

کتابی در صفا و کفر است که از آباء العلماء
آن تصور کرده اند و بهیچکس
و سر آنکه تاریخ و ادب آنکه هر یک
و اخلاق آنکه هر دو در صفا و کفر
و مذکور است که تاریخ آنکه هر یک

دانشگاه تهران
کتابخانه مرکزی
کتابخانه تخصصی
کتابخانه خطی و نادره
کتابخانه خطی و نادره
کتابخانه خطی و نادره

کتابخانه خطی و نادره
کتابخانه خطی و نادره
کتابخانه خطی و نادره

موسسه صرف ۱۶۵/۲۴۲

علما
ابراهیم
چند
صدر
عنه
اخوه
مجلس
طرابلس

کتابخانه خطی و نادره
کتابخانه خطی و نادره
کتابخانه خطی و نادره

۱۲۵۷۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۱۱۹۷

شماره قفسه ۱۵۶۵۱

کتاب نفی لائن ج ۱

مؤلف

مترجم

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
آقای نورمحمد قزوينی و همکاران
در کتابخانه وادانیه کرامت
و اخلاق محمود و همکاران
و مذهب سلفان قاسم الکرامت

دکتر
دکتر
دکتر

علما
ابراهیم
جنید
حیدر

۱۲۵۷۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب لغت لاس جوی

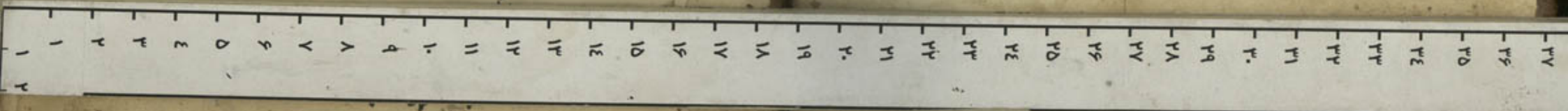
مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۵۶۵۱

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب ۹۱۱۹۷



کتاب در معانی کلمات تورات
 آن تصویر در قریب و بیرون کتاب
 در کتاب فارسیه و ادب انگلیسی
 و اخلاق محمود و صواب و جاهلیت
 و مذهب اسلامیه فایده الهام

دکتر...
 کتابخانه...
 شماره ثبت کتاب...

موسسه صرف ۱۶۵/۲۴۲

علی
 ابراهیم
 جنید
 صدر
 علی
 اخوان
 محمد
 طاهر

کتابخانه علمیه حضرت علی (ع)
 شماره ثبت کتاب...

۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱

۱۲۵۷۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب لغت لاسی حاجی

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۵۶۵۱

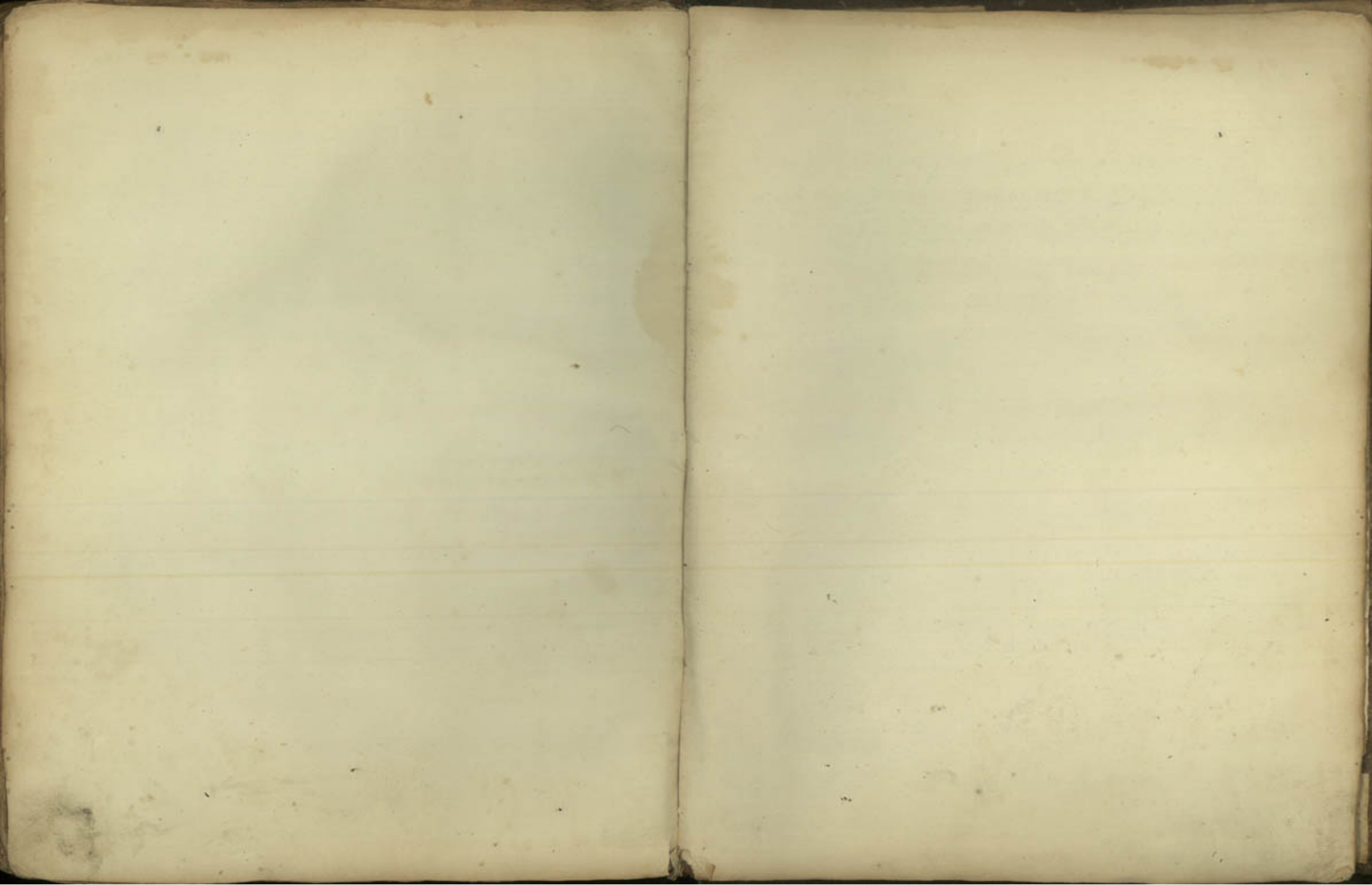
شماره ثبت کتاب ۹۱۱۹۷

جمهوری اسلامی ایران

و كان ابو زيد البزاز رحمه الله
 امة تكان عيشة في البادية فزاد اربعمائة سنين
 ما نوا عطا شاصعا فنادى ابو زيد وقال اللهم تقنا
 وكم توفيق وموم الاصاب فسمع هاتفا يقول يا ابو زيد اربعمائة
 واعطى دينة قال اللهم ما دينة هولاء فسمع هاتفا يقول صدع
 دينة مقتولا الخديعة هو الكثرة بولوكم النفاق رزقة النفاق
 رصة الله الحجة فقال الخديعة هو الكثرة بولوكم النفاق رزقة النفاق
 و البلاد من عرف الله في عظمة و تحفة ذرية و من شرب بكاره
 في الجنة يا مولاي اسرف
 دهل من ثياب غير مسلك

و كان ابو زيد البزاز رحمه الله
 امة تكان عيشة في البادية فزاد اربعمائة سنين
 ما نوا عطا شاصعا فنادى ابو زيد وقال اللهم تقنا
 وكم توفيق وموم الاصاب فسمع هاتفا يقول يا ابو زيد اربعمائة
 واعطى دينة قال اللهم ما دينة هولاء فسمع هاتفا يقول صدع
 دينة مقتولا الخديعة هو الكثرة بولوكم النفاق رزقة النفاق
 رصة الله الحجة فقال الخديعة هو الكثرة بولوكم النفاق رزقة النفاق
 و البلاد من عرف الله في عظمة و تحفة ذرية و من شرب بكاره
 في الجنة يا مولاي اسرف
 دهل من ثياب غير مسلك

في الجنة يا مولاي اسرف
 دهل من ثياب غير مسلك



صلی الله علیه و سلم مرتبه وصول یافته اند و بعد از آن در رجوع برای دعوت خلق بر طریق
متابعت ماذون و ملکی رفته اند و این طایفه کاملان محکم اند که فضل و عنایت از ایشان
بعد از استغراق در عین جمع و کمال توحید از شک ما هیچ نشناختند تفرقه و میدان بقا خلاصی
و عنایتی از ذاتی فرموده تا خلق را بجنات و در جهات دلاله کنند اما طایفه دوم که از ایشان
که بعد از وصول به مرتبه کمال احوال و تکمیل و رجوع بخلفی ایشان نزفت و غرچه بر جمع
گشتند و در کمالی فنا نامیر و مستهلاک شدند که از ایشان هرگز اثری و خبری باقی نماند
تقریر و تحت الحکم بقا نرسیده و در سلک ذمه مکان قباب غیرت و قطان دنیا چهرت
تخراب یافته اند و بعد از اتمام وصول و ولایت تکمیل دیگران بایشان مقرون گشت
و اهل سلوک نیز در تقسیم اند طایبان مقصد اعلی و مرید و وجه الله که بر بیرون و چهره و طایبان
بهشت و مریدان است و **و در مرتبه اخیره** اما طایفه ساجده و طایفه اند متصوفه
و ملائیکه متصوفه یعنی عقیده که بعضی که صفاتش نفوس خلاص یافته اند و بعضی
از احوالا و اوصاف و صوفیان متصف گفته و مطلع نهایت احوال ایشان شده و لیکن
بنویز با ذیال بقای صفات نفوس مستلثت مانده باشند و بدان سبب از وصول
غایب و نمایان الیقوت و صوفیه مختلف گشته **و اما علامتیه** جماعتی باشند که در رعایت
معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق و اخلاص غایت جرد میسند و در این در حفظ
طاعتان کلمه خیران از نظر خلق سبب افکار واجب دانند با آنکه هیچ دقتی در اعمال اصحاح عمل
نکند و تمسک بجمع تمام فضیلت و ثواب از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات

خلق

حقیق معنی اخلاص بود و لذت ایشان در معنی تفرقه و نظر حق با جمیع احوال ایشان
و همچنین که عاصی از ظهور معصیت پر چند بود ایشان از ظهور طاعت که منظره دریا باشد خند
کند تا فاعله اخلاص خلق پسندید بود و بعضی گفته اند الملامتی بوالدی لا یظهر خیر او لا یضم
شهر او و این طایفه هر چند عزیز الوجود و زریف الحال باشند هنوز حجاب وجود خلقت
از ایشان بکلی منکشف نشده باشند و بدان سبب نشانده جمال توحید و عبادت عین تفرقه
محبوب باشند بخلق با اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشغول و سود نیست پرست وجود
خلق و نفس خود که مانع معنی توحیدند و نفس بر رجه اغیار است تا بنویز بر حال خود
نظر دارند و تراجم از عطا العزمال و احوال خود بکلی ننگردند و فرقی میان ایشان و صوفیه
جذبه عنایت قدیم صوفیه را یکی از ایشان اشراج کرده بود و از حجاب خلق مآخون باشند **و اما نیت**
و با خفا اعمال و احوال است مقید را که محصلت وقت و ظاهر طاعت پندند اظهار کنند و اگر
ذو القهار آن پند اخفا و کنند بر ملائیکه مختصا باشد بکرم لا و صوفیه مختصا باشد
بفتح لام **ان الخلق سبب الخلق** و صفای ایشانست **و اما طایفه الحیات** چهار طایفه
اند نهاده و فقر و خدام و عباد **و اما از جهاد** طایفه باشند که سوز ایمان و ایقان جملا
آخوت مشامه کنند و میسران بصورت قبح معاصی بر پندند و از الشفقت بویست بر خیزند
فانی او رغبت بگردانند و در جمال حقیق با رغبت نمایند و تحلف این طایفه از صوفیه است
که نه بد بجز نفس خود از حق محجوب بود بهشت مقام خط انفس است **و فی ما بالشیخ**
الافس و صوفیه نشانده جمال الهی و محبت ذات لم یزول انهم و کون محجوب بود بخفا

و اما نیت

از دنیا حرف رغبت کو باشد از لذت نیز و غشش مصر و بدس صوفی را زنده تر بود
در ای مرتبه زاهد که خط نفس از آن دور بود **فقر** آن طایفه باشد که مالک هیچ از اسباب
و احوال دنیوی نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی ترک هر کرده باشند و باعث
این طایفه بر ترک یکی از مرتبه چیز باشد اول رجاء و تخفیف حساب یا خوف عقاب چه
حد در احتیاج لازم است و حرام و عقاب دوم توقع فضل و صواب و ساقط در دخول
در جنت چه فقر ایضا بعد سالها غنیایر است در ایند سیوم طالب جمعیت نظر و فراغ
الذکر این از برای اکتفا طاعت و حضور در آن و تکلف فقر از ملائمه و متصوره است
که طالب مجتهد و خواهان خط نفس خود است و ایشان طالب سخن و خواهان قرب او
و هم این مرتبه در فقر عقاب است و فقر مرتبه مقام ملائمه و متصوره و آن صفت خاص صوفی است
چه صوفی اگر چه مرتبه او مرتبه فقر است ولیکن خلاصه مقام فقر در مقام او در چیست
و سبب آنست که صوفی را غیور بود مقام فقر از جمله شرایط و لوازم است و بر مقام آقا ازان
ترقی کنند صفاده و نقاوه انرا استزاع تمام نمایند و رنگ مقام خود نشدند پس فقر
در مقام صوفی وصف دیگر باید بود و آنست نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات است
از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ حال و هیچ مقام از خود نزنند و بخود مخصوص نند
بگذرد از اینست پس او را نه وجود و نه ذات و نه صفات محدودی و فساد فنا بود و این
حقیقت فقر است که مشایخ در فضیلت آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرد
شد و سرفقر است و صورت آن **شیخ عبد الله خلیفه** قدس سره گفته است

الفقر

که الفقر عدم الاملاک و المزوج عن احکام الصفات و این حدی جامع است مستعمل
بهر سه فقر و حقیقت آن بعضی گفته اند که الفخر الذی الی ملک و الی ملک و فقیهت مقام
صوفی از مقام فقر است که فقیر با براد است فقر و ادا است حفظ نفس محجوب بود و صوفی را هیچ
ادوات مخصوص نبود و صوفی فقر و غنا را در آن **ادوات** محجوب بود بلکه ادوات او عین
ارادت حق باشد بنا برین صورت فقر در رسم آن اختیار کند با ادا است و الفقیه خود محجوب شد
چرا ادوات حق باشد **عبد الله خلیفه** گفته است الصوفی من استشفاه الحق
لنفسه و قد اوال فقیر من استشفی بنفسه ففقه تقربا و بعضی گفته اند الصوفی هو الخارج عن العوالم
و الرسوم و الفقیه هو الفاعل للاشیاء **ابو العباس خلیفه** رحمه الله
گوید الفقیر بذاته الصوفی و زعمیان فقر و زید است که فقری وجود هر چه ممکن بود چنانکه کسی است
که در دنیا بعضی ذات از رفیقین و هنوز رغبت اندر آن باقی بوده و همچنین زید فقر ممکن است
چنانکه کسی با وجود سبب غشش از آن مصرف بود فقر را میست و حقیقت فقر رسم او علم املا
و حقیقت او خروج از صفات و سلب اختصاص چیزی در هر فقره صورت زید است
و آثار آن بعضی زید صرف رغبت از دنیا است چنانچه خواهد که بعضی از اولیا خود در
تسلیات غشش از نظر غیایر محجوب کند و نظایر ایشان از ابله اس غنا که صورت فقر است
میوشاند تا اهل جحان ایشان را از جمله راغبان دنیا بسندارند و مجال ایشان از نظر
عربان و شیعه اند و این حقیقت فقر و زید و صف خاص از رسم و آثار فقر اختیار بعضی
مشایخ صوفی است و مراد ایشان در آن افتد یا بلیا و تعلل از دنیا و تو غیب بود

ادوات

عبد الله خلیفه

طالبان با صورت فقر بریان حال و اختیار ایشان درین معنی مستند بختیار حق
طلب حظ اخروی **و اما خدا** جماعتی باشند که خدمت فقر و طالبان حق اختیار کنند
چنانکه او در اعلی السلام خطاب کردند که **کلیه اورد ادا ارباب طایفه کسب بخدا**
و اوقات خود را بعد از اداء فرایض در تقرب و توکل بر ایشان از اهل تمام با صبر معاش و
اعانت بر استعدادهای معارف و فدا دهند و از انبیا و اولیای عبادت تقدیم کنند و در طلب حقا
یحتاج ایشان در هر طریق در شرع معلوم نباشد مداخلت نمایند بعضی کسب و بعضی
بدری و بینه و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ و عطا و بوی و دخل برادر بخندار عطاء
حق سبزه دانند و در عطا واسطه قبول و از غرض این مقام طایفه خادم و شیخ مشبه شده است
و خادم را از شیخ فرقی نهاده اند و فوق است که خادم در مقام ابراست و شیخ در مقام مقرب
نیو که مراد خادم در اختیار خدمت نزل ثواب اخرا بود و الا بدان مقید نگردد و شیخ ببقا
حق قائم بود نه بمراد نفس خود **و اما عبادان** طایفه اند که بوسیله بر وظایف عبادت
و فزون نال هوا طلبت و علاقت نمایند از برای نزل ثواب اخروی و این وصف در صورت
موجود بود و لیکن معراده را از ثواب عبادت و غرض از ایشان حق بر برای حق بر سنده برای
ثواب اخروی و فرقی میان زکات و عبادان است که با وجود رعیت بدین صورت عبادت
مکن بود و فرقی میان عباد و فقر آنکه با وجود عبادت شاید که شخصی عابد باشد پس معلوم
شد که او صلا و دو طایفه اند که سالکان شش طایفه و هر یک این طوایف مشتکان
دو مشبه دارند یکی حق و دیگری مبطل مشبه حق بصرفیایان منصوفه اند که بنفایت لحوال

مؤید

صوفیان مطلع و مشتاق باشند و بقایای تعلقات صفات از بیوع مقصد
و مقصود معوق و ممنوع و مشبه بطل ایشان جماعتی که خود را در ذریل صوفیان
اظهار کنند و بر خلیت عقاید و اعمال و احوال ایشان عاقل و خالی باشند در بقای
اد کردن بود اندک مبلغ العذار در جمع اناحت بخت کنند و میگویند که بقید احکام شریعت
و طایفه عوام است که نظر ایشان بر ظواهر ایشان مقصور باشد **اما** حال حقیقی و اهل حقیقت
اذا عالی تر است که مردم ظاهر مقید شوند اهتمام ایشان بر امان حضور باطن پیش بنویسد
و این طایفه با طایفه و مباحیه خوانند **اما** مشبه بخی محمد و بان و اصل طایفه باشند
از اهل سلوک که سیر ایشان سوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابت حرات
طلب وجودشان در فانی و اضمحلال پیش از ظهور شبانیه صبح کشف ذان و استغفار و
مکن در مقام فنا گاه گاه لبرقی او را برین کشف بر نظر می شود ایشا لایح و لایح کرده و فخر
از منصب نشاء عیشام دل ایشان سپوند و چنانکه طالبان نفس در محاکم نوزان برق
منطوی و ستوری کرده و بهوب آن فقر باطن ایشان را از بیخ اش طلب و تلقی شوق روح
و ارای بخشد که بباره چون این برق متقطع گردد و آن فقر ساکن شود ظهور صفات نفوس
خزانت طلب و تلقی شود معاودت نماید و سائل خواهد که بکلی از بلا صفت وجود
مخارج گردد و عرق بجز وصال شود تا از تعب وجود یکسایه یکسایه وجود حال بنویسد مقام
او کشته بود و گاه گاه بد و نازک کرده و باطن یکی مطلع و مشتاق این مقام او را مشبه
حق محمد و ب و اصل کرده شد **اما** مشبه بطل محمد و بان و اصل طایفه باشند که در عری

استغراق در حرف نشاء و استعمال آن در عین توحید کنند و حرکات و مسکات خود را بخود
 اضافت نکنند و گویند حرکات ما همچو حرکات او است که بی حرکت نبود و این معنی چند
 صحیح است ولیکن حال بیها مت بود زیرا که مراد ایشان از این سخن تمهید علیه معانی و منافی
 بود و حواله آن با مراد حق و دفع ملازمت از خود این طایفه را از ناد فرخواستند **شیخ**
عبدالله رحمه الله علیه را گفته که شخصی را میگوید که نسبت بغل من با مراد حق بیجا است
 که نسبت حرکات ابواب با حرکات آن گفت این قال او کسی بود که مراد است وصول شریعت و محافظت
 حدود عبودیت کند از جمله صدقان باشد و اگر کسی بود که ابرو و و انهم آن در مخالفت حکام
 شرع باک ندارد و این سخن را برای آن گویند تا وجه حواله افعال با حق سبحانه و اسقاط ملازمه
 از نفس خود با خلاق از زمین و علت ظاهر گرداند از جمله زندقه ایان بود **اما** متشبهی که علامه
 طایفه باشند که بعضی و تحویب نظر خلق مسا لغات زیاده نمایند و اکثر سعی ایشان در تحریک طلب
 و بر رسم مراسم زیاد و عبادات ایشان صورت زینت و الکشاف و ابل و طاعان از ایشان نیاید
 و تسک بفرام اعمالی است و خبر برای فرایض و اوقات نکند و جمع استنک را سباب دینوی باشد
 منسوب و لطیف القلب قانع به شند و طلب مزید اجراء نکند ایشان از قلند که گویند و این طایفه
 از جهت علم با علامه مشاجرت دارند و فرق میا ایشان است که ملامتی جمیع نرائل و فضایل است
 جوید ولیکن اموا از نظر خلق بنحسان دارد **اما** قلند بر این احد فرایض در گذرد و باطنها و خلفاء
 اعمال از نظر خلق مستقیم بود **اما** طایفه که درین زمانه بنام قلند که موسوم اند و در بقرا سلام کرده
 برداشته اند و این اوصاف که شمره شد خالی اند و این اسم بر ایشان عاریت است و اگر ایشان از خود

این طایفه را از نظر اولیای عالم در کتب کلامی و عقایدی مذکور است

و نند

خوانند لا یقند **اما** متشبه مطلقا میله طایفه باشند هم از راه فرقه که دعوی اخلاص کنند
 و بر اظهار شوق و محرومیت لغت نمایند و گویند مراد از این طاعت خلق و امقاط نظر مردم است
 و چون سبب از طاعت خلق بی نیاز است و از معصیت ایشان غایب حضور و معصیت را در از خلق
 محضه استند و طاعت را در احصا **اما** متشبهی که زیاد طایفه باشند که بنویز و عت ایشان
 یکی از دنیا مصروف نشند و خوانند که یکبارگی از دنیا رغبت بکند استند و ایشان را منزه بسند
 خوانند **اما** متشبهی که این اجماعی باشند که از برای قبول خلق ترک نیت کنند و خاطر ارجح
 است آدینوی با آنکه برود بدان طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم ممکن بود که بر بعضی حال
 ایشان متشبه نشوند و بندارند که ایشان از دنیا اعراف کج کرده اند و ایشان خود بترک حال
 جاه خوریه اند ترک دنیا و دنیا ممکن که برایشان نیز خالی از ایشان متشبه شود و کلان بریند که این
 خاطرشان بطلب سباب دنیوی مشغول نیست عت است که اعراف کرده اند و این طایفه
 مرتبه خوانند **اما** متشبهی که فقر است که ظاهرش بر رسم فقر مرام بود و باطنش خزان حقیقت
 فقر ولیکن بنویز میل جفا دارد و بتکلف هم بر فقر میکنند و فقیر حقیقی فقیر لغت خاص و انداخته
 سبب و بر آن و طایفه شکر همواره بنقدیم رسانند **اما** متشبهی که فقر است که ظاهرش
 فقر ترس بود و باطن حقیقت این منقطع و مرادش تجرد نظر را دعوی بود و صیت قبول خلق و این
 طایفه را هم مرتبه خوانند **اما** متشبهی که بنیاد است که عمل را بخدمت بندگان حق سبب
 تسام میخاید و بساطن میخاید که خدمت ایشان را نشاء بر عرض دینوی مالی یا جاهت است
 نکر داند و نیت را از نشو و نسب و معاوی و بتخلیف کند ولیکن بنویز حقیقت زهد رسیده با

بس وقت حکم غلبه نور ایمان و احقفاء نفس بعضی از خدا مان او در محل استحقاق خواهند
 و وقتی حکم غلبه نفس خدمت او به او دریا میخیزد و جویی که محل استحقاق نباشد
 بتوقع محبت و شاد خدمت بلیغ بقدیم رساند و بعضی را که مستحق خدمت باشد محروم
 گذارد و همچنین کس را مستحق نام خوانند **اما** مشبهه با کسی بود که او را در خدمت نیست
 افرقی باشد بلکه خدمت خلق را در مستافع دنیوی کرده بود تا بان سبب سجده با او قیام
 و اسباب میکنند و او را در تحصیل غرض و تیرید مراد خود موثره نیستند ترک کند بس در
 مقصود طلب جاه و مال و کثرت اتباع و اشباع نامر محال و مجمع بدان تقدم و سفاهت
 جوید و نظر او در خدمت حکم بر خط نفس خود انجمن کس را مستحق خوانند **اما** منسحق
 بهای کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادت خدا بد و لیک بسبب بقای او و اعی طبیعی و
 و کمال توکیر نفس هر وقت در اعمال او در اطاعت از فزات و تقویات یا کسی که نور لذت
 عبادت شایسته باشد و تکلف بدو قیام می نماید او را مستحق خوانند **اما** مستحق
 عابد شکر بود که از جمله مراتب که نظر او در عبادت قبول بر خلق بود و در راه او ایمان
 بشوای عزت نباشد و با اطلاع کسی بر طاعت خود نه بیند بدان قیام نماید اعزاز الله
 سبحان من السمعة والربا و یا الله العظیم والنور **الحکمة التوحید و التبر و**
اربابا وفي الفصل الثاني من السباب الاوکن ترجمه العوارف توحید مرتبست
 توحید ایمانی دویم توحید علمی سیوم توحید حالی چهارم توحید الهی اما ایمانی است
 که از سبب بتفرود وصف الهیست و توحید استحقاق معبوده بر حق سبحان و تعالی بر بعضی

اندر

اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقوا کند بزبان و آن توحید توحید توحید توحید
 اعتقاد صدق خیر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بان خلاص از شرک است
 و انحراف در سلك اسلام نایزه دید و منصفه حکم ضرورت ایمان بوعوم مؤمنان است
 توحید نشان کند و بدیگرموات منفرد و مخصوص **و توحید** علی مستفاد است از باطن
 عمیقین خواهند و آن جناب بود که بنده در بدی طریق تصور از سر یقین بداند که موحد
 حقیقی و موثر مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله و جل جلاله و صفات و افعال را
 در ذات و صفات و افعال آن تاخیر دارند و بر ذاتی را فرقی از نور ذات مطلق شناسند و
 صفی از نور از نور صفات مطلق دارند چنانکه هر چه که علمی و قدیمه و سعی و سعی باید
 اثر اثری از اثری قدرت و سعی و بصیرت و علی ما ان الانسان جميع الصفات والافعال
 این مرتب از اول مراتب توحید و اول خصوص و منصفه است و مقدمه آن با سبب توحید
 عام پیوسته و مشابه این مرتب است که کونه نظران اول توحید علی خوانند و نه توحید علی بود
 بلکه توحید باشد رسمی از درجه اعتبار ساقط و آن خیابان باشد که شخصی از سر کانت
 بطریق مطالعه با سماع تصویری کند از معنی توحید و سعی از صورت توحید در ضمیر
 مترسم گردد و از ایجاد انا و بحث و مناه ظره گاه گاه سخن می گوید چنانکه از حال
 توحید هیچ انوی در دین نباشد و توحید علمی اگر چه فرود تر مرتبه عالی است ولیکن
 از توحید حالی مزجی بان همراه بود **و توحید مرتب عینا توحید المقربون**
 وصف شراب این توحید است و از تجریت صاحب ان پیشتر در ذوق و سرور بود چه

بشایه مریح حال بعضی فلک رسوم او مرتفع شود چنانکه بر بعضی تقصایر یعنی
بر مفضای خود علم عمل کند وجود استار که روابط انفعال الهی اندر میان زمینند
اما در اکثر احوال بسبب بقای فلکات وجود خود از مفضای علم خود محجوب شود بدین
توحید بعضی از شرک خفی برخیزد **اما** توحید جلی است که حال توحید وصف ذاتی خود
کرده و جمله فلکات رسوم وجود الا اندک بقیه در اشراق نور توحید شلاشی و محال شود
نور توحید در نور حال او مستتر و مندرج چنانکه نور کواکب در نور استیاء **عربیه** فلک
استبان الصبح ادرج ضواء با سفاره اضواء نور الکواکب و درین مقام وجود موحده در شایه
وجود واحد چنانستوف عین جمع کرده جز ذرات و صفات واحد در نظرش بود دنیا آید تا
غایب کنی توحید را صفت توحید بپند و صفت خود و این دیدن را هم صفت او و همستی از بدین
قره وار در تفریق تلامع لواج بر توحید افند و ترا جمع کرد در مضمناست **قولی** **حیدر**
التوحید معنی تفخیر فیة الرسوم و بیدرج فیة العلوم و یكون کمال التوکل و انشا و این توحید
نور مشایه است و نشاء توحید علی نور مرآت و بدین توحید اکثر از رسوم بشر تر منصف نور
و بتوحید علی اندک اذان رسوم مرتفع کرده و سبب از بقای رسوم در توحید حالی
که در ترتیب انفعال و تقدیب احوال از موحده ممکن بود بدین جهت در حال حیوة حتی توحید
چنانکه باید که اوده نشود و از نجات **قولی** **عظیم** **دقایق** **و** **الشیء** **التوحید**
عظیم لا یفنی دینه و غریب الودی حقه خالق موحده ان در حال حیوة از حقیقت توحید
صرف که یکبار اثار و رسوم وجود دره متلاشی شود که گاه علم بر مثال بر و خاطف

ناسخ کرده و فی الحقیقه منطقی شود و بقای رسوم دیگر باره معاودت کند و درین حال
بکلی شرک خفی مرتفع گردد و در راه این مرتبه توحید آویز اهرت بر دیگر ممکن نیست **اما** توحید
اطفی است که حق سبحانه و تعالی از ازال نفس خود نسبت حید دیگری همیشه بوصف و حدیث
و نعت در ذرات موصوف بود و منوع **کان الله و لا یومر شیء** و اکنون بخت
بر نعت از حق واحد و فرد است کلشی تا لک الا وجهه گفت سلت نام معلوم شود که بود
بهر اشیا، در وجود او تا لکست و حواله مشایه این حال بفرما در حق بختی با نعت
ارباب بصایر و اصحاب مشایه است که از مضیق و خانی و مکان خلاص یافته
از وعده در حق ایشان عین یقده ماست و این توحید الهی است که انصاف نقصان
بروی است و توحید خلاصی بسبب نقصان وجود ناقص و حضرت شیخ الاسلام قدس سره
کتاب مشایر از سایرین را این دو سر ببت ختم کرده است **شعر** **سأوحده الله**
من واحد **اذ کل من وحده واحد** **توحید من نطق عن لسانه** **عاریه ابطالها الی احد**
توحید آیه توحیده **و نعت من نعت الاحد** **الشیء اصنافا و باقی الایتم**
قدس الله اسرارهم و فی کسب کشف الحجب بخداوند سبحان و تعالی بر آن بنوی را باقی گردانید **است**
و الیاد اسب اظهار آن کرده تا بسو ستره ایات و بخت میدق محمد صلی الله علیه و آله
ظاهری باشد و مرایشان از والیات عالم گردانیده تا مجرد عن حدیث ویرا کشته اند و راه
متابعت نفس را در نویسته از آسمان باران بیکاث اقدام ایشان آید و از زمین
نبات بمفضای احوال ایشان روید و بر اکا فران مسد اناک نفرک بجهت ایشان

ایشان یابند چه سار بر او اند که مکتوب ما اند و هر یک دیگر دانشناستند و جمال حال خود ندانند
و اندر لحوال ان خود و خلق مستور باشند و اخبار بدین وارد است و سخن اولیای این
ناطق و مراد خود از بدین معنی مجدداً خبر عیان گفته است **مسأله** آنها که این حال و عقده
و سوره هیکان در کاه حق اند سجدند که ایشان از اختیار خود انستند و دل دیگر ایشان را
ابدال خوانند و هفت دیگر ایشان ایراد خوانند و چهار دیگر ایشان را اوتاد
دیگر ایشان را انقباض خوانند و یکی که قطب و غوث نامند و این جمله هر یک دیگر دانشناستند
و اندر امور باذن بیکدیگر محتاج باشند و بدین نیز اخبار نبوی ناطق است و اهل
حق بر صحبت این مجتهد صاحب کتاب فتوحات تکوین رضی الله عنه در فضل سے
صکری و یکم از باب صدود و هشتم از کتاب رجال هفتگانه ابدال گفته است و در
تکرار کرده که حق سبحانه و تعالی زمین را اقلیم گردانیده و هفت تن را از بنده گان خود
برگزیده و ایشان را ابدال نام نهاده و وجود هفت بر اقلیم را یکی ازین هفت تن
داده که نگاه میدارد و گفته است که من در حرم باکر ایشان جمع شدم و بر ایشان
سلام گفتم و بپای ایشان بر من سلام گفتند و ایشان سخن گفتم فی دایت
فما رایت احسن سمعتهم و لا اکثر شغلا منهم با الله و فرموده است که مثل ایشان
ندیده ام مگر بیک کس در تو بنیة شیخ طریقت **سید فی بدال الدین عطار** قدس سره
گفته اند که قومی از اولیاء الله باشند که ایشان را شایخ طریقت و کبرای حقیقت
و اوسیان نامند و ایشان را در ظاهر بری احتیاج نبود زیرا که ایشان از حضرت

رسالت بنا می صلی الله علیه و سلم در بحر عنایت خود بود و شری بدی و اسطر فی جانا که
اوین و ارمی عنده داد و این عظیم و بر عالی مقامی بود که اینها رسانند و این دولت بکر
ذکات افضل لله یومیه و سنیاء و همچنین بعضی از اولیاء الله و معتابان از حضرت
علیه و الصلوة و السلام بعضی از اولیاء الله واجب و حیانت تربیت کرده اند و آنکه
او در نظر ظاهر بری باشد و این جماعت نیز و لخل و یسانند و بسیاری از شایخ طریقت
در اول سلوک توجه باین مقام بوده است چنانکه شیخ نور کواری شیخ ابوالقاسم کرکلی
که سلسله شایخ ابوالجناح نجم الدین الکرکی بایشان پیوند از طبقه شیخ ابوسعید الخدری
و شیخ ابوالحسن خرقانی اند قدس الله ابراهیم در استلای معاذ ذکر بود که علی الدوام او را
کفنی الفریقین الفریقین العز و الکرامة و الاستدراج و فی قول الامام الخیر بر خیر الله
الوازی رحمة الله از اظهر فعل خارق للعنایة علی النسان فذالک امان یكون مقروناً
بالدعوی و لامع الدعوی و القسم الاول و عنوان یكون بالدعوی امان یكون دعوی الالهیة
او دعوی النبویة او دعوی الالاهیة او دعوی السحر و الطاعة الشیاطین فهذه الربعة
القسم الثاني ادعاء الالهیة و چون اصحابنا ظهور خوارق العادات علی وجه
من غیر معاضد کما نقل آن فرعون کان یدعی الالهیة و کان یظهر علی سبیل خوارق العادة
و کما نقل ذلک الیضافی حق الرجال قال اصحابنا و انما جاز ذلک لان شکل و خلقه یدرک
علی کذبه فظهور الخوارق علی سبیله لا یقضي للتلبیس **القسم الثالث** ادعاء
النبوة و هذا القسم علی تسمیة الله امان یكون للدعوی صادقاً او کاذباً فان کان صادقاً

وجب ظهور الخوارق على سبيله ذهبه انفق عليهم كل من اقر بصدق النبوة واما من كان كاذبا لم
ظهور الخوارق على سبيله ومقديران تظهر وجب حصول المعادضة **القسم الثالث** وهو ادعاء
الولاية فالقائل يكون بكمالات الاولياء، اختلفوا في انزل بحج زاده الكرامة ثم انها تحصل على
وفى دعواه ام **القسم الرابع** وهو ادعاء السحر وطاعة الشياطين فعند الصالحين
يجوز ظهور الخوارق العادات على سبيله وعند المغرلة لا يجوز واما ان يظهر الخوارق العادات
على يد انسان من غير شئ من الاعداء نذالك الانسان امان يكون صالحا حريفا
عند الله واما ان يكون حديثا ندينا والا وامن القول بكمالات اولياء فقد
انفق اصحابنا على جواره وانكره المغرلة الا بالحسن البصري وصاحبه محمود الخوارق
والشاذي وهو ان يظهر الخوارق العادات على بعض من كان مردود عن طاعة الله تعالى
فنهت للمسيح بالاستدراج **الخواص اثبات الكرامات الاولياء** وفي كتاب
ولايل النبوة للامام المستغفري رحمة الله كرامة الاولياء، بخبر كتاب الله والآثار
الصحيحة للرؤية واجماع السنن والجماعة على ذلك فام الكتاب قوله تعالى
كلما ذكرنا على ذكر الجليل وجد عندنا ذقا قال البلاغ في ذلك كان يرى
عندنا فالكهنة الصيغ في الشيا، وقاله الشافعي في الصيغ ومريم رضي الله عنه
لو يكن نعمة بالاجماع فعنده الآية حجة على منكر الكرامات للاولياء **وعن كتب**
كشف الجيوب خداوند سبحانه در نفس كتابي ما خبر داد از كرامات اصف كه
چون سليمان ملكا بايست كه تحت تلقين پيش از آمدن وي لخواه حاضر كند خدای تعالی

خوارق

خواست تا شرف اصف را بخلق تا بد بگواهاش ظاهر كند و با بل دعانده با نغاید كرامات
اولیا چایز بود سلیمان علیه السلام گفت از شما کیست كه تحت تلقین پایش از آمدن وی
حاضر كند قال **عزیز طریق ان انك تیر ان القوه و مقامك** عزیزی ارچن گفت
من بسیارم تحت و پرايش اذ انكه تو برخیزی انجا يكاه خود سلیمان علیه السلام فرموده
خواهم اصف گفت **ات ایك تیر ان برتد الی طرفك** پيش اذ انكه تو چشم بر هم زنی
ان تحت انجا حاضر كم بدین كفتار سلیمان علیه السلام منغیر نشد بروی انكار كرد و ویرا
ان مسیحی نیامد و این هیچ حال معجزه نمود زیرا كه اصف بیغایب نبود بر لا محاله باید كه كرامت
باشد و در اصحاب كه هفت سخن گفتن با ایشان و جواب ایشان و تقرب ایشان الله
كهف یومین و بسیار **وقام ذات الیهین و ذاك الشهرین** **كلمه باسطه فی این جمله**
ناقص عادات است و معلوم است كه معجزه بنیت بر باید كه كرامت باشد **اما** ایشان
كرامت اولیا نسبت ما بنیت كه در حدیث صحیح وارد است كه روزی صحابه رضی الله عنهم گفتند
یا رسول الله صارا از عجایب ام ما فیه چیزی بگوی گفت پيش از شما كس بخای میرفتند
چون شبانگاه شده تصد غاری كودند و اندر بخاشد ند چون باره شب بگذشت سستی
اگره در لثاد در غار استوار گشت ایشان خنجر كشتند و گفتند نوباندا مارا از انجا حكولنج
بی ریاست بخداوند سبحانه شفیع آوریم بكي گفت صارا ما در بیدری بود و از حال
دنیا چیزی ندانستیم كه ایشان دیم بخزونی كه شیر و بد ایشان دادی و من هر روز بنسبت
بیزم بیاورم بی دعای او اندر چه طعام خود صرف كرمی شبی يكاه تو لدم ان بزرگت را

بد و تشدید و طعام ایشان در شیر آغوشم ایشان خفته بوم قدح در دست من بماند
من بوبای بوبای استاده و چه خورد و انتظار بیداری می نمودم ^{ایشان} صبح بر آمدن ایشان پدید
شدند و طعام بخوردند انگاه بنشستم بار خدایا اگر من راست گویم فریاد من بوسین پیغمبر گفت
صلی الله علیه و آله آن سنگ جنیدنی گود و شکاف بدید آمد دیگری گفت چرا خبر نمی گویم
بوسین مشغول بود و هر چند او را میخواندی اجابت نکودی وقتی تحویل صدق بسیار در بدو
فرستادم بانگشت با من خوی کو چون در نزد یک من اندر آمد ترسیدم در دم بدید آمد
از بوی خدای تعالی دست از وی برداشتم پیغامبر صلی الله علیه و آله پس آن سنگ جنیدنی
دیگر کرد و آن شکاف زیاده شد لقمانه خنای که از وی پرسید توان شد سبوحین گفت مرا
کووی زرد آن چون کاری که مسکود تمام شد می خورد خورد بستند یک از ایشان نابدید
شد من آن مرد وی بگو سفندی بدادم یکسال و دو سال و ده سال گذشت و مرد بدید
نیاحد و من بتایج آن کوسفند نگاه میداشتم روزی آمد که من وقتی کار تو کرده ام
یاد داری اکنون مرا بان مرد خود احتیاج است اورا القم برو و آن جمله کوسفند آید
و دست بیز گفت مرا القوس میداری گفتم افسوس نمیدارم و دست میکوی از من خدایا
و بر مرد خدایا اگر من درین راست گویم مرا فوج فرست پیغامبر صلی الله علیه و آله کوفت
آن سنگ یکبار از آن در عار فراتر شد تا هر سه بیرون آمدند و این عمل ناقص عادت بود
دیگر حدیث جرج را بسیار است و دلوی او حدیث ابو یزید رضی الله عنه که پیغامبر صلی
علیه و آله گفت که در سنجی اسرائیل دلی بود جرج نام مردی مجتهد بود و صداری داشت مستور

لوزی

روزی بدیدن بسر بیاید و در نماز بود در صومعه نکشاده بازگشت روز دومی
و سیوم همچنان ماند در پیش گفت از سنگی که یارب بسو مرا رسوا کند و بحق منتر بگیرد
در انوشان و خوب بد سیرات گفت من جرج را از راه بیوم بصومعه شد جرج بوی التفات
نکرد با شبانه در آن یوراه صحت کرد حاصل شد گفت این از جرج است چون یارب نهادم
خدا صومعه جرج گوید و ویرا پیش سلطان آوردند جرج گفت این غلام بیه تو گویست
گفت مادر من بر تو دروغ میگوید بدید من شبانی است **نور قال** الا انما المستغفری رحمة
و الخیر علیهم من طریق الایمان کثرة منها قولی بکر رضی الله عنه لاجله عید الله یا بنی ان
وقع بین العوب و باختلافات فان العار الذی کنت فیه لما ورسول الله صلی الله
علیه و آله و کون فیه فانه یاتیک زردتک بکرة و عشیاء **روی** الامام المستغفری
رحمة الله با استاده عن جابر بن عبد الله قال امر ابو بکر صلی الله علیه و آله
وقال ان انما تخیرت علی السباب یعنی ناب البیت الذی فیه قبر رسول الله صلی الله
علیه و آله و تقره فان فتح لکم فادعونی قال جابر رضی الله عنه فانطلقنا و قد
قفنا الباب و قلنا ان ههنا ابو بکر صدیق رضی الله عنه اشتد فی ان ید فن عبد الله
صلی الله علیه و آله و سلم ففتح الباب و لا تدیری من فتح لنا و قال لنا او خلق او افشا غز او
کولمة و لا نری شیئا و لا نری شیئا **روی** الامام المستغفری با استاده عن جابر
بن انس عن نافع عن ابن عمر رضی الله عنهما ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه خطب الناس بالکوفة
فقال یا ساری بن ذم الجلیل الجلیل من استری الذنب فقد ظلم قال فانکوا الناس لعل علی

انما سمعنا من يدك سارية وسارية دبراق على المنبر فقال ويحكم دعواي فقل ما دخل
في شئ الاخرج منه فلم يلبث ان جاء رسول ان سارية لقي العدو فزهرهم ثم جاء يوم
بالغني الى سفح الجبل فاراد العدو وان يجول بينهم وبين الغني وسفح الجبل فانهم
نذروا من السماء ياسارية بين زعم الجبل الجبل من امتري الذي فقد ظم قال وكأنا
پرون ان صوت عمر رضي الله عنه هو الذي سمعوه **روى** الانام للمستغفرى رحمه الله
ايضا باستاده انملا فتحت حصراني ابلها الى عمر بن العاص رضي الله عنه فقالوا ايتها
الاير لنيكنا هذا سنة لايجري الا بها قال لهم وما ذلك قالوا ان كانت اشتا عشرة ليلة
يدخلون من هذا الشهر عهد قال الجارية بكر بين ابويها فانها ابويها فجعلنا ايها
من الحلى والنياب اخضر ما يكون ثم القيت ما في هذا السيل فقال عمر وان هذا الامر لا يكون
بداعي الاسلام وان السلام بهدم ما كان قبله فاقوا ليلة الشهر لايجري قليلا ولا
وكثيرا حتى هو بالجلال فلما ذلك عمر وكتب الى عمر بن الخطاب رضي الله عنه بذلك فكتب
رضي الله عنه انك قد اصبب الذي فعلته وان الاسلام بهدم ما كان قبله وبعث
ببطاقة واخلك كتابه وكتب اليه في قد بعثت اليك ببطاقة في داخل كتابي فالتقيا
في السيل فلما قدم الكعبة الى عمر بن العاص اخذ البطاقة ففحصها فاذا فيها من عبد الله
عمر بن المؤمنين الى نبيل مصر بعد فانك ان كنت تجري من قبلك فلا تجري وان كان الله
الوحيد القهار سبحانه هو الذي تحريك ففسد الله تعالى الوحد القهار ان تحريك فالتقيا
البطاقة فيه والصحو وقد اجراه الله تعالى سنة عشر ذراعا في ليلة واحدة وقع الله تعالى

بك استه الشراء عن اهل مصر الى اليوم **روى** انام المستغفرى رحمه الله
ايضا باستاده عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما قالوا الى عثمان رضي الله
ليه قتل صبيها رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو يقول يا عثمان انك تقطر عنه
تاقتل رضي الله عنه من يوم **روى** الانام المستغفرى رحمه الله باستاده ان
امير المؤمنين عليا رضي الله عنه سئل رجلا عن حديث في الرجل فكري قال انما كنت بيني
قال ما كنتك قال فادعوا الله عليك ان كنت كاذبا يبعي بعرك قال فادع الله ندا
عليه امير المؤمنين علي بن ابي طالب فخرج عن الرحبة الاسواق فخرج من ارباب اصحابه و
بعين وشح تابعين وشاخ طريقت طبقه بعد طبقه ثم جند ان كرامت وخوارق عادات
ظاهرة كدر جرحه تحو بر كعبه قال الانام القشري رحمه الله في رسالته وكثيره حاويات
تاخبا سما يعنى باخبا س الكرامات والاجاز الحكايات صار العلم يكون نفا وظهور
على الاوليا، علمها قويا انتفي عنه الشكوك ومن توسط هذا الطائفة ولو اتر عليه
حكاياتهم ولخبا حرم لم يبق كمنه فذلك ومقصود اذ تن بمسابقة ويطويل در نسبت
كوامت اوليا، انت كفاهم سيم قلبي كمشابهة احوال ابن طائفة وعطال احوال
انسان كوده است سبحان سكت حكايات نادر است اصحاب جهالت دارباب
ضلال كدرين زمان ظاهر شده اند ونفي كوامت اوليا، بكم عجز است انبيا
ميكند فويقة نشود در وقت خود را بوياد نهد وبعثان كبا عشان بونق كرامت
كخود را در اعراض ولات سيما شند واين امور وحوال انشا ز اخبري واترى في

ان ميكسند تا پيش علوم فيخت و از مفيح خواض غي انديشند تا انك صدهزاد خارق
عادات بويشان ظاهر شود و چون ظاهر ايشان موافق احكام شريعت است و زياطين
مطابق اذات لطيفت انوا الزميل استدايح دانسته از عقوله و الامت و كرامت و في كفا
اعلام الهدى و عقيدته و اباب النقي الشيخ الابام قطب الانام شهاب الدين ابو عبد الله
عرب محمد الشهر زردى قدس سره و تعيقدان للاوليا من امة يعينى امت محمد
صلى الله عليه وسلم كرامت و اجابات هكذا كان في زمان كل رسول كان له اتباع ظهر لهم
الكرامات و مخزقات للعباد و كرامات الاوليا من تتم جزات الدنيا من ظهر له و على
من الخيرات و هو على غير الاقترام باحكام شريفة تقيده از بندين وان الذي ظهر له بكونه استدايح
القول في اشياء الكرامات و خوارق العادات انواع خوارق عادات بيادت
جوني اتجاد معدوم و اعلام موجود و الحاد امرى مستور و سرى ظاهرا و استجاب
د عادات قطع مستبعده در هديت و انذك و اطلاع بعلوم غايبه از حسن و اخبار او و جبا
شدن در زمان واحد در انك خلقه و حيا اموتى و اماتت لحيا و سماع كلام حيوانه
و نباتات و جمادات از تسبيح و غير ان و لعصار طعام و شراب در وقت حاجان فى
سبب ظلم بدن و غير ذلك من يتون الاعمال الناقصة للعادة كالسقى على الماء و السياحة
فى البرود و كالاكل من الكون و تغيير الحيوانات الوحشة كالقوة الظاهرة على ابدانهم كالذي
اقلع شجرة برجله من اصدبا و يويد و رنى السماع و ضرب العريد على المايط فبنشق و بعضهم
يشرب باصبعه الى سخن لقطع فيقبح او يضرب عينه احد بالاشارة فيظروا من مشا و اله و بطله

و در كذا

جوني حضرت حق سبحانه و تعالى يكي از دوستان خود را مقرر قدرت كامل خود كوداند در
هيولا عالم و نعي تصرفي كخواهد تواند كود و بل الحققه ان تا بشرد تعرف حضرت حق است سبحانه
كه روى ظاهر ميشود و وى در بيانى في قال بعض الكبراء العارفين و الاصل الذي يجمع
لك هذا كله انه من خرق عادات في نفسه تا سمعت عليها نفوس الخلق او نفس فان الله
يخرق له عادات مشابهة في بقا بلها يسمي كرامته عند العامة و اعاني صفة الكرامته عندهم
العناية الالهية التي و ينهم التوفيق و العسلوة حتى خرقوا عوايد القسمة فتلك الكرامته
عندنا و اما هذات التي تقع في العموم كرامت فالرجال نفوا من ملاحظتها بالمشاهدة و كذا
المكروب فيها و كذا معاوضة نقي فان يكون خط عملهم لان الخطر يحمله الدار
الاخرة فاذا عمل متهايشه فرغنا ان يكون خط عملنا و قد وردت في ذلك اخبار و
يصح الخوف مع الكرامة فاذا ليست بكرامة عندنا و اما هي خرق عادات فان اقترن مع
بانها زيادة لا تقص حنطا و لا سقت لحجاب فيح يسمي كرامة فاليشري على الحقيقة هي الكرامة
وقال الصاحب الكرامات و اعظمها اليلة و باطعامات في الخلو و الحيوت و غيرها
مراعاة الانقاس مع الله تعالى و منها خط الادب مع ذل الخوارق في الاوقات
و منها القضاء عن الله تعالى في جميع المالات و منها البشري لهم من الله تعالى بالعباد
الابدية في الدار الاخرة **القول في معنى سمي القوي صوفية** قال الامام
القشيري رحمة الله اعلموا حكم الله ان المسلمين بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يسم
افاضلهم في عصرهم بسمي على سوى صفة الرسول صلى الله عليه وسلم اذ الافضل في قوما

فقبل لهم الصحابة وشمادركم اهل العمر الثاني يسبح من حب الصحابة تابعين واولا
ذالك شرف بسمه تم قبيل من بعد من اتباع اهلنا بعين تم مختلف الناس ببيانيت
للماتب فقل لخواس الناس من لهم مشوه عنابت باهر الدين الزوال والعباد تم ظهرت اليد
وحصل الشداعي بين الفرق فكل فرق او عوان فيهم ذكاد فانقر وخواصل السنة والمجاعة
المراعون انقاسهم مع الله الحافظون فوهم عن طوارق المغفلة باسم التصو والتزهد
الاسم لولا الاكابر قبل الايام من الجبرس الجهد كور خواهد شد درين كتاب اسما
ببازي از مشايخ طائفه صوفيه خواهد بود دريايخ ولادت ووفات ايشان وذك
سير ولواله ومعارف وكلمات ومقالات ايشان باشد كه عطا الله كند
كانرا از عطا الله وملاحظه اين نفس تسليت باين طائيفه حال شود ويزيانا
جماعتى كه بنسبى كومات و مقامات اين طائيفه ميكنند و بايشان سرايت كنند
واذ عابله كراي غيلا ان جماعت محفوظ مانند اعازنا الله وجميع المسلمين من نور
افتننا و سيات اعيالنا و اولادنا و اين فوايد ديگر هست كه بعضى اذن بقبضه مذكوره
ميكورد قال سيد الطائيفه او القاسم جدين محمد الصوفى قدس سره حكايات للمشايخ
جدين جنود الله تعالى عز وجل يعنى للقلوب ازوي بوسيدند كه اين حكايات
چه ضعف كند مراد از اجواب داد كه سبانه و تعالى حيفر مايد و كلا نقص عليك
من انبيا الارسال ما ثبت به قواك يعنى فضهاى و پيغمبران و اخبار ايشان
بر تو ميخوانند و اذا حواله ايشان ترا اكميكم تا دل تو بان شبات باشد و قوت فوا

مورد

دعون با در مخرج بر تو رسد و بر تو در ذآورد از اخبار و احوال ايشان بشنوي و يوالله
يشي داني كه چون مثل اين يار تا و بر خرها با ايشان رسيده و در آن صر كرده اند لحتقا ل
و توكل و توقف پيش آورده اند در اوتابان شبات و غم و صبر ازوي بچنين شنيدن
بچنين مكان و حكايات پيران و احوال ايشان دل حريدان را تو تويت ديد و قوت
و غم و فؤيد و دان از حضرت حق سبحانه و تعالى شبات يابد و در بلا و امتحان ازوي
و ناكاهي قدم فشارد تا غم مردان يابد و سيرت ايشان كيرد و الفضا سخنان مشايخ
و درستان سخن سبانه دوستي ايشان اود و دوستي ايشان ترا با ايشا افكند
چنانكه گفته اند المودة احد القوامين و گفته اند الاقارب اقرب من المودة و لا بعد الهمة
العداوة و الله در قابله **شعر** انعم اخوان صدق بهم بست ۰۰۰ من المودة
لم يعد لبر سبب ۰۰ و مصطفى صلى الله عليه وسلم را بوسيدند از مردى كه قوت داد دست
ميدارد اما بگردد ايشان نرسد فوجود عليه الصلوة والسلام للمرد مع حب مرد با كس است
كه يواد دست ميدارد و در خبر است از مصطفى صلى الله عليه وسلم كه در روز قيامت
بنده زعيد مانده باشد از عفتس كور خردى سبانه كويد بنده من فلان دانشمند را
در فلان محله شناخنى و فلان عارف را شناخنى كويد شناختم فوعان شود كه
برو كه ترا بوي بخشيدم بس وقتى كه بشاخنى نسبت مى پيوند و سبب بخانه ميگردد و
بهره درستان وى و كوفتن سيرت ايشان و برون با حسا با ايشا اوليت و ابو العباس
عطا كويد اكو شانى كه دست در دست او زنى دست در دست درستان او زنى كه ان يزد

دوستی اوست و مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت یا ابا مسعود آندری ای غری السلام
 اذق فیہ قال قلت الله ورسوله اعلم قال صلی الله علیه و سلم الولا لانه فی الله و الخیر فیہ و البغض
 فیہ فیض عیاض بحمد الله کوید که الله تعالی فرودا بآباده بگوید یا ابن آدم لما ذلک
 فی الدنیا فانما طلب الولا لجنفسک ولما انقطعتک لای فانما طلب العرف لجنفسک و لیکن
 بل عادت لی عدا و الیت لی و لیا و کترین فایرله در شیدانه حکایات این طایفه است
 که بدانند که اقوال و افعال در الحوال دی نبیون ایشانست معنی از کردار خود برگیرد و تقصیر خود
 در حسیب بگوید ایشان چند از عجز و با و استخوان بریزد **شیخ الاسلام ابو اسمعیلی**
 عبد الله الانصاری الحرزی قدس سره و هر جا که درین کتاب شیخ الاسلام مذکور شود
 مراد ایشان خوانند بود و حیث کرده است که از هر پیری سخنی یاد گیر بدو اگر نشویند نام ایشان
 یاد گیرید که بان بهره یابید و نیز فرموده است که بنشین نشان درین کار است که چون سخنی
 مشایخ نشنوی خوش آید بدل ایشان کودی و انکار نیاری و هر گاه که از دوستان خود
 با تو یکی نماید و ترا قبول نیفتد و حقیر آید بدتر باشد از هر گناه که آن بدتر باشد که بکنی زیرا
 که آن دلیل محرومی و حجاب باشد نفی با الله تعالی من الخذلان و اگر در نظر غلط افتد
 و وی آن باشد که ترا بوی قبول افتاد ترا و یان نداد که قصد تو بر آن باشد البت بود است
 والله المستعان و علیه الشکوان **ابو القاسم الصوفی قدس سره** بکنیت
 مشهور است شیخ بوده و در شام و در اصل کوفی است و با سفیان ثوری معاصر بوده و با
 سفیان الثوری بالبحر سنة لحدی و ستین هجرت و سفیان ثوری کوید که اولاد او با

الشمس

الصوفی ساعت دقیق الیها و هم وی کوید من ندانستم که صوفی چه بود تا ابویانم صوفی را
 ندیدم و پیش از وی بزرگان بودند و هر چه در عرض و معاملت بیکو در طریق فوکل و طریق محبت
 لیکن اول کسی که وی را صوفی خواندند وی بود پیش از وی کسی را بنام نام خوانده بودند و همچنین
 اولیها نفعی که برای صوفیان بنا کردند است که بر مصلحت است که در نزد و حسیب آن بود که وی
 امیر ترسبایش کار شد بود و در راه در وقت دادید ازین طایفه که فراموش شده است دست در اعنی
 یکدیگر کردند و هم بخوابش شد و از خود در نیخداشتم پیش آوردند و خود در اندکگاه برفتند
 و امیر ترسبایش معاملت و الفت ایشان با یکدیگر خوش آمد و سبکی و از ایشان را بخواند و برسد
 که آن بود گفت ندانم گفت بس تراجه بود گفت هیچ چیز آن امیر گفت بس الفت چه بود که کشی
 با یکدیگر بود در پیش گفت که این ما را طریققت است گفت شما را چه جای بیست گفتا
 فراموش آید گفت لی گفت من برای شما جای بس از من تا با یکدیگر بخوانیم امید بس آن خافا
 بر مصلحت شیخ الاسلام قدس سره گفت **شعر** خیر در اصل ضیاء خوار یا الی الی الی
 و قدیم و فی الله حیا الخیار **و ایضا من** فی المعالم الاظلال والداره **هـ** دار علیها
 من الاجاب الی انار **هـ** و ابو جاسم گفته لقلع الجبال یا الی الی الی من اخراج الکری من
 لقلوب بسوزن گفت کوه کندن آسانتر بود از پیر و ن کردن کبر و معنی از دلها ابو جاسم
 شریک را بد که از خاندان شیخ خالدی حماد بگریست و گفت اعود بال الله من لا ینفع و هم وی گفت
 اخذ الی انقیه بحس الادب تادیب اخله منصور عمار و مشقی کوید که ابویانم صوفی سما
 بود بسیاری حرکت و بیاد کف خود را چون می ایستاد عظیم می بینم از او **ی کلان**

پیش از بلاست بزرگ است اما در جنبه محقق است شیخ الاسلام ^{قدس سره} گفت اگر بقله حسوا
بلا بنودی ولله اعلم بالصواب **دوم از النعمین مصرف قدس** از طبقه اول است
نام وی نوبان بن ابراهیم است کنیت وی ابو العیض است و ذوالنور لقب است و غیر ازین نیز
گفته اند الصبح ایست و وی با نغم هم بوده لکن اگر قریباً تعیبت رضی الله تعالی عنه و بدهد
نوی بوده و اقوالی قریش و قوی بلا است میان معبد مصر و حبه و ویرا برادران بوده یکی
اویشان ذوالکفل است روی عن حکایات فی المعاملات و غیره و قبیل اسمی هموزن ذوالکفل
گفت که **اما** ذوالنور شاگرد و مالک این بوده و مذهب وی داشته و معطاد از وی سماح
داشت و فقر خوانده بود و پیروی اسرائیل بوده و معرب شیخ الاسلام گفت ذوالنور از آنست
که ویرا بنیاری است بگواهان و بنت استند بمقامات و حال وقت در دست وی سحر بود و
مانده امام وقت و یکا در روزگار و سر این طایفه است و هم در نسبت و اصفی است با دست و پیش
از وی مشایخ بودند و لیکن وی پیشین کسی بود که اشارت و تمجیبات آورد و ازین طریق سخن
و گفت و چون چند بید آمد در طبقه دیگر این عم را ترتیب تضاد و بست کرد و کتب ساخت و چون
شبی بید آمد در طبقه دیگر این عم را بر سر می بود و اشکاک آورد و چند گفت با این عم و ادب هر دو
و خافضای کفیم بنهان شبلی آمد از او پرسید بود و خلق اشکاک آورد ذوالنور گفت سرگردد
و سر عم آورد و سر اول علی آوردم که خاص پذیرفت و عام پذیرفت و در سفره ویم علی آوردم که
پذیرفت و در عام پذیرفت و در سفره هم علی آوردم که خاص پذیرفت و در عام فقیه شریف طریقی
و حیدر استیغ از آنست که گفت قدس سره که اول عم قوی بود که از خاص و عام قبول کنند و دریم عم و کل

و معاملت و محبت بود که خاص قبول کنند نه عام و بیسم عم حقیقت که در بیاعت عم
و عقل خلق بود و در نیافتند و یواجمت و ساختند و بروی باشک و برخواستند تا آنکه
که از دنیا برفت در سنه خمس و در بعین و هاتین چون جنازه وی می بردند که وی مرغان بود
جنازه وی بود و در بوم یافتند چنانکه هم خلق را بسیار خود پوشیدند و بجز مرغان یکی
ندیده و در حکم پسران وی بر جنازه فریاد کرد شایع رضی الله عنه پسران ذوالنور را قبول
پدید آمدند و یکروز بر قبر نوشته **بالتسلی** چنانکه بخط او بیان می مایست که ذوالنور جیب است
من الشوق قتل الله هر گاه که نوشته را بنواشیدی یا از او نوشته یافتندی شیخ الاسلام
گفت که آن بسین نه بسیار که با او بقدم روند که هم روند و النور گفت ما نتر الله عبدا
بعز اوله من نیده علی ذل نفسه و هم وی گفته اختطاب داشته رویه النفس و تدبیر **بانی**
و هم وی گفته التفکر فی ذات الله جعل والاشارة الیه ترک و حقیقه المعزیه حیرت
سلسله الاسلام گفت حیرت دو است حیرت عام و آن حیرت لغا و صلا لتست و حیرت دیگر
عیاست آن حیرت یافته و هم وی گفته اول کسب است و پوسن لغز کسب است و
پوسن است شیخ الاسلام قدس سره که می چکی **و قسم** وصل اشین میانی الاصل
الواحد من قسم الواحد جملتها من الواحد **و قسم** گفتند که بید کسب و مراد
حیرت گفت المرید یطلب والمراد یفر شیخ الاسلام گفت که مریدی طلبید و با او صد
خراد دنیا و مرادی که بوی و با او صد هزار ناز و گفت پیشین کسی که موی در بای هم نماید
احمد حنفی بود که وقتی بر باز او سپل کوان خواند رسید با او عهدی کرد که بویک تربت

شیخ ابوالحسن شهریار در کواست بسیار پس ایشان بایکدیگر در مناظره بودند که برید
به یاراد چون فراموشیدند گفتند آنکه حکام آمدن گفتن لامرید و لامرید و الاستخار
و لا احد و لا هم و هو الکل بالکل و سعید مرتعی است از سر بر کشید و بیندخت و
با یکی چند بر گرفت و برت و چستی در پای من افتاد و موی سفید در پای من مایلند
ذوالنون گفت که وقتی با جماعتی در کشتی نشستم از مریجه مردم جوایم تع
دار با حد کشتی نماز می بود اما هیبت مرا می گذاشت سخن گفت باوی
که سخن عزیز در کار بود که از هیچ از عبارات خالی نبود و تار و زری صره نزد و جواهر ازان
مردی غایب شده و خداوند مرگت جو را گوید خوشی است که باوی جفا گفتند من کفتم باوی
ازین گونه سخن حکومید تا من از وی سخن پرسم باز دیک وی آمد و با نطق بکفتم که این
مردمان را صوتی چنین روی نموده و بتوبه کان شده اند و من ایشانرا از در شتی
جفا ما بسیار در بیاید بر روی آب آمدند و هر یک جوهری در دستان گرفت یک جوهر
بست و بدین مرد داده قدم بر روی آب نهاده و برت بی آنکه مرده بوده بود صره
میکنند و اهل کشتی قدامت بسیار خوردند ذوالنون سیاح بوده میگوید وقتی
مردم جوانی را دیدم سوری بود و روی کفتم از کجا می این غریب بود کسی که با او
نست دارد بانک از من بواهد و بیفتادم و سپهوش شدم چون بهوش باز آمدن گفت
چون شد کفتم را و یاد به موافق افتاد شیخ الاسلام گفت قدم من سره که خسته او پیدا بود
کسی که او را دیده بود جان در تن او شیدا بود هر جا که ادا می آمد بشین آدم شود که او

غریب است و مایه مقلب است و همراه یکا نکاشت که کسی با یکی که بضاعت تو بدست آن
در د تو باد اروی او موافق بود او را استوار **و الفان** مصر معرب شد پیش عزیزی که از
مقدمان مشایخ است جهت سده عزیزی گفت مگر چه آمده که عم اولماین و آخرین را
بیا عزیزی و این را خود روی نیست این خلق دانند که کوا مده که جوئی لبخا که اول کام بر کفنی
او خود لبخا بود شیخ الاسلام گفت که او با جوینده خود همراه است در دست جوینده خود گرفته
و در طلب خود می تازند **اسرافیل قلاد** تع از قدی عانت شیخ الاسلام گفت که وی از بران
ذوالنون مصری بوده از غریب بوده و غیر رسیده بوده و بر اسفند است بسیار در نرسید
توکل و معاملات نیکو شیخ الاسلام گفت که فتح شرفی عمر شد ششصد فرسخ بیک سو
پیش اسرافیل رفت چون فرصت یافت بر رسید از **و کلمه** هر تعذب الاترا قبل الدال گفت مرا
مرگت ده مرد روز چهارم روز کفتم جواب دادند او را بود تو اب پیش از عمل هم رو بود
عذاب پیش از این بکفتم در عقر نوزد و در شورید پس اذان سرد و زبیر است و برت
شیخ الاسلام گفت آن سرد و زبیرت و زبیرت خوابان سرد و زبیرت خوابان بود که در وقت
خواب دادی در وقت بوفتی شیخ الاسلام گفت که در بولبت هم عین عبودیت است و
بگردد پیش از که در خلق و خلق خو است اسیر تا هر یک را دم چیست عاقبت آن کند که خود
در یو است حکم و در آن عا و پست و کس را چون و چرا نیاید و بهر که وی کا و عم و حکمتی
کنند و کرد تا سزای هر کسی چیست و غایت وی بکیمت **الاسلامی حمله قلاد**
بزیارن عزیزی رفت سلام کرد و گفت ایضا شیخ من دوست تو ام ابو الاسود عزیزی چیست

وگفت عليك السلام جوفی و در حال ان خود غایب گشت بمیان حال بود تا سه بار بدانست
که عزیزی از دست آب و خاک پرورنده است دیدار وی غیبت گرفت و باز گشت **اولا**
سودای رحمة الله تعالی نیز از شاخچ بود و قتی در بادیه اهل خود را گفت که بدرود بمان کن
مرا بستم خواهر او مطهره بر شیر کوفه و بوی داد و وی برفت چون بطهارت احتیاج شد خواست
که کله هارست کند از مطهره شیر بیرون از راه بازگشت و گفت آب ندارم که طهارت کنم
مرا آب واجب تو از شیر مطهره را از شیر تیغی کوفه و از آب بر کوفه و برفت هر که که طهارت کردی
آب فرو آمدی و چون تشنه و کوبیده شدی شیر **ابو یعقوب هاشمی رحمة الله تعالی**
ازین طایفه بودی گفت که هرگز مرا فراموش نشود که روزی عید باذ و النون بی لندم
مردمان از عید گاه بازگشته بودند شادی کنان ذ و النون گفت این مردمان
شادی می کنند که اسانت خود بگذارده اند خود ندانند که از ایشان پذیرفته اند
یا **بعضی** طاعت رمضان بیاقابیک سوی بار نشویم و برایشان بگویم
شیخ الاسلام گفت این حکایت بمیان حکایات جوهر و جوهر است آنکه قیمت ندانند
بسفتی و آنکه دانستی از سفین آن ترسان بودی و عید باذ کوفه و بجای خود نروند
آن غافل بوده اند آنکه اهل او بودند بسیار بودند و عید در ایشان او بخت شیخ الاسلام
گفت که سیب مصفی گفت که کوفه و گفت خداوند مرا گفتی که دست در وی بشوی
خدمت ناکند یعنی بخوانی در امر بجز نبشود صحیح را گفت اللهم و اللخرام تیمار و
اندوه شیخ الاسلام گفت که درین طریق چاره نیست **ولید بن مسافر رحمة الله** کنیت دی ابن

اسحاق است از اصحاب ذ و النون بود وی گوید که ذ و النون گفت که در بادیه نری دیدم
سیاه بر گاه که الله کفنی سفید شد و ذ و النون گوید که الله یاد کند در حقیقت صفت
دی دی حد اکود ابو عید الله را نسی گفت پیش ولید سقا در رفتم و می خرابستم
که در فوازان پوالت کم سر بر آورده و گفت اسم فقر انرا مستم است که هرگز جز حق در
خاطر او نیامده است و در قیامت او عریده این سخن بیرون می می توانم آمدن
ولید سقا سینه عشرين وثلاثین و قیل سنه و عشرين وثلاثین **فضیلی بر عیاض**
رحمة الله تعالی از طبقه اولی است کنیت او علی است باصل کوفه است و گفته
بال انخراسیان بوده از ناحیه ت مرید و گفته که وی بسرقتند زاده و بسیار بزرگ
شده و کوفی اصل است و الله تعالی وفات وی در حرم سنه سیح و ثمانین و مائت و ثمان
نفیس عیاض گوید قدس الله سره که من حق سبحی انه و تعالی بود و حتی برستم که نشکیم که برستم
لحم الوراق یقطی الاله و انت تنظر حبه بد او نری فی فی القاسر بدیع لو کان جنک
صادق الاطعمه ان الحی بن نجیب مطیح شیخ الاسلام گفت قدس سره که ای بریم
پوستد خود را می پوستند و بطمع بجات خود می جنبند نه بجهت محبت و طاعت
فرمان و هر که او را با میدی پوستد او بر خود را می پوستد و بتوقع شمع در لحت خود
می جنبند نه برای محبت و طاعت من نه او را بریم و امید می پوستم چون مرد در آن
ونه بود عوی محبت او که از پوستش که نری او باشد و استغفانی او دارد
عاجز ما من بلکه او را بر فرمان او پوستم که گفت پوست می پوستم و برود و سخی

رسول و صلی الله علیه و سلم و بتقریر خود شرح فرمودند محمد بن سعد النخعی در حجة الله برسیدند
که پسند لیست گفت حق را سبحانه پرستیم و امید پرستد گفتند پس چون پرسشی گفت مهر
و دوستی وی مرا بخندمت و با طاعت دارم شیخ الاسلام گفت فضیل عیاضی را پسری
بود علی نام از پدر مرید بود در زهد و عبادت و توبه روزی در مسجد حرام توذیکت فرمود
خواستند بر خوانند و یوم القیامه توی الجرمین الایة وی شنید زعفر نبرد و جان بداد
شیخ الاسلام گفت از دوست نشان و از عارفان **من نأت عشقا فلیمت بکد الا**
خیری عشق بلاهون **بسی بن اسباط قل من الله نقلی است** از متقدمانست از غیر
شرعیست و سید و در زهد و ورع و خوف و فرغ بوی غلبه کرد علم بروی در شورید حیات
سنه است و تسعین و صایه شیخ الاسلام گفت که او گفت که در وستان او را سرخسوی
بداده اند خلوات و معابت و محبت **معروف کرمی قدس الله تعالی سر** از طبقه
اول است و از قدما می باشد شیخ است استاد سری سقطی و غیر آن و کنیت وی ابو
محمود است نام پدر وی فرید و بعضی گفته اند فیروزان و بعضی گفته اند معروف بن علی الکوفی
پدر وی موی بوده و در بیان امام علی بن موسی الرضا وضعی الله تعالی عنهما و گویند که بر
وی مسلمان شده بود روزی با داده بود از ده جام گویند در پای درآمد و در آن پلاک
شده و معروف با داد و طایه حجة الله تعالی علیه صاحب است و امات الدار و
و الطایه سنه خمس و ستین و صایه و معروف در سنه هائین از دنیا رفت و وی گفته است
که صوفی الجفان میرهاست تقضای میرها بر میرها با جفاست میرها که با دین مشغول بود

مشغالی

مشغالی شخصی معروف را گفت مواصیت کن گفت احذر ان لا یزاک الله الای فی مسکن
شیخ الاسلام گفت که معروف روزی فراخا پر زاده خود گفت که چون تو را بان حاجت بود
بمن سوگند بر آورده مصطفی صلی الله علیه و سلم در دعای گفت اللهم انی اسألك بحق
السالمین علیک و بحق الراغبین الیک و بحق ممتانی الیک بحق این کامهای من
بر تو سید معروف عز المحبته فقال المحبته لیست من تعلم الخلق انما هی مواهب الخلق و فضل
و تبر معروف در بغداد است بدعا کردن و زیارات و تبرک الخاد و نذی است که هر که
دعا کند مستجاب گردد **او ایسلیمان دارانی حجة الله تعالی سر** از طبقه اول است
نام وی **الرحمن ابن احمد ابن عطیة العینی** است و بعضی گفته اند عبد الرحمن بن عطیة
از قدما می باشد شیخ شام بوده از دارا که دهیست از دیهای دمشق و قبر وی در همان ده
روی استاد و احمد بن ابی الخوار است ریحان الشام و در سنه خمس عشره و هائین بر فتنان
دنیا ابو سلیمان را پرسیدند که حقیقت معرفت چیست گفت آنست که هر ادب را بر بی سواد
در دوحجهان و هم وی گفته که در کتاب **الرحمن سبحانه** و تعالی گفته است که الله
من دعی محبت از لحنه اللیل نام عتی و هم گفته که وقتی که بعرف بودم عابد بودم و بنام عالم
بعضی ازین طایفه گفته اند که بشام اذان عارف بود که بعرف عابد بود و کولجا عابد تو را
لجاء عارف تو بودی **و هم ابو سلیمان** گفت **و عیانیک للحقیقة فی قلبی اربعین یوما**
فلان اذن که همان تذکره قلبی الایضا همدین الکتب دانسته **و هم گفته که چیزی**
که ترا از حق سبحانه و تعالی آشنوا کند بر تو شوم است و چیزی که خواهی تو را از حق سبحانه کند

و خوی تو یاسب لب کند ترا دشمن است هر نفسی که از تو بر آید در عنق تو در یابد
حق سبحانه بر تو داغ است **و هم وی گفته** اذا ما یکی القلب من الفقه صحت ا
الروح من الوجد المحمد بن ابی الخواری گوید که ابو سلیمان را گفته که در خلوت نماز کن
اذان لذت یافتن بر سید که سب لذت توجه بود گفته **انکرا** مرا هیچکس ندید و گفت انک
لضعیف حیث خط بقیات ذکر الخلق **و هم وی گفته** لکل شیء صدأ و صدأ القلب
السبع **و هم وی گفته** من نظر الاقطار الى الله فقد وجب علیه خلق عباد و نه من
و هم وی گفته يبلغ الاشياء فيما بين الله و بين العبد الحاسبه **داود بن محمد**
دارابی رحمه الله وی برادر ابو سلیمان دارابی است و صاحب ریاضت عظیم بود
با ابو سلیمان صحبت داشته بود و سخنان وی در معاملات مثل سخنان برادر وی بود
احمد بن ابی الخواری گوید از داد و پرسیدم که چگونه در دل که او از خویش تری کند گفت آن
دل ضعیف و سمار بود او را عملی باید کردن **ابو سلیمان بن داود بن نصر الطالی**
از کبری مشایخ و سپادان آل تصوف بود در زمان خود تی نظیر شاگرد ابو حنیفه بود
رضی الله عنه و از ائمه فاضل و ابراهیم او هم و غیر ایشان بود از طبقه اول است
و در هر بیتی مرید جیب رای بود و در همه علوم خطی و فروع داشت و بدرجه اعلی بود و در
الفقه الفقهها بود عزت اختیار کرده از ریاست اعراض کرد و طریقه زهد و سرع
بردست گرفت و بر افضیال بسیار است و مناقبت مذکور وی گفته که آن از اولاد
صع علی الدنیا و ان اردن الکرامه علی الاخره این پسر اگر سلامت خواهی دنیا را بدو

و اگر

و اگر کلت خواهی بر ترک نکیر گوی و از معروف کرخی قدس سره روایت کنند که گفته که
ندیدم که دنیا را در چشم وی قدر خطی که بر بوغیر از داد و طای که هم دنیا را در اول
بزد بیک وی هیچ مقداری نبود و در نظر اجتم نیکو نگرستی اگر چه بسیار بودندی
ابراهم ادم و انیس سره از طبقه اول است کینت او ابو اسحاق است و نسبت
او ابو جیم بن ادم ابن سلیمان بن منصور البخی است از انبیا و حکوک است **خانی**
توبه کرده و توبتی بعید بیرون رفته بود حلقی او از داد که ابو ابراهیم نه برای این کار از پدیده
تواریب اکا می پدیده آمد دست در هر بیتی نیکو زده بگرفت و اینجا با سفیان توبی
و فضیل عیاض و ابو یوسف پیروی محبت داشت و بشام رفت اینجا کینت می کرد
طلب حلاله ناظور باقی میگوید و دیو احد حدیث است از اهل کرامات و ولایت است
و بشام یعنی دشت باقی از دنیا رفتند در سنه احدی و اثنین و سنین سابقه و بقا
سندست و سترین و حکمنا لا اکثر شخصی با ابراهیم او همراه شده و همراهی وی دیر گشته
چون می خواست که جدا شود گفت شاید که درین صحبت از بجز شده باشی که بی حرمتی
فراوان کردم ابراهیم گفت من ترا دوست بودم دوستی تو عیب تو بود من بوشید من
از دست خود ندیدم که نیک می کنی باید و بقیع من سواک الفصل عندی و تعلله
فیمن منک ذاکا عثمان عماره گفت که بنمیین حجر بودم با ابراهیم بن احمد بن ادم و
عمد بن ثوبان و عیاد بقری سخن می گفتم جوانی د ورتو نشسته بود با داد و نیاز
تمام گفت ای جوانمردان من مرده ای ام کرد این کار می کردم بشب تجسیم و بود بجز حرم



در خیزش را بخش کرده یک سال حج کم و یک سال عزاجونت که مراد وی غیر سد و در مدتی
چیزی نمی یابم و غنید آنم که شمراده میگوید گفت چکس از ما جواب وی باز نداده و در سخن
خوش برفتد یک اذیان گفت که مرده اول بر نیاز وی بسوخت گفت ای جوانم زانیان که
کرد کاری کردند و آنرا خوانان طالع اند نه در فراوانی طاعت و خدمت میگوشتند
در آنکریستین و تیز بینی میگوشتند شیخ الاسلام گفت این نه است که خدمت و طاعت
باید کرد یعنی با چیزی دیگر می باید صوفی می خدمت بنوید اما تصوف خدمت
صوفیان خدمت نمکنند بلکه از همه خلق زیادت آرند اما آنچه کنند بر دشمنان رسد
یعنی عوض و مزوده مکافات بآن طلب نکنند و ما باید ایشان چیزی دیگر است که هر
باطن در ظاهر ظاهر تپس کند از بند و باطن در جهنم دیگر زیند **ابوالقاسم نصر آبادی**
گفته جذبه من بخزایات الحقی ترنی علی عمل التقالید یک کشیدند که دل تو بان نکورد
یعنی بجهت معرفت و صحبت ترا از کور آدمی و پری ابراهیم او هم دعا بکار
و حدیقه ر عشق و مسم خواص یاران یکدیگر بودند و با یکدیگر بیعت کردند که هیچ
چیزی نخوریم مگر دام که از حلال است چون در مانند اند از یافتن حلالی شیر باز نک
خوردند آمدند گفتند چند آن خوردیم که از آن جاره نبود باری شبهه اندک تر بود
ابراهیم بن سعد العلوی الحسینی **دانش سره الغریب** **کنیت وی ابوالحسن**
است شریف است از قدمای مشایخ است از اول بعد از آنجا بشام رفت و لاجا طین
شد صاحب کلمات ظاهر بود و نظیر ابراهیم او هم شیخ الاسلام گفت که هر وقت

شیخ شناسیم ازین طایفه و و علوی بودند یکی ابراهیم سعد دیکر حمزه علوی صاحب
کرامات بود ابراهیم سعد استاد ابوالمهارث اولاسی است ابوالمهارث اولاسی ازین
ارادت بخانه خود خایکند خورده بود بی باران پیش ابراهیم سعد رقت دوی در راه بود
پای در آب نهاد ابوالمهارث داکفت دست بسیار دست بوی داد پای در آب فرو شد
ابراهیم گفت پای تو در خایکند آویخت است سخن باین و یوا حطالیه و غلبه کرد بر آن
کار بر گفت تو نبوی بنده این کار می بروی از خلق غارت گیر و فراغت دلجوی و کرد کرد اگر
ابوالمهارث اولاسی قلین الله تعالی نام وی فیض بن الحظ است شاکر در ابراهیم سعد
علوی است وی گفته که ابتدا دیدن من ابراهیم سعد آن بود که در غیر ایام موسم
از اولاسی بر عیت مکر برون آمدم و در راه بسیرت باز خوردم کفتم که من هم باشم احرام دوق
ایشان خدا نشه اند من مانندم و یکم بان ابراهیم سعد علوی بود شریف بود حسیبی
اما گفته کتاب وی عین می آمد و هم وی گفت که دوزی با ابراهیم علوی از کوه کلام می گوید
شکری در آن کوشش می را گفته بود آن زن با استغاثه کرد ابراهیم لشکری سخن گفت
قبول نکرد دعا کرد آن لشکری و زن هر دو بپشتادند بعد از آن برخواست و شکری
برده گفت دیکر با تو مصاحبت کنم که مستجاب الدعوه می ترسم که از من بی و بد واقع
شود و هر من دعا کنی گفت ایمن بسپتی کفتم پس وصیت کرد و گفت تا بتوانی بگر چیزی
از دنیا غنات کن **و هم وی گفته که روزی در اولاسی نشسته بودم در آنجهت
پرون رفتن بمرکت آمد پیرون آمدم دیدم که شخصی در میان مردم در خشان غازی**

گذارد و صحبت او فرود گرفت جو نیک نظر گزیدم ابوالاسم سعد بود نمازگزار کوفه و سلام
داد و یکتا برآمد و لب چسبید ما هیچ بیان بسیار صف کشیده روی پوی نهاد
نخاطر من گذشت که صیادان بجا اند به مشرفه شدند بس گفت ای ابولطاریت تو مرد این
کار نه بر تو باد که در بر بیکر ما از خلق بهمان باشی و بقیل از دنیا بسازنی اجل تو رسد
و غایت شده و یگر ندیدم او را هم اولطاریت گفت او را که از آنزه دالون شنیدم بجهت
مسئله چند غریب زیادت و کی کرم چون عمر رسیدم گفتند وی دیروز از دنیا رفت
بسر تری رفتم و روی غار گزادم و ششستم مر خواب در بود ویر بخواب دیدم لجنه
مشکل داشتم از سوال کردم همه جواب گفت **ابولاسم مستنیر** هر چه در حق الله کنی
و ای اسحاق است صحبت ابوالاسم این آدم و کان من قرآن ای پزید وی در مال از کوفه
بود و در راه اقامت کرده بعد از آن دیو اهروی گویند و خبر وی در قرین است نزل
و تبرک بر وی گفته عجیب ابوالاسم او هم رسیدیم اول مر اولالت تجرید کرد از دنیا بعد
مر اولالت بکسب کوه کسب میکردم و بر فقر انفق می کرد بعد از آن مر گفت کسب بکند از
و توکل خود را بر خدای درست کن تا در صدق و یقین حاصل آید لجنه گفت فرعون
بودم بعد از آن فرمود که بسا دیر در ای بر قدم تجرید بسا دیر در آدم مر اصدق و توکل
و اعتماد بر خدای تعالی شد گفته اند که ویر اجای عظیم در هر آن چند حج بکود بر توکل
و در عمر دعای میکرد و میگفت اللهم اقطع رزقی عن اموال الالهة و زهد جسم
میگوید که بعد از آن روز تا کوفه میماندم چون بسا از میکشتم مردم با می گفتند

کوفه

کاین کسی است که هر سب چندین نفق میکند وقتی حج میرفت بر قدم تجرید و چند
روز در راه دیو هیچ نخورده هیچ نیاشامید گفت نفس من با من حدیث کوه که تو آنتر
خدای تعالی قدری و هنر تی هست تا گاه شخصی از جانب دست راست با من سخن
آمد و گفت یا ابراهیم ترا فی الله سر کن بوی بگو ایسم و کفتم قد کان ذلک و لکن
ی کوی بسو گفت میانی که چند گاه است که من انجام هیچ نخورده هیچ نخورده
با آنکه بر جای سانه ویر زمین افتادم کفتم خدای تعالی دان تو راست گفت هشتاد
روز است و من شرم میدارم از خدای تعالی که خاطر می که تو واقع شده است مرا
واقع شود و اگر بر خدای تعالی سوگند و هم که این درخت را در کوه اندر این در کوه
ویرکت دیداری مرا آگاه حال شد روزی بایزید با صاحب خود نشین بود گفت
بر خیزید که با استغبارک دستی از دوستان خدای تعالی میروم چون بده و ازده رسد
ابوایم سینه را دیدند که می آمد بایزید او را گفت در خاطر من آمد که با استقبال تو ایسم
و ترا شفیع گردانم خدای تعالی در حق حقش ابراهیم گفت اگر در همه خلق مر اشفاعت
دهد باره کل بخشیده باشد شیخ در جواب آن شیخ شد که بر سخت زبانت گفت که روزی
در مجلس بایزید حاضر گشتم مردمان می گفتند فلا نکس عم از فلان کوفته است
بایزید گفت مسکینان عم خوب را از مردکان گرفتند و ما هم از نده گرفتیم که هرگز
نمیرد و هم وی گفته من اراد ان یبلغ الشرف کل شرف فلینسبها علی سبع الفق
علی الغنی و الجوع علی الشبع و الدون علی المرفح و اللذ علی العز و التواضع علی
الکبر

الکبر

ولم يكن على الفرج الموت على الحياة **ابراهيم باطلي ودين سوره** وي ابراهيم
سنتبه است وطره وقره وکل از وی گرفته است وقره وی بود و باطنی زاده است
در هراته و قتی با ابراهیم سنتبه در سفر و چون در راه میرفتیم ابراهیم را با علی گفت که با تو میسر می
دبا خود هیچ زادی بود و گفته بر باطلی نه باره دیگر برفت و با علی گفت بر باطلی با تو هیچ معذرتی است گفت
نه باره دیگر برفت بر من تشبیه و گفت راست بگویی که پای من گوان شد و غیبت توام رفت بر باطلی
گفت با من چند شرک نعلین است که چون بکشد در آن گشتم گفت کنزن بکسته است کفتم
تکلفت بس بنیاد که معنی است و ازان غیبت توام رفت بر باطلی از این بدخت در چشم وی
میخواست که زود تود و آن بکشد تا و بر سر زین کند قضا را یکی بکپیست دست ترا کرد
که برود کشد دیگر دید آفتاد و بعد راه صحیحین از وی را گفت گدازم **عالم الله علی الصدق**
ابراهم الطمش قدس سره شیخ الاسلام گفت که وی از متاخرانست و گفته
که کوه صوفی گفت اوست و بالین او دست اوست خزینه اوست یعنی حق سبحانه و تعالی
شیخ الاسلام گفت هر که برین پیغمبر ای کافر دست خود دهد که بان در مانده و گفت صوفی
با دنیا افتاد گفتند سبب جبر بود گفت سبب پیغمبری بس فرقی کف پیغمبری باید فرست
آمد کف پیغمبری باید که در اینجا نم کینی بدست آوردم کف کف در دست سوان کوفت که کوه بد
آوردم کف حوالی سوان کرد یعنی بدست آوردم اسباب تراجم سویت بلخا رسید این هم
اذان سوزن شد ابراهیم مخصوص قدس و لقد وضع الطريق اليك حقا مما اعد و با بفرک
یستدل فان در انشاء فان که هف فان و رد المصنف فان ظل **ابراهم الصیاد**

العقلاء
العقلاء

العقلاء رحمة الله تعالى کینت و او احواق است با معروف کوشی
داشته بود معروف و بنا گفته که لازم کیر فقر و سر سوزان حلهب وی تجربه
انقطاع بود چند گوید که روزی پیش سری سقطنی آمد باره حیران از خود ساخت چون
سری او را دید یکی از اصحاب را فرمود تا برای وی چینه از بازا خرید و گفت ای ابو عقیق
این را بپوش که با من ده درم و بدان برای تو این چینه را خریده ام ابراهیم گفت با فقرای
تشبیهی دده درم نه خیره می کنم و انوش شیندا **ابراهم لجر صغیر رحمة الله تعالى**
سوره کینت او نیز ابراهیم است ابو محمد جریوی و ابو محمد خاندان گویند که
پیش ابراهیم لجر آمد تقاضای چیزی که پیش ویست بعد ازان که با هم سخن گفتند دیو
گفت هر چه ستمای که بان شرف اسلام و فضل از او بدین خود بدانم تا ایمان آرم گفت آرم
میگویی گفت آرمی گفت ردای خود را بمن ده ردای و بر او بسته و در میان ردای خود بچند
و در آتش خانه انداخت و در عقب آن در آمد و انوار کوفت و ردای خود را ازان بکشاد
و ردای پیروی در میان سوخته و ردای وی بر برون بسلامت یهودی ایمان
آورده **ابراهم لجر کبیر رحمة الله تعالى** سوره جنید گوید که از عبدون زجاج شنیدم
که اجری مرا گفت لان تود الى الله عز وجل هرک ساعه خیرک مما طلعت علیه الشمس
محمد بن خالد الاجوی رحمة الله تعالى از مشایخ بزرگ است جعفر خلدی بسیار حکایت
از وی آوند که گفته است وقتی که بعل اجری مشغول بودم در میان خستهای کرده
بودند میرفتم ناگاه شنیدم که خستی خستی دیگر و گفت سلام بر تو باد که امشب

باشن بری ایم مزه و روانی که در آنکه خسته باشم در آنند و همه با بر آن حال
بگذاشتم و بعد از آن دیگر خسته پنجشنبه **ابراهم شمس السمرقندی رحمه الله**
مدتها در بغداد مقام داشت و بمیزند با آمد وقتی لشکری بدو میفرستند آمد بشی برخواست
و بر و ن رفت و بانکه بر آن لشکر در جلد در هم افتادند و یکدیگر بسیار کشتند و با آمد
هنریت کردند و گفت هر کسی میکوید از چیست من میکوم او با نیست که خود را بشناسی
وفات او بمیزند **فی بن عمل الموصی قدس سره** از نظر آن
و مشقدها من مشایخ موصیست بشرحانی از نظر آنست در سنه عشرين و هجرتین و هجرتین بر فقه از دنیا
پس از بشرحانی بجهت ساله روز عید اضحی در کوچه ای گذشت آن قریبا صد و یکمیکوید
گفت الخدیجه ای چیزی ندارم که برای تو قربان کنم من این دارم پیرانگشت بر کوهضا و پشقاد
بشکر بیستند بر فقه بود و خطی سبزی بر کوی دی دودی بخانه بشرحانی آمد گفت اگر
چیزی خوردنی برای بسیار طعام آوردم ختی بخورد و باقی در کیم فضا ده ببرد و حرکت
آنرا بدید گفت میکویم که فتح امام متوکلاست آنکه طعام بپداشت و ببرد بشرحانی
شمارای نمود که چون توکل در دست است هیچ زیان ندارد **شیخ الاسلام** گفت که چون
تجربید در دست شود ملک سلیمان معلوم بنود و چون تجربید در دست نشده باشد آستین
افزونی از دست معلوم بود **فی بن شرح الرزوی رحمه الله** گفت وی
ابو نصر است از فقههای مشایخ خراسانی است با قسارفتی بر سیم لشکریان عبد الله
این احمد بن محمد بن کوید که از خاک خراسان چون فتح نیامد **سیزده ساله** بغداد

وقت بخورد از اقطا کبیر ویرا سوتی آوردند و می خورد در حالت نزع با خود چیزی
می گفت که شنیداشتم میگفت الخدیجه شوقی الیک تعجل قدوی علیک چون ویرا شنید
بر ساقوی دیدند بنشست خط سبز بر خاسته از پوست **الفصح شد شیخ الاسلام**
گفت که ابراهیم حربی گفت که من حاضر بودم دیدم آن نویسنده را کوید که سی و سه بار بر وی
گردد فریب می خرازمرد **للمصنفین من شعبان سنه ثلث و سبعین و هجرتین**
بشریح الخاتم عبد الرحمن الخانی رحمه الله تعالی از طبقه اول است کینت ابو
نصر است و کوید اصولی از بعضی دهای مرو است معقم بغداد کشته و لغا بر فست
از دنیا رفت و چهار شصت و نه روز از حرم گذشت سنه سبع و عشرين و هجرتین پسر از احمد
خبر سالها و ویرا بزرگی میداشتند از احمد بن حنبل تا آنکه کوفته مخلوق گفتند قرآن
افتاد وی در خانه بنشست و الحمد پای بنش فضا و پیرا گفتند یا ابا نصر چرا بر این
نیایی سخن نگویی نصران دین را و تقویت آل سنت را گفت هیجده احادیث بنش در مقام
بغض ابرار استاده است آنچه وی تواند کرد مرا طاقت آن نیست و وی گفته است
ما اعظم مصیبه من فاته الله عز وجل **بشریح الطبرانی قدس سره** از طبقه اول است کینت ابو
نصر است از فقههای مشایخ طبریه بود و سخت بزرگ بود و صاحب کرامات و پیران خوار بود
که مشایخ گفته اند که تا بشرد در طبریه بود ما را از روم یعنی است چون این سخن بشنید غلامان
داشت که قیمت هر یک هزار دینار بود هر را آند کرد پسرش گفت ما را در ویش کردی گفت
ای پسرش که ما را کوم کحق سجانه از من چنین چیزی در برد وستان خود افکند

قاسم الجرجانی رحمه الله تعالى علیه کان في حاله مسيداً وداً ومن اسباب الدنيا
مجرداً **بشیر خان بن بارت** وی میرفت روزی پیدار شد بنر حلی بعبادت وی
اغدا دید که خشتی زیر سر خاده و باره و بر بای که در زیر بجلواند خسته چون بر
اغدا همسا یکان وی گفت که سی سال است که همسایه ما است هرگز از صاحب خانه نخواست
شقیق بن ابراهیم البیاض قدس سره ۵۰۵ از طبقه اول است کفایت او ابو علی است
وی در اول صاحب بود و صاحب حدیث گشت و سنتی با کیره شاگرد فرستادند
مشایخ بیاض است استاد حاتم احم و با ابراهیم او هم صحبت داشته و از نظیران وی است
و بوی زیادت کرده در عهد و فتوت بر طریقی توکل رفتی وقتی ابراهیم گفت که شما در معاش
چگونه زندگی کنید گفت حاجون می یابم مشکری کنیم و چون می یابم جری کنیم شقیق گفت
بسکان خراسان همچین می کنیم ابراهیم گفت پس شما چون میکنید گفت با علجون می یابم
ایشان می کنیم و چون نیابم مشکری کنیم ابراهیم او هم سر بوسه بر سر وی داد و گفت استاد تو بی
در کتابچه السلف این حکایت را بعکس آورده **بخار** نجاست با ابراهیم او هم کرده نجاست
بشقیق و **بخار** نجاست بسقیق که نجاست با ابراهیم او هم کرده و الله تعالی اعلم شقیق
گفت که با ابویوسف قاضی در مجلس ابوحنیفه رضی الله عنهما حاضر میشدم مدتی میان ما مفارقت
افتاد چون بیغلاد در آمدیم ابویوسف را دیدیم در مجلس قضا در میان کرد بر کرد وی در آن
برنگاه کرد گفت ایها الشیخ خبر بوده است که تغییر لباس کرده گفت بخار تو طلب کردی بخار
من طلب کردم نیافتم لاجرم حاتم زده و سر کوار و کپرد پوش گشته ام ابویوسف کویان شد

و وی گفته از کتاه ناگردد پیش از آن می ترسم که از کتاه کرده یعنی دائم کعبه کرده ام اما
ندادم که خواهم کرد و وی گفته است تو کجانی گفت که در اقرارام گیر و باینچه خدای تعالی وعده
فرموده است و هم وی گفته اصحاب الناس کما تصی النار و خذ منفقها احدان و تحرقک و
بعضی تاریخ بیخ مذکور است که شقیق را در سنه اربعه و سبعین و عایشه در ولایت خراسان
شقیق کردن و قبر وی نجاست **داود البیاض رحمه الله تعالى علیه** از قدمای
مشایخ خراسان است ابراهیم او هم گوید که در میان کوفه و مکه با هر دی صاحب شدم چون
فریضه نماز شام گذارد بعد ازان دو رکعت سبک گذارد و در زیر پهنی گفتی از نجاست
دست راست وی کاسه فریضه و کوزه ابی هبدا المدخود بخود و مرا نیز داد و این قصه را
با یکی از مشایخ که صاحب آیات و کواصات بود بگفتم گفت ای فرزند وی برادر من بود
دست و صف حال وی چندان بگفتم که هر که در آن مجلس بگویست پس گفت وی از دیر
از دیرهای بیاض است که آن ده بر سایر بقیاع افتخار دارد که داد و داد از وی است پس آن
شیخ از من پرسید که تو با چه موخت گفتم اسم اعظم گفت که ایست گفتم آن در در من ازان
بزرگه است که بر زبان بگذرانم **بخار بن الاسد البیاضی رحمه الله تعالى علیه**
از طبقه اول است کفایت او ابو عبد الله است از علمای مشایخ است و قدمای ایشان
جامع علوم ظاهر و علوم اصول و معاللات و اشارات و ویران تصانیف بوده است از بعد
یافت باصل اربعه است احاد بعد از بوفته از دنیا سنه ثلاث و اربعین و عایشه
از احمد بن محمد بدو ساجادت گفتند من صحیح باطنه بالمرقبه و الاخوان من الله ظاهر و بالحق

واتباع الشريعة وروی گفته من که هیدب نفسه بالریاضات لا یفتح السبیل
 المسنون القاسمان ابو عبد الله خفیف گوید اقتد و الخسة من شیوخنا و الباقون سملوا
 احوالهم حادرت الخاسی و الخبید و رید و ابن العطار و عمر بن عثمان الکی قدس الله تعالی
 اسرارهم انعم جمعوا بین العلم و الخصال و هم حارث محاسبی گفته ضعف الله العبد بینه
 ان لا تری لنفسك مالکاً نعم انک لا تمکک لنفسك ضراً و لا نفعا گویند حادرت محاسبی
 رحمة الله جعلنا فی بوزن و نشت بشت بیولر بالانفاد و جزید و داو نشت اذان برسید
 که بر این بعد هیدری گفت شرم هیدرام که در حضرت مشاهده بنه و ار نه نشیم **ابو تراب**
خشی قدس الله تعالی سره از طبقه اول است نام وی عسکری بن الحسین است که گفته اند
 که عسکری بن محمد بن الحسین از اجله مشایخ خرابانست معصم و فتوت و زهد و فوکل و یا
 ابوحاتم اصم بن علی محبت داشته استاد ابو عبد الله جلاله ابو عبد الله بصیرت ابو تراب
 با سینه رکوه دارد در یاد یر شده و وقت با وی بماند ابو عبد الله جلاله ابو عبد الله بصیری
 و دیگر همه باز گشتند و وی گفت که عارفانست که چیزی در بر آینه نکند و همه چیز باین
 روشن شود و هم وی گفته که نیست از عبادان چیزی با منفعت ترا از اصلاح خاطر
 و هم وی گفته که چون اعراض حق سبحانه بنه راه اشود زبان او را و لیسای بطعن
 و انکار دراز شود و ابواتر اب در یاد یر در نماز بود باد سخم و یر اسوخت یکسال بروی
 در سنه خمس و اربعین و سابقین در آن سال که در النون برفت اذن نیا **ابو تراب الویلی**
رحمة الله تعالی سره بود که با الحجاب خود از هر که بیرون آمد ایشانرا گفت شما را بر جاده

تو را

بر دید که من بر راه تو کن هیر و م کفشد که عیالی سخت است گفت جاده نیست لیکن چون
 بر بکه های سید در خانه فلان دست ما فرود آید و چون بر بکه رسیدند در خازن وی
 فرود آمدند برای ایشان چهار قطعه گوشت بریان کوفه آورده اند ناکاه موثر کبری
 از هو افرو آمد و یکت قطعه گوشت را بر بود ایشان گفتند آن روزی حاضر بود و باقی
 بخوردند چون بعد اذد و سردتر ابو تراب بعد از وی برسیدند که در راه هیچ چیز یافتی گفت
 فی حکم فلان روز که موثر کبری پاره گوشت بریان کوفه عن اذ گفت کفشد پس ما با هم طعام
 خوردیم که اذ انش ما بر بود بود ابو تراب گفت صدقه چنین باشد **ابو حاتم عطار**
قدس الله تعالی سره از قران ابو تراب بوده استاد ابو سعید خرازد و چند
 گفته اند کان ابوحاتم العطار ظاهر ظاهر التجارة و باطنه باطن الابوهر و گفته اند اول کسی
 که از علوم اشارات سخن گفت وی بود چون صوفی دیدی ببلر تع و فوط کفی با ساقی قد
 شرم اعلان بکر و ضریتم طبلو کم فیالت شعری فی اللقاء ای رجاله تکون **شخصی**
 بدسری ابوحاتم عطار شده و در رو گفته کیست گفت در رویشی است که میگوید الله
 ابوحاتم در یاد کرد و بیرون افتاد در وی بر خاک فساد و پوسه بروی وی داد گفت
 کسی مانند که میگوید الله وقتی بعد اذان از استه بودند و فو بسیار میرفت بشیخی ابو تراب
 کفشد اگر نه آن بودی که تو میگوی الله ما به بغداد را بسوختی شبلی از بابا زکعت گفتند
ما تو میگوی الله گفت شما میگوید الله نفساً بنفس و من یگوید الله حقا حق **قدس الله**
 ثم در حقیقت حق شایس صورت الالمجرب فی حقی خرید **شیخ الاسلام** گفت که در حقی

میگویند یکی از هزار ذری آورند و این قوم میگویند یکی از نشان خودی
گویند الاکل شنی و مخلص الله بال و کتایم لایزال و ابو حاتم گفت السیاسة
بالقلوب **سری بن الفضل السقطی ولسامع** از طبقه اول است
و کتایت او ابو الحسن استاد جنید و سایر بعد از او است از قرین حارث عباسی
و فرحانیت و شاکر معروف کوفی است در آنکه از طبقه ثانیه که اکثریت بوی در دست
کنند با مدله سه شنبه سم و عصیان سه ثلاث و نحسین و مابین برشته از دنیا جنید
گفته حارث ابوعبد من السری انت علیه سبعون من ماری مصطفی فی غیر اللوث
و هم جنید گفته که روزی بخانه سری در آمدم خانه خود را معرفت نشسته و این بیت بخواند
میگوید **شعب** لانی النهار و لالی الیاری **فرج** فلا ابالی طال الیوم قصر **و**
سری در وقتی که مخضر بود جنید را گفت ایان و محبت الاشرار و لا تقطع عن الله یحیی
الاخیار **و** شیخ الاسلام گفت که جنید گفته که وقتی پیش سری سقطی بودم نشسته قوم
بودی سری و می بودند گفت کیست بود هیچ بگمان نیست گفته در ویشی است عین کار
می جوید گفت دیو بخوان خواندم سری با وی در سخن آمد و در می ماند و سخن جنان باریک
شد که هیچ در نیافتمت که از سری گفت شاکر دی که کرده گفت به راه مرا استادت
که فرایض غم را بوی می باید آموخت اما علم توحید او مر القمین می کند سری گفت
تا این علم در خراسان بجای بود و بجای بود چون بخا بر سید هیچ جایانی سری
گفت که معرفت از بالا فرود آید **و** هم وی گفته بدایتی للمعرفه خبرید النضال للثوبین

کوفی

و هم وی گفته من ترین للثاس بما یس سقط من عند الله عزوجل **و** هم وی گفته که در
که در طرسوس چهار شدم جمعی از کوران جادان قرایان بیایدت من آمدند و جنید
نشستند که من از او یافتم و ملو داشتم بعد از آن از من استدعا کردند دست بر شستم
ذکتم علیک کیف نعود للمرفی جنید گفت که روزی بر سر سقطی در آمدم مرا کاری فرمود
زود از او ساختم و پیش وی رفتم کاغذ باره بمن داد نوشته که سمعت خدا یا محمد و فی
فی البادیه و یقول ابکی و ما یدر بیک ما یکینی ابکی خدا ان تفارقتی و تقطع
حبل و تجیری **علی بن عیاض القضاوی رحمه الله تعالی** از مشایخ
مشایخ است له الاحوال الله یعث و الاعمال الوفیعت و کان یعد من الابداله وی
گوید درین خانه سری بگوتم شنیدم که می گفت اللهم من تغنی عنک و اشغلک عنی
از بکت دعای وی حق سبحانه و تعالی مرا جبرئیل بیاید از حلب در وی کرد **ابو بصیر**
السمان رحمه الله وی بغدادی الاصلیست از مشایخ سری سقطی متری
و مشقطع و متعدد بوده است جنید گوید که از سری شنیدم که گفت روزی ابو جعفر سماک
بر من در آمد دید که تو دیک من جمعی شسته اند بیستاد و بنشست بر من گویدت و گفت یا
سری مر متناخ البطالین و باز گشت و لجماع ادجماعت که در من نه پسندید
احمد بن خضر بن الجلی ولسامع از طبقه اول است کتایت او ابو حاتم است از
بزرگان مشایخ خراسانست از یازود با او تو را بنحشی و خاتم اهم صحبت داشت بود
ابراهیم و هم را دیده بود وی گوید که ابراهیم گفت التوبه الرجوع الی الله بصفاء السیر

انظیران بایزید و ابو حفص جدا دست در سحر ج او حفص را زیارت کرد در شب او را برینید
هر سپتام ابو حفص را گفتند ازین طایفه کوانز و کتر دیدی گفت از لحمی خضر وید منبر کتر شنیدم
بجیت و صدق احوال شخصی از لحمی طلب بصیت کرد گفت لمت نفسک حتی تحییها الا نوحی
تقی حرمة الله فی سنه اربعین در میانین و قبر وی در بیاض مشهور بزاره تبرکبه **چهارماد**
الرازی قدس سره از طایفه او است کنیت اذکریاست و لقب وی و لغز
یوسف الحسین الرازی گفت بعد و بیست شهر رسیدم بدینار علی و حکما و مشایخ محکم و
قاهر و بر سخن انجیمی معاندی و وی گفته انگبسا و العاصین أحب الی من صوله للطیعیان
شیخ الاسلام گفت وقت بود که در راه طاعت افکند و از پنج ابد پرورن آرد یعنی در غرور
انگند و محب شد بخود و وقت بود که در شیخ انگند یا در محبتی در ویران سیکر پرورن آرد و
دران عقلمت و بر لبغوشه مشغول کند و نظاره خود وی از زانی دار خداوند است هر چند در خواب
تواند و دیوار رسید و این بودن بر خود و غزدر و مکر است حکم او دران نمانی و عاقبت خود در آن
نشانی باید که کبر نباشی که الله تعالی کند از غری که دلیر در راه محصیت و میر و تند و
میکنید بیستغفرت این خود ما را بسیار زنده میچ در کناه بر او حقیر داشتن آن نیست در
آن منکر در آن نکره که با که مرود میجی معاذ را گفتند قهر الله که میگویند میاجای رسیدیم
که ما کانی از نباید گفت بگو رسیده اید احباب در پنج و وی گفته صد و ثلثه العمل بطاعت
الجبوب و وی گفته که از احکام غبار و نبیا اند و عارفان غریب از آخرت و هم وی گفته که حق
سبحانه و تعالی قوی داد دست داشت دلائل ایشان در خود پست کسی که کسی داد دست دارد

دوازده

هله او را از خود بسته دست و دارد و هم وی گفته که ال معرفت وحش الله انذر نصین
بانش مو انست نکنند و هم وی گفته که هر که از دست خربه دست دید وی خربه دست بین
و هم وی گفته که حقیقت تحت است که به بد بیقراید و بجفا خاکاید قال الشارح خرج بحی
بن معاذ لی بلع بها حلت ثم رجح الی نیشاورد و ما ان بها اسنه ثمان و خمیس و ما این
خلف بن علی قدس الله تعالی وی از بصره بوده و باحیی معاذ صحبت داشته بود
وی گفته که وقتی در مجلس بحی بودم یک را و جیدی بدید آمد دیکر از شیخ پرسید که در اینجا
بوده است گفت سخن خدای شنیده سر و حدایت بودن کشف شد هفت انسانیت
مخوف شد **ابو زید بسطامی قدس الله تعالی** در طبقه او است نام وی
طیغ بن عیسی بن آدم سر و شایسته جلا ابو بکری بوده سپلمان شده از قرآن اخذ خضر
و ابو حفص و بحی معاذ است و شقیق بنی را دیده بود و فاک او در سینه لشکر و سستین
در میانین بوده در سنه اربع و ثلثین منیر گفته اند و اوله در سبت توست و استاد وی کوهی
بوده و صحبت کرده که هر چه هو و تو را از استاد من فید حرمت استاد را و وی از صاحبان
بوده و لیکن ولایتی کشاد که مذکور آن بدید نبی احد شیخ الاسلام گفت بر یا زید
فرمان در و غصا بسته اند یکی آیت که وی گفته شدم خیمه دم بوا بر عرش شیخ الاسلام
گفت این سخن در شریعت کفر است در حقیقت بعد حقیقت در سبت میکی بفراید و در دن
خوش حقیقت چیست بر سبتش از خوش بنا بود خود در سبت کن بوی گفته خود کوا است
توحید بدل و کالی در سبت میکی و او رسیدن می باید تمراز رسیدن حمیری گفت اگر عرش

بهم کافر باشم جنید میگویند بوده ادر این بوده امر و نهی را بزرگ داشته و کار از اهل کفر و لعن
توفیقها و بر این بزرگتر اند او را گفتند وطن تو کجاست گفت زید عرض یعنی نهایت همت من
و منتهای نظرم و آدام جان من در انجام کاری من که الله تعالی گفت موی را که غریبی
و وطن تو میگویند که چون بائذ قدام سره غازی کردی تعقیب از اسپه جوان سینه وی برون
آمدی می شنیدند از هبیت خود تعظیم شریعت با یزید بد مردمک گفت لعلی ذکر تک الامن غفلت
خدمت الامن نترس هرگز یاد نکردم ترا مگر از سر غفلت و هرگز نرسیدم مگر از سر غفرت این
با گفت و برفت ابو موسی گوید که یادش کرد وی که با یزید گفت الله تعالی را بخواب دیدم که
راه ابو جوست گفت از خود گذشتی رسیدی شیخ الاسلام گفت راه پیشنهادت الله
است که راه سیافت آن عزیز است **بایزید** در حدیثی که از آن مکر آن خواب دیدند گفتند
حال تو گفت مرا گفتند ای پرچم آوردی گفت در و منی بدرگاه ملک که شوم و بر آنکو بنده جوری
گویند جبر خواهی و گویند در نیشا و بجزیره و عراق تمام اذر را با سواد کردی از نیشا رفت
بجوابش دیدم گفتند حال گفت گفتند جبر آوردی گفت آه غم مرا باین در حوائک میکردند که خدا
د نداد اکنون می گویند جبر آوردی گفت راست میگوید اذان باز شنید **ابی علی سندی**
قلاس **لله تعالی** در شرح شجاعت شیخ و در زبان بقی آورده است که وی از اسات
بایزید است بایزید گویند از ابو علی عم فتنه را در توحید می آموختم و ابو علی از من للمعد
وقل هو الله **ابو حفص** **اد قلاس** **لله تعالی** **اسمه** از طبقه اولی است نام وی
عمر بن سلمه است از دیهای نیشا و برست یکا که در جهان بود و شیخ ملازم و بر و عثمان

صربت و شاه شجاع کوفی نسبت بوی درست کند شیخ الاسلام گفت که وی بخونند
جهان در وقت خود حق تعالی او را فرغود که مر جبین باید بود قال للمؤمن خصاص
الشیروانی رحمه الله تعالی اعطى الجنيد الحكمة واعطى شاه الكوراساني الوجود واعطى
ابو الحنفى الاخلاق و **ابو یزید السطی السمان** و ابو حفص ربنق لحد خضر و یه و یزید
شکر کرد عهد الله بان رویت بادی عجت داشته ما که ابو حفص فی سنه اربع و ستین
دعائین و فی سنه سبع و ستین و مائین و الاوله اکثر فی تاریخ الامام عبد الله الیافی
ما که سنه خمس و ستین و مائین و در کفنه که حسن ادب ظاهر عنوان حسن ادب باطن
مصطفی صلی الله علیه و سلم و خشن قبله شمشع خوار **دقی** بچ میرفت بیغداد رسید
جنید استقبال کرد ابو حفص بر بود مریدان بر سر وی بیجا استاده بودند و ادب
یکوی و بر یزیدند جنید گفت ای صاحب خود ادب ملوک آموخته گفت نگاه داشتن ظاهر
د دستان حق را عنوان ادب باطن است حق تعالی را و انشد شیخ الاسلام گفت
وقل من همت شیئا طویله الا فی وجه من ذلك عنوان **دعوی** گفته هر که در دینی
و اقواله و افعال خود را بر کتب و سنت نبی و ظاهر خود را مرهم ندارد و بر آن جمله مریدان
فی شهر **دعوی** گفته السقوة اداء الانصاف و ترک مطالبه الانتصاف **ابو حفص**
خداد **حمله** **الله** یکی از مریدان ابو حفص بوده از کویان نیشا و بر پیش ابو حفص
آمد و با گفت آه کوی میکن و بیدر و ایشان می ده و اذان بخون و برای خود سوال میکن
و میگویند چنان میگویم مردم زبان وی دراز کردند که حرص میگویند که کار میکنند و سوال

هم و کند چون آنری آن در حال دی جوشت و بر او قبول بید آمد دست لحن
بروی بکشادند ابو حفص گفت چون حال تو لای آرد ند بیکر سوال کن که سوال بر تو
حرام شد اذن کاری کنی خود و قد ده و گفته که وقتی مریدی بوی آمد و بر او گفت اگر
فصد این طریق داری اول برو حجابی بساموز تا نام حجابی بر تو نشوند تا از ابتدا تو را از زینت
انگاه اگر خواهی بکن و از خواهی بکن **خالد بن محمد قاسم بن محمد قاسم** از بزرگان
مشایخ بود نام او عبد الله بود لیکن خود را ظالم نام کرده بود گفتی هرگز از من بیدگفتی
نیامد من ظالم باشم و وی از صاحب ابو حفص حداد بوده وی گفته هر که خواهد راه
بروی کشاده شود این سه کار را از رفت باید که آرام باید فتن با ذکر حق و انخلق
گردد بخین و کم خوردن **ابو اسحاق سیرادی رحمه الله تعالی** وی بزرگ بوده و اشایخ
فارس است بلجیند و شبلی متاقره کرده بود چون سخن گفتی در معرفت مشایخ از آن سید
ساجب حدیث بزرگ بود شیخ ابو عبد الله حقیف و برادر کت اباسای مشایخ
فارس ذکر کرده در سنه خمس و در بعضی وقتها میاید بر فترت از دنیا وی بزرگت ابو حفص
آمد و اصحاب و بر او چند درم فتوح رسیده بود گفتند باین خلاصا تا پاک کنی ابو حفص
گفت خود را بشوی و جامه در بپوش که ابو اسحاق از فارس در رسید گفت اگر آن ابو اسحاق است
که همین دیدم می شاید که امر بجین بدینند فی الحال ابو اسحاق در رسید چون آن حال بیدید
سلام کرد و جامه سر پیرون افکند و در کار استاد ابو الحسن فریختی گوید رحمه الله
من ذل فی نفسی رفح الله قدره و من غیر نفسیه اذ لیه الله فی اعین عباده ابو بکر وقت

گویدان

گوید این کار گسیت که برای مخدای تعالی نزلها مرده است **عبد الله مرندی باقری**
رحمة الله علی وی از بزرگان این طایفه است استاد ابو حفص حداد است ابو حفص
بسیار در نزدیکی وی شد و بر او اشا کردی میکرد و این عبد الله در ابتدا آهنکری بود
و سبب است از کار باز داشتن او آن بود که روزی آهنکری میکرد آهن در اثر زهر
بود تا نیت ای بر در کان او بگذشت و این آیت می گویند که **لَمَّا لَمَسْنَا لَحْمَ الْبِطْرِ**
عبد الله آن شنید آن آهن که در دست داشت از دست وی پفتاد بی خود دست پاش
تافت بود و پراشت شاگردان آن بیدیدند پفتادند و پیوسته شدند شاگردان را گفت
چه شدید بگریست آهن در دست خود بیدید گفت چون سر من فاش شد بر خواست و رفت
و کار او بگذشت **حماد بن حصار رحمه الله العزیز** از طبقه اولی است کینت او
ابو صالح است شیخ و امام اهل جلالت بود و در نیشابور از اجداد که از وی و اصحابی
بغراق بریدند و اولاد ایشان بگفتند سه ستمری و مجید گفتند اگر تو بودی که از جمله
صلی الله علیه و آله پیغمبر و او وی از ایشان بودی محمد بن عالم بوده تقیر و مذهب شری
داشت و در هر طریقت وی نگرفت چون ابن منازک با اسم ابن الحسین الباروسی و ابو تراب
غشبی و علی نصر آبادی رفیق ابو حفص بود در سنه لحدی و سبعین و ما بین بر فترت از دنیا
در نیشابور و قد روی در میره است ۰۰ وی گفته که تقیر خود را بر بعضی فرعون فضل تقیر
استاد خویش را برد از فرعون فضل تقیر ۰۰ و هم وی گفته من نظری بر السلف عرف
تقیر و و خلفه عن درجات الرجال و هم وی گفته من برایت فیر حصلا من الخیر و لافا

فانته بصيک من برکاته فقی حمدون جای مهمان بود چنانچه پهلوان رفت بود
پاره کاغذ در دست شمشیر است میزبان پاره کاغذ پهلوان انداختند حمدون انوار
گود و گفت روان بود این را بکار بردن که وی غایب است و من ندانم که وی زنده است
یا فی شیخ الاسلام گفت که سیرت و کار ایشان برین قیاس بود کنون جماعتی باخت
و تصاون شرع و زنده قمر و غلامی و پیوستی پیش گرفتند که ملاحت است و ملاحت نه آن
بود که در کار حق سبحانه و تعالی باک ندادند **ابوالمحسین الباقری رحمه الله تعالی**
نام او اسم بن الحسین الباقری است و کنیت او ابو عمران شیخ ابو عبد الرحمن بسبی بر
در تاریخ صوفیه ذکر کرده است و گفته که وی از دعاه و مشایخ نیشابور است از استادان
حمدون قصاص و مستجاب الدعوه بود و گفته که لا ینظر علی احد شی من نور الایمان الاسباب
تباع السنه و الحانیه البیده و کل موضع تری فیہ لجهتها و الظاهر بلایه و فاعلم ان
عنه بدعه خفیه ابو عبد الله اکرام ویرا گفت چه کوی در اصحاب ان گفت که رغبت کرد
باطن ایشانست بر ظاهر ایشان بودی و زهدی که بر ظاهر ایشان است در باطن ایشان بودی
مردان بودندی غازی بسیار پیغم و ذره فراوان اما از نور ایمان هیچ چیزی نیست بر ایشان
و گفت که از تاریکی باطن است نه تاریکی ظاهر **منصی بن عماد رحمه الله تعالی** از طبقه اولی
کنیت وی ابو السیر است از اهل مرو بود و گفته اند باورد و گفته اند از اهل بوشنگ
و بصره بود و وی از حکمای مشایخ است و سخن ان نیکو دارد در معاملات پیران که
و بر اجواب دیدند گفتند حال و نجیب است گفت مرابنواختند و در آسمان هفتم جنبه

در کوفه

در گفت برو و لجا از من میگفتی اینجا با من میروی و باشتکان من میروی و قتی بر نای بودی
و بر کوه بود و قوی شکسته و از راه بر کشته گفت هیچ سب ندانم جز آنکه هر ان اندک دیدی
ملول شدی و وحشت یافتی و بر کشتی **عبد بن عاصم الانطالی رحمه الله تعالی**
از طبقه اولی است کنیت او ابو علیست و کنیه اند او عبد الله و این در دست تراست از اقربان
بشر حافی و سری سقطی و حارث عباسی است گفته اند که فضیلت عیاض را دیده و یاد است
اسد الجوار است وی گفته امام بر عمل علم است و امام بر علم غناست و در وی گفته
که الله تعالی میگوید انما احوالکم و اولادکم فتنه و سخن نیست و زنده من الفتنه و ما اولفته
نزدادت و خواجیم و در وی گفته و القضا الصالحین فی اعمال الجوارح و خالفنا فی العلم
و در وی گفته القبر من اوله الرضا و بر اول خلاص بر رسیدند گفت و قتی که عمل صالح بکنی
و خواجه که بان تر یابد کنند و از برای او تر یزدک در نرسد و ثواب او از غیر حق سخانه
نطلبی از خلاص است و در وی گفته اعل علی ان یس فی الارض احد غیرک و لانی
السماء و احد غیره **عبد بن منصف الطوسی رحمه الله تعالی** وی بغداد بوده
صوفی و محدث استاد عثمان بن سعید الداری است و استاد ابو العباس مسروق
و ابو جعفر حله حنین و ابو سعید خراسان و جنید است ابو سعید خراسانی گفت که در راستا
ارادت بسیار شعله داشتند و وی محمد بن منصور گفت ای فرزندان عظام اولاد است
خود را لازم گیر تا بر تو بخاد و خیر و برکت کشاده کرد و در وی گفته که محمد بن منصور
الطوسی گفت که در طوفان بودم و شخصی طوفان میکرد و میگردید و میگفت خداوند اولاد کشاده

من من بازده کفتم باز شده تو جیت گفت نزد کانی داشتیم با وین خیر وقتی در بادیه
 تشنه ماندیم و دم بیکانکان کفتم قابست افست و بادیه کنون آب نجارم هلاک
 شوم در ساعت میخو برآمد و با دان عظیم در ایستاد چنانکه کفتم کنون غرقه کردیم هلاک
 سوم چون با خود آمدیم نیکویی زنده کانی منقص شده بود **شیخ الاسلام** گفت که او را
 عقوبت کردیم بجز این استاختی که در ندرت من تابستان و زمستان یک بود **و هم ابو سعید**
 خراگنده که از جمله منصور پوسیدند از حقیقت فقو گفت التکون عند کل علم و البذل
 عند کل وجود **و گفته** محتاج للسا فری سؤة الخار بعة اشیا و علم یوسر و اکثر
 مؤسسه و زنی و بحره و یقین بچله شیخ الاسلام گفته همه عمر چهار چیز بر نشود که تو
 همیشه در سفری و روی فراموشی داری هر که ازین چهار چیز خالیست ضایعست علی که باقی
 وی بود که دیوار است و نیم کندم و فکر که هوش بود مادی فصاحت و حجت نکرد و دروغی
 که باز نمانده وی بود قایم ناشایست سکرت و یقینی که هر که وی تابا بر پیمانند و در هر چه
 باشد در زندگانی باشد بی کراهیت **و هم ابن عمی** بن منصور وقتی سخن میگفت با جمعی
 و عا فاکه سخن بد که ملامت و ملاحظی انجامیده بود یکی گفت سخن ملاحظی سخن ماست
 ماکه اینم وی جواب داد که عندک ذکر الصالحین تنز الوحمة در ساعت با دان در استاد
و هیچ معنی علی علی حله تعالی **و هم** ازین طایفه است در مکه ای و رفته وی
 گفت من رمضان اللبیا بالللبیا فصور لبعون و عن رضی من العلم فیون مفتون و مؤثر
 من الزهد بالانشاء و هو محجوب عن الموابشی سادون الحق کانیاسا کان فوطاع

کرد

نزدک

شیخ الاسلام گفت تو بدانی که دنیا کلام است ما و فاقبتک فالتعاک هر چه بدید تو بدید
 که دل تو در انان باز پوشانده دنیا پشت و هر چه تو از ان مشغولت نهفت نهفت و الله
 از علم بعلم و اهیست مفتون و بصفت علم سیرت راست و کاهی کار کردی در علی که تو بدی
 ندهد و کاهی که بان کار کردی فتنه توست **و فی مناجات** للعی ما و کاهی فرود
 که کاهی عمر غفلت است در دانش منید که دانشم در دست و تابنده با خدایت خوب خشک
 و اینم دست و بر که از زهد پشنا و نیک نامی را نیست بخوبست و پیغم درم در کف صوفی کز است
حاتم بن اعین **رحمة الله تعالی** از طبقه اولی است گفتند ابو عبد الرحمن از کوفی
 مشایخ و اسیافت از اهل بلخ با شیخ محبت داشتند و استاد او محمد خضر و شیخات ابو من لوی و شیخ
 سید شیخ و شدین دمایین گفته اند که وی امم بنو و ضعیفه بادی سخن می گفت در گفتاری
 سخن بادی از وی جدا شد و دفع جانات دیر گفت او از بلخ میزن و بادی جنان فراموش کرد گوش
 وی که است و از ان شنیدند آن ضعیفه شاه مان شد و ان لقب بر وی بماند **و گفته** است
 هر که درین طریق رفتی ای بابیه چهار موت بر خود گیر ایضی را در سنیاست و موت اسود
 و آن هر که در سنت بر ازای مردم دست او روان می افتد تقبل است و موت خضر و آن را با
 مرگ و حشر است پوشش لا دم وی گفته بر باد و شیطان می گوید که چه خواهی خود
 بگویم هر که در کفر چه خواهی پوشید سبکی کفن بگوید کجائی بگویم که شخصی از وی پرسید
 که از نو داری گفت عاقبت روزی تا شب آن شخصی از وی پرسید گفت این عاقبت نیست
 که در کسر روز ناداری گفت عاقبت روزی است که در روزی عاصی شرم خدایه بکسانه شخصی

9
 بعضی برون از دنیا و شیخ کردار
 نوحی است در بسیار
 و بیست و پنج نفر
 عسر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

اندری طلب مو عظمت کرد گفت اندر ابدت آن تقضی مواک فاعضی فی موضع لایا
بزرگی بوی منبری فرستاد قبول کرد گفتن چرا قبول کردی گفت در کوفت آن ذل خردیدم
و غری و در نا کوفتین او غر خود دیدم و ذل ری و غری را بر غر خود اختیار کردم و ذل ری
بردل وی از وی پرسیدند که از کجای خوری گفت والله خزائن السموات والارض و لكن
للمتقين لا یقضمون **الحمد لله رب العالمین** از طبقه اول است
کنیت او ابوالمحسن است او اهل دمشق است صحبت داشت با ابوسلیمان قرظی و ابو عبد
بناسی و غیر ایشان او مشایخ و برادر وی بود محمد بن ابی الخوارزمی که در زهد و ورع
برابری میکرد و با وی پسری وی عبد الله بن احمد بن ابی الخوارزمی از زاد بود و پندری
ابی الخوارزمی که نام وی همچون برد از متورمان و عارفان بود خاندان ایشان خاندان
زهد و ورع بود حاکم و حمزه الله تعالی سز ثلاث و ثلثین و مابین و کان الجید
یقول الحمد لله رب العالمین ابی الخوارزمی رحمانه الشام **ع** وی گفته که دنیا فریاد و هیچ بچایند
و کمتر از سکن کسبست که از وی بد و در بیشتر دنیا که بیک حاجت خود را از آن میکردند
و دستلاری بهیچ حال از وی جدا نمیشود که بیدار و برادر ابوسلیمان دارانی غری
بود که هرگز نمی گفت فرمان او نکند روزی ابوسلیمان در مجلس سخن گفت لحمد لحد
و گفت تنور نایقه شده در سایه ابوسلیمان جواب نداد سپید بار مکرر کرد ابوسلیمان
دل بر تنک آمد گفت بزود در الجان بنشین ابوسلیمان ساعتی مشغول شد بعد از آن
یاد او آمد که لحد را چه گفت گفت لحد را بچسبید که در تنور خواهد بود چون با او چسبند

خوارزمی است و بعد از آن وقت
در زهد و ورع
برابری میکرد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بزرگی

دیر در تنور
یا گفتند یک موی از وی ناسوخته **ع** و هم وی گفته که همچوین سماک بجا بود
قاد دره و دید که نتم که بطبی بریم نصرانی در ده خوب روی خوش بوی با کینه جامه شریف
گفت بجا میری کفتم بفلان طیب تا قاد دره این سماک بوی غایم گفت سبحان الله
در معاخذ دست خدا بشم خدا استعانت میجوید این فار دره را بر زمین زید
و این سماک را بگوید با دست خود را بر موضع وجع نهاد بگوید و سبحان انزلنا
و بالمعزیزه پس غایب شد چنانکه ویران دیدیم پس بسوی سماک باز گشتم و قصه را
بگفتم دست خود بر موضع وجع نهاد و آن چنان مرد گفته بود بگفت در حال نیک
شد و گفت آن مرد خضر بود علیه السلام **عبد الله بن حنیف بن سابق** که **انظاک قدسه**
عقلی سه از طبقه اول است و کنیت وی ابو محمد و هو من زناد القوفیه
والاکلیلین من الخلاله والورعین فی جمیع الاحوال **ع** اصل وی از کوفه بوده اما
مقیم از طایفه شاه بود و طریقت وی در تصوف طریقت سفیان فزری داشت
زیرا که با صاحب سفیان ثوری صحبت داشته بوده فخر بن شریف گوید که او را با
عبد الله جنیق را دیدم گفت این خوابانی جها و چیز است که غیر از آن نیست
چشم و زبان و دل و هو اجتم خود را نگاه دار که چیزی نگوید که خدای تعالی اول
تخلو فان داند و در خود را نگاه دار که در هر حال و هر چه مسلمان نباشد
و هوای خود را نگاه دار که هیچ ناشایست حایل نشود که او این حقیقتها در تو نباشد
خاکستر بر سر خود کن که بی بخت نشدی **ع** وی گفته که چنین بهمان سیه است که از خبا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بنی اسرائیل میگفت یا رب که اعصمتک والاینا قینی فادعی الله الی بنی اسرائیلیا
بنی اسرائیل قتلکم اما عاقبتک وانت لانت لانی الم اسلبک حلالا دخی حنا اجاتی
سوره بن عبد الله التستری قدس الله تعالی سوره انطبقه ثانیه است که نیت اولی
محمد است که الی بن قوم و علماء این طایفه است امام ربانی که خدا را شناسید
در سوره قوی بوده اما سخن ضعیف است شاگردان نبی صری است و صحبت
داشته با خال خود سواران قرآن جنید است و پیش از جنید بوفته در محرم سنه
ثلث و ثمانین و هجرتین و کان عمره ثمانین سنه سهر ساله بودم که شب
زنده می داشتم و در نماز کون خال خود محمد سوار می گویستم مرا گفت ای سهرابی
خواب کن که مرا مشغول میداری و در زری مرا گفت هیچ یاد نمیدادی انوید کار
خود را گفتم جلوتر زیاد کم گفت هر شب در جامه خواب بگری سهر بار در خود می اندک زبان
تو یحیی الله معنی الله نا طری الله شایدی چند شب اثر انگیز و ویراگاه که مردم
از آن گفت هر شب هفت بار بگری چند شب اثر انگیز و ویراگاه که مردم بعد از آن گفت
هر شب یازده بار بگری چندگاه اثر انگیز در در خود از آن حلالا دخی یافتم چون سالی بران
بگذشت گفت یاد دار آنچه ترا او ختم و بران حلالا دخی غای قاصد که در ای او ترا سهر
کند در دنیا و آخرت بعد از چندگاه دیگر مرا گفت من کان الله معه وهو نا
ظره و شاهله بعصیه ایاک و للعصیه از سهر پرسیدند که نشان بدبختی
چیست گفت آنست که ترا عزم و همد و توفیق عملی و خلص بندید که عمل کنی و بیگار کنی

بنی اسرائیل میگفت یا رب که اعصمتک والاینا قینی فادعی الله الی بنی اسرائیلیا
بنی اسرائیل قتلکم اما عاقبتک وانت لانت لانی الم اسلبک حلالا دخی حنا اجاتی
سوره بن عبد الله التستری قدس الله تعالی سوره انطبقه ثانیه است که نیت اولی
محمد است که الی بن قوم و علماء این طایفه است امام ربانی که خدا را شناسید
در سوره قوی بوده اما سخن ضعیف است شاگردان نبی صری است و صحبت
داشته با خال خود سواران قرآن جنید است و پیش از جنید بوفته در محرم سنه
ثلث و ثمانین و هجرتین و کان عمره ثمانین سنه سهر ساله بودم که شب
زنده می داشتم و در نماز کون خال خود محمد سوار می گویستم مرا گفت ای سهرابی
خواب کن که مرا مشغول میداری و در زری مرا گفت هیچ یاد نمیدادی انوید کار
خود را گفتم جلوتر زیاد کم گفت هر شب در جامه خواب بگری سهر بار در خود می اندک زبان
تو یحیی الله معنی الله نا طری الله شایدی چند شب اثر انگیز و ویراگاه که مردم
از آن گفت هر شب هفت بار بگری چند شب اثر انگیز و ویراگاه که مردم بعد از آن گفت
هر شب یازده بار بگری چندگاه اثر انگیز در در خود از آن حلالا دخی یافتم چون سالی بران
بگذشت گفت یاد دار آنچه ترا او ختم و بران حلالا دخی غای قاصد که در ای او ترا سهر
کند در دنیا و آخرت بعد از چندگاه دیگر مرا گفت من کان الله معه وهو نا
ظره و شاهله بعصیه ایاک و للعصیه از سهر پرسیدند که نشان بدبختی
چیست گفت آنست که ترا عزم و همد و توفیق عملی و خلص بندید که عمل کنی و بیگار کنی

بنی اسرائیل میگفت یا رب که اعصمتک والاینا قینی فادعی الله الی بنی اسرائیلیا
بنی اسرائیل قتلکم اما عاقبتک وانت لانت لانی الم اسلبک حلالا دخی حنا اجاتی
سوره بن عبد الله التستری قدس الله تعالی سوره انطبقه ثانیه است که نیت اولی
محمد است که الی بن قوم و علماء این طایفه است امام ربانی که خدا را شناسید
در سوره قوی بوده اما سخن ضعیف است شاگردان نبی صری است و صحبت
داشته با خال خود سواران قرآن جنید است و پیش از جنید بوفته در محرم سنه
ثلث و ثمانین و هجرتین و کان عمره ثمانین سنه سهر ساله بودم که شب
زنده می داشتم و در نماز کون خال خود محمد سوار می گویستم مرا گفت ای سهرابی
خواب کن که مرا مشغول میداری و در زری مرا گفت هیچ یاد نمیدادی انوید کار
خود را گفتم جلوتر زیاد کم گفت هر شب در جامه خواب بگری سهر بار در خود می اندک زبان
تو یحیی الله معنی الله نا طری الله شایدی چند شب اثر انگیز و ویراگاه که مردم
از آن گفت هر شب هفت بار بگری چند شب اثر انگیز و ویراگاه که مردم بعد از آن گفت
هر شب یازده بار بگری چندگاه اثر انگیز در در خود از آن حلالا دخی یافتم چون سالی بران
بگذشت گفت یاد دار آنچه ترا او ختم و بران حلالا دخی غای قاصد که در ای او ترا سهر
کند در دنیا و آخرت بعد از چندگاه دیگر مرا گفت من کان الله معه وهو نا
ظره و شاهله بعصیه ایاک و للعصیه از سهر پرسیدند که نشان بدبختی
چیست گفت آنست که ترا عزم و همد و توفیق عملی و خلص بندید که عمل کنی و بیگار کنی

ویدارند

و دیدار و صحبت دید با اینکان ترا قبول ندید از عینه غشا پرسیدند که نشان
نیک بختی و نشان بدبختی چیست گفت نشان نیک بختی آنست که ترا فرخند
کند و جاف رنگند و دم عبه غشا گفت که بدبخت بدوست نرسیدن است و نسبت نشنا
نبرد و فرخ رسیدن و نیک بختی بدوست پوسان بشناخت نه بیعت رسیدن
شیخ الاسلام گفت هیچ نشان نیست بدبختی را روشن تر از روشن تر از هر که ندر زیا
د نیست در نقصان است سهل گفته است اول نذا لمر لایدک و اخره عم لا ینفیه
و هم وی کفیه ما دعت تخافی الفقر فانت مسانق و هم وی کفیه در ویشی که از دل وی
شیرینی شود از دست مرد ما فواستدن نیفتد از وی هر که ز فلاح نیاید و هم
وی کفیه فی تفسیر قوله تعالی و اجعل لهن لذنک سلطانا فیر یعنی لسانا ینطق
غیرک و هم وی کفیه در تفسیر این آیت که ان الله یامر بالعدل والاحسان عدل
آن بود که انصاف دینی اندر لغوی بدی و احسان انکه او را ببلقه از خود اولی تر دانی و هم
کفیه که هر که با خدا دکنه و دمت او آن باشد که چه خورد و چه پوشد دست از می بشوی
و هم کفیه که شیطان از خفیه که سینه بگویند و هم وی کفیه بخوبی کسی را که دوستان و سوا
می جوید اگر دوستان و پیرا نیافت و پیرا یافت و گوید طلب جرد شفیع یانت از وی پرسیدند
که از مسلمانان که بگاری ندر دیگر تر محقق بن صبر وی سالیها و اسیر داشت و پیران ملامتا
وی نیک می شدند و شیخ الاسلام گفت دانی هر چندین بود زیرا که آن خلص را
شفیع بود و از برای خود با خصوصت و او نضر تو شیخی مرا گفت که ان بوا سیرالار

بنی اسرائیل میگفت یا رب که اعصمتک والاینا قینی فادعی الله الی بنی اسرائیلیا
بنی اسرائیل قتلکم اما عاقبتک وانت لانت لانی الم اسلبک حلالا دخی حنا اجاتی
سوره بن عبد الله التستری قدس الله تعالی سوره انطبقه ثانیه است که نیت اولی
محمد است که الی بن قوم و علماء این طایفه است امام ربانی که خدا را شناسید
در سوره قوی بوده اما سخن ضعیف است شاگردان نبی صری است و صحبت
داشته با خال خود سواران قرآن جنید است و پیش از جنید بوفته در محرم سنه
ثلث و ثمانین و هجرتین و کان عمره ثمانین سنه سهر ساله بودم که شب
زنده می داشتم و در نماز کون خال خود محمد سوار می گویستم مرا گفت ای سهرابی
خواب کن که مرا مشغول میداری و در زری مرا گفت هیچ یاد نمیدادی انوید کار
خود را گفتم جلوتر زیاد کم گفت هر شب در جامه خواب بگری سهر بار در خود می اندک زبان
تو یحیی الله معنی الله نا طری الله شایدی چند شب اثر انگیز و ویراگاه که مردم
از آن گفت هر شب هفت بار بگری چند شب اثر انگیز و ویراگاه که مردم بعد از آن گفت
هر شب یازده بار بگری چندگاه اثر انگیز در در خود از آن حلالا دخی یافتم چون سالی بران
بگذشت گفت یاد دار آنچه ترا او ختم و بران حلالا دخی غای قاصد که در ای او ترا سهر
کند در دنیا و آخرت بعد از چندگاه دیگر مرا گفت من کان الله معه وهو نا
ظره و شاهله بعصیه ایاک و للعصیه از سهر پرسیدند که نشان بدبختی
چیست گفت آنست که ترا عزم و همد و توفیق عملی و خلص بندید که عمل کنی و بیگار کنی

بود که در واجندان ولایت بود من کفتم که سعل ولایت اذان علت یافته بود از ان
 دعا نکوت از وی بشود گویند که در میان مریدان و جوانی بود هر در شیخ در خواست
 محاسن کرد گفت دست فو که تا چند خواهی جوان دست فو که دست محاسن نیکن
 بدستش فرمود **عباس بن محمد النشاری قدس الله تعالی سهر** کینت
 ادب و الفضل است هر بزرگ است از متقدمان باذ و النون و بایزید و غیره حاجت
 داشته و در ماه ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و صائین بوفته از دنیا پیش از چند
 وجد ابوبکر حفید است ابوبکر گوید که وی گفت که ذ و النون گفت کیف لا یتضح بک پرورد
 و قد كنت لخطير يا بك حين لم تلتقي قتي الاسلام و در روایت دیگر چنین گفته جملتی
 من آل الترچید من چون شاد نباشم بترک بوعم قوی گداشتم آن وقت که مرا از اهل وجود
 کردی **عباس بن یوسف الشکلی قدس الله سهر** کینت ادب و الفضل است از مشایخ نذ
 بغدادت وی گفته که کسی که جعفر بن محمد سجانه و شاعر غزل است از ایمان وی نباید
 پرسید شیخ الاسلام گفت هر که لرز زار و مشغول است یعنی خود را از ان مشغول باشد
 یعنی مجرب باشد از دولت مشاغل او قوی که مشغولند بان در ان از هر خلق و قوی
 اندک مشغولند از و غیره او اشغلت قلبی عن الدنيا و لذاتها فان القلب شیخ غیر
 مفرق و عابت ایعت الاخفان عن سنة الا و جدتک بین لطف و الخلق **عباس بن**
احمد شاعر الاندی **محمد بن** کینت او نیز ابوالفضل است یکاندش کرد او ابواللطف
 کومان شاهی است شیخ الاسلام گفت که من بکتن دیدم که ویرا دیده بود شیخ ابوالقاسم

شیخ ابوبکر حفید
 ابوبکر حفید
 ابوبکر حفید
 ابوبکر حفید
 ابوبکر حفید

کشته که حدیث
 شیخ ابوبکر حفید
 ابوبکر حفید
 ابوبکر حفید
 ابوبکر حفید

ابوسعد باد روی و خانه عباس بو مد شام بود شیخ ابوسعد مالینی حافظ گوید که بر بالین
 شیخ عباس بودم و آن بحضرت بود کفتم حوئی حال او جزنت گفت مفرقه دم ندانم که چون کم
 او گشتی از کم که بر دم کردم که لیری بود و گستاخ و عود و ای و اگر بجا بودن اختیار کم
 تر سهر که در از و محقق باشم و کرامت دیدار بود متظلم تلخ و جگر گوید و بگوید شیخ
 ابوسعد گوید که هر روزی احدی در وقت بوفت و لو ثلث لی مت تحت سما عا و طاعة
 و قلت الای الموت احدی در حیا شیخ الاسلام گفت حالک درینا رخضر بود گفت
 المهدانی که زندگانی در برای جوی گندنی خایم و آن وقت در بصره جو میهای کندند
 بس گفت اگر بگذاری برای قزیم و اگر میری بتولیم و هر وقت بوفت آن صلاتی و کسی
 و حیای و عمارتی لله رب العالمین شیخ الاسلام گفت این قوم یعنی دوستان و بپای
 وی زیند تا خوردند از ان زیند و بان زیند و بپای آن میرند و با او خیزند و خصل
 برای خورند تا زیند و دوستان وی برای ان خورند تا زیند و برای او زیند و با او زیند
ابو جعفر عباسی حجة الله تعالی از طبقه ثالثه است گفته اند اصل وی
 از نیشابور بود و با مشایخ عراق صحبت داشته و از قرآن مجید بوده و با او توابت
 صحبت داشته و سفر کرده و با ابوسعد خراز دنیق بوده و وی از جو فرزان مشایخ است
 در سنه تسعین و صائین بوفته از دنیا سر از چند و نور و نور خراز و حمره بغدادی
 و قتی در مسجدی پای تابد نخواست کسی وسیع وی انداخت بقیعت خروان انرا فرود
 و بپای مجیده و بر کافتند این چه بود که کردی بدین جندی پای تابد توانستی خرسیده

شیخ ابوبکر حفید
 ابوبکر حفید
 ابوبکر حفید
 ابوبکر حفید
 ابوبکر حفید

بوخران چون در خیزی از حقایق سخن گوید شیخ الاسلام گفته که از شاخچه هر کس بر آردی
 نشاسر در علم تو سعید هم بروی و بالند **ع** هم در اسطخ فارسی عیسی بعد اری و غیر ایشان
 و هم وی گفته که نزدیک است که خرازل مثل پیغمبر بودی از بزرگی خویش احام این کار دست
 و هم وی گفته که در بوسعه خرازل نیز لگی لگی در بی بالیست کسی بان عیواند رفت و در راه
 نیز لگی رحمت در بی بالیست و در جنید روی لگی نیزی در بی بالیست که وی علی بود **ع** و هم وی
 وی گفته که خرازل غایب است که فوق آن کسی نیست **ع** و هم وی گفته که خرازل گفته که اول این کار تو
 است که روی فراهم کنه و خرازیافت شیخ الاسلام گفته توحید است که او جای بگیرد
 و دیگر آنرا کسی کند کسی گفت که اصل غیبیایم گفتند که شناخت و یافتن آن سخت است و
 زشتی **ع** و هم وی گفته که هر دو کاری او دای جسم خود را می یابم اکنون خود را می جویم و در راهی
 یابم جوئیایی بری **ع** و چون بر می بیایی کدام پیش بود او دانند چون آن پیدا شود تو نباشی
 و چون تو نباشی او پیدا شود کدام پیش بود او دانند **ع** بایزید گوید که با و نه بوسم تا از
 خود نکسبم و از خود نکسبم تا با و بوسم کدام پیش بود او دانند شیخ ابوعلی سیاه گوید که ما
 در آلهنر بان میگویند تا زنی نیایی و عراقیان میگویند تا نیایی نزد هر دو یکیست خواهنگ
 بوسم و خواه سبب بر سنگ لیکن با عراقیام که سبق ایشان اذان میگو تو است ابو سعید
 خرازل گوید من ظن آنه سید الجمی و در اصل نعمت من و من ظن الله بغير بدل الجمی و در اصل نعمت
 شیخ الاسلام گفت هر که در او طلب نیاید اما طالبی باید که تا بیابدش طلب کنه **ع** و هم خرازل
 گوید که دریا و العارین خیرین لخللاص للملین **ع** و هم وی گوید هر تری در مسجد حرام نشسته بود **ع**

این کتاب از کتابهای معتبره است
 که در این کتاب در بیان حقایق
 و معانی بسیار است
 و هر که در این کتاب
 مطالعه کند
 حقایق بسیار
 از حقایق
 و معانی
 خواهد یافت

همه که گمان برد که هر دو
 در صفت طاقت و شغلات
 پس در وی میوه و فایده بود
 بعضی دوست و هم کسی که گمان
 بود که هر دو در صفت و هر دو
 طاقت توان و برادر
 در وی است

همه از عارفان با با همزوات
 اسلاف میدان
 حضرت

غنی

شخصی از اسمان فرود آمد پرسید که صدق و علامت درستی چیست گفت وفاداری گفت
 صدق و رفت با اسمان وقتی خرازل در عمرنا بود حاجیان را دیدد و عا میگوید ندیدم در پلند
 گفت هر آرزو آمد که من هم در عا کم باز کنم چه در عا کم یعنی چه رسانده که با من نکرده با ذوق
 کردم که عا کف ناطق او از داد که بر او وجود حق دعای میکی یعنی بس از یافت ما از ما چیزی می خوا
 او با کستانی با و سعید خرازل نامزد نوشت که تا از پنج بار رفتی در میان صوفیان علاوه و نقاش
 پدید آمد و القبت برخواست وی در جواب نوشت که از رشک حقیقت بر ایشان تا با دیگران
 بگردند **ع** ابوالمسین ازین گوید که روزی که در میا صوفیان تقار بنمودند از زین بخرند از اند شیخ
 الاسلام گفت تقار نه جنگ کور گویند تقار است که بیکدیگر را گویند کن و مکن یعنی با آنچه
 موافق طریقت باشد امر کنند و از هر چه موافق آن نباشد نفی کنند تا از عهد حق محبت
 برودن آمده باشند و من الاشعار للنسبیه المظفران قدس الله تعالی بره **ع** و الجلیا
 من فی الجدر راجر **ع** و الوجد عند وجود الحق منقود **ع** فلکان بطرفی وجدی فاذ هلنی **ع** عن
 رایت الوجد من بالوجد مقصود **ع** شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمة الله تم در کتابی که در
 بیان ارادت حشایج و اول هولایان جمع کرده است میگوید که ابو عبد الله جلا
 گفته است که ابو سعید خرازل گفت که در احدی از حدیث من جمال صوری بود شخصی دعوی محبت
 من میکرده و ایروام میخورد و من از وی میگویم ختم مردی تنگدل شدم بیایید در آمد چون
 مقداری بر فتم باز گویم دیدم آن شخصی از عقب من می آمد چون من نزدیک شد گفت که گمان
 که بروی که با این از من برستی با خود گفت **ع** اللهم الفی نیرة و نزدیک من چاهی بود خود را در آن

شیخ محمد صالح در حدیث
 بسیار که می گوید از آن
 که در این کتاب در بیان
 حقایق بسیار است
 و هر که در این کتاب
 مطالعه کند
 حقایق بسیار
 از حقایق
 و معانی
 خواهد یافت

همه راه را از آن گفته که این را از
 و تقاضای در اول او سخن حلالی
 یافت ما وجود و یکدیگر که در این
 مقصود و جلا است که بیاید
 یافت مقصود را که در این
 دیدن وجود حضرت

تسقط عن عين الله وعرف كفته كما رقت باذان برتر از شفقت شیخ الاسلام
 گفت که طاعت داری بر آخرت داری و هم جنید کوید مرده مان پندارتند که من
 شاگرد سری سقطی ام من شاگرد محمد بن علی القصابم از وی پرسیدند که تصور چیست
 گفت من بدانم لیکن خلق کرم بنظر الکویم در زمان من هر کس کرم بین قوم کرام شیخ الاسلام
 گفت سخن ظریف نیکوست که اول گفتند که هر کس خلقی است کرم ظاهر میکند از امر کرم
 در زمان کرم اندر کرم میان قوم کرم والله تعالی و اند که این خلقی چیست شیخ الاسلام
 گفت از صافی عبد از قضا و بحال صفة و علة من خامسة التي اريه ككروية من
 بسان کرم فی وقت کرم بین قوم کرام الکلمة الکرم سخن تازه بدست بخودی از حق
 فراستانیه سخن از دوست و از دوست نشان نشن و شراب خسته را در زمان شیدا
 آسان و اذان باز در ستن نتوان و در وقت من باب الصوی از رویه بپیر را که از خروج
 غیره من بسان کرم از زبان وجب زبان از حق تو جان و بر نامه صحبت عنوان نه گویند
 و در زبان سخن هم بگویش شنوند و آن بجان فی وقت کرم درجه زمان در جان که جز از
 حق یار نیست در آن و گذشت عمر خجلیت است از بکوی آن و عمر جهانشان اذ از حق
 آن کو یان علی مکان کرم جای که زرد بر آکنده و در زبان خوابنده و در مستمع باز نکرده
 بین قوم کرام نزدیک محقق کو یان و مستمع سوزان و ناظر بر بسان شیخ الاسلام گفت
 وقتی جنید باذ و التون فرا دلچ بخشون و یو گفت مرا نکوی که این سخن جزون تواند
 چیست جواب داد که حسب فی الدنيا بحسب بفرقة جنید را پرسیدند که بلا چیست گفت

السلام

السلام هو العفلة عن الليلى • وشي رابرسيدند که عاقبت جیست العاقبة
 قوار القلب مع الله لخط • شخصی جنید را گفت که پیران خرابان تو بران یا فتم
 که جناب سراسر است بکس جناب خلقت و دریم دنیا و بسیم نفس جوان به اد که این جناب
 دل عام است ظاهر محبوب چیزی به کور است • روایة الاعمال و عطا العه الثواب
 علیها و روایة النخبة شیخ الاسلام گفت که در هر خود ببندد دل و از الله مجرب است
 واسطی گفت عطا العه الاعوض علی الطاعات من نسیان الفضل باذ شطاعة
 فر چشم آمدن و طلب کردن ثواب فضل و حسنت الله تعمر را فراموش کردن است
 و هم واسطی گفت ایام و لذات الطاعات فانها سوم قاتله فار هر بعد ادی گفته
 حلاوه اطاعات و الشکر سوا • شیخ الاسلام گفت که تا از خود نپسندی خوش
 نیاید و لذت نیابی و پسند از خود شکر نیست طاعت بگذر و چنانکه فرماست بشرط
 عی و دست و انگاه از خود پسند و وی بسیار و پسند خود بر روی دیوزن اذ لغاهی
 الای استر بسای الذنوب فقل کیف اعتذر سئل الجنید یکن عطار من غیر علی فقال
 کل العمل من عطا و یکن **ابوجهف الکرمی قال ما الله تعالی سه** اذ اقولان جنید
 است و گفته اند از استادان وی و از لعنه مشایخ بعد از او در جعفر خلدی گوید که
 جنید در روز وفات ابن الکونین بالای پر وی تشبیه بود خود با سمان بود است
 ابوجهف گفت بعد است و در وی هر خود بر زمین فر و انکلند ابوجهف گفت بعد است
 و در وی معناه ان لطف اقرب الخ القید من ان یشاء الیه فی جهة **کهنش**

بگویم که جنید را پرسیدند که عاقبت جیست العاقبة
 قوار القلب مع الله لخط • شخصی جنید را گفت که پیران خرابان تو بران یا فتم
 که جناب سراسر است بکس جناب خلقت و دریم دنیا و بسیم نفس جوان به اد که این جناب
 دل عام است ظاهر محبوب چیزی به کور است • روایة الاعمال و عطا العه الثواب
 علیها و روایة النخبة شیخ الاسلام گفت که در هر خود ببندد دل و از الله مجرب است
 واسطی گفت عطا العه الاعوض علی الطاعات من نسیان الفضل باذ شطاعة
 فر چشم آمدن و طلب کردن ثواب فضل و حسنت الله تعمر را فراموش کردن است
 و هم واسطی گفت ایام و لذات الطاعات فانها سوم قاتله فار هر بعد ادی گفته
 حلاوه اطاعات و الشکر سوا • شیخ الاسلام گفت که تا از خود نپسندی خوش
 نیاید و لذت نیابی و پسند از خود شکر نیست طاعت بگذر و چنانکه فرماست بشرط
 عی و دست و انگاه از خود پسند و وی بسیار و پسند خود بر روی دیوزن اذ لغاهی
 الای استر بسای الذنوب فقل کیف اعتذر سئل الجنید یکن عطار من غیر علی فقال
 کل العمل من عطا و یکن **ابوجهف الکرمی قال ما الله تعالی سه** اذ اقولان جنید
 است و گفته اند از استادان وی و از لعنه مشایخ بعد از او در جعفر خلدی گوید که
 جنید در روز وفات ابن الکونین بالای پر وی تشبیه بود خود با سمان بود است
 ابوجهف گفت بعد است و در وی هر خود بر زمین فر و انکلند ابوجهف گفت بعد است
 و در وی معناه ان لطف اقرب الخ القید من ان یشاء الیه فی جهة **کهنش**

الحسين المجدل قدس الله تعالى لقبه ويحمد است از محمد آن بود بسیار از شاخ
 صحت داشته بود وی گفته است که شبی در عهد ان در خانه خود نشسته بودم یکی در نزد بلای
 کفم جنید باشد چون در یکشادم جنیده بود سلام کرد و گفت قاصد بزیارت تو آمده ام گما
 محرم شد راستی خاطر تو بد باذکنت دیگر و زود بهمان طلب کرد من نیانم و از جمع
 که از بغداد در رسیدند گفته که فلان وقت غایب بود همچکس نشان نداد همان شب
 آمده بود و در نشه **عمر بن عثمان بن العاص** قدس الله تعالی از طبقه
 ثانیه است کینت او ابو عبد الله است استاد حسین منصور حلاج است نسبت بخدا
 کند و باخو از محبت داشته و از اقوان ایشانست و ابو عبد الله البنا حو را دیده بود
 و کان بقول ما صحبت لحد کان الفع لی محبة و در بیه من ابو عبد الله البنا حو
 و علم بوده بعلوم حقایق اصولی ازین است سخن وی باو یک شد و باو یکلام مشهور
 کردند و محو میباشند و از آنکه بپردن کردند بجه رفت و میرا قاضی کردند و فی کتاب
 صفوة الصفوة لابن الجوزی انه فی بعد ارسنه ست و تسعین و مائین و قیل
 احدی و تسعین و یقال انه فی عکة الاول و اصح وی گفته **للمروة النغانل**
 عن ذلك الاخوان و قال ابو حفص المروعة ان تبدل الاخوانك جاهدك و ما لیت
 فی الدنيا و یخصم بالذعای فی العقبی و هم عمرو بن عثمان گفت لا تقطع عا کفیته
 الوجد عبارة لانه سر الله عند الله للمؤمن **ع** یعنی عبارت بر کفیت و جد
 دوستان نیفتد بر آن سرحی است بنزدیک مومنان و هر چه عبارت بنده

کتابت فی کان و بکن ماه
 روزی هم درین شهر بود

نویسنده این کتاب است
 ابو حفص المروعة

میگفت ابو حفص که
 هر وقت است که عیب میارند
 کنی ملامت و جاه را در حق بران
 عیب گزینت یاد کنی ایشان
 بدعا خیر عفو

عالمیست و در آنکه در این کتاب
 کتب بنده در آنکه در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

الله ان تعرف بوجه که آن سرحی نباشد از آنکه تکلف بنده بالکلیه اذا سیر
 ربانی منقطع بود و کند که عمر و باصفهان آمدن جوانی بصحبت وی پیوست پیدر
 وی مانع آمد پسا در شد مدتی بر آمد روزی عمر در خواست و با جمعی فقا بهیاده
 وی رفت آن جوان التماس کرد که قول چری بخواند عمر و بقول اشارت این پلت
 کور بخواند **شعر** حال حضرت فم بعد فی عاید **ه** منکم و برهن عبدکم فاعود **ه**
 چون پسا این بشنید برخواست و بنشست و شدت پسا را و کفر شد گفت دیکو خوان
 تو را این پلت بخواند **شعر** و اشد من مرضی علی صد و یک **ه** و صد و در عبدکم
 علی شلیه **ه** پسا را زوی را یاشد و حج القس برخواست و پسر را اندیشه کرد در
 گذشته بود و در ویرا سحر و سحر کرد و یکی از بزرگان طریق شد **ه** روزی
 علی سهل و میرا گفت ما قانوا الذی کوفی الجملة گفت وجود افراده مع معرفت یافت
 دانشن او بس شناختن صحاب او شیخ الاسلام گفت که او می افراد حو می
 نیاید آنکه افراد حو می نیاید نه آدمی است این که می خورد و چند چیز دیکو است
شاه شجاع کومانی قدس الله سره بالمؤمنات از طبقه ثانیه است از او
 لاد ملوک بود و از نرقان ابو حفص است با او تو اب تخمیه و ابو عبد الله و ذاع
 صحبت داشته استاد ابو عثمان میر سیت و وی با تبارقی و باب مرتم بابا پست فرغانی
 و فری و میردانی و صیری با هلیسان رفتندی و د قاق با کلیم دزدی کور آن و
 بر او حفص پرفته از دنیا حات بعد سنه سبعین و مائین و قیل قبل الثلث

یاد ایشان شهر از پیش
 برین صحب بر خواست از پاری
 نارا استادان نیکو کار شهر
 بویشش برین دستور آید

این بیت بر تمارس حلا
 اذ انزلت که بله هو
 میگردد بصحبت عمر و مع

را در کتب معتبره از شیخ ابوالحسن
عسکری و ابوالحسن علی

زیاد ابوالحسن رحمه الله تعالى عنه از بهمان در صحبت جنید قدس سره بوده فقیه
و متجرب الدعوه بود که شمس المهدی فی رحمة الله علیه گفته است که وقتی در مسجد ادریس شام
زیاد را دیدم در عراب بنیسه و دعاه استغفار کند هنوز دعا با خبر نسیده بود که ابدان جنان
بگرفت که بخانه شراشتم آمد **ابو عثمان مرقی قدس سره** وی از طبقه پنجم است نام
دی سعید بن سلام للفری است شاکر ابوالحسن ضایع دینورست از ناجیت تبرک و خیر
بوده بسیار در مکه بخا درت کرده و لغا سید الوقت و یکا از مشایخ بوده و نجاری و اقصیه
اندا در بنش او آمد و در بنش او بودت از بنیاد رسنه ثلث و سبعین و ثلثه و ثلثه و ثلثه
در بنش او است پهلوی ابو عثمان مروری و ابو عثمان فعیبی هر سه پهلوی بکند دیگرند صحبت
داشته با ابو علی کاتب جیب مغربی و ابو عمر زجاج و ابو یعقوب نهری و دادیه بود و صاحب
کرامات و مقامات ظاهر بود و فراست نیز داشت وی گفته که ابتداء در آمدن من درین
کار آن بود که اسبی و سکی داشتم و در یکی از جزایر سوسه شکار میکردم و کاسه جو بهی که در
شیر میکردم هر زنی خواستم که از آن کاسه شیر خورم آن بیک با آنک بسیار کورد و بر من حمله
آورد جنان که مرا از شیر خوردن باز داشت چون باره دیم قصد کورد که شیر بخورم باز بر من
حمله کورد چون سیم با خواستم که بخورم سره آن کاسه کورد و شیر را خوردن کوفت در ساعت
آهاس کورد و بر من حمله نا کاردیده بود که حارک در آن شیر کورد و در خوردن اعدای من کورد چون
انرا دیدم توجه کوردم و درین کاره را آمد شیخ الاسلام گفت که ابوالحسن کوشانی را گفت
که ابو عثمان مرقی مرا گفت که آن روز که من از دنیا بروم خواستگان خاک را باشند ابوالحسن

کتاب

گفت که چون وی برت من حاضر بودم در بنش او کس را عنیدید از بسیاری کورد شیخ
گفت که وی سی سال در مکه بود در حرم بود نکوده بود حرمت حرم را و ابو عثمان گفته لایحی
بذا الامر بولعیه الامم **دعوی گفته که هر که الاعتکاف الحفظ الخوارج تحت الاوامر دعوی**
گفته که هر که صحبت تو انکار تو بود صحبت در دیشان بگرینند الله تعالی ویر اقرار کورد اند و بگر
د امتلا کورد اند **دعوی گفته العاصی خیر من اللدعی لان العاصی ابدان بطریق**
وتبه و اللدی بخط ابدان فی خاله دعاه **ابو طالب الحنفی رحمه الله** و از جمله
بود و از وی کواکب بسیار ظاهر شد ابو عثمان مرقی گوید که ابو طالب را دیدم که با حرف
سخن میگفت و ابو عثمان گوید که با ابو طالب سفر بودم در راه از بسبب دعوی و قوف عظیم بلای
آمد و بسبب بسیار بود ندمن کفتم سبک تری باید گذاشت ابو طالب شب انجا مقام کورد
هیچ تخفم و از خوف و از بخت پس مرا گفت چرا تحقیق کفتم از خوف سبب خویشی اید گفت
هر که از خوف حق از هیچ چیز ترسید چون و از بسبب حیات رسیده اید با من صحبت ندری
و بوفت وی گفته در منا جات الحی کورد فرمان بوردی که از هر چه بوردی که نام بوردی **طلح**
بن محمد بن الصباح النیلی رحمه الله از کبار مشایخ اصحاب ابو عثمان حیرت حادت
سنة اشین و ثلثه ابو عثمان مغربی ویرا گفت خواهی بر آسندی و هم که پنجاه سال است که خلق را
پندی و هم و فی پذیرند گفت خواهی گفت همت بر کورد از خود نه قانیت کبره و قنعت از خلق بگر
تا جنگ بر خیزد شیخ الاسلام گفت که صحبت با الله تمام سحر است و بدین فضل آن
خود و عذر خلق و این را چه هارم نیست حقیق بین که آن حیرت و کسخنی ابد ایشان بورد

بعضی از مشایخ از جمله ابو عثمان
مرقی گوید که با ابو طالب را دیدم که
با حرف سخن میگفت و ابو عثمان
گوید که با ابو طالب سفر بودم در
راه از بسبب دعوی و قوف عظیم بلای
آمد و بسبب بسیار بود ندمن کفتم
سبک تری باید گذاشت ابو طالب شب
انجا مقام کورد هیچ تخفم و از
خوف و از بخت پس مرا گفت چرا
تحقیق کفتم از خوف سبب خویشی
اید گفت هر که از خوف حق از
هیچ چیز ترسید چون و از بسبب
حیات رسیده اید با من صحبت
ندری و بوفت وی گفته در منا
جات الحی کورد فرمان بوردی که
از هر چه بوردی که نام بوردی
طلح بن محمد بن الصباح النیلی
رحمه الله از کبار مشایخ اصحاب
ابو عثمان حیرت حادت

آن بودت نیا و در پس هر که بصدق از دنیا اعراض کند از شر او این بود و آذانت
 وی سست مشهور **ابو عبد الله البناجی قدس الله لعلی** نام و سعیدین
 یزید است و وی از قدهای مشایخ است از اقوان ذوالنون مصری و از استادان لاجوردی
 ابو الحواری بناجی گفته الادب جلیله الاحرام و وی گفته دیگر شیء خادم و خادم الی
 الادب شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله بناجی کوچه کجاست برود را که هیچ نشان نرسد
 ترا و نیست و وی ابو عبد الله کوچه کجاست گفتی الهی من بجا بیا هم ترا گفت چون قصد
 درست کنی مرا بیا و کتانی کوچه کجاست وقت درست کردی و بریافتی و علاج گفته لایفح
 آن یک کام است شیخ الاسلام گفت آن یک کام تو بی چون از خود ترا گفتی با و رسیدی
ابو عبد الله الاخطاکی رحمه الله نام وی احمد بن عامر الاخطاکی است از اعیان قوم
 بوده است و از سادات ایشان و علم و عمل و شریعت عمر در زیادت و با قدها محبت داشته
 بود و محبت فاضل رسیده بود و اتباع تابعین را در ریافت و از قرآن بشو و سری بود
 و مرید حارث شامی بود شیخ الاسلام گفت که وی گفته که از پنج کس و هیچ چیز چند
 نیامد مگر از معرفت عارفان معرفت تصدیقی و او علی دقایق گفته معرفت ربوبیت گفته
 و ستمه لا علی الا نقی معرفت رسمی چون بارانست تابستانی زنجار را شفا دهد
 و نه نشسته را سیراب کرده و و و انظاک گفته انفع الفقرا کنت به تجلا و بر راضیا
 نافع توین فقرانت که تو بد آن تجمل باشی و بان راضی یعنی جمال خود در اشیات
 اسباب بود و جلا فقر درها بقی اسباب و اثبات حسب و رجوع با و درها با حکام او
 نیا

موسی بن جعفر کبیر بن موسی بن جعفر
 محمد بن سعید است بناجی و در قدهای
 مویان که در وقت زلزله که از جانب
 جاکو فی قدها با و کس که با کس که از
 نوبت مویان که در وقت زلزله که از
 حالت کوفه عصر

کفر شد

که فقر فقد سب بود و غنا وجود سب و بی سب با حق بود و با سب خود بر سب
 عمل عجاب آمد و ترک اسباب محفل کشف و جملا در جهان در کشف در حاسات و نای
 عالم در عجاب و مخط این بیان واضح است در تفصیلا فقر بر غنا و الله تعالی اعلم
مشاد دین ری قدس الله تعالی از طبقه ثانیه است از بزرگان مشایخ عزائم
 و جوگران ایشان یکانه در علم با کلمات ظاهر و لحوال نیکو با عیبی جلا رده از دعا
 محبت داشته و اقوان جنید و رویم و زوری و غیر ایشان بود گفته اند که در سسته
 تسع و تسعین و معاتین بوفه از دنیا وی گفته الله تعالی عارف را آینه داده است
 در هر که نگاه در آن نکرد الله بند شیخ الاسلام گفت که دیوار در لمن جابست کجوزی
 نرسید چون بفرقه در ماند بان با ذکر و در بیاساید و حرمی کوید که در شرف اند
 بشیدم که نگاه گاه جنین بفرقه می بود حال مریدان و شاگردان من بگو در خوا
 بود اگر نه آن بودی که دانستم که جای دارد در د و ستان خود که جزوی انرا بگرد و
 جزوی بجا نکرده باره باره شدی ما ابالی بعین یمنون اتقیهالی فی سری مرات
 امری وجهک فیها و و مشاد گفته که جعل سال است که بخت و با هر چه در دست
 بر من عرضه میکنند که نشد چشم بهیارت بان نداده ام شیخ الاسلام گفته که در
 محبت حضور و فکر بستن بغیر او ترک است با و الله تعالی بفر خود را صلی الله علیه
 دست میگوید معارض البصر و ما طغی قولا الله ثم درج و و مشاد گفته که هر که در هیچ
 پنهان شده ام و سزا نبرده ام با در لسانی بان شده ام تا آن خود بگوید و وی گفته

منسوب این بزرگوار کسی را بود
 و بگویند یا و کذا طه و فروع النون
 و الاینه لغزها و و همی المیده من
 بلطیبر قریب منی و سوزن شریعت
 از شهرها و کوهستان میان بغداد
 و بغداد و نزدیک فریب کفر
 کرمان نیا است
 ع
 ۹
 یعنی که در آن از عیبی که در
 و مشاد که از آن حدیث است و نفس آن
 عجب نگاه دارم و بر که از آن زبان
 شایسته کرمان و وی شایسته
 از خود پس از عقل خود با کرد
 زیرا که بر شیخی است ظاهر کلام
 دلالت رفتار بالان کند و میان
 و سزا نبرده بعضی برین گفته اند
 ع

۶۰۹۱۶
 حضرت امام رضا علیه السلام
 در جواب کسی که پرسید
 چرا در این دنیا غمناک
 بودم و در آنجا شاد
 بودم؟ فرمودند که در
 دنیا غمناک بودی چون
 در آنجا غمناک بودی
 و در آنجا شاد بودی
 چون در آنجا شاد بودی

خفیف گوید که هرگز دیده من کسی ندیده که در تو حسیه سخن گفتی مگر رویم سبیل رویم
 عن التعرف فقال هو الذي لا يملك شيئا ولا يملك . وقال ايضا التصرف ترك
 النفاضل بين الشملين خود را در آخر عمر میان دینی داران پنهان کرد اما بان
 شغل مجرب نکشتی جنید گفته حافارغ مشغولم و دردم مشغول فارغ شیخ الاسلام
 رویم بزیر کس نطلب خود را سترا نگیری و مشتری فراغی و کسب قاضی بود و میراجعار باش
 بود و احشام بود ابو عزحاج یکجمله خلعت جنیدی کرد و بر او گفته بود زبهار نزد یک
 رویم نزدی چون زجاج و غم رفیق خواست با خود گفت از بغداد بروم و دریم زاننده
 باشم چون کسی پرسید چه علمه آدم پنهان از جنید بوی شد و بر او دید در چهار باش
 احتشام چون خلعت شد دخترکی ازان وی نزدیک وی آمد رویم و بر او گفت
 تو میگوئی بجز این مشغول نیکنی و در میان ما ایی گفت جگر نیام جز مشغول این کودکان
 بسیارم تا بیایم ایشانرا بخرم از آنچه از وی یافتم و ایشانرا عمل زحید گویم . شیخ
 الاسلام گفت که جنید را میگفت و یاران او دل چون ابو عمر و پیش جنید آمد کسی و بر او گاه
 کرده بود که وی نزدیک رویم رفت گفت من بگو چه دیدی و بر او گفت سخت بزیر او گفته
 الحمد لله ازیم ترا میگویم بوی و نباید که در آن سیرت و تلبس و یوایی فریاضم
 قرنیاید مایه خود سیاد دمی الحمد لله که سبک دیده هر روز ترک است . در فتی
 حاکم حدیثی است که رویم گفته من تعدد مع الصوفیه و خالفهم فی شئی مما یخففون
 به نزع الله فورا الايمان من قلبه . و فتی کسی با رویم چیزی گفته بود ازان لحشام

در جواب کسی که پرسید
 چرا در این دنیا غمناک
 بودم و در آنجا شاد
 بودم؟ فرمودند که در
 دنیا غمناک بودی چون
 در آنجا غمناک بودی
 و در آنجا شاد بودی
 چون در آنجا شاد بودی

و لباس گفت بدان می آیم که پای فایده در سر بندهم و سیال بر آیم و با یک ندم ام . ابو عبد الله
 خفیف بوی شد چون باز نشست و دم دست بر کتف وی مضاده گفت ای پسر هو بلذ
 الروح فلا تشغل تربات صوفیان مشغول نشوی شیخ الاسلام گفت بذله روح زان
 بود که بغزاشوی تا تو بکشند است که با الله تعالی هر جان خود حنا زعت در کتف جان
 تو و در در سر کار ادکی و هموزر بخود باقی کنی نه که هیچ در هیچ که ازان بتور پسد شکایت
 درگیری کسی بنزد یک وی در آمد و بر او گفت کیف حالک گفت کیف حال من کان دینه هوه
 و تجمه دنیا بهن بصلح تقی و لا معارف تقی چه گویند باشد حال انگلی که بن او سوا
 او بود و دعت او دنیای او و نیکان کاری از خلق بعیده و نه عارف بود از خلق کو بنده
 این اشارت بعیوب نفس است مما تا که جواب تحقیق حال سالی اشارت کرده است و نیز
 بر او بود که در آن وقت که او را با زان نشسته باشند تا از وصف وجود عبارت کرده
 و انصاف صفت خود بداده . سبیل رویم عن الانرف قال استوحش من غیر الله حتی
 من منفک و سبیل عن الحبه فقال المواقفه فی جمیع الاحوال و انشد و لو قلت و انشد
 مت سعفا و طاقه و قلت الدای لئوت ابدا و هو حبا و قال الرضا استلذ اذ البسوی
 و الیقین هو المشاهد شیخ الاسلام مبارخیز از رویم دامت تضاد من جنید و زبرا
 رویم گفت بیست ساله گذرانیدم که هیچ خوردمی در خاطر من نکدست مگر بعد از آنکه حاضر
 شده باشد . دم وی گفته که اخلاص است که روایت و از عمل و مرتفع شود یعنی
 عمل را از خود نه بینی و ندانی . دم وی گفته که فتوت است که برادران خود را معذور

شیخ و بر سبیل گفت عدلت است
 بجز این و حق است که بقیتم
 بیست و نیت تو شایسته
 از خود نیاید عذر

گفتم خدا وصیت کن گفت تو خدیو را از حج خلق در بیج حلاله و قاتلانی دلخورد از برای الله
 خالی حلاله و فرمان الله تعالی و اگر چه **عبد الله بن جعفر رحمه الله تعالی** شیخ
 الاسلام گفت که وی خالی یوسف بن الحسین است از غنقدمان مشایخ بوده از اقران ذوالنون
 و بعد از ذوالنون و یوسف بن الحسین میگوید که از عمری اهل علم از بشر ذوالنون روی بری
 نهادم چون بیغداد رسیدم خالی من عبد الله بن جعفر حاضر بود و حج خواست حج رود نزد یک
 وی شدم گفت از کجایی آئی گفتم از عمر بری مردم میخوام که مرا وصیت کنی گفت پذیرم
 شاید که پذیرم گفت پذیرم گفتم باشد که پذیرم گفت دائم که پذیرم گفتم بود که پذیرم گفت جز
 شب بر آید کتب خویش و هر چه از ذوالنون نوشته در دجله انداخت پس بپوشیدم آن
 شب مرا خواب نیاهد اذ الله شد و مرا از دجله برفی آید دیگر روز زینا گفتم پس بپوشید
 مرا زینا بر نیاهد گفت گفتم ترا که پذیرم گفتم چیزی دیگر که گفت هم پذیرم گفتم پذیرم
 گفت چون بری شوی مگری که من ذوالنون را دیده ام و از آن باذله می برم پس از یوسف
 گفت پس بپوشیدم هم شب آنی از عمر صبر نیاهد از گفت بنشینه دیگر روز و یوسف بپوشید
 مرا از ذوالنون نیاهد گفت گفتم که پذیرم گفتم ترا سخن کوی که ترا از آن جا به نیست گفتم کوی
 گفت چون بخانه از شوی خلق بخورد بخوان کتاب و میخوانم و چنان کن که الله تعالی همیشه
 تو بود شیخ الاسلام که الله تعالی یا موسی علیه السلام گفت این موی جان کن که همیشه
 زبان تو بیاد من بود و هر جا که شوی که تو بروی **او عبد الله بن جعفر** و یوسف الحسین
 جهان از همدان در است کویان خالی شده است اگر تو صدقه الهام کرد در حج لوال

عبد الله بن جعفر
 یوسف بن الحسین

ذوالنون

خود و بذا آنکه در زمره مردان این راه در نیایی و مرآت ایشان نیایی حالدام کرد و در خلافت
 نشوی و از خاص بنزد کان الله تعالی کوی از مصاحبت و عقادت خلافت یوسف بن
 الحسین گوید که مرا سخن محکم آن نفع نوبسایند که سخن عبد الله بن جعفر زیور که مراد است
 باسقاط جاه کرد و من آنرا قبول کردم **قابت الحسین قلنا الله تعالی**
 از قدامی مشایخ است با چنین در روی صحبت داشته و طریقت ایشان گرفته
 و پویسته حکایات ایشان گفتم **قابت الیوم قلنا الله** از مشایخ
 علما و قراء و تقوا بود وی گفت وقت در سجده نشسته بودم و گوید که از قرآن تعجب میکرد
 یوسف بن الحسین را بجا بدشت مرا گفت شرم ندهی که سخن از قرآن تعجب میکنی بل خود گفتم
 سبحان الله که در آن خوره و جنتیت و جنتین میگوید بسی بر نیاهد کان گوید که با
 نخستان دیدم بخندمت وی رشم و ارادت گفتم **منه منی الحسین قلنا**
الله از طبقه ثانیه است امام الحجة کیلت و ابوالحسن است و گفته اند ابوالفقا
 خود را کذاب لقب کرده بود تا گفتندی با زینا گریه ایگان بود در عالم در علم محبت
 عمادان گفتی با سری سقطنی و محمد بن علی القصاب و ابوالحسن قلاسی محبت داشته بودند
 از آن جنید و فری است پسر از جنید بر نسیه از دنیا بعضی گفته اند پس از وی و گفته
 محبت بنده را صافی نشود تا در نیشتی بر روی عالم ننهند و هم وی گفته اول وصال العبد
 لغی حرامه النفسه و اوله حرام العبد الحق موصله لقبه **رذری سخنون بر کسا**
 مجلس شاخ جوی بران خود میزد و این ابیات سخن از آن وی بدریده بوده سخن

اول یوسف بن الحسین
 و اول یوسف بن الحسین
 و اول یوسف بن الحسین
 و اول یوسف بن الحسین

سینه زینا
 و سینه زینا
 و سینه زینا

میرفت و روی گاه فی ... کان فی قلب عیش بر ... ضاع منی فی تقلید ... رب فانوه
 علی نقده ... ضاق صدری فی نظیره ... واغشاها دام بی هقی ... یا غیث المستغیث
 گویند روزی سمنون این دو بیت بر خوان ترید یعنی لخیاد ستری و قد علمت المراد قتی
 و لیس فی موک خط ... تکلیف ما شئت فاخبر فی ... در حال با جتاس و پیش امتحان کردن
 جزع عینک و صبر می چون شب جنگس از احاب و یواد خواب دیدند که سمنون دعا و قرض می
 کند و از خدای تعالی شفاعت خواهد چون سمنون انرا دانست که مقصود از ان تاویس با داب
 عبودیتست و اظهار غر زبیر کرد بکنها حیثت و با کرد کان میگفت ... ادعوا لکم
 الکتاب ... شخصی و یواد یله در کشیده بعد از ساعتی سر بر آورد و ز فری کرد این برت خواهد
شعر ترک العوان علی ایهاد ... و شردت زنی فالحی قاده ... او اجملا قلا منی لفته
 کرد در سمنون در هر شب از زنی بانصد رکعت بود ... و هم وی گفته که مردی در بخت کمال
 بزار درم بر فقر انفق کرد گفت یا یا الحمد لحداد استطاعت این نفقه نیست بر خیزان کن
 باز شویم و بعد درمی یک رکعت نماز کند از هر پس بعد این رفت و وجه نماز رکعت نماز
 کردیم غلامی الخلیل شخصی بود مرا می خود را پیش خلیفه بصوفی کردی معروف ساخته بود و هم
 افضایخ و در دیشان سخنان ناخوش بخلیفه رسانیدی تا ایشان بخود شنوند و اعتیاد
 وی بیفزاید روزی زنی را چشم بر سمنون افتاد خود را بروی عرضه کرد سمنون انفق
 نمود زنی بزود یک جنبید رفت گفت سمنون را کوی تا مرا بخزند جنبید را از ان سا
 خوش آمد و یواد جز کرد آن زن پیش غلام الخلیل رفت و قتی جنبانک زدن نهند بر

بفرضی ارضی
 که زندگانی از او بود
 و آن وقت و حالان بود
 و زندگانی از او بود
 و آن وقت و حالان بود
 و زندگانی از او بود
 و آن وقت و حالان بود

بفرضی ارضی
 که زندگانی از او بود
 و آن وقت و حالان بود
 و زندگانی از او بود
 و آن وقت و حالان بود
 و زندگانی از او بود
 و آن وقت و حالان بود

غلام

غلام الخلیل سعایت بردست گرفت و خلیفه را بروی مستقر کرد امید بفرمود
 تا وی را بکشد چون سیاق و لاور مدخل خواست تا بقتل او فرودان دهد زبانش بگرفت
 کشتن او را تا خیر کردند شب خلیفه را خواب نمودند که زوال مملکت تو در زوال احیان
 اوست دیگر روز از خواند و علم خواست دانشد بو فراس سمنون الحجب و کان فواد خلیا
 قتل حکم و کان یذکر الخانی بلعو و میرج فلما ادع اقلبی سواک اجابہ فلیست راه عن قنا
 بریح رحمت سین منک ان کنت کاذا باوان کنت فی الدنیا بعیرک افرح وان کاذا
 فی البلاد باسرا اذا غبت عن عینی علی فاشیت لا تصل فلیست اری قلبی غیرک یصح
دعوی الخیر قدس الله تعالی ازاله اربابو است از قوان حفظ کرمان شای آ
 در محبت یله دیگر یک رفتند و زحرون در پیش و عطف در پس و سیده زن مظفر در پس ایشان
 و هم در عمل بر رفتند از دنیا رحمت الله تعالی ابو عبد الله مغربی کوید که هیچ جزا غری
 ندیدم از جوار غردان چون زحرون شیخ الاسلام گفت که وقتی بتماشای بیرون شدم
 باجعی از در دیشان این دو بیت بر خواندند **شعر** و سنا بروقی عن الکوی ... لم یزل
 یلح فی من دی طوی ... حانزلی پهلوی بر ناله ... طیب الساهر معور الفتا ... وی بخزند
 و باکی جنبید بزحختی شور کردد باگشت من تماشا خود بکوم **عروج بن الشایه قدامه**
تعالی سسه کینه ابو الاصبیح ... شیخ الاسلام گفته که در کتابی لحدان ابی الخواری دیده ام
 کردی شیخ الاسلام بوده بلکه دیشام از نیا برفته و یولجواب دیدند و از حال وی پرسیدند
 گفت حسابی فلما تقوتم انوفا عنقوا انما ربونم در گرفتند خرد خرد پس منت نهادند

بفرضی ارضی
 که زندگانی از او بود
 و آن وقت و حالان بود
 و زندگانی از او بود
 و آن وقت و حالان بود
 و زندگانی از او بود
 و آن وقت و حالان بود

بفرضی ارضی
 که زندگانی از او بود
 و آن وقت و حالان بود
 و زندگانی از او بود
 و آن وقت و حالان بود
 و زندگانی از او بود
 و آن وقت و حالان بود

ویکبار بکنایه شد **میرزا محمد الخیر قلی** **قلی الله تعالی** **اسمه** **فهر من اجل المغرب**
 دکان من السیاحین و هم من قدما و الشایخ و کان یرافق ناموسی ادد سیلی
 و کان صاحبیات و کرامات وی سیاه بود و چون در سماع در آمد سفید شد
 و یرا گفتند که حال تو در سماع چگونه است گفت او شمانیزان آگاه باشی که من اکامم حال
 و شمام بر شمانیزان بلوردم و بیگانه که کان معه خراب کلام شیان در این فیه
 و لخرجه منه **سعدون مجنون** **رحمه الله تعالی** عطا و بن سیمان کوید
 وقتی در بصره قحط افتاده بود مردم مان با بستن قاپرون شده بودند
 و من با ایشان بودم در میان کورستان او زنی شنیدم باز نیکو شده
 و ن مجنون را دیدم در چهار طاقی کورستان نشسته دست بر زانو میزد
 و با خون چهره میسخت پیش وی رفتم و سلام کردم گفت و علیک السلام
 و عطا من کشف عنک العطاس گفت ای جبرئیل هیست نفعی فی الصور ام بعشر
 و من فی القبور گفت نه با استقامت اندک گفتی اقامت تو با ایشان آمده گفتی گفت بقل سما
 و ای ام بقل سما گفت خواجه که من آب نخوام گفت جبرئیل خواجه گفت خلدند بان
 و در شیند من بر تو باران در استاذ گفت ای قاتل زنده نباشد **عطاء بن سلیمان**
قلی الله تعالی از نژاد بصره است بزرگ وقت خود بوده روزی بیاد بود
 و در آفتاب خفته بود گفتند چرا با ساری نیایی گفت میخوام که بسایه آیم اما نمی
 و مرا گویند در تحت نفس خود کام بر کف می **علی بن سحران** **انصر و**

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

۱۰۲

صفحه نخستین از طبقه ثانیه است کینت او ابو الحسین است از قدما می شایخ
 اصفهان بوده شاگرد محمد بن یوسف البناست از اقربان چند بوده میان
 ایشان حکایت و مرسلت تو با او ترا بخشی صحبت داشته کن له ریاضت عظیم در عا کان
 امتنع عن الاکل و الشرب عشرین و عا شت فی عا قاعا بجا بجان کان نشو نشو
 ایشا اللق و للترتین و دی کشف ما احتملت قط الا بولی و شاهین و وقتی عمر بن عثمان یکی را
 بگله سحر در دم و ام بواحد احد نزد یک علی سعل اصفهانی تا و یاری در بد عا سعل
 اددام و یوا سعل کوه که چند است بقدر کوه بگله فرستاد و از آگاه نگردید
 او را بولخت و کسل کرد عرفت ولی از دام برانندش چون بگله رسید و ام را با زاده با
 ابراهیم شیخ الاسلام گفت دانی که چرا علی سعل چنانکه کرد از بیم عذر خواست و بگله کرد از آنکه هیچ
 از آدم را نواز بربناید علی سعل گفت و انبیت پیش ما این طایفه را که در پیش خود نماند
 ایشا و انکو ترین خلقند شیخ الاسلام گفت حق سبحان و تعالی که جام های بگله بنیاد این داد فرمود
 داد و طعام با کینه با غنیا داد و لذت طعام بدر و نشان داد و علی گفته اغا الله
 و انکم من عنده و رجس الاعلامع فسا و بواطن الاسرار و هم دی کشف التصوف تری
 عن دن و الخبلی عن سواد و پوسیدند از وی حقیقت و حید گفت قوی من الطون
 بعید من الحقایق و انشد لبعضهم نقلت لا صحابی **علی الشیخ** ضو با قریب و لکن
 فی تاملها بعد **شیخ الاسلام** کفته علی سهل را گفتند روزی بیاد دار می گفت
 چون نلام کوی که وی روز بود و بعضی این سخن را با جمعی فرمود که در یک

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در روز شنبه ۱۲۰۲
در روز شنبه ۱۲۰۳
در روز شنبه ۱۲۰۴

از شاگردان محمد بن یوسف البناء است نسبت کرده اند چنانکه در کتاب سیر البیاض
سطور است که می تواند بود که این سخن از هر دو بزرگ واقع شده باشد و می توانی
بود که فلان سمرقند باشد شیخ الاسلام گفته درین نقص است صوفی را
پروی و خود را برود و از هر دو سبب نیامده صوفی در آن روز است و کان علی این
سرا بقیه لیس حوی حکوت احد کم اغنا هو دعای و اجابة ادعی فاجیب فکان کافا
کان یوما قاعدا فی جماعة فقال لیس کن و وقع مستجاب **قدس الله تعالی**
و حدیث کرده بود بر ادا ت خورت و انقطاع بروی غالب شد بعزیمت که بیرون
رفت و باد پیر را بقدیم تجرید قطع کرد و کفنه اندک وی در دوزخ پستی مشغول بودی
لیس بحال بودی حقیری بنفقہ خود صرف کردی و باقی دابو فقر اصدق نمودی و با وجود
کسب و عمارت و زینت ختم قرآن کردی چون غدا خفتن کزادی بسوی که رفتی
و تا صبح بخوابدی و بسیار می گفتی خود را و ندامت شایبانی و معرفت خود در روزی
کن یا که را در زمان ده تا بر من فرود آید که بی شنای و شناسایی تو زنده کافی می
خواهم و وی گفته که چون بگذرد در ایدم دیدم که بر آن در مقام ابراهیم نشسته اند
نزدیک ایشان بنشستم قاری بر خیزانده که **بسم الله الرحمن الرحیم**
بود لیکن واقع شد فریادی که درم بر آن قاری گفتند خاوش کن پس مرا گفتند
ای جوان ترا ج بود که فریاد کردی هنوز قاری یک است ناخوارده من کفتم با همه

بسم الله الرحمن الرحیم
در روز شنبه ۱۲۰۲
در روز شنبه ۱۲۰۳
در روز شنبه ۱۲۰۴

فان یوم

در روز شنبه ۱۲۰۲
در روز شنبه ۱۲۰۳
در روز شنبه ۱۲۰۴

قامت السموات والارض فابا سم قامت الانبیاء بسم الله سما نام بر آن
بر خواستند و مراد در میان خود نشانند و کرامی داشتند و هم وی گفته در حکم
د عام که درم که یاریب در امر خود شنای و شنایابی ده هم یا جان مرایستان که هر
نی شناخت و یگان حاجت نیست در خواب دیدم که کونیند میگوید که این صوفی بگناه
روزه دارد و با کس مگوی پس بفرم در ای و حاجت خواه چون حاه تمام شد بفرم در ای
و دعا کورم تا بقی از جاه زهرم گفت باین یوسف اخر من الامر من اربها لجا لکم العلم مع
مع الغنی و اللدنیام معرفت مع القلة و الفقر من کفم للعرفت مع القلة و الفقر پس از
جاه زهرم ادا رآمد که قدا عطیت قدا عطیت و کونیند که جنید قدس بن بفضله و کالای
قال بوده و در رسالتی که شیخ علی سهل اصفهانی فرستاده نوشته وده است که سبیل
انا عبد الله ما العالی علیک پس علی بن سبیل از وی سوال کرد و گفت بنویس بروی
که والله غالب علی کرامه **محمد بن خازنه قدس الله تعالی** کنت او او جعفر است
از شاگردان محمد بن یوسف البناء است که جبهه او یانی العبادة سخیانی البدل و العطیة
هر دو در ختم قرآن در دست داشت ویرا از پدر میراث بسیار رسیده سالها بر محمد بن یوسف
و عیال وی نفقه کرد چنانکه وی ندانست دوستی داشت و بر او فرموده بود که حاجت
ویرا بجز بزند و بجز وی چپرد ویرا گفته بود که بچسک را اذان آگاه نکند چون چند سال
برین گذشت محمد بن یوسف دوست دیر الطاح بسیار کرد که بگوی چه کس است این
که کفایت کند مونت عیال من میکند گفت محمد بن خازنه گفت لجزاه الله عنی با فضل الخراء

در روز شنبه ۱۲۰۲
در روز شنبه ۱۲۰۳
در روز شنبه ۱۲۰۴

بسم الله الرحمن الرحیم
در روز شنبه ۱۲۰۲
در روز شنبه ۱۲۰۳
در روز شنبه ۱۲۰۴

شنید که گفت یکی از نارسیدگان متصرفه بخت دردی بسته است و نیک نکرند
 که او متاع این طایفه بود گاه گاه اعمال ایشان بوی نجای میکردند خدا پیش نهاد آمد
 این سخن با غلام الحلبی گفتند اذان تو بر کرد و هر چه داشت پیش من بیا و نیت
 و قبول نکردند بگو که انکار این طایفه از آن مرد را بود و سانسید کسی که اقوال
 داشته باشد خود چون بود **عبد بن شعیب السقا قدس الله تعالی سوره** انجزه
 نیاورد بود و با او محض صحبت داشته بود و گویند که وی پناه بیخ کدازده بود
 هر از نشاء و حرام بسته بود و در زیر هر مسجدی دو رکعت نماز کدازده و هر گفته این
 نماز چیست گفت کیشده منافعه این منافع نیست از حج من باد و قرصه اندیشیده
 کردن وی در قرب الله تعالی و غایب گشتن وی از خود سیزده مرد و در پناه
 احوال او خبره بعد ادی گذاشت شیخ لاسلمه گفت از قرب الله تعالی خود شنید
 حیرتست و نیندیشیدن جنایت **عبد بن الوفی البغدادی رحمه الله تعالی سوار قد**
 مای مشایخ عراق بوده سفر بسیار کرده بود و در الزون مصر بر آید و در شیخ
 الاسلام گفت که ویرا افتاد و جبار حج آرد و قتی حج کرده بود با خود میگفت تا آنف
 که بیشتر میم و نردد و در وقت من خود در جهلم آن شب خواب را خواب مید که درها
 گفت این بره موفق و نجانه خوش خوانی کسی را که خوابی اگر تو بخوابی استی خواندی و زیاد
 دی گفته خداوند اگر من تو از پی می برسم دردی و زخم خوردار اگر بامید بهشت می
 برسم هرگز در اینجا جای حده و فرود میار و اگر بگری برسم بکند یا در نجای و پس

سخن خود بخواند در کلام
 فراید چو بیان کرده است
 از عهد و این قصه بسیار
 بکس است با یونان جدا
 وی بعد از شایسته میگردد
 لغز است از نافع صحابه
 و نماز است
 عصر

از آنجا

اذان هر چه خواهی کن **ابو احمد قلاسی رحمه الله تعالی سوره** وی از قدامی مشایخ
 است نام وی مصعب بن احمد البغدادی است گویند اصل وی از همدان است
 از قرون چند دریم بوده و قتی از حج ابو احمد القلاسی بن سعید و با این وی یک بعد
 السفر الحاج تقی و ابو احمد قلاسی گفت که روزی میان قوم بودم گفتیم
 آزار من در میان سخن شن میرید نه که گفتی آن من شیخ الاسلام گفت که
 ادبست در میان ضوفیان که گویند از من یا بغلیان من از ادب ایشان
 است که خود در میان یادان حاکم نیند حکم بفرمودت ظاهر شیخ سیر وانی و بیکه تعلیم
 از من در وی مشکوی یعنی که اینان از حاکم نه بپند و نباشند چون
 احمد قلاسی بپارشد و محقق گشت گفت خود را ندانم بیکتا چه قدری بودی من
 المذللین بودی ضرورتی واقع شد و برادر خطه بر من آوریدید که بجای دیگر بودند در
والغریب الاصفهانی رحمه الله تعالی از محققان بود و در رعایت در عشق عین حج بر سینه
 او را حوی خوانندند شیخ ابو عبد الله خفیف او را دوست داشتی یا
 او را ح کردی و قتی در شیراز از نزد کافی خود فرمود شد یادان خود را پیش خود خواند و گفت
 از برای خدای عز و جل حاجتت را بخواهد که گویم که ای مگوی گفت چون مرا
 اینجا می حرکت آمد مرا در کوهستان کربان و فن کنید یادان شیر گشتند که
 این چیست گفت خداوند گفته بودم که اگر مرا بزدیدان تو چه قدری هست مرا بطرس کرده
 اینجا میرم که دانستم مرا بزدیدان تو چه قدری نیست عشق رب در وی

فان
 تعداد اقل
 اقلیم درون
 سند سندی
 طایفه حوز
 دمشق کوزه بغدادی

شام اردبیل
 ری سمنان
 بعضی از خاندان
 سیران
 قلم ششم
 قرقرم اندلس
 بلغارستان
 ترکستان
 در مشرق
 یکصد و شصت
 و بیست و نه
 دوستان
 و آنرا

فقد احب ترك القربة والتقرب الى الله تعالى . وكونه رزى باصحاب خود در
 دمشق جای نشسته بود ساری بگذشت در عقب ویرغلائی عاشیه بود و شریک وید
 خشم او چون بواب او عید و اصحاب وی رسید گفت اللهم اعنقني وارضي مني
 پس روی باو عید کرد و گفت ای شیخ مراد عاکن او عید گفت اللهم اعنقني من النار
 و من البرق في الخالد مرکبات سوار سوار را پس ملخ الثفات بان غلام کرد و گفت ترا
 آند کردم مخالصة لوجه الله غلام عاشیه را پیش وی انداخت گفت ای خولم مرا
 تو آند نگردی که این جماعت آند کردند و اشارت باو عید و اصحاب وی کرد و ایشان
 می بود تا از دنیا برفت روزی بر روی وی آمد که مسوی چند روغن داشتیم که مرگ
 من بود بیرون می آوردم بفتاد و بشکست و سرمایه من مناج شد گفت ای فرزند
 سرمایه خود آن ساز که سرمایه پدرتست والله که پدر تو هیچ سرمایه نیست در دنیا
 و لغت غیر الله **ابو عبد الله السجری رحمه الله تعالى** از طبقه تاضیه است از بزرگان
 مشایخ خراسانست جوانمردان ایشان باو حفظ صحبت و یاد یه بریده بار بار تو کرا
 وی گفته علامه الاولیاء ثلثه تواضع عن دنفقه و زهد عن قدره و انصاف
 عن قوت وی گفته سر و اعظی که تو آنکو از مجلس نه در پیش بر خیزد و در و نشین تو آنکو
 وی نه و اعظ است . و هم وی گفته که سوید مند ترین چیزی هریدانرا صحبت و حال است
 و آند با ایشان در افعال و اخلاق و زیارت کردن قرای و دوستان مخلای
 و قیام بخدمت یاران و فقیران و بر او رسیدند که چرا بر سپم صوفیا مرتع فی پریش

معنی در این است نشان از تو
 وقتی با حق و بلیغ و
 رفت و عظمی و تو ک
 و با او بود خدمت بران
 و انصاف داد و نایاب و جود
 قوت

کفر

گفت از اتفاق باشد که لباس فقیان و جوانمردان پوشید و بزیر بار بی فتوت در پشم
 پس گفتند و بر او فتوت چیست گفت خلق را معذرت استن در آنچه بر ایشان
 میرود و تقصیر خود دیدن و شفقت بر همه چه بی کار وجه بد کردار و کمال فتوت
 است که تو اسخلی از حق مشغول بگرداند شخص دیو گفت یکدین از زهر سرخ دارم
 میخوام بتو در مصیبت جبری بنی گفت او بدیجی ترا بصبر و اگر ندهی مرا بختی یکی ازین
 طایفه میگوید که باو عبد الله سجری از نظر ابلیس جمله شدیم خند شبانه روز در غم
 که هیچ خوریم باره کدی تو دیدم بر راه افتاده بود اشتهم تا بخورم شیخ بجانب من
 نکویست دانستم که آنرا کوهت داشت پسند اختم بعد از آن بیج دیناد فتوح رسید
 بدی رسیدیم کفیم شاید طاعام بخرد بولاشت و تخمید بعد از آن گفت شاید
 که یکی پیاده میرود کوسنه و چیزی بخرد اینک بر سر را بی است نوزیک البضا
 مردیست صاحب عیال چون بان ده در آیم بخدمت شغل گرفت آن بزدیتان
 بوی ده تا بوسه عیال خود نفقه کند چون بان ده رسیدیم آنرا بوی ندایم
 نفقه کرد چون بیرون آمدیم گفت و کجا میروی کفم با تو همراهی میکنم گفت من
 با تو همراهی نمیکنم خیانت میکنی در باره کدی ترا و وصاحت میکنی بان در نیامد
 که بادی صاحب باشم **ابو عبد الله الحلی رحمه الله تعالى** اذاه و بصره از مشایخ قدیم
 شاگرد شیخ موصیست بقوله سمعت الفتح الموصی يقول صاحب ثلاثین شیخا
 كانوا یجدون من الابدال کلهم او صوفی عند فراق ایام فقالوا ایانک و حیات

معنی صحبت با او است نشان
 رفت و نایاب و جود
 معنی

معنی از آن است
 که با او صحبت
 و در وقت کوفته را در وقت
 که از ایشان عیال استم کفم
 معنی بر چه چیزی از آنرا کاف
 با جوانان و جود ملک

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الاحداث **حفظ الرازي رحمه الله تعالى** من **اسمه** از علمای مشایخ ابن قوم
ذکره ابو عبد الله الحنفی انه سمعه يقول سنة ثلثین سنة للطلب من يقول الله
فی تحقیق هذا الاسم **فم اجله عوین یزید المسلمین القرفة قدس الله قلوبهم**
از طبقه خاصه است کینت او اولیائین است از بزرگان متاخرین مشایخ
نیشابور است روزی چند بوده از دیدن اشیا و مرزوقی از صحبت ایشان
در نیشابور تا ابو عثمان حیرتی و محفوظ صحبت داشته در سمرقند با محمد فضل یزدی و
در بلخ با محمد حامد و در جوزجان با علی جوزجانی و در ری با یوسف بن الحسین
و در بغداد با جنید و رذیم و سمون و ابن عطاء و جریری در شام با طاهر مقدسی
و ابن جلا و ابو عمر و دمشق و در حصر با ابوبکر حمیری و ابوبکر زرقانی و ابو علی دینوری
مشایخ جفا بر دیده بود و حدیث بسیار داشت و فقه بود در حدیث ابو عبد الله
خفیه تنکی بجا رسیده اند شیخ ابو عبد الله خفیه گفت تو چیزی را دیده و من
ندیده ام شیخ الاسلام گفت محینه نسبت ابن طایفه دیدن او بر آنست و صحبت
ایشان علی بن ابی طالب و ارساب علی البلوی بل بلوی محال و هم وی گفته بطلب
بالحنی بالصونیا و انما وجود الحنی بطرح الدارین و هم وی گفته در با نثار از مشایخ
مخفی که امزد در مشغولی سودی نمائده است و هم وی گفته که بدمشق رفتم بعد از
پسه روزی بر ابو عبد الله جلا در آمدم گفت کی آمدی گفتم سه روز است گفت درین
پسه روزی بجا بودی که من شایدهی گفتم باین خودنها بودم حدیث نوشتن گفت
شغلت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الفضل

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الفضل عن الفرض كفت فضيكت يعني فضيال و تسوا في قول الرز في قوله مشغور
شيخ الاسلام كفت و ديد ابره بران از خواصين اين قوم است که از دیدن ابره بران يابند
که از هیچ نيابند مرضت فلم تعد في الحديث و هم شيخ الاسلام كفت الحی این صحبت
که دوستان خود را دادی هر که ایشان را جست تو را یافت و تا تو را ندید ایشان را شناخت
و انشد بالنفسه خير تني مرأة من مصك من يورثي يرك و تو بهم ينظرون اليك
و هم لا يظرون و سخن جو از مردان با جو از فرزند است جو نوزد بايد تا جو نوزد ببندد هر که جو
ديد تا او را ديد انالکه او را دست قصه بر یک خنکاه کای دی و ی از دست دینی بر آید
و خوشترن را بی همان رهی بدیده قوم نماید تا دیدن او بسیار آید لکن تحقیق
برود رهی باز آید و اگر رهی هر که نما رهی نیاید هم شاید از آنکه فتنه رهی هم از رهی مراد
هر چه از جهان می گاهد از حقیقت می آید چون بجهان بمانی برخواست حقیقت
فرود آید آدمی با بن کار نیست او نیست یکی بجهان آمد و یکی
بر حقیقت کار دارد بجهان را چه قیمت علی بن ابی طالبی داشت محمد نام نجیب بن نجیب
عزیز بود و عارف بن عارف در شیخ الاسلام كفت بخط محمد بن علی بن ابی طالب دیدم
کتابی که واسطی گفته هر چه این طایفه دارند ازین کار علم و سخن او در روایت
قرآن نیابند یکی از کسان من السماء ماء و دیگری والبلد الطيب شيخ الاسلام
كفت بئين ايت بشا ختم و روا محمد بن الفضل **قدس الله قلوبهم**
از طبقه ثانیه است کینت وی ابو عبد الله است علی الاصلیت معصیان و روا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

از پنج مردن کوه تله بی گناه بسبب مذبح وی روی با شهر کرد و پسر ایشان و نوزدهمین
 کوه شیخ الاسلام گفت پس اذن از پنج شیخ صوفی تقواست پس رفتند رفت و پسر الخا
 قاضی ساختند از لجانا غریب حج کرد و چون بنشاند رسید از وی مجلس
 خواستند بر کوهی شد و گفت الله اکبر و لا اله الا الله اکبر و رضوان من الله اکبر
 و از کوهی فرود آمد و آخر سیر کنند بازگشت و لجانا برفت از دنیا در سنه تسع
 عشر و ثلثمائة ابو عثمان حیردی و نشت که علامت شقاوت چیست گفت
 سه چیز است آنکه علم در دست او فقیح عمل ندهند و فو فیق عمل دهند و از اخلاص
 در آن محروم گردانند و دولت صحبت در دست آن خدایش عالی در میانند و وظیفه
 اکرام و احترام بجای نیاید و در بند ابو عثمان گفته است محمد بن الفضل سبب الرجال
 یعنی تقاد مده است شیخ الاسلام گفت که ابو بکر واسطی گوید خود هیچکس
 چون وی گوید وی سخن خود گوید و از دیگران اندک حکایت کند یکی ازان اینست
 که محمد بن الفضل گفت که او چیزی که بیوژی هم بگویم بسیار نیکو شود و بد نبود وی هم
 ترشتم از نشت شود و آن استقامت است شیخ الاسلام گفت سخن نیکو
 گفت فاستقم كما امرت بک محمد بن الفضل را صلی الله علیه و آله دید گفت مراد صیتی کن
 گفت قد امنت بالله فاستقم صیح بکوی که یکی در بران بیای و محمد فضل گوید عجیب
 می مانم از کسی که بیبا با فضا و وادیسها قطع میکند تا بر سپید بخانه وی لجانا آید
 بنیای پند چرا وادی نفس و هوا را قطع نکند تا ببلد برسد و آثار پروردگار خود

۹
 فیما یستحقون
 ان یخلفوا
 ذمتهم
 و یؤتمروا
 بامر الله
 و ربه
 و ان یحکموا
 فی شئ من
 احوالهم
 فیما یحکم
 الله و ربه
 و ان یحکموا
 فی شئ من
 احوالهم
 فیما یحکم
 الله و ربه

۹
 در این کتاب
 از شیخ الاسلام
 در بیان اخلاص
 و تقواست
 و در بیان
 صفات نیکو
 خلق است
 و در بیان
 صفات بد
 خلق است
 و در بیان
 صفات
 نیکو خلق
 است

پند و

پند و وی گوید که چون مرید را پستی که طلب زباید تی دنیا میکند آن نشان ادب را بگوید
 بسیاری ادست و وی گوید عرف الناس بالله اشدهم مجاباة فی اوامره و اتبعهم
 بسنة نبیة یعنی بزرگترین اهل معرفت مجتهد ترین ایشان باشد و بر ادای شریعت
 و راغب ترین ایشان در حفظ سنت و هر که بجای نزدیک تر بود بر امتثال امرش هر چه بود
 و هر که دور تر بود از متابعت رسول صلی الله علیه و آله معرض تر بود از زهد پرسیدند
 گفت عیشم نقصان در دنیا نگویم من و با غرض از وی عزیز و کواچی ز پیستان
محمد بن علی المکرم اوست قدس الله تعالی اسمه از طبقه ثانیه است کینت وی
 ابو عبد الله است از کسب ارشاد است با او قراب بنحشی و لحم بخفرو به و ابن جبلا
 صحیفه اشته و حدیث بسیار داشت و پراقتنائیف بسیار است و کواهان ظاهر
 اندر بیان هر که تا بچون ختم اولایه و کتاب نهج و نوادر الاصول و چندین کتابهای
 دیگر ذکر کرده است و در علوم ظاهر هم دیرالکت است و تفسیر ابتدا کرده بوده اما عرو
 با مقام آن و فائق بوده است و وی صحبت دار خضر است علی السلام پیش وی آمدی
 و واقعه از یکدیگر پرسیدندی صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که وی سخت
 معظم است بزرگ من جنانکه در مقام شکار است و شیخ من کفتم که محمد در بقم است
 در عالم محنت اندازد وی گفته ما ضفت حرفا من تدبیر و لا لیسب الی شئ منه ولیکن
 کان اذا اشتد علی وقت التلی به و هم وی گفته است من جهل یا وف العبودیة
 فهو فا و صاف الی یولیة لجهل یعنی هر که خود را شناسد او را چون پشناسد

نیکویی صحبت بپوندی چون عیب پدید آمد صحبت بری آن نهجت است پس
 از شناخت عیب است مگر عیب یعنی دید عتی باشد که آن دیگر است که چشم از آن
 پوشیدن مداومت و مخفی بود درین حکم بفرود آن عیب که دردی است و عیب
 باشد جدا بود آدمی از معصوم است از وی عیب و جرم آید که کفر و جهول و غم
 شافی گوید یعنی الله که نزد دست و بود هر که توانان حلا و باید کرد **شیخ الاسلام**
 گفت هر که چون از تو عیب و خطا آید و از وی عذر باید خواست و اگر با تو یکی کند
 شکو باید گفت آن نزد دوستی و صحبت باشد شخصی عی معاذرا برسید که صحبت
 با که ارم گفت با آنکه چون بپار شوی بهیادت تو آید و چون او حری پسند از دست
 عذر خواهد و از شرایط صحبت است که حق صحبت بدی و حق خود طلب کنی و عیب
 خود بپنی و عیب بگو انرا عذر خواهی و خلقی دارن تو در صبر مضطر و محض و بپنی
 تا خصوصت بر خیرد و تا و انرا بر خود لازم گیری و عذر نیاری و وقتی امری کافر
 شیخ ابو عبد الله جاویداره بسیار از فرستاد وی نپذیرفت و باز فرستاد
 یعنی شکریست کافر گفت ای سروله حافی السموات و معانی الارض و صاحبینها
 و معانت التری فاین الکافر **شیخ الاسلام** گفت این سخن کافر مردا ذکر داد
 بود اما آن هم از بوکاوت پر بود شیخ ابو علی کاتب گفتند که فلا نکس و انکه میستا
 از عین بی پستاند و فلا نکس می پستاند گفت انکی بی پستاند از غم بی ستاند و انکه
 می پستاند از عین می پستاند شیخ الاسلام گفت که بعضی از مشایخ چنین می کرده اند

شیخ الاسلام
 در بیان عیب
 و صحبت

سر
 گفته است که کلام نالک است
 با یکدیگر است و غیره
 در بیان در لغت و لغت در بیان
 کسوف شوق در حق است از معانی
 همان آسمان زمین است از معانی
 کسوف شوق در حق است از معانی

شیخ الاسلام
 در بیان عیب
 و صحبت

و آن ایشان از عین در دست آید چون با هم بود بگردند و آن نادر باشد و آن لغوی
 دارد که بر چینی های نیک دید و شادی و غم و غمت و بلا از یکجا می دیدند و جزوی
 نمیدیدند اما چون کسی که وی را آن عین و دیدار نباشد مثل ایشان نکند الله
 بوده در روی بدره و دین و شریعت در پیران کند اعادنا الله و جمیع المسلمین عن
 ذلك **ابو بکر الواری الترمذی قدس الله تعالی** از طبقه ثانیه است نام وی محمد بن
 عمر الترمذی است با صلا از تو حد بود و قبر وی بخاست اما سبب بودی خالد ابو
 علی ترمذیست صاحب سند صحیح و خفیه بر آید و بود و با وی صحبت داشته و پیر
 تصانیف بسیار بود و تفرین و تلخیص و ذبور و کتب اسمانی خوانده بود و پیران
 شهر است وی گفته که طبع را بر سنده که کستی بگوید شک در عقد و در اگر بپسند پسته
 توجیست که بپسند حرمان و کان ابو بکر یصح الصحابه عن الاسفار و ایسی احادیث
 مفتاح کل برکه الصریح موضع اوله تک الحان تصح لك الارادة فاذا صححت
 الادوات فقد ظر علیات او اهل البرکت شیخ الاسلام گفت هر که کنون بفر شود
 بتوکن نماز و ترک حدیث گفت بود از عمت حق بیرون رفته باشد ان الله مع
 الذین اتقوا و الذین هم یحسبون **دع ابو بکر و راق گفته که مردمان بسیر کرده سنده**
یکی امرا دع عالم سبوم فقرا چون امر تباها شوند معاش و کتاب رحمت
 تباها شوند **چون فقرا تباها شوند** خنق تباها شود فسیاد امر انظام باشد
 و فساد علما بطبع باشد و فساد فقرا بود با باشد **ابو القاسم الرزازی**

شیخ الاسلام
 در بیان عیب
 و صحبت

ابو بکر
 الواری

تعالی سوره نام وی جعفر بن محمد بن محمد است بشاوری نشتی وصحت

با این عطا و عین ای الموادی داو علی رود باری رحیم الله تعالی داشته است سال
سیاد داشت جمله برین طایفه خرج کرد چنانکه در پیش از دنیا بیرون رفت مشایخ ری کف
جمعا چیزی را بوالقاسم رازی جمع بود که کس را بسز جمال و حال در زهد و سخا تمام و در عیبت
با صوفیان حاضر بود و جعفر خلیفه نیز اینجا بود و چون سفره بنهادند بوالقاسم دست نمی برد
و گفته موافقت با او کرد گفت صایم جعفر خلیفه گفت شواب روزه تو در سیزده روز است
برادر است روزه مکشای حال دست بطعام برد و وفات وی در سنه ثمان و سبعین
و ثمانیاد بوده **ابوالقاسم طبریزی رحمه الله تعالی** سوره نام وی اسحاق بن
محمد بن اسمعیل است وقد قال فی وصفه لیریک فی فقه من العرش الی الی الی الله
سجانه و کان معامله مع الخائف طلب الحلو طعمه دون خطه از مشایخ خراسان است
صحت داشته **با ابو بکر و یاق و یونس** در معاملات و عیبت نفس و اذنان
اعمال و فی رحمه الله فی محرم یوم عاشر و اسنه لثنین و اربعین و ثمانیاد و در سنه بقره
جا کرد بزه **وی گفته** اگر پس از مصطفی صلی الله علیه و آله پیغام بر او بودی در عهد حال
ابو بکر و یاق بودی از عمر و حکمت وی بر خانی و عدل و انصاف گویند
که در فی ابوالقاسم حکیم در هر سری خود نشسته بود و ابو ظاهر که از بزرگان آن وقت
بود به پسر وی احمد بن کربست حوض آب دید و سر و پا با ذکر دید و جود کافی نشست
شیخ ابوالقاسم غلامی گفت بری بیار و آن سر و پا را بسفکن انگاه گفت بر و ابو ظاهر

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين
الطاهرين
المرسلين
اللهم صل على
سيدنا محمد
والآله الطيبين
الطاهرين
المرسلين
اللهم صل على
سيدنا محمد
والآله الطيبين
الطاهرين
المرسلين

و کذا

بخوان چون در آمد گفت یا ابا ظاهر انکه ترا از حق سجانه حجاب شد از میان برداشتم
لیکن یا حق صحت سبحان کن که درخت تو اینجا بشود و در نشسته بود حیان خانی حکم میکند
دیگر از بزرگان بزبانت وی آمد و یونس جان مشغول دید بجاده بود وی حوض را از پشت
و غماز کرد چون فامه شد شیخ ابوالقاسم مراد را گفت ای برادر این خود کودک کان کنند
مردانست که در حیان چندین شغل دل با خدای عزوجل نگاه تواند داشت **ابو بکر سقایی**
رحمة الله تعالی از سغد سمرقنده است ازین طایفه است از شاگردان ابو بکر و اقامت
وی گفته ابو بکر و یاق مراد کریم بود خدای را بجزند کار کردی که بتعظیم کودی **ابو بکر سقایی**
قدس الله تعالی از مشایخ خراسان بود صاحب کرامات عبد الله گفته است ما جسی
بودیم که با او در صحبت میداشتم هر وقت که جمع چهره باستی او در برخواستی و در غایت است
حالیان چیزی پدید آمدی **صلی الله علیه و آله** و غیر از اینها
ابو بکر و یاق بود از بزرگان و سخنان وی یاد داشتی و پیوسته اذان سخن گفتی
عاشق سقایی رحمه الله تعالی و غیر از سغد سمرقنده است و شاگردان ابو بکر و یاق
تاریخ وفات وی با وی می خورد و گفته که ابو بکر در اقا گفت که سخن او زود در این کتب
شیخ الاسلام گفته که پیش از آن گفته اند خواب خوادان و خورد فراوان و گفت فراوان
دل را سخت کند و ابو بکر و یاق گفته است که آن گفت فراوان در خیر و شر است یکی از این
طایفه گفته است که با ابو بکر و یاق در راه میراثم بویک سوی دای او حرف خاد بدم نوشته
و پیوسته دیگر حرف می پرسیدم که او جیبی گفت اتوا نوشته ام تا هر گاه مخالفی خلاصه با او آمد

سید محمد حسین
و سکون غایت
که در اول
عبد تقاضا که است
که در ایضا در بعض
بویع و شاره

ابو بصیر با قطع در حال رفتن بود بروی در احملم مرا گفتند اگر بروی انفاق کند
 بروی شهادت مرا فریب دهند که من گویم بودم بر این وی بنشینم من نگویم
 کتم ایما الشیخ شهید لا اله الا الله وکففت انای تعنی بجز من لا یذوق الموت مایق بیخی
 وینزه الا لجان العزت کفتم مرای خواج باین شهادت کفتم بعزت انکه بر کز مرک بخشند
 که غمناک میان من داد حکم برده عزت شیخ الاسلام گفت که برده عزت اقریب دوست که او
 اوست و تو و اولیین مرین بر تو کار میکنی که گوی چون من آمد که شهادت برد و بستی
 اذن و ستان او عرضه کند شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که مرود را بویست بیخوت
 اعلانند و از برای برده عزت شهادت بروی عرضه میکردند شیخ الاسلام حکفت که
 شیخ ابو عبد الله طاقی محض بود یکی شهادت بروی عرضه کرد گفت خاموش قوم
 بی او بان و حجرستان آمده اند و شهادت برد و بستی اذن و ستان او عرضه کنند
 توان خود بگوی که من او خود گفته ام **توفی مسلماً و الحقیقی بالیقین الحین** این کف
 و جان بداد و قتی جماعتی بر برای امتحان شهادت عرضه کردند و ازان غیرت
 برجست و بر بلیک شهادت عرضه میکرد تا بگفتند سر باز نهاد و جان بلاد یکی
 پس از وفات و بر بجا بریدید گفت حال تو چونست گفت سخت نیکو گفت ایمان بودی
 گفت بودم گفت بد هر یک شهادت تکففت گفت آن خود در من رسیده بود
ابو بصیر باین زبانی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که من باین
 زبانی در سماع حاضر شدم و اول این بیت میخواند **تأسست حیت لا یجرت اشرام**

این کلام را
 در سماع
 حضرت
 امام
 زین العابدین
 علیه السلام
 فرمودند
 و این کلام
 را در سماع
 حضرت
 امام
 زین العابدین
 علیه السلام
 فرمودند

این کلام را
 در سماع
 حضرت
 امام
 زین العابدین
 علیه السلام
 فرمودند

بنقل الی القبر وقت این زبانی خوش شد و دستهار از پس پشت بر زمین نهاد
 و سینه خود را بالا آورد و چشم خود را در آسمان دوخت و میگفت بگو و الله که غیر
 من کسی نمی شنود ناگاه رکهای کردن وی بکشد که پنداشتی که از اینجا قصه کرده اند
 و همچنان می بود که بهوش پفتاد و بر او گرفتند و خونبار آبشستند و حرقه بران موضع
 بستند **و مع شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که میان ابراهیم خواص و ابن زبیری**
نقار و واقع شد این وی که گفت چند دعوی کنی و صورت بوسه که بتو کل در باد
دری آبی آنچه با خود داری از ترغ در کوه اسباب بکلیه است اورد عوی تو کل میسکی
چنانکه من گویم تو سباده در آبی ابراهیم خواص در غضب شد و بیرون رفت این
 زبانی در عقب در جفت و از برای در وی نیکو گفت و کوزه از آئینه چون رسید
 گفت رفیع خود بکش و اینهارا بپوش رفیع را بکشید و اینهارا بپوشید و کوه از وی
 بستد و کوزه آئینه را برداد و گفت برو چون ابراهیم حج کرد و بازگشت ابن زبیری مرتج
 در کوه وی را برداشت و استعمال وی کرد و گفت اکنون بر چه خواج بپوش خواص را
 از پس که رهاضت و فاقه کشیده بود حو را با ریخته بود ابن زبیری را گفت فلکستی بعد
اللهم و مع وی گفته شیخ ابوطالب خرنج گفت که میان من و ابن زبیری در خلاص
 سخی مسکلاشت و اصحاب بر آن بودند که شب در خانه نباشند هر وقت که من سخن کفتم
 گفت باش تا شب بیاید و من هیچ ندانم که وی چه بگوید بر خواصم ابن زبیری گفت
 استظلم من زبیری که من بچاه خواص آمده حالهام خوردم و نصیب دی که داشتم چیزی

این کلام را
 در سماع
 حضرت
 امام
 زین العابدین
 علیه السلام
 فرمودند

سوالات کرده و گفته اند که مردی بود در اقلان جنید است از طبقه فایز است
استاد نوری و ابن عطاء و جریر است و ابوالحیوم خاص و شبلی مرد و در مجلس وی
قبه بودند شبلی را بجنید فرستاد و حفظ جهت جنید را و جنید گفته است چیزی خیر
ناغروی در آن کشید صد و بیست سال عمر یافت و در سنه اثنی عشرین و ثلثمائة
از دنیا برفت شیخ الاسلام گفت کردی که پاس بافتی کردی سخن باقی جعفر خلدی
گفته است که خیر نیساج را بوسیدم که پشه قویافت کردی گفت بی کفتم بر ترا نیساج چرا
گویند گفت با خداوند سبحانه و تعالی عهد کرده بودم که هرگز در طب خودم نه روی
نفس بر من غالب شد مقدار در طب خودم چون یک در طب خودم ناکاه دیدم که شخصی
بن گویند و گفت ای خیرد ای کوکوبی و آنرا غلام بوده است خیر نام از وی گرفته
بود و شب بختی وی بر من افتاد پس مردمان گفتند و الله که این غلام بست خیر کف
من حیران ماندم و دانستم که چه گرفتار شدم و خود را شناختم پس مرا ای که دیگر علامت
وی یافتی میگرداند بود و گفت این بنده بدکار از خود میگردی در آن و بحال
کار که پیش ازین میگردی میکنی من بای خود در کارگاه جویا یکی او ختم و کویا سری
با فتم چنانکه کویا بسیارها آن کار کرده بودم جها و ماه با وی بماندم و یافتی کی
میگردم شبی برخواستی و در وضو ساختم و در سجده افتادم و گفتم خداوند دیکر باز
نگردم باینجه کردم چون با مداد شد شبان غلام این من برفت و من بصورت
اصلی خود باز گشتم و خلاص شدم و این **و انام بر من بماند پس سب نام با فتم**

نورانی

بر من آن خبیثیت بود که خداوند تعالی مرا بآن عقوبت کرد و گویند که وی دوست
داشتی که ویرا خیر خواندندی و گفتی بر او نباشد که مسلمانان را نمانی نهاده باشد من
او را بگردانم ویرا پس از مکر خواب دیدند که گفتند که خداوند تعالی با تو چه کرد گفت
لا تسألنی عن هذا و لکن استرجع من دنیا که القلمة = ابوالمسین مالکی رحمه الله
تعالی گوید که در وقت نزاع ساج حاضر بودم وقت نماز شام در احد و یواغشی
افتاد و از هوش بشد و چشم روی بسوی در خان روید اشارت کرد و گفت قف
عافاک الله با یوست ساعتی و مرا زمان ده و ما مؤرخان وندی و من ما مؤرخان ند
و بند فرمان وی آن فرمان که تو داری فوت نمیشود و من خود را در قبضه تو ام اما
غناز مرا فرماست بوقت باز من ترسور که از من فوت شود پس آب خواست و وضو
ساخت و نماز شام بگذارد پس بخت و چشم بر من نهاد و جان بداد رحمة الله تعالی
رحمة و اسپعة **محمدا بن محمود قدس الله تعالی سوره** از طبقه
ثانیه است و قبل من الثالثة از قدامی بنیسا و بر است و اینها زکان ایشان
از اصحاب ابوحنوفه با او عشا حیرت صحبت داشته تا از دنیا برفت در سنه ثلث و عین
و ثلثمائة و پهلوی او حضرت در قبر است وی گفته است که ان یا کمال العبد بلا طبع و خسر
در وی گفته من از ادان پیغمبر تو در شده فلیقمه نقری الموافقات فضلا من الخفا
لفات **عظیم بن محمد رحمه الله تعالی سوره** وی بجزاد است یکی
از بسیار کان طریق تصوف است وی گفته من العبر محاسن نفسه اقبل عبادی الناس

بجای سادات و کلمات
که خداوند در این کتاب
نویس

ومن البر عرب بنفسه تم من دوايته مصادی الناس وجمی کفته اکثر الناس خیر
 اسمهم المسلمین صدرا **ابو ابراهیم الخواص رحمه الله تعالى** سرور از طریقه ناز است
 وقیل من الشاکلینت اولی الخا است بجانزورد در طریق تجرید و توکل و کان احد
 للشیخ فی رقة استاد جعفر خدی و میرزا مهین است و غیر ایشان کونید بعد ازین
 و بدری از اول و ده از اقوان جنید و نوری و در پش از نشان بوفه از نیاد رسد لحدی
 و تسعین و هاشمین اگر دست شود و بر او وصف الحسین شسته و دم من کرده و مسجد
 بوفه بعدت شکم براری که فارغ گشتی غسل کردی کونید از روز که بوفت از دنیا هفتاد
 باد اجابت کرده و در هر با غسل آورد. سرمای عظیم بود پسین بار در آب بوفت و قبر وی
 در ده بر حصار طبرکست شیخ الاسلام گفته است که هر که قبر وی بنیدم بان حجتت شکوه
 که بر بی شریعت خفته که ناکاه فرآن روی صحت دار خفر بوده علیه السلام شیخ
 ابوبکر کتانی کونید قتی خواص از سفر آمد گفت در بادید چه شکفت دیدی گفت علی السلام
 بمن رسید گفت ابولیم خالی که با تو چراج کنم گفت فی کف جگر گفت آن رشکین است ترسم
 کرد من با تو بوند شیخ الاسلام گفت که شیخ خرقانی مرگفت و در میان سخنان که با من
 میگفت گفت اگر با خفر صحت داری تو بکنم و اگر از روی شکی بگردی اذن تو بکنم ابواجم
 خواص کفته العم فی کلمتین لا یسئلک عما کفیت ولا ینصیح ما ارشکفت یعنی در هیچ گفتش
 در طلب بخر در سمت از بی برای کفایت او طلب کرده ام و آن اقیما و حکم خدا و نیت
 از اول و فاجی ابوالحسین علوی کونید که در مسجد دینور شدم خواص دیدیم در مسجد

کلام
 در بیان
 شیخ الاسلام
 ابوالحسن علی بن
 ابی حمزه
 رازی
 علیه السلام
 در بیان
 کفایت
 او

در بیان

در میان بوفت کفتم سلام علیکم یا ابا اسحاق بیاد بر پوشش رویم که ابوی
 شفقت آمد گفت مرا با جویت شیخی یعنی از تجرید با سب احدن از افراط با علاقت
 آمدن جویت بود سبج الاسلام گفت با نشان د و کانی بجاست بوست بجاست
 ابوالحسن کونید بر خواص دست مرا گرفت و بر تن خود نهاد در عرق عرق بود و نزدیک
 بود که از کوی دست من بسزد و در من کویست و بخندید و این بیت بر خواند **شعر**
 لقد وضع الطریق الیک خطا **فالعبد یجربک یستدل** . فان دره الشاء فان کف
 فان دره المیفق فان طلس **عشاده دینوری کونید که نیم خواب بودم در مسجد خواص بودم**
 که خواص درستی از دستان ما پسین بر خیزد بر سرش زوبه شو میدار شدم بوفت
 بود بخاردم خواص دیدیم مریح نشسته و کونید بود کوی مقدار بر سر نهاد بر سرش و بان
 بوفت که بر سر وی آمد بود در عرق عرق گفت من قمر است یجانی گفت بخدمت فتواد قتی
 کسی و بر آید در سیابان خود زده و بغرغشت نشسته گفت یا ابا اسحاق الخا چون
 نشسته گفت بروای بطلا اگر کونک زمین بدانند که من بخاد رجحالم بشمیر میر
 من ایند از چند دقتی در مسجد نشسته بود **عشاده که شخصی مشت درم بود وی سجاده وی**
 نهاد وی برخواست سجاده را پیشش انداختن سید ما در خاک و منک بر بخت و گفت
 این شسته گاه پیش ازین بر من آمده است آنکس کونید بر کز کسی بجزدی ندیدم و بند خود
 که آن سیم بر میچیدم از زمین فضل را بر برادر وی صدر از درم میراث رسیدن او
 سپاسید چون با خشتن احد و از حال با علم افتاد و بر آده درم مانده بودم گفت

۲
 من والله که در نفس حقیقت
 طریقت حقیقتی بنیاد بودین
 و حدیث است که کبریا
 استبداد میکند بر
 تو یعنی در دنیا
 ۳
 ۴
 چه کسی را ضم حار و ملک کونید
 معده است که از آن با بر آید
 و شکم جیب است با از اجیب بر آید
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰

این را در علم بکار بریم آخر گفت این خبر بود که کوه آمد از وجد با علم افتادیم بنزدیک ابراهیم
خواص رفت از وی پرسید که صد هزار درم حیرت یافتیم بسیار شنیدیم ده درم حاند در علم
بکار بردم خواص گفت آن تو از آن افتاد که در اول اذان شربت آب خورده بودی چرا
دست بان بردی تا تو از آن بگریزی بعد اذان بوسه بود دست وی زد گفت خدای
آن دستم که چون تزلزل کرد از وجد با علم افتاد یعنی با جمل نیفتاد شخصی از شما پرسید
که از دست درم چند درم رکا بسیار داد گفت ای تو بگو می یا آن خوش گفت آن تو کلام است
و آن من کلام گفت تو از دست درم بی بسیار داد و علم از دست درم دست و سنج
درم کشم آن خود نام آن سنج خود چیست گفت آن دو دست درم که در ای بدی و سنج درم که
گفت این من است بگفت گفت منهدا بود بگو صدق یعنی الله تعالی **ابراهیم**
عسی قدس الله تعالی از اصفهان بود و صحبت با معروف کوچی داشت ابراهیم
خواص قدس سره گفته است که از بغداد بودم بگو آمد در جلد و صور مسامح کسی را دیدم از آن
جانب بجد که بر روی آبش آمد روی بر زمین نهادم و گفتم بعزت و جلال تو که روی
برندارم تا این مرد را نه بنیم ابراهیم بن عسی را دیدم در بسیار بچینانید و گفت
هرگاه که خواهی کسی را از اولیاء الله خویشانی بوی هو الاول و الاخر و الظاهر
و الباطن و هو بکاشی و علم و فای آن در سنه سبع و اربعین و هاتین بوده بسیار
صفهان **ابراهیم** **قدس الله تعالی** **کلیت وی اولیاء حق**
ارضا خ بعد از او بود با جلیل قدس سره صحبت داشته شیخ ابو عبد الرحمن سلمی گفته است

هر دو صوفی
از تصدق فرزند نظر
بنگاه در اینست درم بود

صیغه اوست که جامع است
سیان اوصاف مطابق از
اولیت و کبری و طهر
بشیرت و بطون و وی بهم
چند ناست که وجود کند
اشیا بنوری پیدا است

کوه از این

ابراهیم
عسی
ابراهیم
عسی
ابراهیم
عسی
ابراهیم
عسی

که بر او دیدیم و گفتم مراد عا که گفت اختیار تو انور و ذکر تو انواره اند در آن راه از مصداق
وقت **عسی** و هم در کتب مراد صحت کن گفت کاری من که ازان بشیمان شوی وفات آن راه
سندت و مستین و شمایه بود **ابراهیم** **قدس الله تعالی** **ابراهیم** **قدس الله تعالی**
ثانیه است نام وی احمد بن محمد بن الحسین و گفته اند عبد الله بن عسی از کبار اصحاب
جید بود و پس از جنید ویرا بجای جنید نشاندند از بزرگی از علمای مشایخ
قوم بود صحبت داشته بود با سهل عبد الله تهری در سال هجرت قراسط از تفت که در
دهشتی عشره و قیل سنه اربع عشره و تلمشایه در دیشی میگوید **عسی** **قدس الله تعالی**
بامر دمان بودم از دست قراسط بچشم چون برفتم باز اخدم بنزدیک قائله شفقت **عسی**
تا مگر خسته را لب بهم یا نظاره کنم که حالا ایشان چیست میان خفتگان می کشم او **عسی**
دیدم میان خستگان افتاده و مسالاری از صد در گذشت و در کتب یا شیخ دعا سنگی
تا خدا **عسی** این بلا گفت گفت گفت گفت ای برادر این وقت وقت دعا نیست
این وقت رضا تسلیم است یعنی دعا پیش از نزول بلا باید که چون بلا آمد رضا باید
دادن دعا گفته التقوی عنوة لا صلح بطلب و صلح نیابند که آن قهر است و آن تیری است
چون برق از نور اعظم که از بالا آید تا مگر آید از آن طالع است از وی کو نیز است
آن بوی شستایان است **عسی** و شیخ الاسلام گفت آن جنک است که در شبان رفت
و در دست می آید الکر که این سخن گفته از جاشی گفته در بیان بگرفته اند از علم میگوید
از علم چنین سخن نیاید در دیشی او **عسی** بر او گفت بر ساط انور بودم در ای از بسط

ابراهیم

این کتاب در بیان عقاید و اصول دین است
 و در بیان احوال و عادات است
 و در بیان اخلاق و عبادت است
 و در بیان حقوق و تکالیف است
 و در بیان اسرار و رموز است
 و در بیان معجزات و کرامات است
 و در بیان صفات و کمالات است
 و در بیان احوال و عادات است
 و در بیان اخلاق و عبادت است
 و در بیان حقوق و تکالیف است
 و در بیان اسرار و رموز است
 و در بیان معجزات و کرامات است
 و در بیان صفات و کمالات است

برین بکشاند از مقام خود بلوغ و از آن محجوب شدم راه بگو که خود چون پیام مسرا
 بود ایچ بکر بان رساند و بدان دلالت کن او محمد بگوست و گفت این برادر هم با این
 درد گرفتارند و بیان داغ مبتلا لیکن بر تو بیتی چند بخوانم که بعضی این طایفه گفته اند
بیت قفا بالادبار فضله آثارهم **بیتکی** الاجته حصره و تشوقاً **بیت** کم قدر قف بجسا
 اسایل خجرا عن اطرها **بیت** او صادقا او مشققا **بیت** فاجابنی وای الصری فی رسمها **بیت**
 فاوقت من تصری فقر للمثنی **بیت** غان سعد **بیت** رحمة الله تعالى **بیت** از بغداد بود و با
 ابو محمد جبر بری صحبت داشته بود از **بیت** در دروغ و مجابده کامل بود و بر او
 پس از وفات نجواب دیدند گفتند حق تعالی با توجه که گفت بر من رحمت کرده و پرورش
 در آورد که گفتند بدان معاملتها گفت فی اکر بدان معاملتها با ذکر سستی با جانجا **بیت**
بیت شیلان **بیت** رحمة الله تعالى **بیت** از کبار شیخ بود و با چند صحبت داشته
 بود و از وی طریقت گرفته و در معارف صاحب سخن بود وی گفت عارفان بحق
 بحق نکرود و عالم اند لیس بحق نکرود و صاحب وجد از لیس مستغنی باشد
بیت المومنین **بیت** رحمة الله تعالى **بیت** ویرا غیلا ان الحنون تیر کفشدی
 او فتقدمان مشایخ عواق بود در خرابی بودی و با کبر نیا سخنی و از
 کس چیزی قبول نکرودی و کس ندیدی که او جو خوردی محمد بن السیمی
 گفت غیلا ترا دیدم و پراغهای کوفه از وی پرسیدم که سبزه از خطر غفلت
 کی رسید گفت انگاه که بداند ویرا فرموده اند مشغول بکنند و از بجز فی کرده اند

این کتاب در بیان عقاید و اصول دین است
 و در بیان احوال و عادات است
 و در بیان اخلاق و عبادت است
 و در بیان حقوق و تکالیف است
 و در بیان اسرار و رموز است
 و در بیان معجزات و کرامات است
 و در بیان صفات و کمالات است
 و در بیان احوال و عادات است
 و در بیان اخلاق و عبادت است
 و در بیان حقوق و تکالیف است
 و در بیان اسرار و رموز است
 و در بیان معجزات و کرامات است
 و در بیان صفات و کمالات است

این کتاب در بیان عقاید و اصول دین است
 و در بیان احوال و عادات است
 و در بیان اخلاق و عبادت است
 و در بیان حقوق و تکالیف است
 و در بیان اسرار و رموز است
 و در بیان معجزات و کرامات است
 و در بیان صفات و کمالات است
 و در بیان احوال و عادات است
 و در بیان اخلاق و عبادت است
 و در بیان حقوق و تکالیف است
 و در بیان اسرار و رموز است
 و در بیان معجزات و کرامات است
 و در بیان صفات و کمالات است

این کتاب در بیان عقاید و اصول دین است
 و در بیان احوال و عادات است
 و در بیان اخلاق و عبادت است
 و در بیان حقوق و تکالیف است
 و در بیان اسرار و رموز است
 و در بیان معجزات و کرامات است
 و در بیان صفات و کمالات است
 و در بیان احوال و عادات است
 و در بیان اخلاق و عبادت است
 و در بیان حقوق و تکالیف است
 و در بیان اسرار و رموز است
 و در بیان معجزات و کرامات است
 و در بیان صفات و کمالات است

قلم
 در
 در

غافل و در حساب بقدر خود عالم **بیت** العباس **بیت** رحمة الله تعالى **بیت** از طبقه
 ثالثة است نام وی محمد بن محمد بن مهدی بن عطاء الادیمت بغدادی است از علما
 مشایخ است و از طبقان صوفیان و بر ایشان نیکو زبان فصیح است و در حدیث
 قرآن صاحب بهمانیست قرآن تفسیر کرده از اول تا آخر بر زبان اشارت کرد
 ابراهیم حارستانی است و از یاران جنید ابو سعید خزاز و بر ابو زکریا حیدر است
 خزاز گوید القسوف خفی و لیس انما در صارت من ابله الالبید و ابن العطاء بسبب
 حلاج گفته است در ذوالقعدة سنه تسع و ثمانیة در زمان خلافت القاهر بالله
 آن در ذریه که حلاج را بکشت ابو العباس را گفت که در حلاج چه کردی گفت تو خود
 جنبه ان داری که از آن باز نپرد از میسم مردمان با زده گفت تعرض میکنی فرمودند
 وی بیکان بیکان میکنند و پیروی خود میدهند تا نشسته شد پس سخن بن عطاء مال
 الطاعات قال بلا خطه الخ علی دام الاوقات وی گفته در تفسیر قوله تعالی عینی ثم حیدر
 ویم و گفته در تفسیر قوله تعالی ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا علی القراء القلیة
 تعالیم و گفته الاب الاوف مع المستغنیان فقیر له و ما معنی ذلک فقال
 ان تعالی صل الله بالاب ترا و علانیة فاذا كنت كذلك كنت **بیت** ادیبان این گفت
 انجی از النطق جاءت بكل حلیه شیخ الاسلام گفت ادبانت که بالله تعالی
 معاملت که گیر ای از حراب و سخاکن و دعوت نفس بر خیری تکوی که من و کو در من
 کوی اد و عنایت و توفیق او **بیت** رحمة الله تعالى **بیت** از بزرگان

این کتاب در بیان عقاید و اصول دین است
 و در بیان احوال و عادات است
 و در بیان اخلاق و عبادت است
 و در بیان حقوق و تکالیف است
 و در بیان اسرار و رموز است
 و در بیان معجزات و کرامات است
 و در بیان صفات و کمالات است
 و در بیان احوال و عادات است
 و در بیان اخلاق و عبادت است
 و در بیان حقوق و تکالیف است
 و در بیان اسرار و رموز است
 و در بیان معجزات و کرامات است
 و در بیان صفات و کمالات است

مردن کار خود بود باین عطا صحبت داشته بود صاحب خلون بود و با کس نیامیختی
سعمل بن عبد الله گفته است که مرا از روی بود که با او صلح صحبت ملامم وقتی در حرم
و برادرم و از وی صحبت خواستم گفت ای سعمل اگر وصلح فرمایم در صحبت با که داری
گفتم ندانم گفت اکنون همان افکار و از چشم من ناپدید شد **ابو العباس** **ابن زین**
مهمان الله تعالی شیخ الاسلام سلام گفت که وی گفته که ابو الحسین عبادانی گفته که من
در دریشی بصره آمدیم شش روز بود چیزی نخوردیم روز هفتم شخصی در آمد بسیار
آورد یکی مراد و یکی با در آن خود را وی دادم تا خوردنی آورد و بخوردیم و روی برآه
فهادیم بر کتاد و برآیدیم آن دیکر باره در علاج دیدیم تا حاد را در کشتی نشاند دور رود
در کشتی نشستم و میرفتیم و امید دیدیم که در دریشی که در کجی سفر بود چون وقت غناز
شدی غناز نگذااردی و باز سفر بودی پیش وقت رفتم و گفتم که اما از یاران تو ای که چیزی
بکار باشد بگوی گفت جواب شد که گفتم فردا غناز پیشان من از دنیا بروم شما
از صلاح در خوابید تا شما را بکتابه پروردگار این جگم چیزی بوی باید داد بدهید
و چون بکتابه شوید در نخستان پیدا در زیر درختی که بزرگتر است همه ساز و برگ آن بخفاید
پسند کارها بسازند و بخفاید و این مرتفع ضایع کنید بوی که بید چون بید بوسید
بر ناک طایف و لطیف این مرتفع از شما با بخوابد بوی دهید دیگر در غناز پیشان بکار آید
و سر در مرتفع بود چون و می شنید بر وقت بود علاج کشتی را بکتابه بود در نخستانی دیدیم
و در اینجا درختی بزرگ لبخا دیدیم و کوری دیدیم کنده و همه اسباب بخفاید کار وی بساختیم

در کتبی

و در فن کوردم و مرتفع بکر رفتیم در روی من جمله هادی بر نای پرده آمد و بر آن نشان کران
داده بود حاد را گفت آن دو دبعیت بیاید گفتیم حاد گفتیم از خبر خدا ای با تو سخنی
گویم گفت بگو بید گفتیم آن که بود و فکره و این چه قصه است گفت آن در دریشی بود چیزی
داشت و از طلب کوردم را بآن نمودند اکنون شما میراث بمن سپارید و بروید اموا
بوی سپردیم گفت شما آنچه تا من باشد با شما از چشم ما غایب شد و آن مرتفع در پوشید
و حاد خود را بک پرورد کرد و گفت این آن شماست و بوقت حاد رسیدیم
دو روز لبخا بودیم چیزی فتوح نشد از جمله آن خامها چیزی بسیار خود دادم که طعاش
از تا بخوریم ساعتی بودیم دیدیم کوری ایید و خلقی عظیم در روی او نجاته در آمدند
و مرا نیز بگرفتند و هیکلشید گفتیم آخر چه بوده است باز گوید گفته آمد روز سه روز است که
بسر رئیس حله پیدا نیست و جگای وی با شماست راست بگو بید گفته از اول تا آخر ما ز گفتیم
پدر وی بگو بید در روی با شماان کورده و گفت الحمد لله که از صلب من چون او بی بود که ترا
شایست شیخ الاسلام گفت بر خلقی زنده آمده میراث بود حکو این طایفه که مرده
از نژاده میراث بود و گفت سبکس ما پیری از خداوندان ولایت محبت نلد و بصلوات

که نه چون آن بر و از لواء ولایت وی چیزی میراث بود **ابو العباس** **دین**
قدس الله تعالی **سید العزیز** از طبقه خاسر است نام وی احمد بن
محمد است صحبت داشته با یوسف بن الحسین و عبد الله خراز جویری ابن عطا دریم
مدیده بوده نیکو طریقت بود با ستمغامت بنشاور آمد و لبخا حدت اقامت کرد

است و شاکرد و سرای خود را در مرد و بر صوفیان وقف کرد و سبب آن بود که در وقت
و صوفیان در حق میگردند یکی در دفع مهر بر شده و باید بدگشت و هر که بید انبیامد
در سببش و سبعین و ثمانی بودند از دنیا وی گفته که شنیدم از خال خود ابو العباس
که میگفت اگر را بودی که در هفتاد کجای قرآن پستی از شعر خواندی این بیت **روی شعر**
یا غنی عن رضا و محالا ان تری معنا و طلعت حبه **ابو العباس** **روی شعر** **مقاله لغوی**
س نام وی التماس است بگردد با مشایخ دقت و غیر او وی گفته که بنا بودم هر روز
عید اضحی جمع اینه نشسته بودند و شیخ سیرانی حاضر بود و تا آخر بر خواند سیرانی بر
خواست که باین و برت قوم گفتند آن جری بود که در جرافتاد مکر بر سماع متکوشه
من هر که بسماع نشینم شیخ ابو العباس سمر در وی گفت من با و موافق دیگر در
این هر دو تن بر خواندند با جمعی دیگر از مشایخ بسلام سیرانی شدند و خواستند
که از آن چیزی گویند وی گفت هر دو کار من بر دیکر حقتم و دست بالین میگردم و نشسته
سنگ بر پهلوی من بود بسماع می نشستم اکنون بر فویش می نشینم و شما خندان سوخته
مرکز حلاله بود که با شما در سماع نشینم **ابو العباس** **روی شعر** **در صفة الله تعالی**
شیخ الاسلام ویرا از طبقه سیاد سپه داشته است نام وی محمد بن محمد القضاة
شاکر و جعفر خلد است بر شیخ عمور شیخ ابو العباس بن محمد نام کرده بوده و عمو سیالار بوده
شیخ الاسلام گفت که عباس فقیر حر وی مرا گفت که ابو العباس نهادندی گفت هر که از بن
عالمی گوید الله تعالی نجات او بود الله تعالی ختم آن بود شیخ الاسلام گفت که سخن

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد و آله
صالحين
اللهم صل على محمد و آله
صالحين
اللهم صل على محمد و آله
صالحين

لغوی

گفتن از حق است سخن گفتن از ذات او و سماع در آن استاد یعنی شنیده از کتاب
دست و سخن گفتن از دین و کتاب و سنت و اجماع و آثار صحابه در آن استاد و سخن
گفتن است از صحبت او هر که ازین سخن گوید که الله تعالی در موجود وی بود که سماع آن بود
که باین شود و بمرآن بود که بپند الله تعالی ختم آن بود شیخ الاسلام گفت که نهادندی
گفت که آنان که خداوندان تهنند او دست جایشان را از آن مشغول دارد بید دست
دست دست جیب خود ببرند **و** شیخ الاسلام گفت که شیخی در نقطه نظر و شرح نهادندی
و فقر از وی در دینیهای اسودند با خبر و بر او میجوید که در نه و از وی چیزی نمی سفندند
نهادندی و از آن پرسیدند که گفت وی خرسند شد بآن که از بر که در دینشان میل
دی می افزاید حال وی بر فقر احرام شد نهادندی گفت که در ابتدا مرد و این کار کوفت
دوازده ساله بر بر کویان فروردم تا یک و ششده لیم بن خودند **و** وی گفته که در عالم
در از وی آشنند که حق تعالی ساعت مرا عن دهد تا من ببیندیشم که خود جبرم از حکایم
در بخان شیخ ابو سعید ابو الخیر مذکور است که اصل این حدیث آن باشد که مردی باین
باز نگذارد رسول صلی الله علیه و سلم گفتی اللهم لا تکن لی نفسی طرقة عینی ولا اقل
من ذلك مرا یک چشم زدن بخود باز مکر از و کم از آن پرسیدن را دیدم بر و که سخنان
شیخ ابو علی دقاقت شنیده بود معرفت و میگفت که گفته اند ما را طرقة العین مجاباز
حکما من خودد عالمکم و زاری که با و بر مر خود طرقة العین عین مبارکند استا خود
بدان که حکما استاده ام **و** نهادندی گفته که با خدا بیخالی بسیار نشینید و با خلق

اندک تر ساید شنید که در میان مسلمانی اصحاب فرستادی باشند بخانقاه ابوالعباس
 قسطنطین در آمدن شیخ گفت بیکان نزد روی اشتیاقان جدگوار در توس با گذشت و گفت
 یکی معلوم شد و از آنجا غم خانقاه شیخ ابوالعباس نهادندی که در چون بلخ آمد
 شیخ هیچ نگفت چهار ماه با ایشان و صوفی سخت و غنا میکرد بعد از چهار ماه
 پای افزار در پای کوه که بر روی شیخ فرمود که جوایز دی نبود که حق نان و نمک افتاد
 بیکان سپاسی و بیکان نه بر روی توس مسلمانی شد و بلخ مقام کوه و بعد از شیخ
 بجای شیخ بنشینت **آخری هم در بخارا رحمه الله تعالی** نام وی مرد شیخ ابوالعباس
 خاوندی است از نوجوانان شنبه غره رحب سینه سبع و خمیسین و از بجا ایزد دنیا
 رفته است و قبر وی در بخارا نیست میگویند که وی را کبری بوده است که بگاه جمع میماند
 بخانقاه شیخ و خبر کوه ندی آن کوه بعد در حرکت از ایشان بانگ کردی خادم خانقاه
 بهر بانگ کاسه آب در ده یک کوهی بگردن و در همانان بعد با کوهی و بیکت زیادت
 بود سبب کوهندان کوه پیمان مهربانان در آمد و یکیک را وی میکرد و بر یکی از آنها
 بود که چون تقصیر کردند که در کوهی از این بیکان زود گویند که روزی خادم مطبخ
 عقدا شیر به دیک کرده بود که برای اصحاب شیر بویخ بزد سار سیاه از دود گذار
 در دیک افتاد و آن کوه انزادید کوه دیک میگشت و بانگ میکرد و اضطرابی
 نمود خادم چون اذان محشر قائل بود و یواز بر کرد و در وی انداخت چون خادم هیچ
 نوع منتبه نشد که در سواد دیک انداخت و بعد چون شیر بویخ را بر خیزند سادی

در بخارا
 ابوالعباس
 شیخ
 در کوه
 کوه

سیا و النجا

سیای از آنجا ظاهر شد شیخ فرمود که آن کوه خود را ندای در و میشان کرد و یواز
 در نظر کشید و زیارتی سازید میگویند حالا قریب ظاهر است و مردم زیارت میکنند
ابوالعباس بنیانی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد بن ذکویاست با آنرا نیا بود
 و بعد نشستی شیخ عباس فقیر هر وی و یواز بعد دیده بود و شیخ عمیر علیه عباس مرا گفت که
 هزاره بردهای سرای وی اسپان و ستوران نگاه دار بود من گذشت که نیک کاری
 بدست آوردم از خراسان بعد آمدم که ستور باقی کم من خود لنگه فراغتی داشتم در ساعت
 کسی آمد که شیخ بخواند در شدم کتم هر وی هنوز در کوه بنفده زود بود که در صند نشینی
 ذکر سرای و ستوران با زود آمد و تو کسی باید که از آنگاه دارد شیخ الاسلام گفت آن
 جهان بود که آن شیخ گفت هنوز ابره بر سر سرای ستوران بودی که سلطان انبیا اندازی
ابوالعباس بنیانی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن عمر بن سرخیت در سنده
 خمس و نهمایه بوفته از دنیا شافعی لعین میخواندند از بزرگی وی و فقیه عراق بود
 و جنید را دیده و صحبت داشته و وقتی که سخن گفتی در اصول فروع بکلای که حاضر آنرا
 شکست آمدی گفتی که **شیخ** که مر این سخن از کتاب است از بروت ابوالقاسم حنیف است
رحمة الله تعالی **عبد العزیز بن یحیی بن بکت** از مجلس ابوالعباس سرچ شد و از وی
 این طریق سوالی که در جواب اشکوه شنید نغمه بود و از هوشش بود چون بهوش آمد
 ابوالعباس گفت من روزگار با پر شما جنید بوده ام و صحبت داشته ام اکنون این
 فقها مشغول کرده اند که جناب خود شما را پسید روزی تعیین کنم که حاضر شما را سخن

بنیانی بفتح قون و بنی
 سوله بکسر حاء

شیخ
 بنیانی
 سوله بکسر حاء

نفرین کرده و گفت آئی کسی بر آن کجا که دست و پایش برسد و چشم برکند و بر او کند آیت
 محمد واقع شد بلکه استاد وی **عبد الملک اشکافی** رحمه الله تعالی است. شیخ الاسلام
 گفت که عبد الملک اشکافی شاکر و حلاج است و صد و بیست ساله عمر وی بود و با
 شریف حمزه بعضی چیزها در شیخ و پسر من و پسر فاسی ابو الحسن طبری را و ابو القاسم جناید
 عمه یار او را و شریف حمزه بودند و شریف پسر مرزا بزمی داشت پسر من می گفت که
 عبد الملک اشکافی گفتی که وقتی حلاج را کفتم که ای شیخ عارف که باشی گفت عارف
 آن باشی که روز سه شنبه سر روز مانده بود از راه ذوالعقد سز تسع و ثلثایه
 و میرا با الطاق بودند بغداد دست و پای وی بریند و چشم وی برکند و نگویند
 بردار کنند و برزانشند و خاک وی بر باد دهند عبد الملک گفت چشم من به آدم آن
 وی بود آن که گفته بود با وی بود شیخ الاسلام گفت ندانم که میماند که او بر او خواهد
 یا خود بخوان می گفت و آن خود ویرا بود ویرا شاکر بود پس کلام او را با وی بکشند
ابوایم بر ذلک و فی الجمله من قاله رحمه الله تعالی کنت و ابوالفانک است بغدادی
 با جیند و بوزی صحبت داشته و کان الجیند بکره وی نیز شاکر و حلاج بود و منسوب وی
 وی کوید آن شب که ویرا بود و کوند الله تعالی را بخواب دیدم که حناوند این چه بود
 که با حسین کودی بند خود گفت سر خود بروی اشکاک و کوم با خلقی بازگفت ویرا عطا
 دادند رعنا کشت حناوند با خود خواند شیخ الاسلام گفت آن کشتن حلاج را نقص است
 که کرامات او وی تمام بودی ویرا آن بیفتادی سخن باطل باید گفت تا سر آن اشکافا شود

فانک
 کبریا
 دکان
 بیچیند و از کس
 پیداست و شایسته
 ملامت

عبد الملک

چون با نا اصل کو بی بر وی حمل کرده باشی ترا از آن کوند و عقوبت رسد و نیز شیخ الاسلام
 گفت وی در آنچه می گفت نامقام بود اگر وی در آن تمام بودی آن سخن مقام نفس در تنگانی
 وی بود و بروی کسی منکر نکشتی چیزی در می بایست وقت گفتن نبود محرم نبود من سخن
 میگویم و اذان که وی می گفت و عامی باشند اما انکار نمی کنند و آن سخن پوشیده می ماند
 زیرا که بر که اهل آن نبود خود در نهایت شیخ ابو عبد الله خفیف کوید که مجید بسیار در زندان
 شدم سرای میگوید در فرزند نیکی و مجلس نیکی و میان بسته و منشفه بر آن افکنده و غلام
 نیکی روی استاده و غلام را کفتم شیخ کجا است گفت در سقا بر چنگله است که خدمت شیخ
 میکنی گفت هر ده ماه کفتم درین زندان چه میکنند با میرزه می بند آمدن هر روز برادر کفتم
 نماز نافله میکند آنکه گفت این در بائی خانه کتونی در هر یکی زندان است دردی یا خود پیش
 میرود و اینها را نصیحت میکنند و مسیحت و موی ایشان میچینند کفتم چه می خور د گفت
 برود و جوانی با او آن طعام پشیمان می آوریم ساعتی در می نگاه میکنند نگاه سرانگشت
 برود و چند روز زنده میکند و از آن هیچ نمی خورد نگاه از پیشش بر میگیریم درین سخن
 بودیم که از سقا بر پروان آمد با روی نیکی و قاضی نیکی صوفی سفید پوشیده و فطره و معی بود
 سر بسته بطرف صف بر آمد مرا گفت ای جوان از کجایی کفتم از فارس گفت از کدام شهر کفتم
 از شهر شیراز خبری مشایخ از من پرسید تا حدیث ابو العباس عطار رسید گفت
 او روی را به بینی کبوی زلفار آن رفقه عمار نگاه دارد دیگر گفت پیش من جوید آمدی
 کفتم معرفت بعضی از لشکر بان پارس درین سخن بودیم که امیر زندان در آمد و زمین رسید

لا يعارضه شيء **٥** شيخ الاسلام كفت بحلاج بيارسني هاي دروغ كويتد وكلمة
 نامفهوم وناواست ببدند وكتابهاى مجهره در حيل وى منسوب دارند ولجود است
 شود اذرى پيدا وى و شعروى فصح بود وانشد ناالحلاج رحمة الله تعالى انت يا بنى
 والقلب جري مثل البرى الاعمى فى الاجفاف وتحمل الضمير جوف نوادى مخلول الادواح
 فى الابواب ليس من ساكن تحرك الات حركة حتى للمكان يابلالابد الاربع عشرثمان
 وكنج وانشتان **اعوذ بالله من الشيطان الرجيم** **٥** **رحمة الله تعالى است** شيخ السلام
 كفت كراذو عبد الله باكو شنيدم كفت از لحاظ بر منصور دشتم بخنبد كه بين شب
 بر خودم كتم مراد حتى ان كفت نفس خود را در شغلى افكن ميش از انكه تو امر شغلى افكنند كتم
 اى بد چيزها بيقراى كفت دقتى كه ميم عالم در خدمت تو كوشند و در چيزى كوش كه زهره
 اذن به و امر از عمل الثقلين شيخ الاسلام كفت ثقلين چون اس بود پير كفت آن حيث
 كفت معرفت **منصور كا وكلاه قدس الله تعالى است** **٥** شيخ الاسلام كفت
 كه شيخ ابو منصور كا وكلاه بر حى از مشايخ ملامت بوده وقتى فارغ بود كه ياران وى
 بسفر شده بودند وى در حايط نشد اذن كسى وجاه فراتندن كفت باب رساند چون
 تمام شد برآمد و بجلوى آن ديكرى كشدن كفت بكي ويرا كفت ديوانه زود ورنه اين
 جرايكنه كفت نفس خود را در شغلى افكن ميش از انكه مراد شغل افكنند و مشايخ از اين باب
 كوده اند ابو عبد الله ديبورى در دريا عايد مرقع خود را برديدن و در خستى كوفت تا بجلالى
 باز آورد **ابو عمرو دمشقى قدس الله تعالى است** **٥** از طبقه ثالثة است بجان شيخ

بنى علالت خرافات كفت
 وى در اول بزمه تارة اخرى
 حاد فون من شغله كى در وى
 نفسى پيدا شود و بلكه علالت را
 نظام است بر وى و اولاد او به سلامت
 خلت بكن بيش از او در عالم
 و خرافات

لجور

شام بود است و لعل ايشان محبت داشته با ابو عبد الله جلاد و محاب ذو السنون در
 سده عشرين و ثلثا ياد برفته از دنيا وى كفته چنانكه فرقيده است بر بيا مهران اظهار ايات
 و محراب مجنان فرقيده است برا و بيا اينهمان دانشن كرامات تا خلق در رفته نيفند **٥**
 و هم وى كفته التوفى به رية الكون بعين النقص بل عرض الطرف عن كفاية شاهدة
 من حوزته عن كل نقص **٥** و هم وى كفته علاوة تسارة الظن نكل الله العبد الى تدميره
 نيا لفر ولا يساله وحسن الكلاية و الاعاية و النبي صلى الله عليه و سلم يقول اكل في كلاة
 الطفيل واليعة **٥** و هم وى كفته اذا صفت الارواح بالقراب توت على لعيها كراوار الوافقا
عسى للمعد التمهيد رحمة الله تعالى است **٥** از طبقه ثالثة است كيت وى ابو بكر است
 ابو غرذان مشايخ خراسانست محمد خضر و سير رايده بود و غير او را بنى ابو نصر محمد بن حماد
 بكي از قتيان خراسانست محمد حامد كفته است سر مايد كد است و وقت تو چون مشغول
 كنى در خود را و لجن بايد و نشايد بسوى كى سود تو اند كود انك سر مايد بزبان آورد شيخ
 الاسلام كفت كه صوفى دلاست و وقت در زندگى كفى اوز صوفى دل و وقت در زندگى
 برود و حمانه **٥** و هم وى كفته چون دقتى از اوقات تو سالم كود از اذت غفلت غيور
 باش بر آن وقت از انكه چيزى كه غفلت او باشد بيش كبرى كه آن علاقت با رابستى
 باطن است **٥** و هم وى كفته الا انسان فى خلقه لحيث منه فى جليده غيره **عبد الله است**
رحمة الله تعالى است **٥** از طبقه ثالثة است از كبار مشايخ روى بوده
 كيت وى ابو محمد است سالها بكمه مجاورت كرده با و روى بوده حتى كويتد بديك غافقت

بى نشان بخت و اناست كفت
 بيا و نيز و با ايندرد بدين كبر
 بستاند بران از حق با نطلب حقا
 و عبات بكيه حتى من الله عليه
 با بجز على نيز بعباسه كره
 الباعى نگاه دار بر بون نگاه
 نوازده

ناک با شیخ ابو عمران که صحبت داشته و در حفظ حد ادر دیده بود و اصحاب ما میزد و بر
 بزرگ میداشتند **۱۰** مات قبل العشرين وثمنا **۱۱** و کفره الخوج طعام الزایدین والک
 طعام العارفين **۱۲** و هم وی گفته حیانت الاسرار عن الانفاق للاغیاری من علامت الاقبال
 علی الله تعالی **۱۳** و هم وی گفته العبودیة الظاهرة و الخیرة الباطنة من اخلاق اکرام یوسف
 بن الحسین گفته است که من مثل عبد الله دیده ام و هم عبد الله من خود ندیده **۱۴** رفیق و یق
 که عبد الله خرد در حد و در یک وقت هر دو حاضرند است نه قرآنی چون از مجلس برخواستن پری
 از آنکه با وی بود گفت میخواهید که چیزی از وقت شیخ شود با شما بگویم بگویم که می گفت
 بایست که از زمین خود غریب کرد داشته از دی بروی آمدند چون بخبری رسیدند
 که تا حکم نهد میل حانده بود گفت با صاحب استودعکم الله کشفه ای استاد حیان تو سلم
 اللہ کی حانده است گفت من از ری تا اینجا بدینت مشایخ شما آمله ام تا با شما حاضر
 من بهای شما خوش بود اکنون بروی باز میگردم و از نجابت میگویم و بشما امر سرانشاء
 الله تعالی و از آن وقت تا حرم حج بیخ ماه حانده بود **بنام بن محمد المالی قدس الله**
تعالی است از طبقه ثالثة است واسم الاصل است اما غیر نسبتی و لجا برفتن از دنیا
 در رمضان سنه ست عشر و ثلثمائة اذ کبار مشایخ معراست و کان فی القاسم لیدن
 بالحق و الامرین بالعرف و له للقامات المشهورة و الکرامات للذکره **۱۵** با جنید
 و آن مشایخ که در آن وقت بودند صحبت داشته و از استادان ابو الحسین ذری بود
 شیخ الاسلام گفت که وی نه محال بود که وی احام بود و حق محاسب کرده بود و بر اثر خد

بی از این که در این کتاب
 در آن که در این کتاب
 کبریا داشته شده
 ع

بی از این که در این کتاب
 در آن که در این کتاب
 کبریا داشته شده
 ع

از خودی که در این کتاب
 با کلمات و از جمله و این کتاب
 بهر دو نفر که در این کتاب
 از این که در این کتاب
 در آن که در این کتاب

پیش شریکانشد شیر میوای میگرد و می رسید در آن وقت در دل تو چه بود گفت فکرت
 در خلاف که علاما در آب در آن سپاس کرده اند و بر او رسیدند از نو که در بن خولا حواریان
 گفت التفه با المضمون و القیام بالادام و مراعلت السر و الخفی من الکواکب بالمشیت
 بالمق تعالی **۱۶** و گفت که در مک و دم نشسته و نزدیک من خولای و در شخصی کسبه در بخانه
 چند پیش روی نهاد گفت مراد این حاجت نیست آن سخن گفت بر مسکینان فقیران سمعت
 کون حبان که در شبانگاه دیوادی که در وادی بر او خود چیزی صحبت گفت که کسی برای خود
 از آن در مهاجرتی نگاه میداشتی گفت نمیدانم که تا این زمان خوابم زیست **۱۷** و هم وی
 گفته چندگاه چیزی میباید که خود سپانم و کار من بحد ضرورت رسید دیدم که در راه قطع
 افتاده است خواستم که بترامم باز گفتم فقط است بگذاشتم با یاد کردم حدیثی که روایت
 کرده اند از رسول صلی الله علیه و آله لو كانت الدنيا ماعیظکم ان وقت المسکین منما
 حلا لا یقرانوا بر داشتند و در دکان خود نهادم و میرقم دیدم که حاجتی که در کان معلق زده اند یکی
 از ایشان پرسید که منی یجد العبد حلاوة العیدین گفت اداری القطع من الشدق انرا از دکان
 بیرون کردم و آن دانستم **۱۸** و هم وی گفته که در مکه بخار و دم و خواص لجا بود با وی آشنایی
 نداشتم اما هرگاه که دیوای دیدم مرا حسبتی و شکوچی من در می آمد چند روزی من گذشت
 و هیچ فتوحی نرسید در هر که مرید بود من تقریر دست میداشت و طریق بر وی بود
 که چون فقیری هر حاجت لوی آمدی گوشت خریدی و طعام بخشی تا آن فقیر بخوردی بدان
 دی وقت و گفتم بخشایم که حاجت کم کسی را بفرست تا گوشت خرد و طعام ببرد در میان حاجت

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

یک کفری نهادند وی گفته الغریب هو البعید وهو الذی لا جنس له ورم وی گفته القریب
 من صحبت الاجناس **ابن مطهر قدس الله تعالی ستمه** شیخ الاسلام گفته
 که در این طایفه بوده است شیخ ابو علی دود باری گوید که کارون گفت صاحب حدیث
 که با ابوالحسن سیوطی بودم در بادیه جوفی کوسنه شدی در راهی رحله نداشتی او
 لمحسنین با کتک کوک کردی تا جای که سکت ویدی او از نادای دی انان آواز داشتی که بخامدم
 یاران را چیزی آورده شیخ ابو علی ندباری گوید که سبکس در عطف و مهربانی یاران چون
 ابوالحسن سیوطی نبود شیخ الاسلام گفت باید که خدمت یاران بر خود واجب دانی در خدمت
 مقصود یعنی نه مخله دم یعنی نظر تو در خدمت بر مقصود حقیقی باشد که آخرت حق است سبانه نزن
 کس که خدمت وی میکنی وقتی در پیش پیش شیخ میردانی با دیگری گفت این کار برای من بکن نه بچکم
 و امر که بفضل شیخ میردانی باناک بودی زد گفت نه فقیر است که خدمت یار خود بر خود واجب
 دانند **ابن شهر آشوب رحمه الله تعالی ستمه** نام وی عمرو بن عثمان بن طلحه شمر است
 از مشایخ صفویا است ابو سعید جعالی در اربعین خود دیوار آورده از مشایخ معبره گویند
 که از کور دی او از قرآن خواندن همیشه ندهم که بر زیادت شدی شنید **ابو حامد الاسود**
المحدث بالبحر قدس الله تعالی ستمه و از استادان ابو علی دود باریست شیخ
 الاسلام گفت که ابن شهر در جامع معر شد او واحد زکی را دید که نماز میکند گفت یا اباجا
 از جای نیز برکت فرود آمدی گفت بشفاعت عاصیان فرود آمد شیخ الاسلام گفت که
 ابو عبد الله مرود باری گفته که از حسین بن محمد داروش شنیدم گفته ابو سعید که گفت مرا سر ما

Handwritten notes at the top of the page, including the number 6 and some illegible text.

دگرستی در یافت در خواب ششم باقی آواز داد که شنیداری که عبادت به نماز برزیه است
 هر چه حکام الله تعالی غنازد در و زده افضل است او ملین حرمین گفته که ابو حامد اسود صحی
 در مسجد حرام در ایروان که نیست که برودن نیاید حکم بر وی طهارت و کس ندیده که در چیزی
 خورده باشد یا اشامیده و ابو حامد را هر که و جلدی رسیدی سفید شنیدی
 چون دود برفتی بسایه باز گشتی **ابن ابی عمیر داود بن الفتح البرقی رحمه الله تعالی ستمه**
 از طبقه ثانی است کنیت او ابو الحاکم است از طبقه مشایخ شام است از قرآن مجید و ابو
 عبد الله جلا و غیر ایشان عمر بسیار یافت بطبقه سیوم کشید شیخ سنی و یار طبقه
 او بوده است در سنه ست و عشرين و ثلثمائة برفقه از دنیا صحبت وی به مشایخ شام بود
 و ذوالنون مرادیده و فقر او معلوم بوده بر تحمید و زینت کافی نیکن در آن دوستی اصل
 آن شیخ الاسلام گفت که وی سی سال یک سفر کرده بود تا در سخن را برهونان قبول
 آورده در است کند از آن بی ادبها که بی ادبان بوده و دزدی آن همه را اصلاح آورد
 بنکر جرجانری داشتند و قبول باین قوم باز خوانند جزا الله عن الاسلام و الطریقه
 خیرا و ایمان تصاد که بدیقه کلانها بقدر و عده فانکانت عینه الدنیا فلا یغفر له وان کانت
 همه رضی الله فلا یکن استلذک عنایت عده و فقها را ترا والا الوقت علیها و ایمان مراد و کید
 که مرود بر رسید و ایمان تصاد که به اسپدی الحجب جبر او را سبقت به او را بطریق کمانه فانتها
 تحتلظفره بکتمان اللسان فونکم بکتمان دمع و معا الله یدقه حتم جباله فونک و انقی
 من عمل التمیم و اضعف و انشد با شیخ الاسلام قال انشدنا شیخ ابو عبد الله الطائی لعنهم

اب

Handwritten notes at the bottom of the page, including the number 9 and some illegible text.

Handwritten note on the right side of the page.

دوست دارم درین بودم که نوشته در رسید و گفت طوهار از اوسر که نام وی بر سر بنویس که
 دوست دوستان حسنت او العباس عطا که یکه اوست که دست در آن رفتی باری دره دوستان
 او زن که در درجه با ایشان نرسی بر اشقیع باشند **ابوجعفر محمد بن محمد بن علی بن اسحاق**
رحمة الله تعالى علیه انطبقه ثلثه است که با دشمنانیش او است محبت داشته با او عثمانی
 و ابوحنیفه را دیده یکبار بود در خوز در مع و زید در سنه هجری عشره و ثلثه آید برفته از دنیا وی
 گفته تکبر لطیفین علی القضاة بطاعتهم من مرمن ما سیرم و اضر علیهم و گفته علامه
 من انقطع الی الله علی الحقیقة ان لا یرد علیه ما شغل عنه **ابوجعفر الخزازی رحمة الله تعالی علیه**
س نزیل بعد از من اهل الجین در راه کلام نام وی محمد بن عبد الله است و گفته التو کل
 باللسان و ردت الدعوی و التوکل بالقلب و ردت للعنی شیخ الاسلام کوفه که ابو عبد الله او گفت که
 ابو جعفر خوزگان خادم ابو عثمان حریمیت گفت در زید بنشیا و در رکاب وی میرفتم باران آمد بود
 و کل بسیار بود و ابو جعفر گذشت که او بر اسب جدا شد که حال من درین حال چون دست بساعتی گذشت
 ابو عثمان از اسب فرود آمد و مرا گفت بر نشین گفت ای شیخ زینهار این بهماست و بر خود
 می بجد که بر نشینده یکبار با گفت که بر نشین خایه نکورد و بر نشست ابو عثمان غاشیه بر کوه دن
 نهاد و در پیش وی میرفت و ابو جعفر بر اشقیع او بر هم زده آخر فرود آمد شیخ گفت خزنانی
 چون بودی بر اینجا گفت ای شیخ چه بر شیخ گفت که من بر اسب که بودم و تو غاشیه بودی و بر نش
 من میرفتی بگو تو بودم و وقتی که تو بر اسب بودی من پیش میرفتم تو همچون من ویدی و بر اسبان
 ادب کرد **ابوجعفر سامانی رحمة الله تعالی علیه** و گفته که وقتی که میرفتم بگو بهنشان

سور ۴۷
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

تتم

افتادم قوم از اجداد دیدم با ایشان جوانی بود که صحبت ایشان کوهی شبانه کاه دسته کیهان
 بیدار دیدی و برای ایشان بختی مدهر و بختی و دم در روز چهارم با اهل کفشدن زندگانی ما را
 دیدی برو که تو با ما زندگانی نتوانی که در مراد عاگردند و من بوقم بعد از چند کاه به بعد ا د
 افتادم آن بر نازاد دیدم که لالی میکرد و من بزید می گفت بختی ما انهم در وی می نکریم که او
 باشد یانی وی بجای آورد بیگ سوزی یاد شد گفت جوی نگوی کفم چند کاه برو که آن حسنی
 که ترا دیدم بگو بهنشان گفت هستم کفم بختی بون افتادی و این جگاری تست گفت و در وقت عایی
 بر این میگردم در وقت تست بختی با بسری خود نهادم بدین جلی افتادم **ابوجعفر محمد بن**
رحمة الله تعالی علیه شیخ الاسلام گفت که ابو جعفر جدا شد و اندکی کبیر و یک صغیر که بر
 بغداد است و از اقران چند در روم است و ابو جعفر بن الکلی بن محمد بن الصغیر المصیرت از اصحاب
 ابو جعفر کبیر است و با این عطا نشسته و شاگرد وی کرده و ابو تراب بخشی و ادیده و با آن
 صحبت داشته شیخ الاسلام گفت ابو جعفر جدا شد بمصر و ده هفتاد ساله است میگرد
 برد و زید بنشیا و در هم و از آن هیچ برای خود بکار نبردی و بر در پیشان نفقه کوهی
 شبانه کاه بدر سوی دقت شدی و نان باره چند بسندی و بخوردی و مسجد شدی و خفتی
 در هیچ بر سوال نکردی و بر رسیدی میگردستی و نظاره میگردی تا جگر رفتی گفت انا
 رایت صر الفقر فی تو به فلا ترجع فلا حد شیخ الاسلام گفت ابو جعفر جدا شد بر بادیه بودی
 جای و در رابی تکویمت ابو تراب بخا رسید شیخ الاسلام گفت آن را ابو تراب بخشی است
 که این دیگر است و گفت یا ابو جعفر بختی میگردی گفت شانه زده مرد زارت که نااب شیخانم گفتون

بختی نشاندن در جاهه فقیر
 در وی امید میدار است بکار
 و بر اهل راس او نگاه
 ۱۰۰

باب رسیدیم نشسته ام میان یهین و علی فاکه هر غلب کند بر من ابوتراب گفت یا با جعفر
تو از من شایسته تر که اکنون نشسته ام باب حاجت نیست مرا و صریح تو آنم که در علم او بود که خلیوا
سبیانه حیدر بن پسر سید و در این بود که در خون خود با هم آب بویاند گرفت شاید که آب نیام
ابوتراب سر آورد انست لاجرم ابوجعفر بیجان نداشت و بر وی اشک آرد **ابوجعفر**
علاء صریح رحمه الله تعالی استاد ابوالحسن مبروفی که بین است وین کوید که از ابوجعفر
حدی او صریح و از ابن البرقی کرده و بفرودند پوسیدیم که تقوی چیست هر دو جواب دادند که تقوی
انوار است بر زمین که گاه اشک آرد و گاه پندمان شیخ الاسلام گفت که اگر از سال زنده بمانی
از مخلوق درین باب با این نشوئی آسمان و صانع خود اشکارا با زغور در هیچ چیز چنان اشک
نیست که در دیه و دوستان خود این جستن دوستان او سفر و زیارت ایشان از بهر نیست
روایتی در هیچ مرتبه و شیخی که روزی شب شود تا این که الله بدید از روح تو و روح خود **ابوعلی**
ابو جعفر رحمه الله تعالی از کباب مشایخ معصوم است از تفرسان ایشان شیخ الاسلام گفت
که او علی کاتب ابوعثمان مغرب گفت که این البرقی پس از شش رقی ابوی از در نه خورده گفت که
در مملکت حادثه افتاد تلجای نیام که با افتاد است نیاشام میرده روزی جزئی بخورد
تا خیر آمد که تو عطر در حرم افتاد و خلق با ایستاده و خجرا لاسود را بشکستند بر طعم خورد
ابوعثمان مغرب را بر او کاتب و گفت این در بر کار نیست او علی گفت اگر بر کار نیست بگو که روز
در کجاست واقع است گفت امروز در مکه است و جنگ است میان طایفان و بگویان مقصد
طایفان حرویت و بر سر سیاه و دستا سرخ افرا بنوشند بعد از آن پرسیدند بخبران

بسیار از این سخن
بسیار از این سخن

در این
تو

بود که وی گفته بود ابوعثمان مغرب کوید بر که حتی راجات کرد مملکت ویرانجات که در شریف
خبره عقلی در بیچ گفته که عارف نبود آنکه در مملکت چیزی بچینند یا نزلد که و بر غیر نبود شیخ الاسلام
گفت که این باطل است عبودیت این بر ناستد بر سینه آن نهند که بر ناستد بعضی و بعضی در نماز
علی غیبی لحد و مکان الله لیطالعکم علی الغیب بم الله دانند و بس **ابوجعفر رحمه الله**
الله تعالی اذ قران ابوالعباس عطاست غوث روزگار خود بود و غوث
پوشیده بود غیر و یا بشر ابن خفیف کوید که از ابوالحسن در جاس شریفیم که گفت مرا از نماز
حلالی گرفت که میان ایشان تقار بسیار میبود غم کردم که تنهاروم چون مسجد فادسیه
رسیدم بری دیدم غمدم و بر وی بلای عظیم چون مرادید سلام کرد و گفت ای ابوالحسن
عزیز شیخ داری بگر اهت و غمتم آدی گفت همراهی با خود گفتم از مران تندرست
بگویم در دست بخندم افتادم گفتم در ای کن گفتم بخند که مرا می نمیکم گفت ای ابوالحسن
بصنع الله سبحانه بالضعیف حتی تعجب القوی گفتم بخندین است و با یکا از بر وی بودم چون
بدیکو من در رسیدم چاشنگاه و برادیدم بفراغت نشسته گفت یا ابوالحسن بصنع الله با
الضعیف حتی تعجب القوی شیخ نلگتم و برقم اسام در دامن نسبت بودی و سوا سبیل
شد چون بتجلیل نام وقت صبح را بنزدیک و رسیدم مسجد در آمد و برادیدم بفراغت نشسته
گفت یا ابوالحسن بصنع الله بالضعیف حتی تعجب القوی پیش و عدتم و بر وی در سپین
در افتادم و کفتم للعدوت الی الله و الیک خلیل و ترا عذری خواهم گفت مقصود تو
جست گفتم خطا کردم مرا می بخوام گفت تو گفتی که خوام و سوگند خوددی مرا که گفت می آید

بسیار از این سخن
بسیار از این سخن

بسیار از این سخن
بسیار از این سخن

که سوخته نژاد بود سزا نم گفتیم چنان کن که در هر مرتبه ترا بگویم گفت کرم در خ راه و کوشی
امین برفت در راه هیچ اند و میخانه جز آنکه نژاد بود و بزم بود و بر او بزم چون بگردیدم صریحا
آن قصه بگویم شیخ ابو بکر کتانی و ابوالعباس مرتضی کتانی آن شیخ ابو جعفر عجمی است سی سال است
که عمار از وی آیم که در این بزم کاشا از ما بدو توفی دید بودیم چون در طواف شدم و دیدیم باز عدم و اشیا
گفت که بر او دیدیم گفتند که این بار و بر او بینی نگاه دارم سال با نیک کن گفتیم چنین کن چون عمار عرفان پرورن
هفته و بر او ایام روزی عمار کسی با من سخن گفت و گفت السلام علیک یا ابوالعباس دیم روی بود در
از دیدن وی حالتی شد خویاکردم و میخیزد آن دم وی برفت چون مجید خفیف دغتم بسیار از اسب گفتم
روز و دوع در مین مقام ابراهیم نماز که اودم کسی از بس پشت مرا کشید و گفت یا ابوالعباس بهتر با نیک
خوای کرد گفتم در نهادهای شیخ از وقت اسب که کما را از گنی گفت که عانکم و دعا کن تا من آیم کم حسن
سه دعا کردم و وی آسین گفت یکی خواستم که قوت روز بروز من بود و آن جناب شده چندین سال است
که بر من شکی نماند شسته است که چیزی برای فردا بخیر کرده باشم دیگر خواستم که در پیش روی من دست
کن و اکنون هیچ درد نیامین از در پیش روی دست تر نیست و دیگر خواستم که فردا که خلق را حشر کنی
مرا در صف دوستان خود بر انگیزی و یا بروی راهیدی دایم که جنان شود شیخ الاسلام گفت
که همه شکر فمرا حکایت کرد که پیشین بار که بسبب سبکین بدو محمود و عزیزی به راه آمد یکی از لشکر بان
دی خرواری گاه خرید و با مقام بباد و و بر او سواخت و گفت با رد که گاه اداری من اوان دوستی
بد روی است پر روی آمد و در ترستی گرفت اتفاقا عرقه حمید قربان رسید آن پر دوستی گفت که
امروز در حاسیان حج کنن که شکی مانیز با او بودی اشکوری گفت خواجه که تو ایجا بزم بشرط انکار با پس

کرم

نگوی گفت بگویم آورد و بر او عرفات بود و حج بگردند و باز آمدن دوستی با وی گفت عجمی
که با سببین حال در میان لشکریان حسیا شکی گفت که چون حنی باشد درین لشکری چون وضع
یا غیری میاید و در او خواهد که در وی نکود داد و در بیستانند و اگر در غارت بر نشین چون تو بی زار
ایشان که بر آمدن درین لشکر از هر چندین کار بایم و نه کاره با کسی بگوئی چیزی شیخ الاسلام
گفت باید که چشم حقاوت در کسی نکوی که در استان وی پوشیده باشند و تا بمریت و فرات
صادق نداری در خلقی تصرف کنی که بر تو دست کنی خرقانی گفته است چون احسان از میان مردم
برین خواست وی در استان خود را پنهان کرد و گفته من که باشم که تو او دست دارم در استان ترا
دوست دارم **الحمد لله رب العالمین** بخانه طایفه گفته است که بعد از این
بودم ناگاه مرد عجمی دیدم که دواع بیغاه بر صلی الله علیه و سلم میگوید چون بیرون رفت انبیا آن
برقعه تا مجید و الخلیفه رسیدم نماز که ارد و کبر کرد و من از وی بیرون دغتم انشفا که در و مرا
دید گفت جوی خوی که خوام که در بی تو بیام و وی منع کرد لاج کرم گفت اگر لا بد است و هی ای قلم
حده الامویهای دلم من گفت بی و با آن بر دغتم عید راه مشهور پیش گرفت چون پاره از مشب
بلد شت و روشنای جرای دیدم گفت این مسجد عایشه است و پیش میروای من پیش روم گفتم
لغقا اختیار کنی وی پیش رفت و من خواب دغتم چون دغتم بگردم در لدم و طواف وسیع کردم
و آمدم پیش ابو بکر کتانی و رحمة الله تعالی و جاعتی مسایح پیش وی نشسته بودند ایشان سلام
کردم شیخ ابو بکر کتانی گفت که رسیدی کتم ساعتی شد گفت از کجای آیی گفتم از مدینه گفت
چندان است که بیرون آمده گفتم دوش ایشان در یکدیگر نگویند شیخ ابو بکر گفت که بیرون آمده

گفتم با مردی که حال و قصد وی چنین بود گفت آن شیخ ابو جعفر دامغانی است و این در جنب
 حالا او اینک است بعد آن گفتم برخیزید و در طلبید و مرا گفت این فرزندان ما هستند که این حال و نیت
 و پرسید که چنین دردی بر قدم خود چون عیال می کشند گفتم شوم و گوی که بزرگش در می آید **ابو الحسن**
البراق قدس الله تعالی سیه از طبقه ثانی است نام وی عیال بن سعد است از کبار مشایخ
 میثابور و قدحای ایشان است از اصحاب ابو عثمان جری عمل کرده است به نظر از سخن گوی در
 قاتی جلوه و معاملات و عیوب با افعال قبل العشرین و ثلثایه وی گفته که کم در عرفان است
 که یاد کنی جنایت یا خود را بر این از آنکه عفو کردی و وی گفته که حیثیت دل در یاد کردن زنده است
 که بر کفر غیر و عیش و لذت زنده است با الله تعالی بر غیر آن **و** وی گفته که علامت دوستی الله تعالی
 متابعت دوست اوست رسیده صلی الله علیه و سلم **ابو الحسن الذریج قدس الله**
تعالیه سیه از طبقه ثانی است منزه است حاد ام ابراهیم خواهر است در سماع برفته بیست
 عشرین و ثلثایه با شیخ عمر و عشق و با غیر برین زانی شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن در حاج
 از بغداد بیرون آمد زیارت و سفر ابو الحسن و گفت که برای چه آمده گفت از برای دیدار
 و زیارت تو گفت اگر در راه تو کسی مسرا بگوید از آستانه و کینه کی خوب آوری و آن تو
 از زیارت من حاجت آبدی گفت اگر بوی غنیمت الله تعالی در میان نیاید و شیخ الاسلام
 گفت جواب سخت نیکو باز دار آن بود از وی ای نمی بایست پرسید **بکیر ذریج قدس الله**
تعالیه سیه وی برادر ابو الحسن در حاج بود در بعد ادی بود و از ابو الحسن
 فاضله و زاهد بود و بزرگ بود وی گفته است تا من درین راه در آمدن امر که خاطر فاسد بر من

روایاتی در
 کتابهای
 قدس الله تعالی
 در این کتاب

این کتاب برای
 این کتاب برای
 این کتاب برای

این کتاب برای
 این کتاب برای
 این کتاب برای

این کتاب برای
 این کتاب برای
 این کتاب برای

تذکره

نگذشته است **ابو الحسن محمد بن محمد الله تعالی سیه** شیخ الاسلام گفت که وی مرد
 بزرگ و صاحب نامی بوده است وی گفته که بر مسلمانان اهل بی خود آمد تا نام که از پس
 آن آیت الله تعالی را چون از زنده حایکون من بخوی ثلثه الاهور بعکم الایة **ابو الحسن**
مالکی زید الله تعالی نام وی نام وی سعد المالی است بغدادی است فصیح بوده
 با سعید و زوری و آن طبقه صحبت داشته بطرس بن برفته از دنیا **ابو الحسن حلی**
قدس الله تعالی سیه دی گفته که از سعید پرسیدند که دلگ خوش بود گفت
 آن وقت که او در راه بود شیخ الاسلام گفت که این سخن با جوهر دان می گفت در راه یاد او را
 و مراد بود رحمت او بود و گفت دلگ خوش بود که او ناظر بود که خوش بود که او حاضر بود **ابو الحسن**
الواسطی قدس الله تعالی سیه نام وی محمد بن موسی است دکان برفه با بن
 القضاة از قلعای اصفهان بنید و زوریت از دعای و مشایخ بوده بچکر در اصول
 تصوف چون وی سخن نگفته است عالم بوده معلوم ظاهر شیخ الاسلام گفت که واسطی امام تو
 سعید است و امام مشرق در علم بشارت وی بخوانی از عرق امله و برالفا سخن کم است محمد
 آمد گفت شهر شهر میگویم در روزی نینو سینه و بر گفته پیر بر دام گوئی گفت ایشان را
 نیز تر فیم تر یافت و معالجا برفته پیش از سنه عشرین و ثلثایه و توبت وی بجا است معروف
 و مشهور شیخ الاسلام گفت که ازین طایفه کسی است که با وی فردی نکرم و بنفرا بادی و
 سخن بری نکرم شیخ الاسلام گفت که واسطی گوید که من در وارد من کردن و یادش
 او در دعای من بجا است از حد تنبیه است و در کانی شیخ الاسلام گفت که از زبان بچکر

این کتاب برای
 این کتاب برای
 این کتاب برای

این کتاب برای
 این کتاب برای
 این کتاب برای

این کتاب برای
 این کتاب برای
 این کتاب برای

این کتاب برای
 این کتاب برای
 این کتاب برای

این کتاب برای
 این کتاب برای
 این کتاب برای

این کتاب برای
 این کتاب برای
 این کتاب برای

بگو میان فرود بود شیخ الاسلام گفت آن تعریف تر بودی که بکن آنکه از مذاق شنیده از عبد
الرزاق بن شنبه که از مشایخ آنان است که ظاهر ایشان چون ظاهر عام بود و باطن ایشان
چون باطن خاص که شریعت بر حق است و حقیقت بر جان و سر و دم و گفته من لم يتادب
باستاد فخر بطلال و هم و گفته کن فی الدنيا سیدک فی الاخرة قبلک شیخ ابو بکر از پی
گفت که شیخ ابو بکر کتافی در بهری نگرست سر سفید و موی سفید سواد میکرد گفت پند چهر
اصابع امر الله فی صغره فضیحه الله فی کبره یعنی در بجزردی در جوف فرمان الله تعالی و اصابع
کرد الله تعالی در بهری و پرا فرود گذار شد خواره ذلیل اگر در بجزردی در فرمان او که شنیده در بهری
بنا سوال کرد فتنار نشد که بر این الامت بر جمله تر شوند و در حلقه عزیز تر شوند شیخ
الاسلام گفت که ابو بکر کتافی را شاگرد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم میگفتند ادبش که در اینجا جواب
دیدم معلوم بودی که کلام بر ذریه بالکام شب خواهد دید از وی سوال کردند که در آن سوالها از
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدید و جواب شنیدید و می مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
و بر گفت که روز چهار و یکبار بگوید یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت چون دلهایم بر دل
وی غیره شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو القاسم دمشق گوید که از کتافی پرسیدیم که تعریف
چییست گفت که بینه است که تو در نیایی و بکن از ابو جعفر پرسید که صوفی کیست جواب داد که
صوفی بزمند شیخ الاسلام گفت که این علم سر الله است و این قوم صاحب سواد با سبانه
باز از مملوک که چکاره را این کار یافتند در یافت با بکاران شریفه کش نیافتند بگویش
یابی و نه بطلب که بجهت و ادب یابی سوالی از انکار است مکن که انکار شوم است انکار

این کتاب است
و این کتاب است
و این کتاب است

بزرگوار است
و این کتاب است
و این کتاب است

انکه از

انکار او کند که از این که محمد است قوم مشغولند ازین کار و توی برین کار با بکار و توی
خود در سترین کار آنکه برین کار با بکار است مزد و راست و آنکه هر سراسرین کار است غیره
فر است **ابوبکر عطا و عقی حجه الله تعالی علیه** شیخ الاسلام گفت که وی گوید که روزی
بر سو بالای نشسته بودم که سیمای آسمان دعا می آورد مردی در لجا بیانک بلند میگفت
اللهم لیکن لیکن و سعد یک لیکن انتلیت فلطأ ما عاقبت و سئل سیر و در بر است
بدهیات حقه موضوع سبیل است و خود را ترا بفرمانت بجز خوانند که سید در آید و بر پدرش
ای و در آنرا برود و برود **ابوبکر عطا و عقی حجه الله تعالی علیه** نام وی محمد بن عبد
الله است صاحب ابوسعید خدری گفت که او سعید خدری گفته که روزی در محرابی فرم فرمود
بله سک ادسکان شبانان بر من حمل آورده چون بمن نزدیک رسیدند بمراقبه مشغول
شدم ناگاه یک سفید او میان ایشان پروان آمد بر ایشان حمل کرد ایشان را از من دور کرد
و لذت من جدا نشد تا آن سکان دور نشد بعد از آن باز فکوبیتم و بر اندیدم و دم وی گفته
که ابوسعید خدری گفت کن بگو که الله فان و فی حالک غبت عن ذکر الله آیا کن شیخ الاسلام
زبان در سر زد که شد و ذکر در سر من کرد در سر من شد و هر در سر من در سر من در سر
عیاشد و عیان از میان در بجهت حق رسید و بجهت آدم بادم و خاک برافشانند
و در و کانک با علم هیچ خلقی را ایجاد و فی المسلمین فی الزمان **ابوبکر عطا و عقی حجه الله**
عقل الله او طبقه بر اجه است نام وی جعفر بن یونس است و گفته اند که گفتند
جعفر و گفته اند که گفتند جعفر بن یونس بقره میبندد جعفر بن یونس نوشته اند شیخ الاسلام

این کتاب است
و این کتاب است
و این کتاب است

بزرگوار است
و این کتاب است
و این کتاب است

این کتب در کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان
 در سال ۱۳۰۰ قمری کشف گردید
 در کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان
 در سال ۱۳۰۰ قمری کشف گردید
 در کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان
 در سال ۱۳۰۰ قمری کشف گردید

سبأ شیبلی گفت در تفسیر قوله تعالى المؤمنون بعضهم ابناء لبعضهم بعضا
 الحارم و ابناء القلوب عا سوری الله گفته که وی شنیده که کسی میگفت الحسبا عشرة بدلق فریادی
 کرد و گفت اذا كان الحسبا عشرة بدلق فكيف الشراء وی گفته که وقتی نمیدانم که خورم مگر حلال
 در میان ما نمیگشتم بل بچه بنی در مسیلم دست دراز کردم تلخ خورم ازان سخن بر او از آمد که عهد خرد
 نگاه داره اذن بخورد که من نمک میخوردم از وی پرسیدم که کدام چیز عجیب بر است گفت دلی که خدای
 تعالی در ایشانند و در وی عاصی نشود بگریه دینوری که در خادم شیبلی که نزدیک وفات خود گفت
 بر من بگذرد مظلوم است و چندین بار در دم بر او صاحب آن صدقه داده ام و سوزید بر دل من شغلی
 ازان کوان تر نیست و هم بگریه گوید که در بیماری گفته مرا و منوده و بر او وضو اندم و تحلیل طبع فرمود
 کردم زبان وی گرفته بود دست مرا بگرفت و میباید خود را در بر جان بداد یکی از بزرگان آنرا
 شنید گفت چه گویند در مردی که در آخر عمر ادب از ادب شریعت از وی فوت نشد و هم بگریه گوید
 که شیبلی در روز جمعه در آن سجادی که خفته بود دیدم گفت عجب جامع میروم تکیه بردست من کرده
 بود و برنت مردمی ما در راه پیش آمد شیبلی گفت بگریه گفتم بیستگ گفت فردا احادیث این مرگار است
 بر بر خشم و عذاب بگذاردیم و عجان باز آمدیم شیبلی فوت شد گفتند در فلان موضع مردی است
 صالح که غلبه مرگان میکند سحرگاه بده خانه وی رفتیم و او هسته در بزم و گفت سلام علیکم
 از درون خانه گفت که شیبلی بر من بگریه بیرون آمد دیدم عازم روزه بود که در راه مسجد پیش آمد
 بود شیبلی گفت لا اله الا الله گفت تعجب از چه میکنی سبب گفت من سوگند بر وی داده ام که تو از بسجا
 دانستی که شیبلی مرگ گفت این نادان از آنجا که شیبلی گفت که در ایام روز سباسن کار میست

این کتب در کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان
 در سال ۱۳۰۰ قمری کشف گردید
 در کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان
 در سال ۱۳۰۰ قمری کشف گردید
 در کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان
 در سال ۱۳۰۰ قمری کشف گردید

در کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان
 در سال ۱۳۰۰ قمری کشف گردید

ابوبکر یزدانی در امر بی قدس الله تعالی از طبقه چهارم است نام وی حسین بن

علی بن یزدان سیار است و بر او طبقه است در مقوفه که بیان محض صورت است و بعضی از مشایخ
 چون شیبلی و غیر وی بروی انکار کرده اند و کان میگفتی بعضی مشایخ العراق اقا و سیاهم
 عالم بوده معلوم ظاهری و باطنی و علوم معاملات و معارف شیخ الاسلام گفت که ابوبکر
 یزدانی را الله تعالی با جناب دید گفت خداوند حاجت دارم گفت چه حاجت داری به از آنکه
 دادم تو از دست بند العرفیه گفت لخال الخالد والاشارات الطبله و بر او فقه است دراز
 با صوفیان و انکار برایشان و در اشک است مرد بزرگ است و صاحب نلیس است در ظاهر و حقیقت
 در باطن وی گفته الملیب کتبه حوا بر اسما و اهل الخدیث حراس السنه و العرفیه حراس الله
 شیخ الاسلام گفت که ابوالعباس نهاد ندی روزی پس از نماز با جلد صوفیان را میخفتند
 دید گفت بر خفتند که او بگوید که ای مرا و محبت او دوستی با او و هم وی گفته که میپندم که سخن
 میگویم بر صوفیه و الله که بر ایشان سخن میگویم مگر از حیرت غیرت بر ایشان که اسرار خود را
 معنی الا ان گفتند و اگر نه این اساده ای عالم اند و عجب ایشان لغرب نجوم میسجانه و تعالی
 و هم وی گفته الحبه اصابعه الموافقه هو الذی یورث فی حبه علی گشتی و هم وی گفته
 المعرفه تحقیق القلب و حلالت الله تعالی و هم وی گفته من با سست فقر و هو ملازم تعذیب
 حرم الله علیه التوبه و کتابه الیه **ابوبکر صیدانی رحمة الله تعالی** اسم او طبله
 مشایخ و اعلام ایشان بوده است شیبلی و بر بزرگ داشته است از فارسی بوده و در نشان او وفات
 کرده وی گفته که صحبت با حق دارد و اگر نتوانید صحبت با نلیس دارید که صحبت دار حق است سجانه

این کتب در کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان
 در سال ۱۳۰۰ قمری کشف گردید
 در کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان
 در سال ۱۳۰۰ قمری کشف گردید
 در کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان
 در سال ۱۳۰۰ قمری کشف گردید

در کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان
 در سال ۱۳۰۰ قمری کشف گردید

در کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان
 در سال ۱۳۰۰ قمری کشف گردید
 در کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان
 در سال ۱۳۰۰ قمری کشف گردید
 در کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان
 در سال ۱۳۰۰ قمری کشف گردید

تا برکت صحبت وی شمارا بوی رساند . و هم وی گفت که با حق تعالی بسیار تشبیه
 و با خلق اندک یکی از میدان وی گوید که بعد از وفات وی برای قبر وی لوحی ساختیم نام وی
 بر لوح او نوشتیم خراب کردند بار دیگر نوشتیم با خراب کردند و همچنین چند بار در چند است گویم
 خراب کردند و با قبر محسوس دیگر آن نمیکودند سراسر آن از استاد ابو علی دقایق پرسیدم گفت آن مرد
 در دنیا کم نماند اختیار کرده بود و حق سبحانی از نیز و بر اینها میخواست و تو میخواهی که بر اشکادا
 کنی ای کسی میترسید **او یکی از اصحاب ائمه است** **رحمة الله علیهم** وی از استادان
 جوهر است وی گفته که **العیال عقوبته تنفید شهره الجلاله** **او بکر بن عقیس الطبری قدس**
الله تعالی از بهر است از اقربان او بکر و بکر از وی او بکر ظاهر بر وی در آمد وی محترم بود و بر
 گفت ایچون طنک بر یکت گفت با چون می جنبین گویند او کما لبک از در پرستش وی کنی و اگر
 بخواند فرمان بر می بروی حالت سنه سنه و ثقیان **ابو کریم ابو جعفر محمد بن محمد الله تعالی**
 انطبقه لاجراست نام وی عبد الله بن ظاهر بن طارث الطایری است از کبار مشایخ جبهه است
 از اقربان شیخی بوده عالم بود با درج با ابوسفین الحسین صحبت داشته دین مظهر کما شای بوده
 شیخ مهلب عین گوید و نیز مهلب بن محمد بن المودق که با محسوس صحبت نداشتم از مشایخ کرامت صحبت
 وی آن فقیر بوده باشد که صحبت شیخ او بکر ظاهر بیکانی بزاری بر گذشت سر بزرای دوست وی
 بود چون شیخ را دید از دکان برخاست و بر وی برفت بزاز آمد و سب را دید در چشم شد
 و بر از وی برفت و برادر داشت و سخن به چید و از پیش شیخ او بکر و برادر دکان بود شیخ او بکر از آن
 بهر شب ریخته بود دیگر روز بپرسای بزاز رفت و کنیزک داشت با خود به برد و بر اسیرون طلبید

این کتاب از شیخ ابوالحسن
 علی بن ابی حمزه راجع است
 به شیخ ابوالحسن علی بن ابی حمزه

سازگار این کتاب
 بود با شیخ ابوالحسن
 بنیضاً کما فی حدیث صاحب کلمه
 مادی خواجه قدس بوده که آن کتاب
 عبدی خدیجه تدریست کما فی حدیث
 بنیضاً کما فی حدیث

الکافی

گفت بر مردوش شب بر خج بودم از خالاد دنیا من کنیزک دارم اگر بسپری بکفایت آن
 ریخ بنویسم و اگر کنیزک بپری از آن مرد که در آن مرد را بای وی افتاد و کفایت این سیخ من
 جرم کرده ام و تو عند ریختن می گفت راست که تو جرم کرده اما مرا بپرسند پرسیدند از وی حقیقت
 چیست گفت همان علم است و پرسیدند که علم چیست گفت آن حقیقت است و می گفتند جمع للمفسر
 قات والقرقة متفرقة للمجوعان . فاذا جمعت قلب الله و اذا فرقت نظرت الى الكون . و هم
 وی گفته که مرد برادریم که و داع که مکرده و میکرسیت بخت میخواهد . **الارباب من یدان بر غم** .
 انما یحکونک والثانی اذ و اقرب **ابن کثیر بن ابراهیم سعدان قدس الله تعالی** انطبقه لاجرا
 نام وی محمد بن ابی سعدان است بغدادیست از اصحاب جبهه و دسر سره از اقربان ابو علی بود بار خاست
 عالم ترین مشایخ وقت بوده معلوم این طایفه ابو الحسن خدیو و ابو العباس فرغانه گفته اند نمائند است
 در این زمان این طایفه جزیه و تن ابو علی رود باری بجز و ابو بکر سعدان بقران او بکر در بایزید
 تراست از ابو علی . وی گفته که با صوفیان صحبت دارد باید که بر نفس را بنزد و چون بخوی
 نکرد از آسب از بلوغ بقمه خود بیفتد و بان نرسد . و هم وی گفته الصوفی هو الخارج عن العوا
 و الاسم والفقر هو الفاقدا للاسباب فقد السبب او سببه له اسم الفقر وسببه له الطريق الى السبب
 و هم وی گفته من لم یظرف فی التصرف فهو غبی ای جلال شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که دریم
 در ایضا اند بعد از عید ما گفت این ابی سعدان را همیشه ناسی گفته ام وی گفت بود بگوی که امروز
 ما را بجا است و خوانمت خود شرف کرد است بروقم و برادر خواند یافتم در د بلزی که در بلخ غریک
 پاره و برهای که پیش بنزد وی بولقا نشسته بود اموی رسالت کردم گفت این سفر را بسپرد

این کتاب از شیخ ابوالحسن
 علی بن ابی حمزه راجع است
 به شیخ ابوالحسن علی بن ابی حمزه
 سازگار این کتاب
 بود با شیخ ابوالحسن
 بنیضاً کما فی حدیث صاحب کلمه
 مادی خواجه قدس بوده که آن کتاب
 عبدی خدیجه تدریست کما فی حدیث
 بنیضاً کما فی حدیث
 که سبب بر هم نخواست و سبب
 سبب است و نفس سبب سبب است
 در حدیث خود را از شیخ
 سبب است و نفس سبب سبب است
 در حدیث خود را از شیخ
 سبب است و نفس سبب سبب است
 در حدیث خود را از شیخ

مشایخ وقت در باب سیکوتی حکم در سنه تسع و خمسين و ثلثمائة برفه از دنیا
شیخ الاسلام گفت کلام دق کف العاینه والتصرفه ولا یكون وحده کفنه حاسا
للتصرفی وللعاینه صوره ربا عاینه چکار شیخ ابو عبد الله ربادی و سوسه داشت
طهاره میگرد بادی آحاد دست و پای وی ترکیه در خون می آمد در مانند کفنه الحی
عاینه او از دادند که العاینه فی العلم یعنی الشریعه شیخ الاسلام گفت که ابو بکر دق کفنه
نصیبین شدم میمان سیمیم وقت خوش و قوال خوش و شیخ یکانه نبود و هیچ در دق
و حال نمیشد همه ارمیده بودند سیمیم گفت وقت طیب و قوال طیب و عاینه فاما بالجمود
دق میگرد کفنه و فتاوی السماء سیمیم گفته جگر میگردی که خاوری خواهد بود از من و دست
همواره بگو شری اید که من و تو در تصرف من و تو حکا بود صوفی و اخیری بنور و حال پدید شد و شود
برخواست و نمک آنچه میدریدند وی افتادند و بانگ حیرتند هیچ کس نمیدانند که آنجا نندیده
بود شیخ الاسلام گفت که وقتی دق در بادید شد با بید و کفنه الی اذان حقیقت که خود مرا
دادی بجز چیزی بود من آشکارا کنی تلجان من بیاساید چیزی بر وی بکشاندند نزدی
برود افتاد نزد یکت بود کتابه شود کفنه الحی بپوش که طاقت ندادم انرا پس شیدند
شیخ الاسلام گفت بنیان کردن غیر از غایب اذ الله تعالی رحمت که در بین جهان نگذرد چیزی
که از آنجا آشکارا شود در وقت ببرد یا عقل آنکس طاعت آن نیاید احوال در دوسم وی متغیر
شود آنچه عین است و حقیقت پنهان به تا سران شری در سرای عیب و حقیقت که این دنیا
سرای بجا است و نندان قاریک چون مدت میراید و روزی خودده شود در حقایق

این کتاب است
و در بعضی از این کتابها
که در بعضی از این کتابها
که در بعضی از این کتابها

و غیر

و عیب کشاده کورد دق کفنه علامه القرب الانقطاع عن کل شیء سوی الله
و موی کفنه کلام الله تعالی انجا و علی السبیر بر با شکر گفته و ذاک البشره بر موعاها
و شکر عن سوادب الفقراء مع الله فی الحرام قال ذاک الخطایا تم من حقیقه العلم
للاظهار العلم **ابو بکر طست نیر قدس الله تعالی سره** از طبقه خامه است
از فاس بوده شاکر و مشی و ابولیم و باغ شیر از نیست از کبار مشایخ و در صاحب آیات
در کلمات یکانه بود در حال و وقت خود شکر و بر ابزرک میداشت و قدر و محفل
و بر ابزرک مینماد با مشایخ فارین محبت داشته بود و بیار محبت عظیم میدا
شده شکر و محبت بروی غالب بود در حضور و کلام عا داشت از فاس سخن او
کسی قوت شنیدن نداشت مشایخ وقت صواب چنان دیدند که وی بخراسان
رود بنشاید و راجع برشت از دنیا بعد از سنه اربعین و ثلثمائة وی کفنه الحیوه الافی
لموت یعنی ما حیره القلبی فی اماته النفس شیخ الاسلام گفت به هیچ در نده زندگانی
نگند تا از خود غیر ی باور نده کردی کسی ابو بکر طست نیر گفت علامه صحتی کن گفت
الهممه الله فان علیها احد الهمم الی اوج الام و موی کفنه بر کزکین یعنی پروان
آمد است از نفس بوی آنکه نفس بر کزکین حجابهاست میان تو و الله تعالی و موی
گفته که ممکن نیست پروان آمدن در ستم از نفس خود نفس خود که از نفس خود بان توان
نیست و محبت و ارادت او **ابو بکر قرا قدس الله تعالی سره** از طبقه
ناروی محمد بن حمدون الفراست از لجنه مشایخ بنشاید بوده با فراست عظیم شیخ خود بود
خبر می شنیدند
مقطع نوم از غفلت
عمر

این کتاب است
و در بعضی از این کتابها
که در بعضی از این کتابها
که در بعضی از این کتابها

عمر
بنی سید زکی الکرکلی فقط البقی
عجانه در بعضی از این کتابها
کتابهای فرد و اولیات اخقیات
و در مثل انوی وقت بنشاید
علم و اقتصار بر این اجنبی
در بعضی حقیقتات از وی
کتابهای نماید عمر

خامس

معینه چیزی بخیر انداخته آوازی شنیدند که چنین اند **کل یوم تتلو غیر هذا بک ایچ کل یوم**
 بخون غیر هذا بک ایچ در پیش بخوش آمد و گفت یا جا برتبه با الله و جبره حولاک لاعنت
 علی هذا ملت کتیرک تکر و هیکره خواج کتیرک را گفت جراتک را بر میکنی و غیبتک را می گفت در
 زیر کوشک در پیشی است و وقت وی خوش گشته است از بهر وی میگویم خوش لبه سر فروز
 کردان غریب شدید که خوش گشته و پای میگوشت با آخر سخن گفت و بانگی بزد و بیفتد جان
 بدادان خولیم چون آنرا بدید حال بروی بگشت و کتیرک را آواز داد و پیران شهر را بخوانند
 و بران در پیش نماز کردند و دفن کردند و پیران خوانش سید من فلان بن فلان هم
 شما را گواه میگویم که هر چه مراست از ضیاع و تقاد و املاک محروم و وقف کردم بر درویشا
 و کوشک را سبب کردم و هر چه داشت از رو سبب بداد و جان هم پرورن کورد و از وی در
 دست و مرغ در پوشید و در با بر افکند در وی در بادیه نهاد و بر رفت در دهان مینگر سشد
 تا از چشم ایشان غایب شد و چشمها گریان پس از آن کس و یواندید و جزوی نیز نشدند
 ابوالمسین دامرح و فوطی حکایت کنند که در ارج کویدها نهیت احسن من ذلک الیسوم
 شیخ الاسلام هفت ابو عبد الله جلا کویده که غریب در جزیره دیدم عجیبی در جامع
 قیزان مرده دیدم که بصره با یکت وی شکافت و در مردم چیزی میخو است و میبخت که آن شخص
 ایها الناس جلا هو فی افضصفت و دید که در پر دیدم لجا یک جبله نام و دیگری جنان بقیه
 زدیق نام و دیگری را از نشان شاگردان بودند و مریدان رزق جیبک بر نایب زدیق
 شد با یاران یکا از اصحاب زدیق قرآن خواندی یکی از یاران جبله را وقت خوش شد

فکر
 بگویند که
 اینها
 در
 این
 کتاب
 است

کتاب
 در
 این
 کتاب
 است

نویسنده

بانگی بزد و جان بداد و یواد فن کورد تدجون دیگر در زنده جیل بزمی آمد و گفت بگشا
 او یار و کساد قرآن خواند جبله بانگی بزد و فریادی کوردی خواننده بر جای برید جبله گفت
 و بعد بولید و البای اظم یک یکی و آنکه ابتدا کورد ظالم **قرآن السور من جمله لغت**
 نام و محمد بن ابوالیسوم السوری الصوفی است نام و ده شهر در مدینه شیخ عن واحد کورد
 الصوفی و بر آید به بود نه و فی بدمشرفی دی الحی ستمت و عثمانین و لغت شیخ الاسلام گفت
 که وی شیخ کف که کسی باید که چیزی بر خواند لطیفی جسته دنیا گشته و شیخ ابوبکر سبحان
 طلب میگرد و ازین کوردی بگفت گفتند ای شیخ کسی می ما هم احادیثین جابر نایت مطرب
 اگر باید تا بسیاریم آنکس لطیف کف شیخ باید بروید بسیارید بر فستد و ویرا آوردند
 چیزی سخن داده بود و برایشانند و وها بر خواند القوم لغزان صدق بنیم فی الایات کورد
 برخاست از نیکی و خوشی وقت که کس خوش گشت شیخ در شورید چون فارغ شد شد
 از جماع مطرب مختلف افتاده بر سجاده شیخ کورد بر کف بیج مکر سید و بگشا نش سجاده
 سجده و بر آکنده شویید و جای دیگر خواب کنید چون زود شد مطرب با بهوش آمد خود را
 در سجاده دید سجده و در هفت قدمی او بخت برد سجده بماند و بانگ بر آید که از بهر خنده
 خنای این چه حالتست و من لجا چون افتادم یکی فراز آمد و ویرا از حال وی خبر کرد که چه بود
 و چه رفت و با بهر خود شکست و قوم رحام بدید و موقع در پوشید و از جماع اصحاب شدند
 چون شیخ از دنیا برفت بهر خاقان و پیرانشانند از روزگار بیکو و معاملت بیکو کرد
 ندیده بود شیخ الاسلام گفت که نام وی محمد طریفی بود و من سر بر آید به ام که بهی آمده و در خفا

و این پوشیده است بویشتن خلق **ابوبکر الازهری قدس الله تعالی اسره** وی مردی
 متوسل و معتدل بوده گفتند که از مشایخ کسی از وی کوپان تو بزند **ه** بهم برید و معتدلی که او را
 بدیدلی اسیر گرفتار وی شدی از کثرت عبادت و کردید و صبری و حرقت و اضطراب
 وی در سماع در ابتدای کار خود سیر که رفت مشایخ صنوبر در بیات و یکسا ایجاوت کرد
 و گفت که در هر یک وقت بوم تنگ شد بچین و فتم مرا بیدار و فتن طبع خلق شده و خواستم
 که آن پرانی خرم چون عکله بازن گشتم و خواستم که در ارم از لجاجی در میان دو سنگ دهن کرم و علانی
 در آن نهادم پس بگردم چون از طواف فارغ شدم با بوعمر و زجاج شدم از وی مسلم
 بوسیدم گفت برو و آن دنیا را که دهن کرده در سر خود صرف کن و فتم و چنان کردم
 بوی آمد آن مسلم را جواب داد **ابوبکر صمد قدس الله تعالی** نام وی محمد بن
 احمد بن ابراهیم است اما بزرگ بوده از شهر حر جاباد است جنید را ووسف بن الحسین را دیده
 بود و ابوعثمان حیر و صحبت داشت بود در سنه اربع و ستین و ثلثایا برتر اندنیا عمر وی
 در ارکشید نیکو ادب بود و شریف التی و مستقیم الخلال شیخ عمر و برادریده و بر او کت پست در آن
 آورده که ابوسعید خدری را پند هر که بوسیدند که از زرد اری گفت حسرت دارم بوفتمت
 و هم وی گفته که بوسف بن الحسین گوید که چنان شدم که سخن من جز الله تمام غیش شود
 سبح الامم که گفت که این سخن با آخر چنان شود که آن بر گفت **ابوبکر قصیر رحمه الله**
رحمه تعالی از قصیر هر بوده ولیکن بشیر از بشیرتی بزرگ بوده و محقق و ال غیب بد
 دیدند که شیخ ابوعبد الله خفیف گوید که روزی شیخ ابوبکر قهری مرا گفت خیر تا بعد از ویم

او بود

میرفتیم قوی دیدیم که بر پیام با اثر نزد میا خستند شیخ ابوبکر برفت و با ایشان دست
 در بازی کرد و از نخالت آب بر من بر جنت که این چیست که میکند که مرده مان میبندند
 آخر فرود آمد در نهیم و دیدیم که تلخی چند شطرنج میبنداختند بوی
 ایشان رفت و قطع ایشان بر کوفت و سپدر مید و چوبه میبندند و من از ایشان
 کاره بر کشیدند قهری گفت کاره مرده بیدار بل بخیر هم ایشان شکره داشته
 بر کن شیم و من با وی در حضورت که آن فراخ مردی لجاج و این احتیاج
 زشت است حاج بود وی بجای آورد گفت آن وقت بنظر لای میسر گشتم فرق
 ندیدم و اکنون بنظر علی بن مکرر شیم حکم ندیدم **ابوبکر مؤذن قدس الله تعالی**
 وی بحر بوده استاد شیخ سیر و اینست وی گوید که از این جبابه شنیدم که گفت
 مردی عسیده اشخی تو در یک حمزه بودم در ویشی دیدم استاد ندست وی کوزه
 یا را کوه میگفت یا سیدی تقرب الناس انیک بدانجامم و قربانا هم ولیست املک
 الا فسر و تشبهه شقیه بوند رعایت **ابوبکر اشفاق رحمه الله تعالی**
 شیخ ابوعبد الله خفیف گوید که یکی از شاگردان من آمد که شیخ اشفاق از پیام
 بیفاد و پای و بیست و بیست و آن چنان بود که نوجوانی آمده بود
 تو را مسکه اشفاق در سماع شویسه از پیام بیفاد و برفت شیخ ابوعبد الله
 میگوید لجاجرتم و کتم چینی اند گفت این در پلست **ه** دنف بدوب بدایه
 ولوت دون بکایه **ه** ان غاش عاش و غفقا **ه** اومات صات بدایه **ه** آن کو که

سبها این بخیر مردم بقایا
 بقا بقا بوی بد و خوش نفس
 خود را قدران نمیکند
 و رفت

اشفاق هم بر و کفای
 شیخ هم و در وقت خیر
 بیان آن اف
 ه

سبها این بخیر مردم بقایا
 بقا بقا بوی بد و خوش نفس
 خود را قدران نمیکند
 و رفت

کسب کرد و گفت و کرد این قوم مکر و این عبد الله خفیف چهار مرد را در خود غایب
 شده او بیکر ایشان فی باهر کرد و کرد و شیخ ابو عبد الله بخیر شیخ الاسلام گفت تشنه
 آسایش در جبهه در آب و گفت و فای دوستی در دوستی بر رفتن است **ابو بکر مغازلی**
رحمة الله تعالی علیه استاد سیر و فای بوده عمره ای کرد بخیر استم که اولم سبب من رفت را
 بسیار حایم پدر مستوی وی شد م در هر نیم و گفتیم یا اهل الدار و اسوی بشی ای
 خداوندان سری ما بن بجزی حواس کنید وی این فرد را گفت ای حرم من چیزی فراری ده که اگر
 وی الله تعالی در شناختی من نیا خدی یعنی آمدن در لاجون اثر اش ندیم ایشان را
 بگذاشتم و بر رفتیم **ابو بکر قطعی رحمة الله تعالی علیه** وی حافظ و امام بغداد بوده
 در حدیث شاکر عبد الله بن محمد بن خلیل است چنین را دیده بود وی گفت که از جنید
 شنیدم که میگفت یا من هر کل یوم هر فی شان لجملی من بعضی شاکر این که هر روزی
 در کار دیگر بود که هر روزی در کار من کنی مای قطعی بیاید اند فی دین شیخ سنده عثمان بن
 و شمای **ابو بکر محمد بن رحمة الله تعالی علیه** شیخ الاسلام گفت که حسین فقیر گفت
 که ابو بکر بخلافی گفت که در دینی سه چیز است ترک الطمع و الخلع طمع بجزی کسی نکنی و اگر چیزی
 بسز تو آید منع نکنی و چون بستانی جمع نکنی **ابو بکر شیبی رحمة الله تعالی علیه** گفت که
 بشام وی گفت که در تبه یعنی اسرائیل میرفتیم مرغان بفرزده از زو کرد و با فنی در وقت آواز
 با فنی فرودش شنیدیم در تبه که پیش من آورد **شیخ الاسلام** گفت این که کو احوال است
 این در تبه بر طرف مشرف پیغامه ایست در دینی در بلدی تشنه شده و بر از آسمان قدسی

سید
 که در این کتاب است
 در این کتاب است

در این کتاب است
 در این کتاب است

و این کتاب است

در این کتاب است
 در این کتاب است

در این کتاب است

فرود گاشته از در بر آب سرد و آن در دینی گفت عزت و که خورم آب مکر دست اعرابی
 که را سبیلی زند و شربتی آب دبه و کوزه بگو احوال آب نباید از نیم بخورم گفت فاشری که آید بر
 من باید یعنی کواحات ظاهرا از مکر بمن نبود **شیخ الاسلام** گفت که حقیقت بر امام
 درست شود که حقیقت خود کواحات و کواحات ابدال و زاهد را بود باید که مکر و فرود
 این نباشد چون عطایا که چون بان نگر می تراید با نگر آمدند از عطای مطعی پسندی
 در کواحات مکر و گفت که کواحات ناگاه مره را این کار برود آمد چون حوی از خیمه
 حویان کواحات را در گشته او خود شمار بود برایم ایشان **ابو بکر دود اللیس**
رحمة الله تعالی علیه بشام نشسته است در این مجلس رحمة الله تعالی صحبت داشته
 وی گفته معده محل طعام است اگر حلال در وی اقلنی وقت طاعت بود اگر شربت بود راه حق
 پوشیده کند و اگر حرام بود معصیت نماید و گویند صد ساله نبیست و بدین روز یافت
 در سنه خمین و فلشاید **ابو علی رود بامر قلی بن الله تعالی علیه** وی از طبقه
 رابعه است نام وی احمد بن محمد بن ابوالقاسم بن منصور از ابناء امر و سپا و در زراست
 و شب وی بگری برسد **در زری جنید** در مسجد جامع سخن میگفت گذر وی
 بر مجلس استاد که جنید با مردی میگفت سخن آن مرد گفت اسمع یا هذا ابو علی
 پسنداشت که او را میگوید بایستاد و کوش با وی داشت حکام جنید برد و وی جا
 گرفت و از تمام کرد بهر چه در آن بود ترک کرد و بر طریقت قوم اقبالا غرود حافظ
 حدیث بوده و عالم و فقیه دادیب و امام و سید قوم خال ابو عبد الله مروی با

مینم و حجی میگویم و بر خاک می آیم و پاوی جیسا پریم گفت و کرد از خود **ابوعلی تقی**
قوله من الله تعالى است و بعد از آن نام وی محمد بن عبد الوهاب است ابو حفص
 حداد و حداد تقصیر یافته بود در این احوال او امام و مقدم بود و در اکثر علوم م
 شری می یافت و کذا داشت و بعد از وفات او عثمان حریف و پیرانکو کفنی
 و کان احسن للشیخ کلاما فی النقر و الافات الاله الاله در سنه ثمان و عشرين و ثلثمائة برنده
 از دنیا رفت هر که صحبت بزرگان از او بطریق خدمت حرام شود بر وی فایده ایشان و برکات
 نظای ایشان و آنرا بشنازه هیچ چیزی بر وی پیدا نکرد از وی پرسیدند که عیسی که سخن و صعب
 تر و ناخوش تر گفت عیسی آنکه بر زمین بود شیخ الاسلام گفت که زمین دردی که فرزند
 و نوسیدی از آنکه تا گرفت لایبک من روح الله الالقم الکاثرین لا تقطعوا من
 رحمة الله هر روزی در محبت و لحوال عجبان سخن میگفت در آن عیان این دو بیت
 را بخواند **اللهم انک یومنا الصدق کل ساعة** و کم لاعلمین القطیقه و الحرام **هر دو بیت**
 ان الله رفیه کفایه **تفریق ذات اللیون فانتظر الله** و در نشانی مجلس خود بسیار گفت ای
 محمد ایسی بفرزخته و هیچ را بهم حزیه **ابوعلی کاتب مصری رحمه الله بقوله** است
 ظاهر است از کبار مشایخ معاصرت صحبت داشته با او یک معری و او عیاد و د باری سراوی مشهور است
 صاحب کرامت ظاهر بود و او عفان مغربی و پیران ترک میدانست دیرام میگفتند از دود باری
 از بزرگ و عالی علم وی گوید که چیزی بر من مشکلی شدی مصطفی راضی الله علیه و سلم
 خواب دیدم و آن را بر سیدی شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوعلی کاتب مصری هر چه برید بود که چیزی

تقی
 شکر
 قان
 علی

ابوعلی
 شیخ
 تقی
 کاتب
 مصری

شیخ
 تقی
 کاتب
 مصری

شیخ
 تقی
 کاتب
 مصری
 رحمه
 الله
 بقوله

نود و دو

بوی دادی وی هر دو شیخ بر سر چندی شد گفت ای میان من و تو این واسطه
 بود و شرک وی برفت و تو حید من در دست کرد و سخن آنکه تو حید من تو در دست شد
 برفتن وی که با وی بنیگونی کن وی گفت که الله تعالی گفته که **و صل اللہ علی من یرحمہ**
 شیخ ابو القاسم نصر آبادی گوید که ابوعلی کاتب را گفتند که بکلام تعالی تو را برین
 دو بفرمایا بغنا گفت با آنکه بلند تر است درجه و مرتبه وی بر این دو بیت بر خوانند
و لیست بنظر الی جانب العنی **انکانت العلیا فی جانب الفقر** و این بقصایر علی
 حایب سوری **و حسبک الله العلی علی القبر ابوعلی کاتب** **رحمة الله تعالی**
 نام وی جن بر حسن بن موسی است شاکر بود **علی کاتب** و ابو یعقوب سن سوان
 و مشهور است بوده **فویسک مصری** بخدا در سنه اربعین و ثلثمائة برنده
 از دنیا وی گفته که پیغمبر **صلی الله علیه و سلم** خواب دیدم مرا گفت بسیار با علی
 بی بزم ترا کردوستی داری در دنیا تو او حیل داری بصحبت ایشان گفتیم چنین است
 یا رسول الله پس مردی بمن کرد و گفت سخن آنکه ترا و کسی در دنیا و کفایت مقامات
 ایشان بسیار کم تر رسیدم که بودست من چیزی هر دو که نباید یا کاری پیش آید
 که بودست من بر نیاید گفتیم یا رسول الله بشرط عصمت و کفایت گفت بشرط عصمت
 من خاطر شدم پس از آن دیر کاری برخواست و در درویشان مردی بوی رساندند
 با آن مرد و او با بستها و آن بر است همیشه چون خواسته بود که کفایت پس پیش است از او
 ابوعلی کاتب آمده آنرا باز گفت و میگفت چه کرده بودی میخواستی از جرم که تو از میان درویشان

شیخ
 تقی
 کاتب
 مصری

شیخ
 تقی
 کاتب
 مصری

شیخ
 تقی
 کاتب
 مصری

بردن که در بعضی درویشی و ناداشتی به اذکفایت و توان شیخ الاسلام گفت که او
 بخودی بود بلکه بنور موهبه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دردی میکرد زینهار که غالب باشی
 و از حکم غرض این شوی و زنی یکی ازین طایفه بودی در آمد و یکدین از پیش وی نهاد گفت
 من برای این بستی می آمده بودم گفت بستان که ای بر من بخندم من واسطه ام
 حقوق شما را بشما میرسانم آن عزیزان این قصه را با شیخ ابو علی **علیه السلام**
 بیان گفت شیخ گفت من کان و غیر هم که اکنون در دنیا کسی باشد که مثل این
 سخن بگوید قصه خواب و بیداری شیخ بگفت گفت راحم الله ابا عبد الله سیری
 پناه و یوفی القیال بحقه شیخ الاسلام گفت که ابو علی مشروطی از مشروطی پیغمبر
 رفت بزینبارت شیخ ابو یعقوب سوسلی در زمره میکشت و از کسو غیر رسید که خانه
 وی بکجاست قمار و زها بکوی نمود شد و کان حلاج دید شاگرد بران نشسته نزدیک
 آن رفت و حجره وی پرسید گفت و بیا بجای گفت آری چون وی شوی تو خواب
 گفت بر و کرد که هر که بوی شود این کوچه آنکه برفت و دست بد حجره وی
 باز نهاد او از آمد که در می در شد گفت نیایدت این من توانم بگویم که بود کرد
 کرد او کرد یعنی این کار نهی کرد است چیزی نیست که او را **ابو علی دانی رحمه**
الله تعالی علیه شیخ الاسلام گفت که وی گفته اند از ارباب الله عز وجل و
 من خلقه فاعلم بریدان بوشک لشفه یعنی هرگاه بدنی که حسنی معاش از خلق
 و عشت دهد از عاقلان نیاست؟ و غایب از خوبی بدانکه مراد او آنست که تو با خود ترا

این سخن را در حدیثی نقل کرده اند
 و در بعضی از روایات دیگر
 آمده است که شیخ ابو علی
 در خواب دیده است که
 در آنجا ایستاده است

والم

این سخن را در حدیثی
 نقل کرده اند
 و در بعضی از روایات
 دیگر آمده است

دارم دیده **ابو علی خیران رحمه الله تعالی علیه** نام وی حسین صالح بن
 خیران است فقیه بوده و شایع جمع کرده بود میان فقر و دروغ و بر آن تکلیف کردند
 که قاضی القضاة شود که عیسی درین وقتند با الله صاحب البلاء گفت که شیخ علی
 خیران را بسیار تقاضا بر وی عرض کنند وی بشنید و پشیمان شد چند کس بود در خانه
 وی هر کس ساختند که تا چون باب محتاج شود برودن آید ده روز زیادت برودن نیاید
 خبر وی رسید گفت و بیا بگذارید محقق ما آن بود که مردم بدانند که در مملکت ما کس نیست
 که قضاة شرع در غربال بر وی عرض کردند وی قبول نکرد وی گفته اند استله الرجل
 نام عقله شیخ الاسلام گفت چون دل سپرد بر و در مملکت بود **ابو علی سراجی**
رحمه الله علیه آورده اند که در این مظهر رسید برای سوزن در هفتاد بار و در هزار
 فرسنگ است که بعد از این میساید آورد و شیخ ابو علی با بزرگی و پیری خود وضع خویش
 میرفت و دیگری آورد تا هفتاد بار بیغداد از هفتاد بار سوزن گری بیان برد تا
 چنانکه او را باید سوزن زنی لغتیار کند آن چنانکه در اینم خادم بودی یعنی
 نیم خادم چش بودی که دولت بگفت و من از برای تجریم میگردم و اگر سوزن بگردد او بر دی
 بسفصد باریت بخوابم بفرستاد **عبد الله بن محمد بن عرفان رحمه الله علیه**
 از طبقه تابعه است کینت وی ابو محمد است بنشاوریت از حله حیره بغداد بوده بیکانه
 شایع عراق است و از اصحاب ابو حنیف جلد است و جنبه را دیده بود گفته اند
 عجایب بعین ادب است زعمه شبلی و نکته مرعش و حکایت خلدی در مر

این سخن را در حدیثی
 نقل کرده اند
 و در بعضی از روایات
 دیگر آمده است

این سخن را در حدیثی
 نقل کرده اند
 و در بعضی از روایات
 دیگر آمده است

در بندگان بوده در مسجد شوش نیز و لجان برفه در سرخان و مشرب و تقایم و در
 قول در ثالث و عشرین ابو حفص و یوا سیاحت فرموده بود در سال فرستاد
 حکایت سفر نکند پای برهنه و سر برهنه و هیچ شهر چنانچه روزی بنوی
 و گاه بودی که سپه روزی بودی ابراهیم قضاوی طبع نماند و آنکه او را در مشرب
 پوستنی بود و میرزا از آن پناخت و پوستین با بصر و خت و از سخن آن نان
 و آنکه در خردید و ابراهیم قضاوی فرستاد و گفت نان و آنکه در آن روزی اگر ترا
 با الله تعالی هست بر زمین ای ابراهیم حواله گفت که ابراهیم قضاوی فرستاد
 که خادام که اینجاست بادی سخن مگویند و بر روی ستم مکنید وی حدت دراز
 در ده اقامت کرده بود روزی بوی رسیدیم گفتیم یا با حمله تو بسوزن اینجای
 باین بر سخاری که از جهت حاجت رسید کفایت جهت این من اینجای قدم اقامت
 کردم و اگر من در شهر ای دیگر چند روزی پیش غیبی مرقم عشق گفته که هرگز پیشین
 را سبالی خاص ندیدم تا خود را در ظاهر عام ندیدم و از وی پرسیدند که ای الاعمال
 افضل گفت و بینه فضل الله بر این بیت بخواند **سعدان المقابله اذ اساعت** . لطف
 العاجز بالخام . **بوم** وی گفته که از کار من آید که من دیقان سری بودم در نیشابور
 و هم وی گفته افضل از آن نفع العبودیه و ملائمة الخدمه علی السنه . **بوم** در نیشابور
 خود نشسته ناگاه جراحی آمد مر فعی در بر و گفته پرس و بسوی من اشارت کرد
 و بچی لطیف چیزی خواست ما خود بخوانی است **سعدان** است این شرم عمید لاری که سوال

ای ابراهیم قضاوی
 در نیشابور
 در روزی که
 در نیشابور
 در نیشابور
 در نیشابور

بوی فضل الله
 که در نیشابور
 در نیشابور
 در نیشابور
 در نیشابور

میکند

میکند و در بر اسیح جواب ندادم با آنکه بر من زد که از آن بسیار دست رسیدم
 پس گفت اعدو بالله مما خا مد سرت و لختی در جلدت که من بخود شدم و بر وی
 در انشتادم خادام از خا برون آمده بود و سر من در رکش از خود نموده و هر دم بسیار
 کردم آن آده چون بعد از مدتی با خود آمدم آن جوان رفته بود حرة بسیار خورم
 و از لجه کرده بودم نیمه آن شدم چون شب رسید بغایت غمگین در خواب شدم
 حضرت امیر المؤمنین علی را در سخن الله تعالی عنه در خواب دیدم و آن جوان با وی
 حضرت امیر عین اشارت میکرد و سر زش میگرد که گفت ان الله تعالی لا یحبب ما یخ
 سایل از خواب در آنم در هر چه داشتم تقرة کردم و روی میفر آوردم بعد از بازده
 پناش شنیدم که پدرم مرده است و نیشابور باز گشتم و از نخل ای تمام در خوابم
 که مر المخلص ده از میراث که من رسیده بود حله ای عتابت کرد و از آن خلاص شدم
 و همیشه چشم آن جوان را بر خود میدیغ و هرگز از سر هندگی وی عتاب نشه ام و خوابم شد
 تا بان وقت که خدای تعالی بر مسم **عبدالله بن محمد بن مبارک رحمة الله تعالی علیه**
 از طبق راه است کفایت وی ابو محمد است از نوزگان مشایخ نشا بود و ده است و بر
 طریق است بان متفر است صحبت داشته با حمد و ن قضا و طریقت اذوی گرفته
 و علم بوده معلوم ظاهری بزرگی گفته از مشایخ که من مریدی و بیغی شناسم بنم مرد فقرا
 باد است که مرید ما نواسید نام نبرد و مرید تمام عبد الله عزانه که مرید ما نواسید نام نبرد وی
 گفته هر که درین کار **بوم** در آید فقیه شود و هر که بضعه آید قوی شود یعنی بنیاد

در بر سخن ابراهیم قضاوی
 در نیشابور
 در نیشابور
 در نیشابور
 در نیشابور

و حرمت و ارادت در آید بدعوی و قوت و هم وی گفته که هیچ چیزی نیست
 در آنکس که ز کسب و سوال و زلزله و بخت بد باشد و هم وی گفته که هر که لازم
 داند نفس خود را چیزی که بآید محتاج باشد و آنرا نجا ندهد داشته باشد و هم
 وی گفته که در هر وقت شود سینه را در همه عمر بکینفس که از ریاضت پاک باشد برآید
 بر کات آن نفس در آخر عمر پوی سر آید کند **عبدالله حله ابراهیمی رحمه الله لغا طریقه**
 شیخ الاسلام گفت که وی گفته که هر که حق الله تعالی را در جوانی خورد و داد و پیرا در پیری
 فرو گذارد و یاری ندهد به **عبدالله بن عصام القاسمی رحمه الله تعالی** شیخ
 الاسلام گفته که وی مصطفی را صلی الله علیه و آله بخواند گفت یا رسول الله
 این کار که در اینم چیست گفت شرم داشتن از حق تعالی چون بخلق باشی از وی خدای
 نبشای یعنی حیبا بد که چون بظاهر باشی شرم داری از وی که باطنی نیز مشغول
 حق باشی رسول صلی الله علیه و آله آنکه گفت و برت بر توئی دی بر فتم یا رسول الله بیغفل
 گفت خوشتر زدن بر خلق و حق که با حق باشی یعنی و حق که سبطی جلیق سبحی از پیشی باید که بظلال
 جنتی باشی و بر ایشان ببخشای و حقوق ایشان از اضایع نگرانی **عبدالله بن ابراهیم**
رحمت الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفته که مصطفی را صلی الله علیه و آله
 بخواب دیدم گفت یا رسول الله با کدام قوم نشستم گفت بآن قوم که مصفا می کنند یعنی زکات
ابوالخیر القسیری رحمه الله تعالی از طبقه راهب است نام وی حماد است
 غلام بوده بتیغاه که در حق است بده فرستند که هر که سینه که نیتان از عیب و است از دلالت

نقلی است که
 قان و کس و کس
 و سلفین است

او خوشتر بود
 از آن که در حق
 و بر او بود

تیغاه تعالی است
 فریاد و بگویند
 و در آن است
 فریاد و در آن است

گویی

عرب روی نهی باقی بخاند که می بداند که چون حسیب است و در اول وقت دیده اند
 چون کسی بنودی باشی مرا نیست داشت قیل الله بلغنا ان السباع حانس رک قال **رحمته**
 نعم الکلاب ما پس بعضی بعضی وی زینهار از زمین در وقت خود و مشرف بر حوال
 خلق در سنیف و اربعین و ثلثه از برفته از دنیا و میرا آیت و کرامات بسیار ظاهر
 بوده و صحیفه اش با ابو عبد الله جلا و جنید و غیر ایشان از شاخ در طریق تو کل
 یکا زود وی گفته هر که عمل خود ظاهر کند مرا می است و هر که حال خود ظاهر کند مدعی و حق
 یکی زاید که بر آب میرفت وی در کنار دریا بود آن مرد را بدید که در آب میرفت گفت ای چه
 بد عفت باشی ای عمر و وقتی دیدی بر دید که در هر سو میرفت گفت جد بدعت است فرود
 آید و میرود در آخر بانگ بروی زده که بجا میردی گفت بیخ گفت اکنون برو شیخ الاسلام گفت
 که امامه فروش تا و بر او قبول کنند هر دو است که امامت خرا که به بآلت سک نکست
 سک یعنی حقیقت که کرامات است و رأی آن خیریت و آن زیاد و ابله را خوش
 آید سوفا از کرامات است وی کرامات شیخ الاسلام گفت که عباس بن محمد الخلال
 گوید که ابو الخیر بتیغاه مرا گفت که مر ق در کردن آنک که بجای شوی گفت بطرسوس و پیت
 للقدس گفت چرا بکنی باز نشینی در روی با و کنی **شیخ الاسلام** گفت که آن که بجای بود
 که تو بنیاشی شیخ الاسلام گفت که بوجهام حدثانی گفت نام وی مارون که در خانه ابو الخیر
 تیسانی شدم بزبارت مرا گفت اکنون سفر بجا داری گفت بطرسوس گفت اسپالنیق
 بجا داری گفت نیست مگر دارم گفت الله تعالی شمار چیزی داد حق آن نداشتی و آنرا سیکر

سماع بنو انس
 از سگان بعضی بعضی
 یکدیگرند

مذاشتی تا شوال در باد میخا و در یابا برکنه ساخت اوصالح گفت ای شیخ حج و
 غزالی میگوید گفت آری حج و غزالی هم چاره دقت خود را غنیمت گردید و با او باز نشیند شیخ
 الاسکام گفت که هر یک پیش شیخ ابوالقاسم خلاصه روزی شد و از وی دستوری خواست
 که سفر چشمم بپرکت چرامردی گفت آب که تروود تیره کرد بپرکت چرامردی بانیستی که تروود
 تیره نکرد یکی از اصحاب ابوالخیر تینتانی گوید که روزی شیخ نشسته بود گفت و علیکم
 السلام گفت با فرشتگان میگوید که یکی از فرزندان آدم در هوا میگذشت برین لایم
 کرد و در اجواب دادم ابوالحسین قرانی گوید برای مرت ابوالخیر تینتانی در قم چون دعای
 دی میگردم تا در مسجد پروردگان آمد و گفت یا ابوالحسین ای دانه که با خود معلوم بر عینداری
 لیکن این دو سبب با خود بود از وی بستمم و در حسیب انصافم سپهره زبونت فتوح
 بر رسید یک آن دو سبب را پروردگان آوردم و بخوردم و خواستم که دیگر بر پروردگان آورم دیدم
 که هر دو سبب در حسیب من است پس بدان سپیدهای خودم و باز در حسیب من پیدا میشد
 تا بومرد رسیدم بظن من رسید که این سپیدها معلوم من شدند و تو کل را بر من
 فایده بخشیدند آنها را از حسیب پروردگان آوردم و دیگر بستم در پیش یادیدم که سخن را در جوابی
 پیچیده و میگوید مرا سپید آورد و میکند هر دو طبری نامم چون از وی در کاشتم
 در دامن افتاد که شیخ ابوالخیر این سپیدها را بوی فرستاده بود بر کاشتم و آن در وقت
 طلب کردم سلفم یکی ازین طایفه میگوید که پیش شیخ ابوالخیر تینتانی بودم با من از بلایت
 حال خود سخن آغاز کرد از وی پرسیدم که سبب دست بریدن شما چه بود گفت دستی

کتابخانه

کتاب کرده بود بریدند شما که آن شد که در جوانی از وی کاری که سبب دست بریدن باشد
 واقع شده است دیگر هیچ تلفتم تا آنکه بعد از چند ساله با جمعی از شاغری وی رسیدیم بیکدیگر
 از رویب و کواهاقی که از حق سبحانه نسبت با ایشان واقع شده بود سخن میگفتم تا سخن بطی ارض
 بر رسید و در آنجا هر کسی سخن میگفت ابوالخیر را از آن خاطر بیک آمد گفت چند میگوید که فلان
 در یک شب بگریزد و فلان در یک روز من غلام حبشی میشناسم که روزی در جمیع طرا
 بکس نشسته بود و سر در رفیع کشیده خوشی مردم خاطر وی آمد و در سر خود گفت کاش من
 اکنون در حرم بودم چون مرا از حسیب مرقع برودن آورد خود را در حرم یافت آن جماعت در
 بیکدیگر تکرار میسند و با یکدیگر گفتند با شماست که این غلام حبشی است پس یک آن جماعت کشتی
 کرد و گفت اصحاب چه پرسند که سبب دست بریدن شما چه بود گفت دستی گناه کرده بود بریدند
 گفتند حدقه است که این میگوید میخوام که سیاه را بگویم که من مردی بودم از مغرب را برای سفر
 خواست با سکنه بریدم و در آنجا بودم و از آنجا سفر کردم و در آنجا سال دیگر در میان
 شطاد و وحیاط اقامت کردم گفتند اسکنند بر شهر است همو را بجای توان بود اما در میان
 شطاد و وحیاط هیچ نوع آبادانی نیست آنجا چون معاش میکردی گفت بر کنایه خلیج و حسیاط
 خانگی از فی ساخته بودم و در آن زمان راه کفزی بسیار بد حسیاط فرود می آمدند چون
 شبانگاه چیزی میخوردم سفرهای خود را پروردگان سوسری افشاندند زینو که میریخت در آن
 با سکان مرا حمت میکردم و نصیب خود میکردم در تابستان قوت من این بود و چون زمستان
 میشد در فراخی بخانه من بروی بسیار بود از زمین میکندم و بیخ آنرا که تازه و سفید بودی

کتابخانه
 در حدقه است در وقت
 سفر

بخورم و بجز آن خشک و سبز بودی و الله اعلم این بود وقتی من ناگاه مردی بر من مراد اند
 که ای ابو یخبر تو چنان گمان چیزی که با خلق در وقت های ایشان شریک نیستی و دعوی تو کفر است
 و حال آنکه در میان معلوم نیست کفتم لای و سیدی و مولای سوگند عزت تو که هرگز دست
 با آنچه او را در زمین بدو یابد در آن کفتم و هیچ نخورم جز آنچه تو عین داری و از ده روز گذشت
 عمارت فرزندت و نعل میگذاردیم بعد از آن نعل عمارت شد و از ده روز دیگر فرزند
 دست میگذاردیم بعد از آن اوقیام عمارت شد و از ده روز دیگر نشست میگذاردیم
 پس از آن نشستیم بر عمارت شدیم دیدم که دیگر فرزند من فوت میشود پس پناه بخدای تعالی
 بردم و در ستر خود کفتم لای و سیدی بر من خدای فرزند کرده که از آنم سوال فرمودی که در روز
 مواضات شده که بمن رسائی بآن رفتی که همان شده بر من تفصل کن و بآن عهدی که
 بستم عمارت عمارت بودی بفرما حکم فاکاه دیدم که در پیش من دو قرص پدید آمد در میان
 آن چیزی و شیخ نکفت که آن چه میگوید و از آن صاحب مگویی پرسید پس دیدم آن دو قرص را
 ازین شب تا شب دیگر با کفتم بعد از آن اشارت جنان شد که جانب مغرب روان شد
 تا بدیدی پرسیدم و اتفاقاً آمدن جمع بود در محلی مسجد جامع شخصی قطعه ذکر علیه السلام
 در آمدن وی در محفل و در بنام کردن وی بآیه و صبری کردن وی بر آن حکمت
 در نفس خود کفتم لای و سیدی که بامدی صبار بوده است او را نیز مبتلا کرد ای
 بیلای هر گاه پس از آن روان شد تا با نظر آگهی رسد بعضی از آن روستان من مراد بید
 دانستند که عزیمت فرود آمد برای من شمشیر سپری بر او آوردند پس بشعر فرستم و از خدا استعا

مضمون این کلام
 که سید ابان بن سید کافه
 از آنجا بیاید یا سید کافه
 پس از آن که در آن
 عصر

نوحه

شرم داشتیم که از ترس در پیش سوز حشام کبرم روزی در پیش که سر زدن پس بر بود
 مقام کوفتم و شب کنار در برای آمدم و حبه را بر زمین میبردند و سپرد با باز جینهاد م
 و عمارت میساختم و شمشیر را حمال میکردم تا روز نه از میگذاردیم و چون غارت هیچ میگذاردیم
 بر شمشیر با کفتم بعضی از روزها نظر کردم چشم من برده و خشی افتاد که بعضی میوهای وی
 سرخ شده بود و بعضی سبز بود و شبم بر آن نشست بود و میله در خشد هر گوش آمد عمل ما
 بر من فراموش کرد امید ندهد دست بآن درخت در آن روزم و از سوره آن چیزی کوفتم بعضی در پند ششم
 بر شخم و بجز در دهان بود پیدا ختم و بر پای بنشینم دست بر سر خود زدم هنوز نیک قرار نیافته
 بودم که جمیع سواران و پیادهگان که در من در آمدند و گفتند بوغیر ما سر در دست صاحب رسانیده
 دیدم که ایشان فریاد میسازد استاده است و کوفی سواران و پیادهگان که در برگردی جماعتی از
 سیاهان که روز بیشتر قطع طریق کرده بودند پیش روی وی باز داشتند الله چون سوار میسازد
 گفت بر کسی کفتم از بنده سیدگان خدا است تعالی پس از آن سیاهان میپرسید که بیا همیشه سید
 گفتند گفت وی محتر سواست خود را خدای وی میکند پس حکم کرد که دستها و پاها را بایشان
 بربندند و یکبار را بچرخها آورده اند و از هر کدام یک دست و یک پای بیبرینند چون فوت من رسید
 گفتند پیش آید دست خود را در آن کن دست خود را در آن کوفتم بربندند گفتند پای خود را در آن کن
 کن در آن کوفتم در روی با سوا کوفتم و کفتم لای و سیدی دست من گشای کرده بود و پای
 چه گشاه است ناگاه سوا که در آن میان استاده بود خود بر زمین انداخت و گفت چه
 میکند بخیر امید که آسمان بر زمین فرود آید این فلان مرد صالح است و نام مرا گفت این امر

بیا بر قدم تو که قطع کرد تو فی عهد العشر و ثلثه ابراهیم بن شیبان الکرمی

رحمة الله تعالى از طبقه مرابع است کینت وی او را ساق است سیخ جبر بود در وقت خویش
در مقامات بود در مع و تقوی که خلق از آن عاجز اند از عذاب ابو عبد الله مغرب و ابراهیم
خواه است از عبد الله سنازل پرسیدند که در روی چه می گفت که ابراهیم حجت الله علی الفقراء
و احوال آداب و للعاملات در سنه سبع و ثلثین برینم از دنیا و گفته هر که حرمت مشایخ
نگاه ندارد و بد عوی ثای دروغ و کز اخای پیفرورع گرفتار شود بان فضیلت کوه دو هم روی
گفته که چون در زمین گوید غلبین من باید که در روی نگاه نکنی یعنی در صحبت باید که ترا ملک بشناسد
و هم وی گفته که پدر مرا وصیت کرد که کم بیاموز از برای آداب ظاهر و در مع بنه گران برای آداب
باطن و در باغی از آنکه ترا چیزی از خدا نیغالی مشغول کرده اند که کسی از روی روی

بگرداند باز دولت آن یابید که روی بوی آرد **ابو برادر مغرب قدس الله تعالی عنه**
شیخ الاسلام گفت که خواجی ابو زید مغرب فقیه خراسان می باشد بگو مان مشایخ آن
رسید ابراهیم شیبان را بخا یافت آن سال حج را بگذر است و صحبت ویرا لازم گوشت
عالمت را بخود را و پس از آن سه حج کرد چون خولیه ابو زید از دنیا بر رفت آن روز در ایام عظیم
بود بیرون می توانستند بر در خانه دفن کردند بعاریت که باز بیرون بروند چون خوا
که بیرون بروند در کور می شود شیخ الاسلام گفت آن روایت از فقہ یافته بود که از آن
پرو صحبت وی یافته بود **ابراهم بن محمد بن الولد الصق رحمة الله تعالی** از طبقه
مرابع است کینت وی او را ساق است از کسب بار مشایخ مرابع است و فنیان ایشان با ابو عبد الله

بیا بر قدم تو که قطع کرد تو فی عهد العشر و ثلثه ابراهیم بن شیبان الکرمی

رحمة الله تعالى از طبقه مرابع است کینت وی او را ساق است سیخ جبر بود در وقت خویش

بگرداند باز دولت آن یابید که روی بوی آرد ابو برادر مغرب قدس الله تعالی عنه

جلال ابراهیم

جلال ابراهیم قصار رقی محبت داشته در سنه اشنتین و اربعین و ثلثه از دنیا بر روی

جلال ابراهیم قصار رقی محبت داشته در سنه اشنتین و اربعین و ثلثه از دنیا بر روی
ابوالمسین علی بن احمد و بر ابر از وفات وی خواب دید که مر و حیت کن گفت علی بن ابلق
والله انی ان تلقی ربک و گفته حقیقه الفقران ایستغنی العبد بشی سوی الحق سبحانه و هم روی
گفته که عجب عاید ملائکی که بر ابرایت بخند او ند وی چون زندگانی کند با غیر او و حال آنکه خدا بیعتاً
میگوید و انبیو الی نبکم و اسلمو له و هم ابراهیم مرق گوید که من در ایامه امر خود قصد زنا برت
سهم مغرب بودم چون مسجد وی در آمد ام ای کرد و طرز لری چند جای خطا خواند با خود گفتم
که سخی من ضایع شد آن شب بخوابم بروم روزی دیگر بفرمود طهارت بر حق است تا بکنان فرات
روم شیری براد خفته بود با زکشم دیگری بر اثر من می آمد عاجز فرودمانم بر گرفتیم
از صومعه بیرون آمد چون شیر آمد و بیرون بدیدند قاضی کردند و گوشه هر یک گرفت
و عیالید و گفت ای سپکان خدا ایستغالی نگفتم شمار که با همه امانان ما کار میگردید پس از آن
مرگفت یا ابا اسحاق ششای بر است کردن ظاهر مشغول شده اید و ما بر است کردن باطن
تا خلق از عا نرسید **ابراهم بن علی قدس الله تعالی عنه** از زمین کیر بود

پرو بزرگ و با شکوه بود و در این طایفه وقت صافی داشت شیخ ابوالا ذر اصطخری میگوید
که ابراهیم کیر بغدادی بود مبتلا شد و بیرون رفتی کرد و بیرون میخواست شد چنانکه در سقراری
و در و سستی از نزدیک وی بر شوق است خواست وقتی با خود گفت این چیست که من
در آمم که من این حال بلخرت روم من که باشم فشب برخواست و غسل کرد و نماز کرد و بیرون
و گفت ای توان او را که ویدی در آن حال اوله نازده در ساعت زنا ت گرفت در روز

اصطخری کیر بود و بکنان
صاف و بیغ طار در زمین
و بکنان صاف و بیغ کیر
سازم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بیا الله تعالی بترک شکایت است و بارها و نافرمانیهای دیویم و گفته اجتهدان لا
تعارف باب سیدک بحال فانه نجا الکافی فانه نکت السرة لا بری بعد آخرها و حقا قاسماً
وقال و كنت من كربتي انرا الهمم فعمم كربتي فابن المقرة شيخ ابو عبد الله خفيف لفته است
که شیخ ابوالمسین بنده باجمعی در شیراز در دعوی بود من در سفر بودم گفته که نصیب عبد الله
بگذرید بگذرید اتفاقاً من رسیدم در آمد و سلام کردم ابوالمسین بنده برخواست و جبار
در زیر بغل گرفت و می گفت و میگفت فلان مؤمنین را کیلنگ بر من گفته هیچ خوردی در اید
که من که مسندام بگذرید گذشته بودند آوردند **ابو ایدان رحمه الله تعالی**
گفت وی ابوالمسین است نام وی علی ویرالان ابو الادیان میگفتند که در نزد منیا حاضر
کردی و مخالفان از ابلسکی وی بصریت در ایام جنید بوده و با او سعید خرد صحبت داشت
عالم بوده و صاحب بسان و یونانی بود لحد نام وی گفته که روز عیان ابو الادیان و عیان
مجموعی سخن میگذاشت ابو الادیان گفت که آتش بازن خدا است کار میکند و جوی می گفت نه چنین
که بطبع خود کار میکند و اگر جناب جوی سوختن آتش بازن خدا است کار میکند بدین تو را
اتفاقاً بران کرده که آتش بریزد و زنده ابو الادیان در میان آتش مرود و همین بسیار
جمع کردند آتش عظیم بر آفر و خشتند مردم بسیار حاضر آمدند چون همزم تمام بسوختن فکر
بر روی زمین بهین کردند ابو الادیان سجاده بر روی خاک انداخت و مناسا می کرد
چون سلام باورد برخواست و بر بالای خاک را برفت و چون باختر رسید روی جوی
کرد و گفت این کفایت است یا تو بجز دیگر در آیم چون این سخن بگفت جوی روی در هم کشید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و گفتن

و گفت همین کفایت و مسلمان الحمد کوید چون شب در آمد و بر ایمن الیدم ابدا
دیدم حقدار سیبی بر پای دی گفته شیخ این چیست گفت چون بر سر ایمن میردم غایب
بودم چون باختر شد رسیدم حاضر گشتم و آن سخن بگفتم و او این خطره در میان بودی
بسوختن شیخ الاسلام گفت که هرگاه که روی رخ از خانه خود بسیک زدی و آنرا بجا احرام
گرفتی و قتی بیخ باز آمد زدی و بسیک زدن گرفت گفتند سره و ممکن اکنون با زهدی باز
لیک جزئی گفته بلز بسیک منج را حیز نم که لیکن او را عینم بگفته بر نیاید که از دنیا برفت
ابو جعفر محمد بن علی بن النعمان ابو عثمان حیرری رفته جهت پرسیدن حساب
از کسب بارشایخ شاووده و لجه لهاب ابو عثمان حیرری محفوظ کوید که در جزویست
دوی امام ابو معارضت وی از شافا هدی ابو عثمان حیرری رفته جهت پرسیدن حساب
از وی و در راه آب و نان نخوردی و خواب نکردهی و بر طهارت رفتی و چون طهارت بشکست
نرفتی تا طهارت نکردهی شیخ الاسلام گفت که ابو عثمان رفتی و او دی طعام خوردن
و بر طهارت رفتن اعاده با او عثمان رفتی مقصود وی چیزی دیگر بود وی گفته هر که با
خشیار و خواست خود نظر بر کواحت میکند وی مدعی است و هر که بخواست وی بر روی کوا
ظاهر میشود و وی این است و هر وی گفته چون دوست نداری کسی را بگریز برای احسان وی
یکت طرفه الهین در مقام موافقت وی نباشی و هم وی گفته هر که با غیر الله تعالی آرام کرد
الله تعالی وی را فرود کند و هر که با الله تعالی آرام کرد بطریق آدم با دیگران از وی سرود
ابو سعید کلا **عربی قدس سره** از طبقه خامس است نام وی احمد بن محمد است بصری

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

وقد كان ناسبا حقيقه والاسم **ابو عثمان** خرمي كويدي كه از وی پرسیدند كه ظرفي كيست
 گفت لطيف في ذاته و لثاقه و اخلا و شمال من غير تكلف **ابوبكر** درازی كويدي كه پرسیدند كه
ابو الحسن و **شیخ** میاقت كه مردم پسر کرده اند اولیا كه باطن ایشان همست است از ظاهر سران بنی
 ایشان و علم كه ظاهر و باطن و باطن ایشان برابر است و جمال كه ظاهر ایشان بهتر است از باطن
 ایشان خود انصاف نمی برند و از دیگران انصاف می طلبند **دم** دمی گفته یس بنی
 الدنيا شمی اب من نجیب بی عرض **پند ازین مجلسین بن محمد الحلی الشیرازی قدس**
الله تعالی علیه از طبقه خامه است كینت و علی اللیسین است از اهل شیراز با رجوع
 بوده و تشریف لغات و عالم بوده معلوم اصول و ویرا در علوم حقایق نهانی بشكوه كینت شاکوه
 شکی است و با جعفر حدیث محبت داشته میان ایشان معافوا ضاقت در مسایل بسیار
 در سنه ثلث و خمین و ثلثه برفته از دنیا دران سال كه شیخ ابو علی كاتب برفته و
 شیخ ابو درعی طبری ویرا غیب داده وی گفته نه از ادبست كه از بار خود پرسید كه ای كسا
 ی رسی و در هیچ کاری از وی پرسیدند كه تصرف چیست گفت وفا هرند **شیخ الاسلام**
 گفت كه مشایخ گفته اند كه هر چه ما بگویم بنشینین خاطر كند كه كذا در ارتقا بود **شیخ ابو الحسن جعفر**
 محمدانی كويدي كه پند از امر جانی گفت الله تعالی انرا از وی بنماید و وی بگذا رد محبت را فرود آوری
 بآن حساب كند آمانیادی باز كبرد و در زیادت در بندد **شیخ الاسلام** گفت كه نه زیارت
 در تقصان است و این صعب است این قوم ما دم پند او گفته من لم تكبر له لكر رسالی جنب
 تلق الا حصل له الكلی حقیقه و هو ملو سبانه **ابو عمر و بن عیید قدس الله تعالی علیه**

اینها از شیخ جعفر حدیث است
 و در بعضی نسخها
 نوشته اند
 و در بعضی دیگر
 نوشته اند
 و در بعضی دیگر
 نوشته اند

اینها از شیخ جعفر حدیث است
 و در بعضی نسخها
 نوشته اند
 و در بعضی دیگر
 نوشته اند
 و در بعضی دیگر
 نوشته اند

اینها از شیخ جعفر حدیث است
 و در بعضی نسخها
 نوشته اند
 و در بعضی دیگر
 نوشته اند
 و در بعضی دیگر
 نوشته اند

از طبقه خامه است نام وی **اسحاق بن محمد بن احمد البلی** است جد شیخ ابو عبد الله
 سنی از جانب مادر وی از کلبا را صاحب ابو عثمان حیریت و آخرین کسی که از ایشان برفته
 از دنیا رفتی سنه ست و خمین و ستین و ثلثه بنه جسد را دیده و از کلبا را مشایخ
 رفت خود بود و در اهل بیت خاص بود از تکیس حال و نگاه داشت وقت و حدیث فراوان دانست
 و ثق بود مروزی ابو عثمان برای خریج بعضی از مسلمانان چیزی طلبید پس کسی هیچ ندانید این
 ابو عثمان تشكك شد جتناخ در مجلس بگویمت چون شب در آمد ابو عمر و بن بعد از نماز
 خفتن کبسه دو هزار درهم در اینجا پیش ابو عثمان آورد گفت این وجه در آنچه میخواهید
 صرف نماید ابو عثمان خرم شد و ویرا دعای مختصری خواند با خدا داد شد ابو عثمان مجلس
 بنشینت گفت ای مرد ما با ابو عمر و بسیار امیدوار شدیم كه در شنبه در خرابه درم
 شغز سلمان آورد بخراجه الله تعالی ابو عمر و را رعیان مردمان برخواست و بر سر جمع گفت
 آن حال حاضر من بود و وی بآن را می نیست آنرا بمن باز دید تا وی باز دیدم بفرمود
 نا آن کسند آوردند و وی دادند چون شب در آمد باز از آن پیش ابو عثمان بود و گفت چه
 شود كه این وجه را جنتان صرف كنید كه غیر ما کسی نداند ابو عثمان بگویمت وی گفته
 رب سكوه ابلغ من كلام و هم وی گفته من كوحت علیه فقیه بان علیه دینه **دم**
 وی گفته تربیه الاحسان و از وی پرسیدن كه آن چیست كنده و از آن جاره نیست
 گفت ملازمه العبودیه علی السنه و دوام اللزومه **دم** وی گفته الان بنعیر الله تعالی و غنة
عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرازی الشیرازی قدس الله تعالی علیه از طبقه خامه است

اینها از شیخ جعفر حدیث است
 و در بعضی نسخها
 نوشته اند
 و در بعضی دیگر
 نوشته اند
 و در بعضی دیگر
 نوشته اند

و در کتاب تفسیر حقیق و الا سم **ابو عثمان** خبری گوید که از وی پرسیدند که ظرفیت کیست
 گفت لطفی فی ذاته و خلاصه و انصاف و شمال من غیر تکلف **ابو بکر از وی گوید که شنیدم که**
ابو الحسن و شیخ میاقت که مردم پسر کرده اند او را که باطن ایشان بهتر است از ظاهر سر بر این
 ایشان و علما که ظاهر و باطن و باطن ایشان برابر است و جمال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن
 ایشان خود انصاف نمیدهند و از دیگران انصاف میطلبند **دم در می گفت** ایس فی
 الدنيا شیء ارب من حجب بیه عوض **سید ابراهیم الحلی بن محمد الطلیعی الشیرازی قدس**
الله تعالی علیه از طبقه خاصه است کفایت و اولیایین است از اول شیره از با بجان
 بوده و تشریح نجاست و عالم بوده معلوم اصول و ویراد معلوم حقایق زبانی میگویند شاکر
 ششبی است و با جعفر حدیث داشتند عیان ایشان مفاوضات است در مسائل بسیار
 در سنه ثلث و ثمان و ثلثمائة برفته از دستاد در آن سال که شیخ ابو علی کاتب برفته و
 شیخ ابو در عه طبری و بر اینچنین داده و گفته اند از دست که از زیاده خود پرسید که از نکا
 ی رسمی و در چه کاری از وی پرسیدند که تصرف چیست گفت و فاجهت **شیخ الاسلام**
 گفت که شیخ گفته اند که هر چه ما بگویم بنشستن خاطر کند که لکن از حق و شیخ **ابو الحسن جعفر**
 محمدانی گوید که پندار در جانی گفت **الله تعالی** انرا از وی بشناند و وی بگذا در محبت را فرود آید
 بان حساب کند اما زیادتی باز کرد و در زیادت در بند **شیخ الاسلام** گفت هر که در زیادت
 در نقصان است و این صعب است این قوم مردم پندار گفته من لم تکلم له لکل رسا فی جنب
ملق الا حصل له الکلی حقیقة و هو ملق سبانه ابو عمر و بر محمد قدس الله تعالی علیه

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران است
 شماره ثبت کتابخانه
 ۱۳۱۸۳
 شماره ثبت کتابخانه
 ۱۳۱۸۳
 شماره ثبت کتابخانه
 ۱۳۱۸۳

اصطلاح
 این کتاب

از طبقه خاصه است نام **ابو اسماعیل بن محمد بن احمد البلی** است جد شیخ **ابو عبد الله**
سید ابراهیم مادر وی از کبار اصحاب **ابو عثمان** حیریت و آخرین کسی که از ایشان برفته
 از دنیا رفتی سنه ست و ثمان و ستین و ثلثشایه حسینه در دیده و از کبار مشایخ
 وقت خود بود و در راه حق خاص بود از مجلس حال و نگاه داشت وقت و حدیث فراوان داشت
 و فقه بود و روزی **ابو عثمان** از برای خمریج بعضی از مسلانان چیزی طیبید **سپس** شیخ نداندا
ابو عثمان تنگدل شده چنانچه در مجلس بگویند چون شب در آمد **ابو عمر** و ن بعد از نماز
 خفتن کپسه دو هزار درهم در بختا پیش **ابو عثمان** آورد گفت این وجه در آنچه میخواهی
 صرف نمائید **ابو عثمان** خرم شد و ویراد عای خیر کرد چون با مداد شد **ابو عثمان** مجلس
 بنشست گفت ای مرد ما با **ابو عمر** و بسیار امید داشتیم که دو شنبه در خوار در چشم
 شرف سلطان آورد جزاده **الله تعالی** **ابو عمر** از میان مردم مان برخاست و بر سر جمع گفت
 آن حال حاد من بود و وی بان مرا نمیست آنرا بمن بازده باید تا وی باز هم بفرود
 نماند کپسه آوردند و وی دادند چون شب در آمد باز آنرا پیش **ابو عثمان** برد و گفت چه
 شود که این وجه را چنان صرف کنید که غایر ما کسی نداند **ابو عثمان** بگوید وی گفته
 رب سکوۃ ابلغ من کلام و من وی گفته من گویم **علیه** فقیه بان علیه دینه و من
 وی گفته تربیه الاحسان و از وی پرسیدند که آن چیست که بنده را از آن جا ره نیست
 گفت علامت عبودیت علی السنه و دام للراقبه و من و گفته الا ان غیر **الله تعالی** و حاشه
عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرازی الشیرازی قدس الله تعالی علیه از طبقه خاصه است

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران است
 شماره ثبت کتابخانه
 ۱۳۱۸۳
 شماره ثبت کتابخانه
 ۱۳۱۸۳
 شماره ثبت کتابخانه
 ۱۳۱۸۳

در این کتاب
 از شیخ الاسلام
 در بیان فضیلت
 و مناقب ائمه
 و اولاد ائمه
 علیهم السلام
 و در بیان
 مناقب ائمه
 و اولاد ائمه
 علیهم السلام
 و در بیان
 مناقب ائمه
 و اولاد ائمه
 علیهم السلام

شاکر ابراهیم شیبان است شبلی و واسطی را دیده بود و با او علی برود باری مرعش را و
 طاهر اهری و غیر ایشان صحبت داشت لغز عمر بکر رفت او عثمان مغربه پذیرد وی آمد
 و طبیعت با وی گفت مکرم جای نیست و وی گفت بلکه جای نیست جای نیست پس بر نیاید
 که سببی افتاد که او عثمان نیشابور آمد لاجرا رفت و در نهار بادی بیکم حجاب در شد و حال آنجا
 بر رفت در سه اشترین و سبعین و ثلثمائة شیخ الاسلام گفت که اسنحیل پسر نهار بادی
 مرا گفت که وی گفت از ابله که شی من وادی الحق فلا تلتفت بعالم اللبنة و لا انا نار ولا خطر
 مما سب لك و اذا رجعت عن ذلك لخالق اعظم ساعظم الله تعالى و هم وی گفته راغب
 فی العطاء لا مقدر له و الراجح في المعنى عزيزا **ابو الرزاق السجستاني قدس الله تعالى اسمه**
 نام وی عبدالله الرزاق است نیشابور بوده از کبار مشایخ خراسان است که مرزوق بوده
 از نقای مشایخ استاد ابو عبد الرحمن است و سنی تاریخ خود بنا بر تاریخ وی کرد شاکر
 ابو بکر بکنند است شیخ الاسلام گفت که ویرا قوی بود عظیم و قبول بسیار در نیشابور
 در کار کردی مبتلا شد ویرا وی متهم کردند پس میورد سپانند لغز معلوم کردند که کجای آن
 بود ویرا دیگر قبول پدید آمد روزی در مسجد جامع نشسته بود شیخ او علی بنده صریقی
 با وی گفت ایها الشیخ این چه بود که واقع شد و از کجا افتاد ترا گفت ای بهر که غم ابراهیم
 و صدق و یقین موسی و عصی موسی و حمت و صبر لعمریه صلوات الله علیهم اجمعین
 کسی بود نگاه داشت وی نبود چون یاد فتیله محمد بر ما برسد و مرد در میان آن بود
 شیخ الاسلام گفت که کسی ابو بکر م ندری را گفت که در جماع چه کوی گفت بس فرستند

کلمه حق و حق
 در این کتاب
 از شیخ الاسلام
 در بیان فضیلت
 و مناقب ائمه
 و اولاد ائمه
 علیهم السلام

انقر

امیر است و طرب انکیر خوشتر از فتنه کوش میدا گرفت و مشایخ آن کرده اند گفت
 دوست پدر آن وقت که وقت قوجین وقت ایشان شود تو هم جنتان کن
ابو یوسف فایز بنی قدس الله تعالی اسمه از نجار است بزک بوده و جنید در دیده بود
 و عمر وی در آن کشید شیخ الاسلام گفت که شیخ عمر یابن گفت که در سنه سبعین
 و ثلثمائة در نجار شدم بزیاارت شیخ ابو بکر فالیز بنان ویرا طلب کردم خان بود یک دره
 در آنجا بود پیش وی آمد و سلام کردم مرا بنشاند و سقره آورد تا آن بود و جویز تک من گرفته
 بودم دست دراز کردم طعام مخچورم در میان خوردن وی نگاه کردم وی میگریست من
 دست باز کشیدم گفت بخور که من از شادی میگریم و فتی ابو القاسم جنید را گفت نبرد
 نرود بود که این سخنان جنتان شود که در کوی در حجره باین حجره آید و ازین سخنان شنود
 اکنون که از حره کسی به بخاری آید بطلب این کار هنر زاین کار تکلیف **ابو طالب طاهری**
قدس الله تعالی اسمه از طبقه خاصه است نام وی علی بن ابراهیم البهری است باصل
 از بصره بوده بیغداد نشسته شیخ عراق است شیخ سبلی که پس ندیدم از مشایخ
 مقام حال ترا زوی و سیکو زبان ترا از زبانان وقت بود و یگانگی شیخ و وحید
 مخصوص بود کسی در توحید و فقر بد چون وی تکلفی جنبی حذیب بود شیخ الاسلام گفت
 که وی شاکر شبلی است و شبلی خود جزوی شاکر بنوده سخن شنون بسیار
 بوده اند که سخن شنیده اند از وی اما این حدیث بعد است یعنی میراث شبلی وی
 گرفته بود مصر بر ابتدا در شبلی بنوده شبلی در کار وی دور فرایوده و بر گفتی

در این کتاب
 از شیخ الاسلام
 در بیان فضیلت
 و مناقب ائمه
 و اولاد ائمه
 علیهم السلام

در این کتاب
 از شیخ الاسلام
 در بیان فضیلت
 و مناقب ائمه
 و اولاد ائمه
 علیهم السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
در تصحیح این کتاب
سازمانت دانی

انت دیوانه مثل بنی وینک تالیف انزل مصری و ابو عبد الله خفیف حتمای یکه لیکر بودند
ابن خفیف بآلت توفد مصری بیاطن تر شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد مرید ندیده بود
و گفت که مصری اندیشه ام در سنه احدی و سبعین و ثمانیة بمکه شدم کفتم چون باز کردم زیارت
مصری و ابو عبد الله خفیف شوم همان سال خبر بمکه رسید که مصری عیادت و ابو عبد الله خفیف
بشیران برفت و فی الحصری رحمة الله تعالیوم الجمعة من شهر ذی حجه سنه احدی و سبعین و ثمانیة
و کفتم القوه لا ینزع علی امر عاچه و لا یقر فی قراره و موی القوفی الذی لا یوجد بعد عدله
ولا یعلم بعد وجوده و هم و کفتم بحکاه حناجات کردم و کفتم لعمری من راضی هستی
که من از تو راضی ام نه اعد که ای کتاب اگر تو از ما راضی بودی رضای ما طلب نکردی و میرا
گفتند ما را وصی کن گفت علیکم فی الارز الابر بالانقر او تم ترمون للشیخ فی العارف شتر
تفقون علی التقرید باسقاط لحدثان و هم وی گفته که وقتی که اوقات و انفا سر بر
شک شود از هیچ چیز طلب راحت و خوشی نمیکم مگر از زیاد آوردن انفا که پیش ازین بر
من گذشته است در وقت همفای انس و عودت بجا میزنم که در وقتها و این بیت خوانده است
هه آن در ایلقه عملی استی هه بزنان یم بالاحسان ابلیس بن من سمعوا قدس الله
عالمه نام وی محمد بن محمد بن اسمعیل بن سعید است و کان یلقی بالناطق بالمحکمة
از مشایخ بغداد بوده آنرا بنا فاست بیکو درین علم ندکری کردی شیخ ابوبکر اصفهانی خادم
شبه کردید که روز جمعه در مسجد جامع پیش شبیل نشسته بودم ابولس بن سعید بود که بود
در آن کلاهی در نهایت کلف بر سر هماده بر ما بگفت دستم نکند شبیل از سر پشت و فی ظم

این کتاب را در سنه ۱۰۰۰
در تصحیح این کتاب
سازمانت دانی

بسم الله الرحمن الرحيم
در تصحیح این کتاب
سازمانت دانی

در کتب

کرد و گفت یا ابوبکر حیدانی که خدا بیعتا را چه نخواست درین کدک یکی ازین طایفه که در
عجلین بن سعید بن یوم و یکی ازین طایفه در پای منبر وی نشسته بود ناگاه خواش در بود
این سعید از سخن باز استاد حیدر آنکه سپیدار شد این سعید باری گفت که هر سواد را
حقیق الله علیه و سلم خواب دیدی گفت آری من هم بدین سبب از سخن ایستادم تا آنجا
برقوتش را تم و از خبر در آن بوی بریده نشوی و بر گفتند که مردم را این بدو ترک کن بخوابی
به ستری جامه های پستی و خوشترین طعامها بخوری چونست گفت وقتی که حال
شما با الله تعالی جدا باشد که میباید نری جامه و خوشی زیان بخیدارد شیخ الاسلام
گفت که نه با ابولس بن سعید نه نیکم که استاد من حصر بر امر بخانید و در کاتبان
تو را بخیدارد و تو از روی زنجیر باشی سک از خود شیخ الاسلام گفت که این سعید
صاحب کلام بوده و مصری صاحب درد این سعید کفتم که هر سخن که از تو که خالیست
لغوی است و هر خلعوشی که از دلوت خالیست سواست و هر نظر که از عبرت خالیست
لغواست و فی این سعید سست او سبع و ثمانیة و وفات کرد و در
در سواد و عودت کرد بعد از آن و نه سال خواستند که بگوستان نقل کنند کهن وی
محدث تازه و وجود و اثر کهنی و فرمودی بر آن بنود **ابو نصر خیار و ابولس بن سعید**
سوهان آنی رحمة الله تعالی استی شیخ الاسلام گفت که از مشایخ کازر کا ه
دو تن قدیم ترند یکی شیخ ابونصر خیار ممدی بود و قوم از شاکردان وی میخیزند
زیارت مصری شدند مصری از ایشان خواست چیزی بخوانید اگر تو امید یکی از ایشان

تذکره شیخ ابوالحسن
در تاریخ است از آن
سلسله است از آن
صاحب

انت دیوانه مثل بنی وینک تالیف از ابو عبد الله خفیف محتای یکدیگر بودند
ابن خفیف بآلت برود مصری بسیار توشیح الاسلام گفت که شیخ عمر بر اندیده بود
و گفت که مصری اندیده ام در سن احدی و سبعین و ثمانیه بکشدم بگفتم چون باز کردم زیارت
مصری و ابو عبد الله خفیف شرم همان سال خبر بگم رسید که مصری بعداد و ابو عبد الله خفیف
بشیر از برفت و فی الحصری رحمه الله تقایم البعثه من شهر ذی حجه سن احدی و سبعین و ثمانیه
و گفت که القوه لا ینزع عاثر عاچه و لا یقر فی قراره و هم وی القوفی الذی یوحد بعد عدله
ولا یعلم بعد وجوده و هم وی گفته سخن گاه حاجات کردم و گفته القیام من مرضی حسبستی
که من از قرضی ام نه اند که ای کتاب اگر تو را ما را رضی بودی رضای ما طلب نکردی و میرا
گفتند ما را وصی کن گفت علیکم فی الاوله الامر بالانفراد ثم تزدون للشایخ فی المعارف شرف
تقفون علی التقرب باسقاط الخدثان و هم وی گفته که وقتی که اوقات و انفا سر بر
شک شود از هیچ چیز طلب راحت و خوشی نمیکم مگر از فریاد او بر دل انفا سر که بنی ازین بر
من گذشته است در وقت صفای انس و عودت بی امزش که در وقتها و این بدت خواهد آید
هه آن در ایلیف عملی است **ه** زمان بهم بالا احسان **الجلت بنین سمیع قلاد الله**
اقامه نام وی محمد بن احمد بن اسمعیل بن سمعون است و کان یلقی بالناطق بالمحکم
از مشایخ بغداد بوده آنرا زانی است بنکود درین علم مذکور کردی شیخ ابو بکر اصفهانی خادم
شعبه گوید که روز جمعه در مسجد جامع پیش شبلیه نشسته بودم ابو طالب بن سمعون کود که کوفت
در آمد کلاه در غایت کلاه بر سر نهاد بر او بگفت و سبک نم کرد شبلیه ازین برفت و فی نظر

تذکره شیخ ابوالحسن
در تاریخ است از آن
سلسله است از آن
صاحب

تذکره شیخ ابوالحسن
در تاریخ است از آن
سلسله است از آن
صاحب

ذکر

کرد گفت یا بابا بگر میدانی که خدا بخواهد راجه زنجیره است درین کودکی یکی ازین طایفه که در
عجلین بن سمعون بودم و یکی ازین طایفه در پای منبر وی نشسته بود ناگاه خواش در بر تو
ابن سمعون از سخن باز استاد جندالک سبلا شد این سمعون با وی گفت که هر سود را
صلی الله علیه و آله و سلم خواب دیدی گفت آری من هم بدین سبب از سخن ایستادم تا وقتی
برقوتش را تم و از نخبه در آن لوی بریده نشوی و بر گفتند که مردم را برید و ترک بخوانی
بهستری جامهای پستی و خوشترین طعامها بخوری چونست گفت وقتی که حال
شما با الله تعالی چنان باشد که میباید نری جامه و خوشی زبان نمیدارد شیخ الاسلام
گفت که با ابوالمحسین بن سمعون نه نیکم که استاد من حصر بر امر بخوانید و در هر کتابی
تو را بخردارد و تو را زوی زنجیره باشی سک از قوفی و شیخ الاسلام گفت که این سمعون
صاحب کلام بوده و مصری صاحب درد این سمعون کف که هر سخن که از آن ذکر خالیت
لغواست در هر سخن او شی که از قدرت خالیت سعواست و هر نظر که از عبرت خالیت
لغواست و فی این سمعون سست او سبع و ثمانیه و ثمانیه و ثمانیه و ثمانیه و ثمانیه
در سرای و و دین کردند بعد از سی و نه سال خواستند که بگورستان نقر کنند کفن وی
مخمان تازه و فو بود و اثر کهنی و فرسودگی بر آن بسود **او نصر خباز و ابو نصر**
سهمان اثرن رحمه الله لغا ما استمر شیخ الاسلام گفت که از مشایخ کارزدا که
دو تن قدیم ترند یکی شیخ ابو نصر خباز مدهی بود و قوم از شاگردان وی می جعفر فرزند
زیارت حمیری شدند حمیری ازیشان خواست چیزی بخوانید اگر توانید یکی از ایشان

آواز بر آورد و حصری پسر ارگشت و در سماع گفت اسال شما را بار نبست باز گوید و گفت
 نه شما اشا گردان او نصر خبا زید بدان که هر ی گفتند امری به پیوستری از پیش وی
 بیرون آمده ای باز گوید و نزدیک وی شوی هر که بازگشت سلامت افتاد هر که نرفت
 بسوم بسوخت و بیوفات من سید و دیگر از شیخ کا زنگاه شیخ بوطن سوان
 آرنند بود که در سجده جامع حاشی پدید شیخ الاس کلفت که شاکرد وی با من گفت
 بر ما پسین شب بر عیان سجده کوی و قاصح حیدر میادی و عی کفتی خداوند آن روز
 که داشتم برای و آن حج و نماز که کردم و آن قرآن که خواندم از همه تو به حکم مراد ایگان
 بسیار زد و فریاد **شیخ محمد صالح رحمه الله تعالی** **است** و بیتر است که کسی
 شها نرزد در هر کجا و برود بر یک نهاری و آن وقت که برخواست بر خمار بود وی گفته
 که شیخ الطین میگوید که با حصری نشسته بودم مردی کفت مراد صیتی کت گفت افرد عتک
 جهر و حاضر بود کفت یا شیخ د در افتادی و بر کفت کت علیه کجا او عی
 بر من بیود ند بروی بیوم **محمد رقی قلنا الله تعالی** **است** هر وقت که
 الفقیان و الشایخ و کان من الفقراء الصادقین و کان مسیئرا بالسماع و الیها فی حیات
 بین لیسیدین شیخ الاسلام کفت که جمهم دق در کوه باد بود بیرون آمد مرد جانرا کفت
 بیرون بیوم بیرون آمده در وقت که عباد فرود آمده **هم** وی بود که هر زری شخصی بیرو
 بیگلف رقص میکرد و وی برخواست و سر بر میان دیوای آن شخص کرد و بر او داشت و
 از دیوار بیواردیکر باز میزد تا از من شو برید **ابو الطین امور ری رحمه الله** **است**

این حدیث در کتاب
 مناقب شیخ
 آمده است

این حدیث در کتاب
 مناقب شیخ
 آمده است

این حدیث در کتاب
 مناقب شیخ
 آمده است

در حدیث

بزرگ بوده ازین طایفه در ایام حصری و ابو عبد الله مرود باری و ابن خفیف از مشایخ
 وقت بوده باری بوده و قبر وی بخاست از وی پرسیده اند که وفات کت گفت از همه باز
 آمده باز نگردی گفتند این خود عام است آن خاص چیست آنکه بیانی که از هر چه آمدی
ابو عبد الله خفیف الشیرازی رحمه الله تعالی **است** از طبقه خلفه است نام وی
 محمد بن خفیف بن اسفکثار الصبی است بشیر از بود و در وی از پیش او راست و در وقت
 خود شیخ الشایخ بود و بر شیخ الاسلام میخواندند شاکرد شیخ او طایخویرج بغدادین
 مردمی را که دیده بود و با کتافی و یوسف بن الطین **آزری** **و ابو الطین** **مالکی** **و ابو**
الحسین مرینی **و ابو لکسین بن دراج** صحبت داشته و با ظاهر مقدسی و ابو عمرو دمشق
 و غیر ایشان نیز از دیدار مشایخ مرزوق بوده معلوم طایر و علم حقایق شیخ الاسلام
 کفت سبکس مادرین علم جندان تصیف نیست که در اعتقاد پاک و سیرت بیگردد از
 شایخ مذهب بوده در سنه هجری و ثلثین و ثلثایه برفته از دنیا شیخ الاسلام
 که از وی دو سخن در ارم که گویند که با نر که سید کی آنکه از وی پرسیده اند که تصوف چیست
 کفت وجود الله فی حین العفلة و دیگر آنکه از وی پرسیدند که **عبد الرحیم اصطری** **چرا**
با سپکبانان بدشت میشود و قبا بی بند کفت **بخیف من ثقل ما علی کت** **میشود**
تا آنکه در راست و سیدند تا از زبان وجود فر و شکستن و صلحیت بود که در آن خوا بر مرد
 پرسید و انشدنا لغیره ارید الانی در که تکافأ ثقلی لیس بکما مکان شیخ ابو عبد الله
 خفیف گفته است که روزی از من آمد که در فلان جای زنی دیدار است از دیو سپای فری

شیخ تصوف با نیر خدا و معارف
 در واقف مردم در آن اوقات
 غافل میزد چون وقتی در
 و شامیدن العبد بالذات و
 توان که مراد ازین شیخ که تصوف
 است کبریاست برود حیلان
 بود که بفضلت او کند حیلان
 غفلت وی از حال و حیلان
 محبت بود عطف

این حدیث در کتاب
 مناقب شیخ
 آمده است

شیراز و از شیخ سواحه ارده و غیره و آنکه خود بسیار بد شیخ گفت من بنزد یک وی
 رفتم گفت مدارا قصه عجیب واقع شده است که در حیرت آن سالده ایم در قبله جا کردی
 بود و روزی که رفتم دیدم که کسی سخن نمیگفت و بگو سپند چو اینند از میان حاکم و ت
 میرفت و نماز میکرد و درین روزها پاره شد از برهه وی بزورن قیام پاره ترتیب کردم و در اینجا
 غنیمت ناکاه در میان روزها که مردان قبله در حجاج بود برکنده شده بودند دیدیم
 که از وی ترسیدند و بلند شد در حجاج گفت چنانکه اسپا بگرد و حاضرش چون آن بدید بدوید
 تا وی بگریه و بی نرسید وی بالاحیرت و با وی میگریستیم تا در هر روز از نظر ما غایب
 مردان قبله را خبر کردیم و برکنده ساختیم گفت نشانید که در میان این کوهها و او را با افتاده
 نماند هیچ جاننازه وی میباشند شیخ گفته است که من تا آنکه شدم آن زن گفت
 شاید که این را از من باورید اریه جماعتی از زنان قبیله را از داد هم بران موجب کواهی
 دادند شغلی که در آن مجلس که شیخ این حکایت میکرد گفت اریه شیخ این میقولند بود
 شیخ گفت ای نادان اینجا کسی نیست که مشتظاین معنی بوی شد و هم شیخ ابو عبد الله
 گفته است که ز جوانی از خوابان همراه حاجیان پیش از آمد چهار شد چهاری سخت پیش ما
 مردی بود صالح و زنی بود صالح آن جوانان بخانه و نرسیدیم که تا خدمت در عایت
 وی کنند ناکاه روزی آن مرد آمد رنگ و بی متغیر شده و گفت معظم الله اجرم که آن
 جوان در گذشت گفتیم رنگ و متغیر چراست گفت دوشنبه آن جوان حال گفت اشب
 حاضر من باشید که اشبی پیش از ارم عجزه سوخه و گفت اول تو واقف باش و بعد از آن

بسیار است

مرا سپید امکن و تو در خواب شو مرا سپید از کوه من تا بحر عایت حال وی میکردم حوا
 خواب در بود ناکاه کسی آواز داد که در خواب میشوی از خدا ایضا در بر پای تو نزو کرده است
 و بخود لرزان و در سر او از حرکتی در و شناپی عظیم و آن جوان در نفس آخر چشم در پاره
 و دست و پای وی پاره کردیم و جان بداد آن مرد را گفتیم این سخن را کس نکوی و تجویز
 و تکلیفین وی شغول شدیم **ابو البرکات مالک قدس الله تعالی علیه** نام وی سپید
 یعقوب مالک است از بزرگان مشایخ بود و انواع علوم جمع کرده بود شیخ ابو عبد الله خفیف
 گفته است که جوانی مرزوه میداشتم و وصال میکردم شب در مسجد جامع میخوابم و بر وی میگفت
 گفتند میگرداشتم اتفاقا شبی باران آمده بود و چراغ مرده یک در مسجد را روشن گرفت خادم
 جواب نداد دامن سنگ شد رفتم و در باز دیدم که **ابو البرکات مالک** است در آمد و بنشینست
 از هیبت وی پرشدم آزار باز کرد و طعام بران گفت بخور که من در خانه خود بودم این را پیش
 من آورده اند نتوانستم که بخورم که خاطر من بسوی تو بود از هیبت وی نتوانستم گفت که در حال
 با وی چیزی بخوردم چون فارغ شدیم گفت ایضا شیخ سواحه دارم گفت بگویی گفت من
 بعضی العیش روح الله قال اذا مرقت لفا لفت من اذین سخن بچشم کردم چون با او در آمد
 آنرا با مشایخ گفتیم تعجب کردند گفتند سخن ایهم که از وی بشنوم امروزی پرسیدند گفت

ابو البرکات مالک لایذکر بالاشعار و بیان اخرا از کوه **ابو البرکات مالک قدس الله تعالی**
 شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است حاضرت ترا بدستقلیا من اللذنیسا
 احدق ظاهرا من ابی بکر اشعرا فی روزی قصد زیارت وی کردم در صخره و شب بروی در آن

کتابت در وقت بیخوابی
 در وقت بیخوابی
 در وقت بیخوابی

بسیار است
 باطل است
 وقت بیخوابی
 در وقت بیخوابی

بسیار است
 الله به از اینها ظاهر حادها
 است تقوی از اینها

گفت چون دیدی جعفر را آنچه دیده بودم بگویم که گفت آنرا که شمع در وقت داشتی بدین
 مبتلا شدی **پشام بن عبدان قدس الله تعالی اسما** گفت او ابو محمد است شیخ ابو
 عبد الله خفیف گفته است که چون پشام بن عبدان در غازی استاد و میرا وجد و حال میکرد
 در خواب بر او پیش حضرت و قرآن میخواند تا گاه و روزی که از من بنام او بیرون می رفت
 و جوس حج شدند و نظاره روی کردند و بیرون رفتند و پرسیدند که شیری خوردی
 و بر او میل داشت و بر او چنانکه بر او بر روی پشام در جواب گفته بود چون
 بدار شدند که در زراعت شخصی در آنجا است و بپرد و بر او پیش صاحب زراعت
 نبرد و گفت و بر او بیست آن که زراعت تو فریاده است زراعت گفت من تو را بگویم که گفتم
 مرا آن حاجت نیست هر چند چیزی که بگویم بگویم که زراعت و بر رفت شیخ ابو عبد الله خفیف
 گفته کردی باهشام در دعوتی بودیم صاحب دعوت یکجا آمدند و در پیش شیخ نهاد
 که شیخ بخورد گفت یک نصیب ما هم بده گفت ما را اذن نکرد که شمارا بدهم هر چند گفته فایده
 نکرد از پیش روی برویم و بخوردیم پشام را و بستی و حیرت و سبیل یک سال از نماز
 باز استاد و مردم و بر او تکفیر میکردند و قصر وی بمشایخ مسیحی جامع رسید روزی
 بر روی در آمدند و این سعدان محدث با ایشان بود گفت مرا می شناسی گفت آری
 تو ابو عبدانی گفت نماز چهار رکعتی پشام گفت چرا عرضی چند روزی فایده مانع
 و شود از نماز گفت مثل جعفر خاوش کشت و هیچ جواب نداد از شیخ ابو عبد الله
 خفیف پرسیدند که سبب چه بود که پشام نماز میکرد گفت بسویسته مطالبه

این حدیث در کتاب
 مناقب ائمه علیهم السلام
 در باب اول است
 در حدیثی که در آنجا
 آمده است

بنا

غیب میکرد او در غیبت بر غالب آمد در مقام حیرت افتاد و ادعای الظاهر با افاضاد
 روزی مشایخ جمع شدند و پشام حاضر کردند که شنیده ایم که عشاء بده قایل و هر که
 یابن قایست و بر او بر میلاد باب حسابید که پشام گفت مرا تلقین کردند تا تو بر کرد
 روزی دیگری با اهل امانند و در برابر شیخ بیستاد و گفت گواه باشید که من ادویه دیون
 تو بر کردم مشایخ بر خواستند و با وی روی بگرفتند و کشیدند تا از سجدهش پرورد
 کردند **ابو محمد محمد بن عبد الله نقل است** از فوای شیراز است و از اصحاب ذوالنون
 میری شیخ ابو عبد الله گفته است که ابو محمد گفته که از شما بجهت مشایخ پرورد
 آمدیم تا بید سلطان و اتباع وی تمام شدیم چون احوال و افعال و اقوال اینان را
 مشاهده کردم در سر سفره برایشان انکار کردم و ایشان از دشمنی که گفتم و قصد کردم
 که از ایشان مفارقت کنم تا گاه آوازی بر آمد که حکم قاید که شده است قاید سو کند
 خود که بر قافل را قهقش کند و رانقیش کند تا این من ماندم گفته بود قافل را قهقش
 کردم پس کس نمانده است حکم این شیخ و مشایخ بر او کس چون منم دارم قاید گفت
 من سوکن خورده ام این چاره نیست مگر مو ابلاد باشند ان که بر میان من بود
 گفتم والله مرا پان علم نیست قاید گفت این دزدی عظیم تراست بعد از آن گفته
 با وی جرباید که هر کسی چیزی گفت قاید گفت و بر او بر قافل بنشانید تا هر که در
 قافل است یک یک بروی بگذرند و در روی وی و بر او بیخ و بر او نش کنند
 جسد آنان و بر او بگذرید و با وی همراه نکنید همچنان کردند و بر بجای مسن

در بیان مطالب اربعه

منازل خاصه
 در حدیث

منازل خاصه
 در حدیث

بگذاشند و بر فتنه و قصه خلا پاک کردن ابو حفص و رسیدن این خزان که بیشتر
گذشت در مقامات شیخ ابو عبد الله خفیف نسبت شیخ محمد زکریا بوده است از شیخ ابو محمد
والله تعالی اعلم **ابن ابی اصمطی قدام الله تعالی است** کینت و هی ابو عمر است
سفر حجاز و عراق و شام کرده بود و با مردم محبت داشت بهر بن عبد الله تشر بر ادبیه بود
طریقت وی ستر و نظهار شطارت بود و جافهای شاطره نری پوشید و مسکانی داشت
که بشکاردی بود و کسوفات نیز میداد است شیخ ابو عبد الله خفیف که چون بروی در آمد مرا
از حال عبد الله اصمطی سوا که کفتم در همین سالها از دنیا برفت گفت خدای
بروی رحمت کناد با بسی ازین قوم در کوه ای کام و غیر آن محبت داشت از وی حساب
توی ندیدم که رسید وقتی بصید بر روی رفت شخصی از وی در عقب دی برفت چون
بمیان کوچه رسیده پیکانها را بگذاشت و در غم با خود داشت در پیشش و بر پای
استاد و بند که خدای تعالی مشغول شد او از وی در ده بر آمد که امران صورت آن شد که هیچ
محمد و شجر نیست و هیچ جوانی در آن نیست مگر که بموافقت وی ذکر میکردند که بینه که در خاند
وی و بکت پوست کا بود که شافضا هم نیز بویجا گذاشته بودند چون تابستان در آمدی
شافضا را بگرفتند و آن پوست را بپوشید بر روی کشیدی و چون در خستان شدی
در خانه کشیدی و جعفر حداد گفته است که با صمطی رفتم عبد الله اصمطی را زیادت کم بلد
سرای وی دیدم دیدم که خراب شده است بروی در آمدیم که در نزد یار خان
نشسته با کهن خرد و بروی بلای که حیران شدم و ترحم کردم مرا گفت ترا چه شد

محمد بن ابی اصمطی
در مقامات شیخ ابو عبد الله
خفیف نسبت شیخ محمد زکریا
بوده است از شیخ ابو محمد
والله تعالی اعلم

در این کتاب
محمد بن ابی اصمطی
در مقامات شیخ ابو عبد الله
خفیف نسبت شیخ محمد زکریا
بوده است از شیخ ابو محمد
والله تعالی اعلم

محمد

محمد بن ابی اصمطی
در مقامات شیخ ابو عبد الله
خفیف نسبت شیخ محمد زکریا
بوده است از شیخ ابو محمد
والله تعالی اعلم

گفتم و بیک حال می میری از جای خود برخاست و بسیاران سرافروزد آمد منکی عظیم
بود برداشت و بویام برد و گفت برخیز و این را فرود آورده عجب مانند و گفتم امروز
بهنه روز است که هیچ نخورده ام بگردن رو و هر چه توانی بیار شاید که مرا اشتها آید
و با تو بخورم من بهر آن رفتم و از هر چه در بازار یافتم چیزی آوردند و پیش من نهادند در آن
نگوینت گفت بنشین و بخور شاید که مراد غیبت شود بنشینم و بر غیبت خوردن گفتم و در آن
تجرا آورده بودم یک خربزه آن را بریدم گفت آن را با دگی عین ده بوی دادم دندان در آن
زد و خاییدن گرفت ستوانت که فرور برد سپید اخت و گفت بود اگر در بسته شده است
دیو از پند بیست هزار درهم میراث رسید اما در زنده قومی بود ایشانرا گفت ده هزار
ده دیگر ششاد را کردم بوی دادند آنرا در قوره کوش و بر او سوسه تشویش داد
کای بیگفت آنرا تجارت کنم و سود آنرا بر فقر انفق کنم و گاهی میگفت در خانه بنفتم و روز
بروز آنرا انفق کنم در میان شب برخاست و آن بزه را بویام برد و پشت حشت میکردت
و فقیر جانبی انداخت و بزه خالی شد چون با مداد شد بمپایکان گفتند همانا دوش
در هم با دیده است عبد الاحمر قوره را پیششان دیدم در هم بیفتاد با صاحب گفت بشارت
با دگنان و باقی شد ایشان با هم گفتند این دیوانه را پسند ده هزار درهم پاشیده است
و بنهم درم شادی میکنند وقتی عبد الاحمر عبادات رفت و بیست و یک روز نجافات
کرد هر چه شب بجهت رطاب روی آوردند با مداد عینان بجای میبورد و با عبادان
شعوف وی شدند چون آنرا دید آنرا صدقه تهری کرد و زیارت پسر چون بوی بود

گفت مهمان توام گفت چه باید کرد گفت بسکاج میباید بخت سهوا گفت چون کنم که
صحب من گوشت نمی خورند گفت چه دائم تو بزیافت من قیام غای سهوا فرمود که سکاج
بختند گفت بختان دیگر بسیارید چون آوردند بسیار بود برای خدایتها چیزی طلبید
گفت دیکت باوی د میدادند و وی هیچ نخورد روز دوم سهوا باری گفت چه بخوری
گفت همانکه وی کفم چون آنرا بختند گفت بختان دیکت را بمن آرید آوردند و غلام
سهوا را آنکه وی داند برد رستاد تا اگر بسال بسیار منع کند تا گاه سالی سوا کرد گفت
دیکت باوی دهید روز سوم گفت چه بخوری گفت همانکه پیشتر گفت بودم چون
بختند بیرون آمد و هیچ نخورد تا ماه تمام شد بعد از آن خورد بیرون آمد که چند نان
پاره خشک دارد و بر لب آب نشسته و آب توی کند و میخورد استعدا کرد
باری بنشست و بخورد **مولد حصان رحمة الله لعائنه** هومن
کبار للشافی شیراز سپاه الفی از و العراق و کان چنین اللسان فی العلم التوحید
و علوم المعارف مع انه انی بلیت **ه** وی جواب داد از مسال که علی سرها
بشیراز فرستاده بود چون نماز باطله بگذاردی بدر بر خوان مشغول بودی تا آفتاب
بایدی تا چاشت بگذاردی و بیرون آمدی در عقب وی برقم بد رخا وی سلام
نزدیکت بیصدقن بودند از او با بخواج که لجاجت آمده بودند حاجت بر او گوش کرد
و باران خود را در قضای سواج ایشان بر آنکه ساخت و غلامان را گفت که دست
افزار بفلان جای برید که من بشما حرمم این بود که در یک ساعت بگویم من مستحیر

این کتاب از
توسط شیخ
محمد باقر
اصفهان
در سال
۱۱۰۰
تالیف شده است

نام نوی

شدم هر دوین کرد و گفت ای فرزند مرا بامداد در مسجد دیدی این زمان خدایت را که
ترم آنکه بامداد در مسجد بودم هر گاه که بکاری مشغول بودی با بسکاج زیادت
انرا جواب سگم تلفتی و کفتی من مزه ورم اگر جواب سلام و لجب بنودی جواب تلفتی
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که چون مولد حصان را در آمد پیش و المشیون برین
رفت و سگم کرد و بنشست و گفت ایما الشیخ سوا لی دادم و من مردی اعجمی بام
رفیق کن گفت سهوا باشد بر حواله گفت حمل ترقی الفهم از انشاء المولود ابو الطیون بودی
تکویت و گفت انرا کجایی و گفت از شیراز گفت چه مشهوری گفت بمول گفت از لختا
برخیز که جای تو نیست و در بر بچلوی خود بنشانند و ایم باوی میگفت که انت رجل
اعجمی و ما می وی خفید و بعد از آن هر که مسلی پرسید اشارت حواله میکرد
و میگفت از شیخ پرسید روی حواله میگوید **ه** و هم شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است
که عزیمت حج کردم و من بخر خرد بودم مولد حصان مرا وصیت کرد که وقت که بوقف
بری قصد پس که عرفات کنی و او لیا را با خطب کنی جای ایشان لجاجت میباشند
چون بوقف رسیدم نرو و بگذاشتم و خود مانرا بگذاشتم هیچکس را ندیدم بتر رسیدم
خواستم که بان گویم باز از ادات بر من غلبه کرد مقدار دیگر بر منی بنشینی رسیدم
که در روی ده کس ایستاده اند و سره پیش افکنده و در میان ایشان شیخی است بزرگ
و شیخ ابو محمد عتایدی با ایشانست چون مرادند شیخ من مرا بچلوی خود خوانند
چون فایغ شدند بر بجهان بیت که بودند مروان شدند و شیخ مرا گفتند که این کوکب را

در مناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف شد و برادیدم بر عرض خود نشسته سجده کردم
 و کفتم مولای ما پندگانی و موضع منک **ع** چون تو را این سخن بشنیدند خاموش
 نشاندند و بر کفتم بر خیز تا بعضی مشایخ را زيارت کنیم برخواست من برودت
 وی بگرفت و بجانان ابن سعدان خلعت در آمدند و سلام کردند این سعدان تعظیم
 و تعجیب ایشان کرد من کفتم ایها الشيخ زیدان تروی الخلیف للمروی عن النبی
 صلی الله علیه و سلم انه قال للشیطان عرشا بین السماء و الارض اذ اراد بعد
 فتنه کشف له عند ابن سعدان کفتم حدیثی فلا واستدان النبی صلی الله علیه و سلم
 قال ان للشیطان عرشا بین السماء و الارض اذ اراد بعد فتنه کشف له عند جون ابی
 محمد ابن حدیث را شنیدند کفتم تا یکبار دیگر اعاده کرد که بیان شد و برخواست
 و بیرون رفت چند روز و برانداختم بعد از آن آمد کفتم در ایام نیست کجا بودی
 کفتم غایبم که از آن وقت کفتم بودم قضا می کردم زیرا که شیطان را بر سستیده بودم
 پس کفتم چاره نیست آنرا که بصمان موضع که برادیده ام و بجهت خودم باز کردم و ویرا
 لعنت کنم پس بیرون رفت و دیگر خبری نشنیدم **حسن بن محمد و صاحبیه**
ابو جعفر الخزاز الاصفهانی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است
 که ابو جعفر خزاز صاحب حسن ابن محمد از اصغر نزدیک ما آمد ابن زیدان
 کفتم آرزوی او دارم که امشب ویرا بپنم در مجلسی حاضر کردم در انشای مجلس
 ابن زیدان خزاز کفتم دوست میدارم که از حکایات خود چیزی بگوئی کفتم مرا

این حدیث را در کتب معتبره
 در حدیث معتبره
 در حدیث معتبره
 در حدیث معتبره
 در حدیث معتبره
 در حدیث معتبره
 در حدیث معتبره
 در حدیث معتبره
 در حدیث معتبره
 در حدیث معتبره

حدیث معتبره
 در حدیث معتبره
 در حدیث معتبره
 در حدیث معتبره

قصه حکایاتی

خود حکایاتی نیست اما اگر میخواهی از آنجا از مسایخ دیدم اما باقی حکایت کنم ابن زیدان
 کفتم من هم این خوابم خزاز کفتم من در جمعی دیگر پیش حسن ابن محمد نشسته بودم
 روی سر پیش افکند بود ناگاه صحیح زد و بان صدی او نظر ما غایب شد ما در یکدیگر
 نگریستیم و با یکدیگر گفتیم که این قصه با سجس حکو پیدا خوابند کفتم باز نادمه دیگر آوردند
 سه روز بودیم که در این خوابم و از روی سخن شنیدیم و هر که از روی خبری می پرسید می گفتیم
 مشغولت بعد از سه روز دیدیم که از در مسجد راه مستقیم اللون و از هیتی که داشت
 کبریا یاری امکان سخن بنزد و من همیشه با وی مشاط می کردم کفتم ایها الشيخ
 نزدیک من حقدار پند تازه است اجازت می دهی که بسیارم همیشه ویرا پند تازه
 خوشی آمد کفتم بسیار آوردم یک لقمه بخورد پس بدست اشارت کرد که بخورید
 شیخ ابو عبد الله خفیف کفتم این زیدان روی من کرد که هیچ شک نیست که این
 مردیست صادق اما این حکایت با او رعیت دارم حیل بسیار که را با او شود کفتم
 که از برای شیخ جامه خواب بپند آید تا خواب کند و از هیچ راه بر آساید جامه خواب
 بپند اختند در خواب شدن با این زیدان بنشینم و انو ایسان می کردم تا آن وقت
 که کفتم با و هر دهم شیخ ابو عبد الله کفتم که آن حال که کند بود کفتم وی از مکان
 خود دور شده بود اما ویرا بسیار پی و شایندند که با آن از البصار غایب شد
عبد الله الفقهار قدس الله تعالی سره شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که عبد الله
 قصار کفتم که در قتی بغیرت حج بیرون میرتم مشایخ شیراز مرا گفتند چون بر سحر این

قصه حکایاتی
 قصه حکایاتی
 قصه حکایاتی
 قصه حکایاتی

و از وی چون شنیدی گفت چون رحمت الله شیخ الاسلام گفت فلاح نباشند
میرد که ذل استاد و پرنشیده باشد و قضای خود خورده باشد و لعنت الله آن بر چون الله
برنداشته باشد و بیدرد ناگهی زنده نکشته باشد و خود برست باشد لا ینفع ایستاد
و پدید باید و مردی پدر چنان سنده و کفیف باشد که بی استاد و پیر شیبی آواز
ترکیب آمد شیخ ابوطالب گفت شیرازی او را او بود عبد الله خفیف گفت من در
شبانم روزی یک باقی خشک بخوردم و پدید و زهر مایه می آوردم تا آنکه برون با فوزه
باقی آوردم در مایه شیخ ابوطالب گفت شیرازی این بنامند اگر آنچسب افتاد آن
افتاد که با اولیوس ترین در دعوت حاضر شدم بره بریانی بر جای آورده و من عهد
داشتم که بریانی خورم دست خود از آن کشیده داشتم ابوطالب فرمود گفت کل بلا انت
یعنی بخوری آنکه خود را در میان بینی من گمان بردم که حال جانت که میگوید یک نغمه
بخوردم لحیاس کردم که ایمان از من بیرون شد و من آن وقت با زهر مرد و پیر تو
مردم شیخ الاکف که یعنی و پیر پوشش و استنشاد افتاد که ایمان وی معاینه بود
ایمان تو شهادت و ایمان عارف شهادت و شیخ ابوعبد الله خفیف گفته است
هیچ چیز نیست مریدان زبانی چند ترا میباید نفس در رخصت و قبول تاویلات
و هم شیخ ابوعبد الله خفیف گفت که اول مجلسی که ابوطالب در شیراز داشت پلاس می
پوشیده بود عصای در دست گرفته آمد و بر کسی نشست و من بچلوی او دیدم مردم
نگریست و گفت غی دلم که میگویم یک کناه کاری ام حیوان کناه کاران و بگریست و دلم

بنا

بگریانید و فریاد کردی از مجلس برخواست و بر آقبول عظیم پدید آمد که خاک قدمهای
و بی نیت شفاء بیمارانی که کوفتند بعد از آن سببی واقع شد که هیچکس بوی التفات
نکرد از وی که کس اعراض کردند از شیراز بنیاد رفت آنجا هم کسی بوی التفات نکرد
از آنجا باصفهان رفت من بعضی سها چیزی نوشتم و شرح محل و مقام وی کردم وی
بر عی سها در نیامد و در باره وی سخنان گفت علی سها از وی اعراض کرد از آنجا
بگوستان عراق رفت بجهت آن در آمد ابوعلی و ابوجی عالمندان بود بر سیه که حاجت
توجهیت گفت ادای می که در ام کن ابوی علی آنرا داد کرد و پرسید که دیگر چه حاجت
داری گفت در فلان موضع برای من رباطی بساز ساخت با بنام آمد و آنرا
پسپاه ساخت و پلاس می پسیاه پوشید و در آنجا می بود تا نزد نیا برفت شیخ الاسلام
گفت که جو فر دانت که چون و پیر اصیق دسید یا آن چیزی فوت شود مصیبت را
و اسازد و بحجر و نذاعت تدارک جوید نه انکه از مصیبت و فوت باشد و آنرا همان
دارد و اظهار دعوی کند و بجای مغرور کرد و شیخ ابوعبد الله گفت شیخ ابوطالب
گفت که جوئی از غیر اسپان بزبارت چند آمد چند عصا و کوه وی بخانه برورد و زیست
و آن شب بحباب الجماعی بود چند گفت و پیرا با خود برید و با آمد اد پیش من
آمد چون شب چهارم خوردند بطریق فراح و طبیعت انگشترین با خلق آغاز کرد مستند
و اشارت بان جوان کودند که موافقت کن وی ابانمود و این اثر تغییر کرد شبی
بوی نگاه کرد و گفت خاموش باش و اگر برتخیزم و سرت از تن بگم آن جوان خاموش

گفت و هیچ نگفت و بر وقت و روز دیگر این حکایت با چنین گفتند برخواست و بخانه
فت تا عاصد روزه را با بنویسد نیافت بیرون آمد با صاحب گفت چند وقت شد که شما را و
حیت میلکم که چون غریبی آید خواهد آید سوگند بخدا که عمار و روزه را از خانه برداشته است
بی آنکه من بوی دهم و رفته است **و ابو علی و اری رحمة الله تعالی است** شیخ ابو
عبد الله خفیف قدس الله تعالی علیه گفته است که اوبی و اری بشیر از آمدن عمل و مکرمت و از برای
صا در وارد فقر امایه نهاد بعد از آن هر نماز شام می آمد و با عیال نشیبت و با یکدیگر سخنان
حکیمتیم یک از شبها که آیام ادا در میان آمد برهن خود را با لاداشت و بر کردن
وی نشانی بود بعد از طریقی گفتیم این چیست گفت در کوه کلام بودم و یک لای پی پوشیده
بودم کردن ملخورد چون از اینجا باز گشتم گوشت بر آورد و این آن نشانیست که باقی ماله پس
گفتم سبب تو در آمدن تو درین چه عمل بود گفت حاضر من پر و ضعیف شد بر من بسیار رخ
آمد محتاج شدم با نیک می بیند **یا افضو و بعد علی بن محمد رحمة الله تعالی است** شیخ
ابو عبد الله گفته است که جعفر جندی در سانسند که ابو عمر و اصطرپی گفته است که غیب
میگردد از من گشاده دیدم که دزد است از پس پشت من پدا شد و از امر محکم بر میان
پس جعفر جندی برخواست و با اصطرپی رفت و بخانه ابو عمر و در آمد و پای وی بگرفت
اصطرپی ابو عمر و برجستند گفت بکن آید که غضب وی لله است و در داده فرسنگ
راه بیاده آمده است پس ابو عمر و بجماعت اعتدال در آمد و گفت چنانکه نکتة ام بلکه چنین
و چنین گفته ام بعد از آن اصحاب را فرمود که برین خدمت کانیهای نیکو کردند

این حدیث در کتاب
اصطراط السیرة
ص ۱۰۰
در حدیث
اصطراط السیرة
ص ۱۰۰
در حدیث
اصطراط السیرة
ص ۱۰۰

ابو القاسم
مؤلف

ابو القاسم القصری رحمة الله تعالی علیه وی از کبار اصحاب جنید بود شیخ ابو عبد
الله خفیف گفته است که روزی مرا کت مرا بجا آورد و بر او بصر آوردن بروم بوضع بیایم
که مصطبر بود و جماعتی با منی میکردند با ایشان میبازید کردن بنشست من اذان
متغیر شدم و بخیر گشتم که وقت بازگشتن بجای دیگر رسیدیم جماعتی شطرنج میبازیدند
اذان متغیر شد و پیش رفت و مرتبه ایشان را میفشانند آن جماعت کار را با بر کشیدند
وی گفت کار را با من دیدم تا بخیرم من اذین در حال وی عجب با اندام و اذری سوال
کردم گفت وقتی که چشمم لدنی نگریم چنان باشد و وقتی که چشم غیر لدنی چنان و این
سخن بیشتر گذشت اما آن شیخ الاسلام ابو بکر قسری گفته در مقامات شیخ
ابو عبد الله ابو القاسم قسریست وی شاید که بر او و کینت بوده باشد با یکی بر سپهر
سهر و قیام یافته باشد و الله تعالی اعلم و هم شیخ ابو عبد الله فرموده که شیخ ابو القاسم
قسری کثیر الاطلاق بود یعنی بسیار سردر پیشی الله اخذ از وی سبب آنرا پرسیدم
گفت پیش ازین در قدیم الا ایام در هفت شبانه روز یکبار چیزی بخوردم مردی از جن
می آمد بروم من سلام میکرد اما وی را نمی دیدم یک روز وی را گفتم چه باشد که ظاهر شوی
ناگاه دیدم شخصی در خواب برهن صورتی بر من ظاهر شد گفتم چه کسی گفت من از نوع منان
جنسیام وقتی که امثال شما را می بینم دست میدادیم که در بر آید و کینم و سلام کویم
پس گفت بعد ازین بر من در هر وقتی ظاهر شود مراد و بیت گرفت و با من انس
تمام پیدا کرد و چیزی را من آمخت روزی دیدم که گفتم بیانا مسجد در ایام و ساعتی بنشینم



گفت وقتی که بنشیند و سخن گوید و مردم توانستند و مرانه پندند فرا و پواس نسبت بخزند
گود گفت بیا که در آن خای مسجد بنشینیم که هر کس سانه پندد پس در آمدیم و بنشینیم گفت
این مرد ما نوزجون ی بقی گفتیم فی چشمهای مرا بگردیدم که بر سر هر کسی غرابی نشسته است
و بعضی با کاهی بر سر وی آید و کاهی بالا می رود گفتیم این چیست گفت مگر بخواند قول
الله تعالی را که ومن یعش عن ذکر الله الرحمن فقیض له شیطانا ففعله قرین اینها
شیا طین اند که بر سر ای ایشان نشسته است و بر هر یک بقدر غفلت وی استیلا
یافته اند آن جنبی باین طریق عین آید و برین ظاهر نشد تا روزی سخت کوسه شدم
و پیش من از آن صدد بقیض بود تا وقت اظهار که عادت داشتم چهارم روزمانه بود
پاره از آن نان گرفتم و بخوردم که پسنگی من سپاک شد ناگاه آن جنبی آمد و بر من سلام کرد
اما ظاهر نشد گفت ما از غیر این ریاضات و صبر بر آن می خواهیم شما را چون ما ترا استخوان
کردیم بر آن صبر و سزوی این بگفت و بر رفت و یاد دیگر باز نیامد این سر پیش انداختی
من آن وقت است **عبد العزیز بخاری رحمه الله تعالی است** شیخ ابو عبد الله
خفیف گفته است که عبد العزیز بخاری در زمستان سخت بیشتر از آمد و جامه های کهنه
داشت و هر فتوی که در برابر می رسید صرف فقر امیکر و بر روز در شیر از بود با وی درین
باب سخن گفتی گفت که گفت نفیس من میگزیند از جامه های شماعی مرا گفت یا اباعبد الله
مرا این شهر پرور کن که در نیت من نیست که درین شهر جامه های و شتم گفتیم یکجا میروی
گفت بناحیت جرمشایعه وی کردم و بدر وانه که با آن جانب بود پرورد رفتیم ناگاه

این مرد ما نوزجون ی بقی گفتیم فی چشمهای مرا بگردیدم که بر سر هر کسی غرابی نشسته است

دینار

دیدم که ابوالقیر بر آستر خود نشسته و پای وی خیسباند و مارا آوازی دهد و با خود خوردنی
مراه دارد و بیستادم تا با ما رسید گفت تقصیر کنید تا با هم این طعام را بخوریم پس بنشینیم
و بخوریم بخاری برخواست و سجاده برد و نش خود انداخت ابوالخیر گفت کاش از این
طعام چیزی با خود برداری گفت مطیع من پیش رفته است ابوالخیر گفت ما باین طعامها
چکنیم بخاری گفت پیش سپکان انداز و برخت **ابوالمسکین حکیمی رحمه الله تعالی است**
وی گفته که از جنید شنیدم که روزی در مجلس سری سقطی بودم و آنجا مردم بسیار بودند
و من خورد و تو را نشان بودم سری پرسید که چه خبر است که خواب را می بردی گفت که
و یکی گفت که خوردن آن چون نوبت بمن رسید گفت عم القلوب باطلاع الله علی کل
نفس بما کسبت گفت احسنت یا بنی و ما بتزویک خود بنشانند و آن روز با زهر جا بوسیم
بر محمد قدم و هم حکیمی گفته است که حال یکی از مشایخ جنید پرسیدم که اقتدا را شاید
و اگر نه او را بگذارد **شیخ ابو علی حسین بن محمد الاکار رحمه الله است** وی از اصحاب شیخ
ابو عبد الله خفیف است و شیخ شیخ ابوالسحاق کازرونی قدس الله تعالی ارواحهم
گویند که شیخ حسین اکار بکارزدون رسید مشایخ آنجا پیش وی جمع شدند و شیخ
ابوالسحاق هم نزد کودک بود و وی نیز با ایشان آمده بود و برافشند که این کودک قرآن نیک
میخواند و بر او فرمودند تا قرآن خواند و بر او خوش آمد و تولد کرد چون فارغ شد و سر
از مشایخ طلبید و بیشتر از برد و از مشایخ وقت و اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف جماع
حدیث فرمود و با وی بعراق و حجاز سفارت کرد و برکت صحبت وی رسید بلخ

پسنگی
بینه استن هوا که خدا بنعم
سطع است بر هر ذوقی با بچه
کسند ع

رسید شیخ حسن بعد از آنکه از دنیا برفت و قبر وی در مدینه شیخ ابو عبد الله
 خفیف است در شیراز **شیخ ابوالصالح ابراهیم بن شریار کازرونی رحمة الله تعالی**
 وی فارسی الاصل است و مولد و نشاء اش از کازرون بوده و شهر بار به شیخ سلمان
 شد و کلام شیخ و سایر اصحابش در زمان اسلام بوده و انتصاف و انصاف شیخ در
 تصوف شیخ ابوعلی بن محمد فروز آبادی الا کازرونی و صحبت بسیار از اصحاب حدیث
 رسید و در کازرون و شیراز و بصره و مکه و مدینه و ازمه روایت و حدیث و آثار
 داشت در مکه شیخ ابولطیف علی بن محمد بن محمد بن ابی زریق بصری بر وی یاد که در انوار
 گفت علیک بالقصد فان الرضا بعید الزرق بزرگ امیر اهل بصری بر وی یاد که توسط احوال
 اختیار کنی بضرورت وقت قناعت کنی و طاعت بزیادت نباشی و بدوستی که رضا برزق
 اندک عمل اندک را پاک کند و بر آینه عمل شایسته قبول حفره پاک باشد یکی از وزیران
 شیخ ارادت تمام بود هر چند جمعی که شیخ از وی چیزی قبول نکرد بتمام بفرستاد
 که هر چند جمعی که از من هیچ قبول نکردی از غیر تو جملگی از او آدم و ثواب آن ترا
 بخشیدم شیخ جواب فرستاد که رسالت تو بمن رسانیدند و شکر بگوئی تو که گفتم
 لیکن آزاد کردن بندگان مذهب من نیست بلکه هدیه منی بنده گردانیدن آزاد است بر فرق
 و احببان شیخ قدس الله تعالی سر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخوابید بند
 از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که یا رسول الله با التصوف رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت التصوف ترک الایمان و کتمان المعانی دیگر پرسید که یا رسول الله بالتوحید

لله

رسول صلی الله علیه و سلم گفت ما بجهت سیالک او خطر فی خیالک فالله سبحانه
 بخلاف ذلك التوحید ان تقر به عن الشکر والشکر والتعطیل و دیگر پرسید
 که ما العقل رسول صلی الله علیه و سلم ادناه ترک الدنیا و اعلاه ترک الدنیا و اعلاه ترک
 التفرک فی ذات الله تعالی و فی رضی الله عنه فی شهر ذی قعدة سنه ست و عشرين و لربها ید
شیخ روحان البقی قدس الله تعالی کتبت او ابو محمد بن ابی النضر البقی النسری
 ثم الشیرازی سلطان عرفا بوده و بران عمل بوده و قدوة عشاق در بدایت حاصل سفر
 عراق و حجاز و شام کرده است با شیخ ابوالنجیب سعید در سماع صحیح بخاری و غیره
 اسپکن در به شریک بوده است و خرقه از شیخ مسیح الدین محمود بن خلیفه بن عبد السلام
 اجملین پیال به پرسیده است و اشتغل بالادوات الشدیده فی اطراف الشیراز و حبالها
 کان صاحب ذوق و استغراق و وجد دائم لا یسکن لوعته و لا یزق و معنه و لا یطمین
 فی وقت من الاوقات و لا یسیر اسباعته من الخین و الزقوات سیاه کلایله باللبک و القن
 دروا و مرا متخافت له در حال غلبه و وجد از وی صادر شده که هر کسی بفهم آن نرسید
 و از سخنان وی است **نظم** آنچه ندید است در چشم زمان و آنچه بفشستید در گوش
 زمان در کلها ترک خود است آن خیزد بیاد هر کجا آن به بان و بر او صفات
 بسیار است چون تفسیر عرایس در شرح شطیحات عربی و فارسی و کتاب انوار فی کشف الاسرار
 و غیر آن که تعداد آن طویلی دارد در کتاب الانوار فی کشف الاسرار آورده است که قول الهادی
 که خوب روی بود که عارفان در جمیع سماع و محبت ترویج قلوب میسر جوی محتاج اند روح طبیعت

و من یسیر بکرم و محبت
 رسول صلی الله علیه و سلم
 کلمه و طایفه در این است
 کلمه در این است که
 معنی شکر است و اول آن
 حدیث است که در این است
 او فخر است که در این است
 و تفرق و صفات در این است
 و تفرق و صفات در این است
 و تفرق و صفات در این است

شیخ روحان بن بخت
 کوششهای شیراز و کوههای وی
 و صاحبان و مستغرق و پیران
 و وجدان دائم و غیره و وقت وی
 یکسره فی شد و اشک وی بار بار است
 اندام و نفس و سعاد و در شبانه
 سیکره و بکرم و اول از فریاد
 عصر

ووجه صیبه و صورت بلیغ و بعضی گفته اند ازین قول لاجناب بجهت راستی است زیرا که این جستنین
 کارهای عارفی را پس ایله که طهارت قلب آن بیکال رسیده باشد و چشم آن از دیدن غیر
 حق پوشیده شده گویند که پنجاه روز در جمیع صفت در شراکت کرد و وعظ گفت اول
 که پیش از در آمد و معرفت تلخیص کردید شنیده که رفتی حضرت خود را نصیحت میکرد که ای دختر چنین
 خود را با کسی اظهار مکن که بخورد در اعتبار میکند و شیخ گفت این زن چنین آن را می نیت
 که شهادت گرفته باشد آن همه آن بخوابید یا عشق قرین باشد که عشق دراز از عهدی است استند
 که هرگز از هم جدا نباشند با صحبت از امتناع آن چند آن عهد و حالها عرض شد که بعضی در آن
 برنفتند شیخ ابوالحسن کرد ویه گوید که دعوت بعضی صوفیه با شیخ روز هجدهم جمع شدیم
 و هنوز دیرانی شناختم در خاطر آمد که من در علم حال آن روزی نهاده ام بر سر مطح شد
 گفت ای ابوالحسن ای خاطر را از خود بفری کن که امروز مجلس با روز هجدهم بر او بنیست و وی
 یگانه دعوت خود است و با این معنی اشارت کرد درین شعر شعر درین زمانه
 قاید مرط الله ... نه خند خاور تا ایستاده اقصی ... و نه کمان معارف مرا بکجا بیند ...
 که است منزلت جامه با و رای در ... و صاحب سماج بود و در آخر عمر از آن باز ایستاد باقی
 درین معنی سخن گفتند انی اسمع الا من ربی عز وجل فاستعرضنا سمعت من غیره
 و گویند که در آخر عمر ویرا فلج دریافت بعضی از مردمی آنکه با وی بگوید بمصرفت و
 آخرین سلطان قدری روغن بلیان حایض آورد برای مداوی وی چون پیش وی
 آورد گفت جز آنکه الله عن نیتک از در خانه آه پیرودن روغن پاکست که گوی چسبیده آن

که است مصلحت
 این روغن که در آخر عمر
 برای مداوی است

انور

روغن را بروی عمال و بندگان روز هجدهم روغن نیتک می شود این بنیست
 از بندهای عشق که خدای تعالی بر پای وی نهاده است تا آن زمان که بسعادت نقای وی
 برسد شیخ ابوبکر ظاهر که از اصحاب شیخ بوده گفته است که هرگز بنیست با شیخ قرآن
 بخواندم یک عشر وی و یک عشر من چون وی خواند دنیا بر من تنگ شد آخر شب
 بر خاستم و نماز گذاردم پس بر پر تبت شیخ بنسبیم و بنیاد قرآن خواندن کردم و گوید من
 افتاد که از وی تنعم مانده بودم چون عشر تمام کردم اول شیخ شنیدم که از قبر می آمد
 و عشر دیگر بخواند تا آن زمان که اصحاب جمع شدند از آن مقطع شد و حدیثی بدین گونه
 بود روزی یکی از اصحاب آن را از کفم بعد از آن دیدگوشیدیم صاحب فتوحات یکی
 رحمة الله تعالی آورد که شیخ روز هجدهم در مجلسی در بود و کان کثیر الزقات
 فی حاله و بعضی فی الله بحث آتیه کان یشوش علی الطایفین بالپت فکان یطوف علی
 سطح الحرم و کان صادق الخال ناکاه بحیث فی مغنیة مبتلا شد و هیچ کس نمیدانست
 دان وجد و صحیبا وی که در وجد فی الله میزد همچنان باقی بود اما اول آن برای خدای تعالی
 بوده و این فرمان از برای مغنیة دانست که مردم را جانان اعتقاد خواهد شد که وجد
 و صحیبات وی این زمان نیز از برای الله تعالی است مجلس صوفیه حرم آمد و خردن
 بیرون کرد و پیش ایشان انداخت و خردن را با مردم بگفت و گفت می خواهم که در حال خود
 کاذب باشم پس خداحت مغنیة را لازم گرفت حاله عشق و محبت ویرا با مغنیة گفتند که وی
 از اکابر الله است مغنیة قه کرد و خدمت ویرا پیش گرفت صحبت مغنیة از اول وی نازل شد

بعضی باریک و در آن بسیار است
 در حدیث و در حدیث بسیار
 کثرت و جانتان و وی
 خدای تعالی بدید آمد و شیخ
 شوش با حق اهل بیوت
 و طواری وی برای صوم بوی
 و حال وی صادق
 عمل و کتب بوی

عجل ضوفیه آمد و خرقه خود در پوشید و قریحه در حرم المرام پیوست
و پستما **شیخ ابوالمحسن** کوفه **و تبرکته تعالی** **سید صاحب** کوفه بود ششپسالی
در خانسود که در شیراز داشت منتهی شد که خبر یاد او نماز جمع و کفایت بعضی مباحث
علی السبیل اللهدا پیوست نیامد و خضر علیه السلام لیمانان بروی ظاهر میشد و
و صحبت میشد اشک کفیه اندک سبب وفات او آن بود که شخصی بروی در آمد و گفت اینجا
مردیست که میگوید نفس من چون نفس عیسی است علیه السلام زیرا که در مردم طبیعت
نمونه میگرد و من خود غفلت از نرنگه و کف شیخ ابوالمحسن کشید و گفت یارب حوامر
دل از دلی تا نماند در باقیم که در روی مشایخ عفتان می شنوم دیگر زندگانی نمیخواهم شک روی
بگرفت و بر همان برفت **شیخ محمد** سده است پستما چون شیخ روز بهمان بقصی
پستما شد ابوالمحسن کوفه و شیخ ابوعلی سران که مردی بزرگ عارف بود و اولاد
روز بهمان را نماند میشد بسیاری و می آمدند شیخ روز بهمان روی بابشان کرد
و گفت بسیار که از قید این حیات جیبانی و زندگانی فانی بیرون آیم و بحیات ابدی
در حافی متصف شویم ایشان قبول کردند شیخ گفت من پیش از شما میروم و توای ابو
المحسن بعد از آنکه در زمین حیرانی و توای علی بعد از یکماه شیخ در منصف حرم برفت و شیخ
ابوالمحسن در آنجا و شیخ در منصف صفر در حرم الله تعالی **شیخ عبد الله بلیالی**
الله تعالی **سید** لقب روی او خدا اللین است و از نو ترندان شیخ ابوعلی
دقاق است و نسبت روی تا شیخ ابوعلی بدین گونه است عبد الله بن مسعود در حدیثی بن

عقلین

احمد بن عمر بن اسمعیل بن ابی علی دقاق قدس الله تعالی امر واحمهم و استاد ابوعلی بلیک
پسر بود است و بیک دختر فاطمه بانو متوکل شیخ ابوالقاسم قشیری رحمه الله تعالی و سپید
خرقه روی چنین است و خرقه از پله خود دارد ضیاء الدین مسعود و امام الدین مسعود
بنا کوبند و روی از شیخ امیر الدین شیراز و روی از شیخ رکن الدین پنجاسی و روی از شیخ
قطب الدین ابو رشید ابری و روی از شیخ جمال الدین عبد الصمد نرنگانی و هر دو از شیخ
ابوالمحب سمره روی قدس الله تعالی امر واحمهم و کفیه است که در او را از خلق انفراد چشم
و یازده ساله در کوه بسر بردم و چون از کوه باز آمدم بچوب زاهد ابو بکر محمدی رحمه الله
تعالی بسویتم و روی مرد صاحب کرامت بود و فرستاد صادق داشت و در ده محمد آن بود
که هر شب بر خراسق و عصای آهنین داشت در زیر نرنگان کوفتی ساوون بر پای ایستادی
من بواقفت روی از عقب روی ایستادم و روی و قضا روی با زبیر کوفی و غیرت کوفی
و کفنی بر جای نجیب من بر زمین خفتیم تاری مشغول کار خود می شد دیگر برنجی ایتم
و موافقت روی میکردم تا آنکه کس عارفی بمن فرود آمد نگاه تنگانی کریمم و زاهد ابو بکر
رحمه الله از غایت انبساط که با من داشت مرا روی می گفت شنیدم که در روی گفته که لوی آمد
و از ما چیزی گرفت و پروریدیم که یکجا رفت بعد از چند نگاه پش روی دتم فرمود که کجا بودی
و چه آوردهی تو اضع نمودم و هیچ نگویم ساعتی بنشینم زاهد رحمه الله از من پرسید کرد
که من غیر بخدا نیستم زاهد گفت سخن منفرود آوردهی من کمترم که بیک آه که برادم صد هزار جویون
منصور پیدا کنم چون این بگویم زاهد عصا بر گرفت و بر من انداخت من از جای میجستم و آن

عصا ان خود هر دو دم نهد مراد شنام غلیظ داد و گفت منصور را بر در آوردند نکر عیفت و
و از نیک عصا میگوئی جواب دادم و آن از تا قاعی مشهور بود و اگر دیگر بختی که نزد حق تعالی
و نقل من به بلیست چون این بلفتم زاهد گفت مگر گویاه خورده گفت آری خورده ام اما از مرغزای
حقیقت زاهد فرمود نشاد خوردی و نیک خوردی بسیار بر سجاده بنشین و از نگاه دار
بعد از آن زاهد گفت آنکه گفتی از ناسا تمای منصور بود که نکر عیفت و آنرا بر در آوردند که
دلیل گفتی گفتم دلیل آنست که سواری که دعوی سواری کند و اسب بتازد چنانکه
عنان از دست وی نرود و اگر برود تواند که سراسر با کبر در راست گفته است که وی
سواری چنانکه است و اگر اسب با نقت است که گرفت در سواری تمام است حیوان
این بلفتم زاهد تصدیق فرمود که راست گفتی من تو دیده و مرتوندیدم و هم وی
گفته است که هر که گفتند که یکی از اصحاب شیخ شهاب الدین مشهور در قدس الله تعالی
سره که دیوانه شیخ نجیب الدین بزغش میگویند شیراز آمده است بسیار خرم شد از آن
جهت که از مقامات و احوال قیام آنجا دیدم آنرا بعد از آنکه داد و آنچه بر من بمقدار
در هیچ کس ندادند بروی برخواستم و بشیر از او بخدمت شیخ نجیب الدین مشرف شدم
و چیزی چند از احوال و مقامات و واقعات خود با وی بگفتم که رانیک استماع
کرد و هیچ جواب نکفت پس ساعتی بنشینم و از آنجا بیرون آمدم بعد از آن مرا بجهت ضرورت
عزیم مراجعت شد بلخ که بگفتم بروم و شیخ نجیب الدین را دیدم متوجه میگویند بدین خانه
دی رسیدم گفتند وی در آن روز و شب بر در آن خانه بیرون که گفتی نشیند بنشین

بگفتند

تا بسیار بد لغت بنشینم و در پیش وی جزوی دیدم که حکم با وی گفته بودیم که در آن خانه بود
با خود بگفتم شیخ باید محتاج بوده است که نوشته است حال وی را بداند بنشینم که تا یکجا است بنشینم
و بیرون آمدم چون بکار زودت رسیدم با وی ایستادم زودت غیری بنشینم که در خود پیدا کردم و در
خلوت نشینم و هر چه از خدا بخواهم بسیار روزی خلوت بمن داد و در شیراز
بود روزی بخانه شیخ سعدی در آمد شیخ سعدی بیک مشت فلز بسیار در دست نظر
وی بنهاد و گفت بفرمای تا در پیشان این بزرگ بفرود دهند وی گفت ای سعدی فلز بر
ی آری بود و آن فلز بسیار شب در دو عدد لقمه در آن نهاده بسیار دست در پیشان
بفرود دهند در حال شیخ سعدی برت و آن ظروف بسیار در همچنان که وی فرموده بود
آنرا بفرست است و از برای در پیشان سفره تمام آورده شد شیخ را مریدی و وی طباخ کرد
بار از آن سختی هرگاه که شیخ بپاره کان وی رسیدی کاسه آتش بستندی و همچنان است
بجود وی روز کاسه آتش در دست داشت که دروشی رسید خرقه سفید هر آنچه بتکلف
پوشیده و سگام کرد و گفت که میجویم که بخدا تعالی دلالت کنی در کوی که قایده در چیست تا چنان
کم شیخ فرمود که شاید کاسه آتش که در دست داشت بوی داد و گفت از بنیاد این کار بنشینم
در پیش تو ایستد و بخورد چون از طعام فایز سلکین این دست بطعام آورد هم باین خرقه
که پوشیده پاک کن و هرگاه چیزی بخورد چنین میکن گفت این شیخ این استقامت کرد چیزی دیگر
اشک داشت کن شیخ فرمود چون این قدر استوفی کرد برو که تو در این کار سنتی یکی از میران
سبح عزت کوفته یاره پیش وی رسید خواست که در پیش بگریزد و اعصابی وی آساید

کرد خبر شیخ رسید جمعی با فرستاد تا آوردند گفت آن عمار را چون رفتی تا آنرا زخم زد گفت
 شیخ او کفنه اغیر سفیدی نیست من آن عمار را غیر خدای ندیدم ازین جهت دیرری کرد
 و بر او بگرفتم و شیخ فرمود که حرکت حق تعالی در لباس قهر بر پنی بگردد و باز دیکر وی مرد
 و اگر نه چنین کند که این ساعت در آن افتاده پس دست بر زبر سر روی کرد و بر لباس از
 نشانند و گفت من بعد کستانخ چنین ممکن تا وقت که بر اینک شناسی انکاد عاگرد و یاد
 بروی دعید اما پس از مشیت و شفا یافت وی کفنه است در رویشی غار و روزه است
 و در لعیای بنیت این جمله اسباب بندگیست در رویشی نه بخیدن است اگر این جا رفتی و اگر
 کردی و هم وی کفنه است خدای دان باشید و اگر خدای دان نه اید خود دان نیز باشید
 از برای آنکه چون خود دان نباشید خدای دان باشید پس فرمود که ازین بهتر بگویم خدای
 باشید و اگر خدای نباشید خود باشید که اگر خود نباشید خدای باشید روزی بزبانت
 شیخ روز همان بر سر تربت بلاد نشیب بخون شیخ عبد الله در برابر قبر ایستاد و بنشست و باز
 برخاست و حدت دیگر ایستاد و شیخ عبد الله بوی التفات نگر چون از بارت فادع شد
 گفت شیخ ادرک است بر پای ایستاده ام و شما هیچ التفات نفرمودید گفت شیخ ادرک
 همان اناری با دست من داده بود و بخوردن آن مشغول بودم و از جهل اشعار وی است
نظم ما چه خدای پاک پاکیم • خدا نشوید و آب و خاکیم • از پیستی و نیستی بیخیزید
 عریاشه ایم و جامه پاکیم • بحقیقت جز خدا دیکر توانست • که بدشک خود و عالم بخوندا
 نیست • نمیکوم که عالم او شده • که این نسبت بدو کردن توانست • نه ان عالم بشود

تغافل و طرا

تسلط او شد • همه او چنین دیدت خطانیت **بانی** تا بقی بد و چشم سر نه چشم مردم
 از پای طلب و نشین مردم • که نشیند بچشم بر نتوان دید • آن ایشانند من چنینم مردم
 وفات وی در روز عاشورا است و عثمان بن و ستمایه بوده است قدس الله تعالی روحه
شیخ جمال الله بن محمد باکین • کان شیخا و جیهما بی المتطرفی الخیر و الجاهلات
 و خلاقه و او را در کثرت من العبادات و الطاعات و اله کلمات روحانیه و اشارات
 روحانیه شیخ عبد الله بلیانی قدس الله روح فرموده است که در آن زمان که خود بسیار
 بودم شیخ جمال الدین با کینجا در حرمه الله تعالی رحمت بددم خولعه و فیما و الدین مسعود رحمه
 الله بودم پس دست بدو گرفتار میشدم و از او خوش داشتم و از برای جمعیت خاطر خود و تقوا
 در انشای ذکر گفتن چیزی از اشعار بترجم میخواندم شیخ جمال الدین گوش با و از من میکرد و
 از آن وقت وی خوشی شد و من از حال وی خبر نداشتم که گوش من دارد و از آنجمله خواندم
 خاموشی شدم و دیگر بدو مشغول شدم در یکی از روزها شیخ جمال الدین نزد یک من
 آمد و گفت این شیخ عبد الله چه چیز این میکند که در انشای ذکر گفتن چیزی خوش بخوانی
 و ما گوش بتو داریم و خواهی شنید و ما را ایم بسدر میگذاری • دیگر چنین ممکن خاطرهای در میان ترا
 بن چون از تو این اول بخیرند و بدردم فیما • الدین مسعود نیز بخوان فرمود سخن ایشانرا
 قبول کردم وی گفته است ای در قوله تعالی و عبد ربك حتى یاتیک الیقین •
 یقین نیست جز عیان عین قدیم نیست عیان عین قدیم و صورت محمد عبادت
 و عینی که بهتر از عبادت است نیست و صورت محمد بنی نیست عیان عین قدیم عبادت

بی بی باغ بوستان
 و از لاله و جاده کبوتری به صاحب
 و از کبر و حکایت و صاحب
 از جنس عبادت و طاعت و بر
 سخن روح ابا یوسف و از نازت
 روحانیه یعنی اشارت متعلق
 بجهت جفاتی
 ع

انان بنی حدیث الخیر
 خیر بنی حدیث الخیر
 بنی حدیث الخیر
 ع

نبود بلکه رسم و عادت بود طالب آنست که مطلوب وی جز **عیان عین قدیم**
 نیست و هر چه عیان عین قدیم است پیش وی محال باطل است قوی رحمة الله سنه
 نینف و خمین و سبعمایه و قبری در شیراز است **موسی بن عمران بن محمد بن علی**
 بزرگ بوده بچهرت بر شیخ ابو عبد الله طائی است شیخ الاسلام کفنه
 که ابو عبد الله خفیف را با شیخ موسی بن عمران نقاری افتاد بوی نامه فرستاد که من
 در شیراز هزار خریدم دارم که اگر از هر یکی بر آرد بنا خواهم شد رضامان نخواهند موسی
 عمران جواب باز فرستاد که من در چهرت هزار دین دارم که هر گاه بر من دست یابند
 مرا تا شبت در نیک بد بند و زننده نکند از نیک صوفی و با شیخ **یامین خلیفه علی بن موسی**
حافظ رحمة الله تعالی است شیخ کوفان بود و متاخرترین مشایخ آنجا دارد
 خانه داشت و کار وی بنظام و حریدی بسیار و معاملات نیکو و عوفی و مریدی شیخ
 عمورودی تا شیخ عواز دنیا نرفت و بی پشت باز نکند است یعنی در هر چند
 ارشاد تشبیه شیخ الاسلام گفت که در کوهان میان خواجه علی حسن و حیوان خلیل
 خازن تقار افتاد و خلیل خواجه علی نامه فرستاد و در آن نامه نوشت که تو از ما جدا
 تا چاشت گاه دانه شربت و گوارش خوری تا طعام خوش بتوانی خورد و اگر شربت و ما
 از ما جدا تا چاشت گاه کرد بر باید گشت تا چیزی یابیم که بخوریم صوفی قوی یامین
 مشایخ طهر میزدند و بی بستیدند قبول جستن و قبول داشتن خلق از من میزدند
 که در آفت ایشان حایه و خورند و نفس در عنان و حج بکنند تا از خود درگذرد الله

شیخ موسی بن عمران
 بن محمد بن علی
 بن محمد بن علی
 بن محمد بن علی
 بن محمد بن علی

کلان شیخ الاسلام
 موسی بن عمران
 بن محمد بن علی
 بن محمد بن علی
 بن محمد بن علی

خواجه

امیر کبیر
 شیخ موسی بن عمران
 بن محمد بن علی
 بن محمد بن علی
 بن محمد بن علی

نگاه دارد این عقبه عظیم است این قوم را **امیر کبیر شیخ موسی بن عمران**
 پری بود بن مرگ از صوفیان و علامتی بوده بنسارت بزیارت یا بکاری دیگر یک
 خادم با وی و بن آنجا قبول عظیم خواست و مریدان بسیار پدید آمدند وی از آن
 برخی بود و شغل دولتی آفرید و چون باز گشت خلق بسیار با او پیرون آمدند
 و با وی در رفتن ایستادند از خادم پرسید که ایستاد که اندک خدمت تو می آید
 هر که در هیچ نلقت تا بر بالای رسید با وی سخت سخت میدشوار یکشاد و بول افکار
 کرد چنانکه جاهای خود و جاهای ایشان را نیز بپدید آورد آن قوم گفتند احسنت نری
 شیخ و نری معاملات نیکو همه از وی متکویان گشتند و آن خادم که با وی بود با وی رفت
 داد بر آنکار که این چه بود که وی کرد جمعی مریدان بارادقهای تازه و نظریای نیکو با وی
 آیدند به این که وی چه کرده میرفت که تا باب رسید با مرتع و جامه بلب در آمد و جامها
 و تن خود پاک بشست و پیرون آمد در رفتن ایستاد در وی باز پرس کرد و خادم را
 گفت باید که انکار کنی که آفت بآن عظیمی و فتنه و شعل عینان بزرگ باین مقدار بول افکار
 یا نروان که در جهراست آن باید کشید ایشان بچکار آیدند خراکه مردم را عناد
 حج بکنند و از مریدان خورند و شغل دولتی آفرینند و این قبول پذیرند دید عیب باشد
 چون اندک عیبی پدید آید یا کاری که بر مراد ایشان برود بر منکر کردند شیخ
 الاسلام گفت دان که او چرا کرد انرجعت آنک طبع و نفس وی بآن خوش شده بود
 و آن بران واجب بود **ابو عبد الله بن محمد بن علی بن محمد بن علی بن محمد بن علی** از طبق

شیخ موسی بن عمران
 بن محمد بن علی
 بن محمد بن علی
 بن محمد بن علی

خاصه است نام وی محمد بن محمد بن الحسين است از جمله مشايخ طوس بود با ابن
 عثمان جیری صحبت دانسته و با ابن مشايخ که از طبقه وی بودند و بکار مشايخ
 بود در طریقت خود کرامات ظاهر داشت مجرد بود و بلند حال و بزرگ تمت پس
 از سنه پنجاه و نهم بوفته از دنیا وی گفته طوی لمن لم یکن لله وسیله الیه
 غیره . و هم وی گفته ترک الدنيا لانها من جمیع الدنيا . و هم وی گفته که الله
 تعالی سبده خود را از معرفت خود چیزی بد بد و با آن عقد کرده و بر معرفت داده بود
 بلا بروی کار آمد بالقوت معرفت آن بکار بر وی دارد . و هم وی گفته که در سخن
 از تعین در خدمت نریز که کسبانی که ایشان را در خدمت ممتاز کرده اند ظاهر نمائند استند
 پس به خدمت کن تا امر دچار شود و مقصودت فوت نشود **ابو عبد الله مروی**
دیباچه رحمه الله تعالی علیه از طبقه خاندانست نام وی محمد بن عطاءست شیخ شام است
 بصورت شیبی و صورت برکنار در ریاست و قبر وی بصورت دیده اکنون در ریاست
 خواهر زاده او علی مرود ریاست بزرگ بوده و صورتی در صورت قریبان حاضر
 فاطمه خواهر شیخ ابو علی مرود ریاست پسر کفای بنده قراءه خالکان صوفیا عالم بود
 بعلم قرآن و علم شریعت و علم حقیقت و حدیث داشت و در الخلاق و شماسی
 نیکو بوده و در صوفی ببعظیم فقر و وسعتی در دنیا و رفیق کردن با ایشان در ما
 ذوالجسد تسخ و ستین و نهم بوفته از دنیا و برکت است در آمد آب فسق
 شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله مرود ریاست که شتر و برادر هادی باری برین فرود

کتاب از طبقه او بود
 جمیع از طبقه او بود
 بنویسند از طبقه او بود

تلاقی

کتاب از طبقه او بود
 جمیع از طبقه او بود
 بنویسند از طبقه او بود

تلاقی شیخ الاسلام گفت که جلاله شیخ الاسلام گفت من در سنه پنجاه ام
 که مراد بده اند شیخ ابو عبد الله باکو و شیخ ابو القاسم اوسله باوردی و شیخ ابو عبد الله
 باکو گفت که ابو عبد الله مرود ریاست گفت القرف ترک الکلف و استعمال القرف و حذف
 اکثر شیخ ابو القاسم اوسله باوردی گفت که شیخ ابو عبد الله مرود ریاست
 گفت که حدیث نوشته جمل از هر چه بود و در رویشی و کمر از هر چه بود . فاذا جعنا
 فتاهیک بهینا . شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله مرود ریاست گفت که با شیخ ابو عبد الله
 مرود ریاست باقی بخوردیم باقی بستندیم نیامد بل جای نهادیم شیخ گفت بل جای من چیزی
 که خود را بستندی در ده در رویشی شیخ ابو عبد الله مرود ریاست گفت که در
 کلی خلائم انصاف است **ابو عبد الله مائتة لله تعالی علیه** شیخ الاسلام
 گفت که ابو عبد الله بانک بارغان فارس بود . نام وی احمد بن ابراهیم مائت است
 شاگرد بنده او را غایت شیبی را بدیده و در صد و نهم بسا بوده . و چون سخن
 گفتی دو کس بودند بر دست وی که آب دهن وی ری پاك میگردند که دندان
 نداشت که آب از دهان وی افتاد شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو نصر قباذی پسر نیست
 ابو عبد الله مائت را دیده بود و حدیث داشت و من بروی خوانده اند و گفت
 مرا که شیخ ابو عبد الله مائت گفت که شیخ علی روزی بر من گفت که حق بعین حاضر
 بود گفت که غیبت حرام است شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله مائت را دیده بود و گفتند ای
 سید قوم چرا سخن گویی گفت ایسان از حق غایب اند ذکر خود با غایبان غیب است

کتاب از طبقه او بود
 جمیع از طبقه او بود
 بنویسند از طبقه او بود

ابو عبد الله دوی رحمه الله تعالی دوی از متاخرا حضرت بدو شای بود
 دوی شوروی داشته شیخ الاسلام گفت که خرقاتی با من گفت که شاکرد ابو عبد الله
 دوی با من گفت که شیخ ما پست بنیت و سبب بمرد شیخ الاسلام گفت که راست گفت
 شاکرد دوی خرقاتی گفت که من گفتم که آن او یک شبی بود که سبب نیت و سبب بمرد که من
 شبی دادیم پیش خوش که در هوا رقص میکرد و مرا شکر می گفت شیخ الاسلام گفت
 که ابو عبد الله دوی را پرسیدند که فقیر چیست گفت اسم واقع فاذ انظر فهو الله گفت
 نای است افتاده چون تمام شود او است شیخ الاسلام گفت که دوی خرقان فرزان
 خواندی و سماع آن دوست داشتی چون بآیت زکاة با صدقه رسیدی خوشتردی
 چیزی از خود بیرون کردی یکی گفتی بیرون برو و بزود بازگرد تا بر که پرسد بر کسیر
ابو عبد الله موی رحمه الله تعالی دوی در راه بود در ایام پیر ابو سعید دوی
 نهاید مردی در مسجد جامع بنزد پیر ابو سعید نیامده بود و در سخن آمد
 دلخستی سخن بگفت بر گفت که تو حید صرفی باید اینک بگفتم و اگر عمل کنی و کدی
 باید فرد ابو سعید بیاید و شمارا بگوید شیخ الاسلام گفت که از اول این کار سمه
 گویند یک سخن نمیگویند یکی باندام تر میگویند می دهد و یکی بی اندام تر میگویند
 می آرزید آن چیست که ابو عبد الله موی گفت این دوست عبد الله بگذارد موی
 میگوید شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله موی این کار را در یک سخن آورده و آن
 است که وقتی کوبند و در میان آن شاکرد و فان کوم بود و در شب که بخورد

این حدیث در کتاب
 جامع الترمذی
 ج ۱ ص ۶
 ۶

کذا

در آن کرسی در مسجد جامع نجفت یکی از فریدان دوی با بخار رسید
 و بواسفقه دید بر سجاده دوست دیگر کرده با خود گفت شاید که دوی کرسنه
 بود بیاز رفت و در وان کرم بستند و پاره د و شتاب در آن میان کرد و بسیار
 و در فری سجاده دوی کوردی نون کوم بود رسید پیدار شد از اید که از نزد کرده
 بود و در دوی با آسمان کرد و گفت که کار که ترا باید ستی پناخت یعنی اگر عتایت
 بود کار که دوستان خود بی سبب بی جهت بی سبب شیخ الاسلام گفت
 که از عهد ما و طلب صاحب چیزی نیاید هیچ چیز میسیم مگر آنکه او عتایت باشد
 یکی **ابو عبد الله القرظی رحمه الله تعالی** از طبقه مخایب است نام دوی
 محمد بن احمد بن محمد المقری است صحبت داشته با یوسف بن السین و عبد الله الخزاز
 راضی و مظفر که مان شای و دروم و جری و ابن عطاردی از جوانان آن مشایخ
 بود و سخن توین ایشان پنجاه هزار دینار میراث بود رسید درای ضیاع و عقا
 از همه بیرون و بر فقر افقده کوه و بر وجدیت و تجرید حرام حج بست با آنکه در حرمانت
 سن و در سنه ست و سستین و نقره برفته از دنیا و گفته الفقیر الصادق الذي
 یملک کل شیء و یملک شیء و هم دوی گفته من فقر من خدمت الخوازه اوره لله
 ذل لا انفسک من الله ابتدا یعنی هر که او خدمت از بار او برادران در برج دارد او را
 نری دهد که هر که از آن نریده و هم دوی گفته که ما قبل امتی احد شیئا الا ارباب
 له حینه علی عین القیاده بر جسمه ابتدا و هم دوی گفته که فتوت نیکو خواجه است

فقیر صادق در قرآن که مالک
 همه چیزی ابو مالک دوی بود
 سینه خالی شیخ بر سر چیزی بود
 سخن و سفاک خود بسیار
 عفت

کسی که در کتاب
 جامع الترمذی
 ج ۱ ص ۶
 ۶

بالانك ویراد شین طری ویدله برای الكلد واذوی كواست دارد وحن صحبت وحنما
 بالانك طبع تراذوی نقرت باشد. **وهم** ورفه كه كجون صحبت عبد الله خزانید
 كقم ایضا الشیخ مراد فرماید كفت بر جبر خص بود ای فرایض به تمام ترین جهدی و
 طافی و حوت داشتن جماعت مسلمانان و منهم داشتن خاطر ای خود را ملكی خواتی
خویند ابوالقاسم القاسمی رحمه الله تعالی است از طبقه خامسه است نام وی
 جعفر بن محمد بن محمد بن القری است برادر ابو عبد الله عقی از بنزكان شیخ
 خراسان بود و میكان در وقت خود و طریقت خود و عالی نادر بیف حمت بود شیخ
 سلی وید در نلق حد من الشایخ فی سمة و در قاره و جیبه صحبت داشته بود
 بابن عطا و جری و ابوبکر بن ابی سعید آن و ابوبکر مشاد و ابوعبد و د باری
 در سنه ثمان و سبعین و ثلثمائة از دنیا بوفه در نیشا بود وی كذره كعادف
 است كویا معروف وی مشغول كسند از الله بخلق نكود و جیم هر و یا قبول و هم
 و كفاة او ایل بركة اللؤلؤ فی التصول آن تصدی الصادقین فی الاخذ عن
 انفسهم و عن شایخهم **ابو محمد الراسی رحمه الله تعالی است** از طبقه خامسه
 نام وی عبد الله ابن محمد الراسی البغدای است صحبت دانسه بابن عطا و
 جویری بشام رحلت كوده و بازن بعد از آمدن و لجا بوفه در پس بیخ و ستاین
 و نلقا و وی كفته كظ حجاب پندك و بین خلق سیافه اشتغالك بتدبیر خزان
 او اعتماد آن علی عاقر مثلك و اسپایك. **وهم** ورفه كفته السوم عقوبات الذنوب

این مدینه الیسوی رحمه الله تعالی است
 این مدینه الیسوی رحمه الله تعالی است
 این مدینه الیسوی رحمه الله تعالی است

و هم وی كفته لا يكون الصوفي صوفيا حتى لا ينقله ارض ولا تظلم السماء ولا
 يكون له قبول عند الخلق و مرجعه في كل الاحوال الى الخالق تعالى. روزی بیزد برك
 وی ذكر صحبت معرفت كفت الخیة اذا ظهرت افتخر فیها الخب و اذا كتمت
 قتل الخب و كذا كشد و لقد افارقه باظهار العوی عماد الیسوی رحمه الله و اولیا
 كتم العوی اظهاره. **وهم** ورفه كفته كتمانه. **عجیب** الی الخب بلائه. **وهم** ورفه
 قتل البلیغ لیسانه. **كم** قدر انبیا قاهر اسطانه. **الناس** و الخیة بسلطانه.
ابو مدینه الیسوی رحمه الله تعالی است از طبقه خامسه است نام وی محمد بن
 عبد الخالق دینوری و هو من جلیه الشایخ و الكبریم حالا و افضهم علوم هذه الطائفة
 و باز كشت و در صحبت فقرا و الثرام ادب آن و صحبت اولیاء بود و سلمه ادر وادی القری
 اقامت كود پس بدینور باز كشت و لجا و قات كود و جنبین است در طبقات پستی و
 شیخ الاسلام كفته است كوی باجم غمزد وادی القری مسجد در آمد مردمان برفتند
 و ویرا ایمان نداشتند و جری خوردنی ندادند آن شب كز كسی برود و ذامدند
 و ویرا دفن كودند و روزی دیگر در مسجد كودند كفن و دیدند در حجاب خواد و كعادف
 در میان و در آن نوشته كود و بستی از دو بیتان مابین آمد و برامیه همان نداشتند
 و طعام ندادید و از كوی پستك بگشتید كفن شد و كوی ایم شیخ الاسلام كفته كرسو
 عبد الله دینوری كفته كالله تعالی خود بر فقر اسلام میكد و میكوی در قرآن نقل
 بسلام علیكم كویند كوی بسلامی در كشتی میاند كبادی فی جیبت مرقع بازمیك و

این مدینه الیسوی رحمه الله تعالی است
 این مدینه الیسوی رحمه الله تعالی است
 این مدینه الیسوی رحمه الله تعالی است

قابک لای آمد گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه مرا مشغول کند و گفت که بخت
 خورده ان بابرکان از جمله توفیق الله تعالی است مرخوردن را از بزرگی ایشان است
 در غیبت بزرگان بخت خورده ان علامت خذلان بزرگان و حماقت و بخردهی ایشان است
 و هم وی گفته مر بعضی اصحاب خود را لا یجبتک ما تری من بذه البسته الظاهره علیهم فاریزو
 انظروا له الاعدان جزو الباطن شیخ الاسلام گفت که من اصحاب خود را غارت باطن
 آموختم نه خورده ظاهر و آرایش جامه خدای خشن و مباد از آنکه این کار کردند اما
 همان آرایش جامه و مرتع و صیان بند و سجاده کف و جانندان کردند و معانی و صفای
 باطن در تامل که بدید پسند آرد که این کار همه آنست و بس وان کیسان که خدای تعالی و باطن
 نیکو و نیکو گانی اند خود دل آن ندارند و طاقت آن بسیارند که درای و بخبری دیسکو
 مشغول باشند و هم وی گفته که در بعضی سفرهای خود نشی دیدم که یک پای بر روی جیب
 گفتم تو اسب فرج ضرورت کرامت آن نداری گفت تو مسلما ای گفتم آری گفت آن است
 بخوان که حملنا هم فی البر و البحر چون حال و بود از زده و بیستی شاید که فالت بود آرد بگری
 در آمد و گفت کیف است این بت بخواند **بیت** اذ اللیل السنی قویه قلب فیه فقی حوج
ابو السین سیر وای صغیر **جزله** **تقا** ان طیب ساد پیر است نام وی علی بن جعفر بن
 داود است از سیردان مغرب بوده شاکر و سیر وای کبر است صاحب خاص عمر بوده
 و بیکجا همت کرده و آنجا برفته اند نیا شاکر و معاذ معریت و ابوبکر مولدینی و جنید
 و شبلی و ابوالخیر نیشابری و ابوعلی کاتب ابوبکر و معری و غیر ایشان از مشایخ وقت

در این کتاب
 از شیخ
 در این کتاب
 از شیخ

این کتاب
 از شیخ
 در این کتاب
 از شیخ

در این کتاب
 از شیخ
 در این کتاب
 از شیخ

دیده بود شیخ حرم بود در وقت خویش و یکانه مشایخ مرد در کار خود شیخ سستی و سیر
 در هارنج صوفیان ذکر کرده و گفته که عمر وی صد و پست و چهار ساله بشید و با خر عمر
 شده هرگاه که مؤذن قد قامت کردی بر جای خواستی وجود نماز بکردی بسیار
 مقعد شدی در حال و در وقت سماع بنی عجبان بود و شیخ عمر و شیخ عباس نخری
 کردند بدیداروی و جگر کردند که نخری نکردند که لاف ایشان فرسر بود بان پیر
 از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت الافراد و الانفراد یکاذا داشتند است
 و یکاذا نریستن از خلقی وی گفته تصوفیة مع الاله و اذات مع الاله و اذات مع الاله
 گفت که شیخ حاکم گفت که وی گفت که تصوف از مقامات و الحول بر گذارده است آن همه
 نریزدم وی است در سجد و شیخ الاسلام گفت که شیخ عمر گفت که شیخ
 سیر وای گفت لغز ما خرچ من روس الصدیقین حب الزیاسة و عباس گفت
 که وی گفت که شمارا و صبیق میکنم بکسانی که شمارا دوستی دارند و عمر گفت
 که وی از من پای داشتی بخوابان آمدی زیارت کسی که شمارا دوست میدارد و فتح
 حاجی گفت که سیر وای گفت که کبر بود که بزرگان در وی نکرند و مقام وی پشند
 داوودند اند که هیچ چیز در آرد شیخ سیر وای گفته من طلب غم بسیار دارم الله
 نکلی و هم وی گفته تصوف ترک الخلق و الافراد الی و در عقب آن گفته الخلق
 همه ما دخل فی شیئی الا قدوه و هم وی گفته الفقرا هم یلوك الدنيا و اخرع
 استقبلوا الرحمة و هم وی گفته الفقیرین وقته فاذا تطلع الی وقت فان نقه

میداشتند شیخ الاسلام گفت که ابوالحسن سرکه در پادیه شده بود و با یاران شیخ یوسف
شیرازی و شیخ ابواسامه از حرا و شیخ بن سبازی و جمیع دیگر که سحر روح است او را
گفت متر سید که این کار مرا فتنه است و من بروم و شما را هم برهید و سیراب
شوید چنان بود وی برفت و منبع آمد و بان در ایستاد ایشان هم میراب شدند
و سیراب درآمد و ویرا بر گرفت و بدو شیخ الاسلام گفت نهاده و بر این شربت آب نداد
و نشسته و بر این آب داد او باد و پستان خود چینه کشید شیخ الاسلام گفت که شیخ
ابوالحسن قرین بافتی روزی در مسجد حرام با صوفیان از روی و نشی و بر او برین
یک انعام آن گذرد و حرکات میگوید در ویشیم قوم بشویدند گفتند این چیست که میگوید
الکون همان در ویشایم جوی آمده و ما از روی و نشی بیرون میکنند آنچه مشایخ بودند
گفتند چنانست که وی میگوید جنک و تقاریر خواست و وی عمر آمد و ابوالحسن
مرکب بجه شد و باز آمد و غار گذارد و جماعت هم حاضر بودند برخواست و فراسر
حرکتی شد و بوسه بر روی میداد و عذر میخواست یکی از مشایخ ویرا در خولده
بود گفت سخن حق گفتی و مهنیای مشایخ با تو یار بودند اکنون آمدی و از آن بر کنی
بقره اسقیبی چند سخن از آن بر نگشتم اما من هرگاه بجه شدی در راه جند آیت
قرآن بخواندی و در و بسیار از مر و ز در راه با خود گفتی که او چنین گفت من چنین
گویم اکنون آمد خود را و خود را با ذرا نسیدم ایشان خواه بگو باشند و خواه برآید
من دل خود را و گویم یعنی فارغ بساختم فراغت مخصوصت بنموده در و نشود

۱۰۹

کسی را کرد باشد **شیخ سبازی** **رحمة الله تعالی علیه** شیخ الاسلام گفت
که شیخ محمد سبازی آنست که بسبب قهر منور حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
آمد و گفت صمان تو آمده ام یا رسول الله یا آنست که مرا سیر کنی یا این قتلایم
در هم شکم کنی بوی آمد و وی را خواند و خرما و خورد و در سبازی خسته بود و بی
پسایخت و گفت چگونه و چگونه بودی رسول خدا یا صلی الله علیه و سلم و غنایه
و گفت آنچه گفت بود گفت تو از جای کوی گفت خفته بودم مصطفی صلی الله علیه و سلم
خواب دید که مرا صمانیت بدخوری ویرا بخانه بود سیر کن و بگو و ویرا که جای
بد کن که اینجا جای آرزو نیست **سبزی** **رحمة الله تعالی علیه** **۱۰۸**
شیخ الاسلام گفت که وی نیز از یاران ایشانست در صحبت یکدیگر بوده اند از غزواته
بود و در رحم مجاور شیخ الاسلام گفت که شیخ عملی گفت که وقتی بگفتی افتاده بود
از صوفیای قوی مثال شدند و زن خواستند و ولیمها میدادند تا حال فرخ گشت
و بر معلوم افتاد شیخ جوالی که هم زن خواست چون شب گذشت روز دیگر بطیبت
با صوفیان گفت تعجیل از جانب این کار چنان خوش نبود و چندین کاسها با من
نکفتید شیخ الاسلام گفت که شیخ لحن جوالی که تنهاتان خوردی گفت مولی آنکه روزی با باری
همکام بودم پاره گوشت برداشتم پسندنیامد با جای نهادم وی بانگ بر من زد
و گفت چیزی که خود را پسندی چرا دیگری پسندی در دهن از آن وقت تنه
طعامی خوردم تا با آب نوشیدم شیخ عی گفت که پس آن هم ویرا بخانه دیدم شما بخورد

ابو الحسن محمد ادریس رحمه الله تعالى شیخ الاسلام گفت که وی بزرگ بوده
 در پیش مجرد ظریف از نظرای صوفیان وی هم علم غایب بوده و از آنکه بشیخ
 او عباس قنابعد و پرسید که جو فرقی چیست وی جواب داد که بگویم گفت این
 ابوالحسن جو فرقی آن بود که هر چند بر بالین و شکر کنی و همانا که شیخ ابوالحسن بحیثه
 اسهال بعضی کارهای خود یاد از انتظار داده است و هر چه بر ایشان برسد کرده
 شیخ الاسلام گفت که در جعبه من از شیخ کوفانی یک حکایت است که چیزی از درون
 ای ابوالحسن در لخر عمر را ستر بادی بود یکی با وی میگفت که آن شب که تو لیرانی بودی
 ای گفت این خود گاه گاهی بود آن خود مرا برای خودی میباید و هم لحسد گفته است که
 ابوالحسن در لخر عمر از بعضی احوال صوفیان رحی الطهارت ملائت کرد و گفت هر بزرگ
 آن نمیبود از آنکه اسباب است **ابو المنظر محمد بن محمد رحمه الله تعالى**
 از طبقه پیادسه است نام وی حال بن محمد است امام بوده و زاهدی خلیفه مذهب
 مذکور بودی شیخ وقت خویش است و خضر علیه السلام در مجلسی وی بودی که وی
 سخن میگفتی شاکر محمد حامد و اشکر بیت و وی شاکر دایم بودی و بر پر شیخ
 الاسلام است و وی سخن بسیار است و حکایات بنکودر معامله و زهد
 و در ع و تقوی شیخ الاسلام گفت که **ابو المنظر محمد بن محمد** و استاد و محمد
 حامد و استاد وی ابوبکر و راقی نومی سکرتن خوانی بودند ابوبکر و راقی کوید
 نامیانی تشبه است مگر از خود باز مکن که از بر خیزد و بعد یکی نشیند معلوم

که از آن

که آن وقت مکر با نمیکودند که کسی بودی و کونید کاسه آبکشیدندی هیچ مکن نذید
 که بروی نشسته الله تعالی شغل ایشان کفایت کرده بود بآن بیت نیکو **امیر جرجه**
فرزند زین العابدین شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت که لیر جرجه
 فروش کردم از دکان برداشتی و بسیار بروی و لیر بگذاشتی شیخ الاسلام گفت
 که پدر من عجیبین هیچ جا فری نکشتی این مذهب ابد الی است و ایشان ابد الی بودند
 و اهل کراهات مردی را وقت خوش گشت فرشته خود را دید و بر گفت جیاید گفت
 که تا مرد شمار اینند گفت هیچ جا فری نباید از زده آن مرد هیچ جا فری از زده فرشته
 میدید روزی مورچه و بر لباید چیزی بودی رد حورجه بیفتاد پس از آن هر که فرشته
 نذید شیخ الاسلام گفت وقتی میر جرجه پیغلا فروش برد دکان بود یک پیش نشیند
 آمد و گفت ای این رزاقی فلان کس برفت بخبانهای ای و برفت و امیر جرجه به ایشان
 دکان رفت ساعتی گذشت بیرون نیامد آن مرد بدکان در رفت و بیواند بید
 بعد از آن امیر جرجه بیرون آمد گفت کجا بودی گفت در نشان دکان کفتم من در آنم
 تواند بدم گفت آن مجوزه را دیدی گفت که لیر آمد و گفت فلان کس برفت بهمین کسی بود
 بود برفتم و بروی عنان کردم و باز آمدم پارچه بخرم و بیانی داشت گفت این در راه افتاده
 و بخوابی که امیر جرجه پیغلا فروش گفته که در قق به بلج میلانستم در مو اقبه بسته و برقیه
 خینا گوی میزد و این بیت بخواند **شعر** مجموع شیه بر کرده زیاد . گفتی
 عشقم و سیم نتواند داد . من تو ایاد گرفتم وقتی یکی بوی رسید این تن لیرا کحیرت

میدانی که می کنند و می گفت تو آن بوده بدین که می کنند شیخ الاسلام گفت پس بر تو
 دیده بودم **شیخ محمد عقیل رحمه الله تعالی است** هر وی بوده به پنج مقیم کشته صاحب
 کرامات و مقامات و صحبت دار خضر علیه السلام و مستجاب الدعوه و سپر پدید
 شیخ الاسلام است و یاد آن داشت همه بزرگان و خداوندان کرامات چون سپر
 فارسی و عبد الملک اسکافی و ابوالقاسم ضافه و حسن طبری و عارف عیار و سپهر
 شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت که ابو الغفر ترمذی گفت هر کجا می تونی بروی کرد
 تو ایستاده خود کرد و هر که با تو جفا کرد ترا بسته خود بسته به از بسته شیخ الاسلام
 گفت که در آسمان و زمین این هر که رسیده باشی سود کنی پیری حکایت کرد و من از
 پیروی دیگر محمد عبد الله که در باب تباری ارادت بایست بفرخواست
 بنشاید روزی در مسجد بود پیروی در آمد گفت حکام بروی گفت بفر گفت معلوم
 داری که گفت بفر گفت پس چرا که گفت ضرورت شود بخوابم گفت کرد و ستر در آن
 که ترا چیزی دید بخودی خواند یعنی دل تو پوی می آید و آنکه ترا چیزی نداده ترا بانی
 فرستد پس این آنک دو ستر باید داشت که ترا از خود مان راه می نماید گفت باز
 کردم تلخ در میان راست کم پای افرازد جای کرد و آمد جبری و پس آنک بود تلخ
 بود و هم آن پر حکایت که پیری گفت بنشاید که پر معتره هستند و زنی اینجا آمد گفت کرد
 جهان بگشتم در بسته دیدم و نه خود برستم **عاری میا رحمه الله تعالی است**
 بسیار دیده از صاحب شریف عقیل است نام وی منصور است وی روزی گفت که

کلام

که میگوید امیر المؤمنین علیه السلام در خیر برکت اگر بیاوری الله تعالی بخند
 و مشاهده مصطفی صلی علیه و آله و سلم و ذوالفقار کون کوه قاف بکم برین تا اول تابان
 شیخ الاسلام گفت این نه نقص است در علی که این کواحبت علی کرم الله وجهه
 بان سپهر **ابو المسین سبک بن ابی ابراهیم رحمه الله تعالی است** و بر شیخ الشیوخ
 می خوانند نشیران بود بزرگ و بیکان و زکاد خود بود به عباس هر ویست و مشایخ
 خانقاه وی آمدندی از صاحب سبک او قسم فوسی است در شیراز خانقاه داشت
 بی سال خدمت فقر مشغول بود و طعام میداد و جمع کثیر از علمای و صلحا و تجاور
 خانقاه وی گشته بودند تو فی سنه ثلث و سبعین و ادب عیار و دقن فی خانقاه
 چون شیخ محشر شد خادم خود شیخ عبد الله بن عبد الرحمن را فرستاد تا ترتیب کهن بکند
 بسیار رفت و در کهن خرید و تجمید و وصیت کرد چون با آن شد شیخ رفت بود شیخ را در بر
 گرفت و الله گفت و جان بداد و برادر پهلوی شیخ دقن کردند و گفته است که هر یک را
 حکم گوید بودن هر یک را بهتر از آنکه در حکم خود بودن زیرا که صحبت با غایب از برای خدای بود
 و صحبت با خود از برای بروردن **هو شیخ علی بن تلمی رحمه الله تعالی است** ثلث
 دهی است نزدیک عمروی آنجای بود شیخ الاسلام گفت که طریق ابی ابراهیم علیه السلام
 بود که همان چیزی خنزدی خانه او را ابی الضیفان می خواندند و شیخ عموی گفت
 که فادندی دیکر بخنختی تا همان نبود و شیخ عباس فقر جروی گفت که عمر آن
 ثلثی چیزی خنزدی بر روزی عثمان چون می همان رسیدی با وی خنزدی و چون

تلاقی است که
 لام و کسیر است
 و کلام

و در این کتاب
در بیان احوال
و احوال
و احوال

بود که چون نماز استادی و گفتی الله پیش آنکه اگر گفتی بهوش شدی و بختادی پاهای
عمر دی برین کاشت و هم برین وفات کرد گویند که وی هرگز نخورد جامه بنوشید
بلکه مریدان وی جامه در وی پوشیدندی و اگر کسی بداند حاجت بودی فرصت
نگاه داشتی چون پیش وی کسی نبودی جامه از وی برکشیدی و پوشانندی و گنبد
نکفتی چو لجنی اینی کنی ابو حامد دوستان بارش میرفت راه رفتی گفت مراد
اینجا کسی است تو اینجا باش تا در شوم و صلوات بر جای آرم و در شده ابو حامد
آن زمان شب پروان نیامد و بر فطیم آمد که در روز آن مرد بزور آمد دید که ابو
حامد در میان برف مجسید و برف از وی میریخت فرمود گفت تو هنوز اینجا می گفتی
نکفته بودی که اینجا باش دوستان و فای دوستان بجای آرند
باب در بیان رحمة الله تعالی علیه فام وی عمو است بفرغانه
بود و در ویشان آن دیار مشایخ بزرگوار **باب خوانند مردمی** حیات
کواکبات ظاهر بود و صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که وی از اولاد الارض
بوده شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو و برادیده بود وی گوید که روز پیش وی
نشسته بودم یکی دانه و گفت دعا بکن که سزگب باز آمد و سزگب امیری بود
جینک آمدی و **باب در کسار آتش** و آن نشسته بود و جواب در پایی
او و افتابه اینجا نهاد بود برافتابه مرد و گفت افکت آتش سزگب فطال
بر در شهر سزگب از اسب پفتا و کردش بشکست و هم شیخ عمو گوید که یکی

در این کتاب

در آمد و گفت این باب دعا کن تا با باران دعا کرد با باران در ایستاد دیگر حضرت عجمان مرد آمد
و گفت دعا کن تا با باران است که در خان و صاحب فرود آمد دعا کرد با باران است و صاحب
کشف المحجوب گوید که باب را بخون و در فاطمه نام چون قصد زیارت باب کردم نزد یک
رسیدم گفت بخ آمدی گفتم تا شیخ مرا بدم بصورت و وی عن نظری کند بشفتت
گفت ای سهرمن خود از وقتان مروزی می پیم و تا از منت غایب کرده شدی خواست دید
روز در حساب کردم آن روز است ای تو بر من وید پس گفت ای سهرمن بدین سپانت
کار کرد کافیت پس ازین کار زیارت بجهت کن که شخص گماری آن نکند که زیارت وی
کنند و الله حضور و شایع هیچ چیز نیست پس گفت ای فاطمه آنچه داری بسیار است
این در ویش بخور و طبق الگو رتاره بسیار در وقت آن بنود و بر آن ره بچند
و بفرغانه ره بکن بود **ابو منصور محمد بن احمد بن اصفهانی رحمه الله تعالی علیه**
شیخ الاسلام گفت که وی شیخ اصفهانی بود بزرگ و امام و عالم معلوم ظاهر و معلوم
حقایق یکا مشایخ در وقت خود و جلی مذهب بود شیخ احمد کوفی و برادیده
و بر گفتیم که از وی هیچ یاد داری گفت روز در میان سخن می گفت که **الفقیه عسری**
و بر گفتیم تمام بود از پربلی سخن **ابو نصر سراج رحمه الله تعالی علیه**
و بر اطلس الفکر گویند در فتون علم کامل بود در ریاضات و معامله شای غنیمت داشت
صاحب کتاب ملع است و در این تصانیف بسیار است و برای آن در علم طریقت و حقیقت
و ممکن وی طوبی بوده است و قبر وی اینجا است مریدان او محمد مرعش است و **سختی**

و سئل قسری را دیده بود که گویند که ماه رمضان بگذرد در سینه در مسجد شریف و بر آن خلوتخانه
 داد بد و امامت در ویشان وی تقوی بود ندانند تا عید امامت کرد و در تراویح پنج
 کرد و در شب خادم قرهی بخانه وی آوردی چون روز عید شد برفت خادم و نگاه کرد
 که قرهی صام بر جای بود ابو نصر سراج قدس سره گویند که التماس حفظ است الامام
 علی ثلث طبقات الطبقة الاولى و طلال الدنيا و ارجم فی البکافه و الفصاحه و حفظ
 العلوم و اسماء الملوک و اشعار العرب و الشانیه آل الدین و ارجم فی ریاضه النفوس
 و تادیب الخواص و حفظ الحدود و ترک السموات و الثالث اهل الضرصیه و ارجم
 فی طهارت القلب و معامات الاسرار و الوفا و بالعهد و حفظ الاوقات و قلت لا الفایة
 بالخاطر و استواء السر و العلانیه و حسن الادب فی موافق الطلوع و اوقات الحضور و حقلما
 القرب و قتی شب زمستان بود و در آتش می سوخت و در معارف سخنی بر نرفت
 شیخ رحالقی پدید آمد روی با آتش در میان آتش خدایا سجده مسیده کرد
 و روی ویران آتش آسیمی نرسید شیخ را از آن سوال کردند گفت کسی که بر درگاه
 آداب رو میخندد باشد آتش روی و میثاق سوخت از روی آرند گفت هر چنانکه که
 پیش خاک من بگذارند مغفور بودیم این بشارت اهل طوس چنانکه آوردندی و بگذا شننده
 انگاه میردندی **شیخ ابو الفضل بن الحسن** **رحمته الله** **اشاطه سوره** نام وی
 محمد بن الحسن است وی مریدی ابو نصر سراج است و بر شیخ ابو سعید ابو الخیر است
 هرگاه شیخ ابو سعید با قبضی ویدی قصه خاک ابو الفضل کردی خوب او ظاهر فرزند

شیخ ابو سعید گوید که روزی شیخی ماد قبضی رسید در میان مجلس کویان شد
 و همه جمع کویان شدند گفت هرگاه ما را قبضی بودی بروی پستی خاک بر ابو الفضل
 کردی به سبب بد شدی ستودن بن کشید در حال زین کردند و در بیاعت بر پشت
 و جدا صاحبی وی بر پشت چون بجز رسیدند شیخ گشت و وقت راضف بد باشد
 در ویشان نمره و فریاد بر آمدند و شیخ از هر معنی سخنی میرفت چون بر سر رسید
 از راه بر خاک پیر شد و از قوال این بیت در خواست **نقطه** معدن شاد بیت
 این معدن جود و کرم **قلع** ماروی یار و قبا هر کرم **م** و شیخ را دست گرفته
 بودند که در آن خاک طواف میکرد و غره میزد و در ویشان بی سرو پای در خاک می
 غلطیدند چون آری شیخ گفت این روز و تاریخی بسیار بد که هفتادین روز بد بینید
 بعد از آن هر مریدی که اندیش **شیخ** بودی شیخ و بر بر خاک بر ابو الفضل فرستادی
 و گفتی آن خاک زیارت کن و هفت بار که در آن خاک طواف کن تا مقصود حاصل شود
 کتاب کشف المحجوب گویند که بر سر رخ از وی شنیدیم که گویند و دم و حلقی رفته بودم بطلب
 برکت قوت از برای کرم فیله و بر درختی شده بودم که کماج و شاخ آن درخت میزد
 شیخ ابو الفضل بر آن کوه میگذشت و مرا ندید هیچ شک نکردم که از خود غایب بود و بگویم
 این ساطع سر بر آورد و گفت با خدا یا یکسال پیش است که مراد یکی نداده که مروری خود
 بر اشم باد و ستاجین کنند گفت در حال همه اوراق و اعضان و امور درختان
 زمین دیدم انگاه گفت عجب جالی که گشایش در کویان تو سخنی نتوان گفت و جم صاحب کشف

بر اشم باد و ستاجین کنند گفت در حال همه اوراق و اعضان و امور درختان
 زمین دیدم انگاه گفت عجب جالی که گشایش در کویان تو سخنی نتوان گفت و جم صاحب کشف

شیخ ابو سعید

که روزی نماز یک ابو الفضل حسن آمد و برآمد جزوی اندر دست گفت یا ابو الفضل
 اندرین جزو وجه شیخی گفت عثمان که تو اندر ترک آن بر گفت این خلان جزات گفت خلان
 قوی بر پستی که چو جوانی که مستی هشتاد و نه و از بسیاری سپید او شو تا خاک در خیزه و بدانی که
 من و تو هم می طلبیم شیخ ابو الفضل حسن سرخسی وقتی از حواد آمد و برود خستی ششپس یک
 بدید سحر ابو الفضل چه میگری این قرای باید گفت آن غی با پای کی باید یعنی که من طلب کرده ام
 شیخ ابو سعید گوید قدس الله تعالی که بر ابی الفضل در مکه داشت گفتند ایها الشیخ تر یکجا دفن
 کنیم جواب نداد گفتند بجهان کورستان دفن کنیم گفت الله الله مرانجا بزمید گفتند چرا
 گفت ترا ای اندر خواجه کان اندر و اما مانند ما یا هر کنیم گفت پس یکجا دفن کنیم گفت بس بر
 مراد را گویند که انجا مقام راستند و گناه کارانند و خرابی استند و در اما از آمدن انجا در کرد
 کشید که در خورد ما ایشانند و طاقت اینها آن دیگران نداریم ما با این گناه کاران نمی بینیم
 که ایشان رجعت او نیز بدیگر باشد و هم شیخ ابو سعید فرموده سمعت الشیخ ابی الفضل
 محمد بن الحسن شیخ و قد بر حسن بقوله لما ضی کذک و المستقبل لا شیخه ما فی
الوقت معتبر و هذا هفنة العبودية و حين قدوة برسول الله صلى الله عليه وسلم
 وهو الذي ليس المنفرد فيه فنيجراحة بون شیخ ابو الفضل اندر نیا بر رفت باوان و در مرقع
 یکانه وی پوشیدند دیگر روز در مسجد نشسته بود نلکس در مسجد بود و مرقع
 در مسجد انداخت گفت این مرقع یکانه شما را بخوام و بر رفت خاوی و بیشتا و بری قدس
الله تعالی المسیر نام وی ایست سرخسی بوده و بر سرخس برشته

این کتاب در کتابخانه
 جامع مسجد جامع
 اصفهان است
 شماره ثبت
 ۱۳۰۰
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۰

ازین کتاب

ازین کتاب که در باواعت طاهر و کرامات بسیار و برآمد و در محمد بن حسن نام خود نیای
 خود بود با ششیده بود شیخ الاسلام گفت بر بر یک مرید تمام بود و سخن دایک کو شت نام
 بود تا هر چه مان روشن شود یک صبح تمام بود خاوی بنشاید و فراوان با محمد چن گفتی
 انچه فرعون مید بیند تازه فراتر مید هم شیخ الاسلام گفت که محقق آن بود که سخن تازه
 فرادی مید بیند و وی تازه فرامردان مید بد و قتی که خاوی از دنیا میرفت کار پانزهی
 گفتن وی میکردند گفت من کفنی شما را بخوام که او خود مراد رکعت رعایت کو رفت و جان داد
شیخ ابی العباس قصاب آل محمد الله تعالی نام و در محمد بن محمد بن عبد الله
 شیخ آل و طبرستان بود مرید محمد بن عبد الله الطبرست و در مرید ابو محمد آجری
 که صاحب کرامات عظیم و فراتر تیز بود و قد و قوتش زمان خیزش تا نهند و در رحلت بود
 بود و در گفته این با ذارک مالم باخر قانی افتد پیر از وی جز قانی افتاد و بر گفتند
 که شیخ سکی طبقات کرده مشایخ را گفت نام من در آن میان نیایورده گفتند خاکت
 وی هیچ نگرد و وی آن کرده بوده اما در کلام وی نکتهای عالی داشت یکی از او طبرستان
 گفت که افضل خدای تعالی کی است که کسی باقی تعلیم و تعلم جنانا که اند که چون حار و در صول
 دین و در قاتی قوی حیده چیزی مشکلا شود از وی بر سریم و آن ابو العباس قصاب است
 شیخ الاسلام گفت که وی در آیام من بوده است حواره باشی عمو می گفتی بخوام بر پرا
 زیارت کنم شیخ ابی العباس آن شیخ احمد نصر بنشاید و شیخ ابو علی سیاه نامبر وی
 گفت من چهار بخوام رفت تو با خود بریم او خود برود و روزی بنوید لیکن پس بسته



کسی آمد از نزد یک وی سخا فقه شیخ عمو مولود وی و سخن وی پرسیدم بگویم
 احوال سخن وی چنان معلوم نیست که مرا وی گفته که وی کویا این است شیخ لاجوردی گفت
 که وی هم شب فریادی کردی و سخن میگفتی تلخه مالکی شیخ لیس گفتا شیخی معنی باقی شیخ
 الاسلام گفت دو تن دیده ام که از وی سخن بستم باز توانستی گفت یکی شیخ ابو علی کاظمی و
 حکایت آن جوان و سنک که دید که گفت کار بنمایند است نه بپسند و وی گفته که از وی بگو شیخ محمد
 آملی شاکر و وی شیخ الاسلام گفت که ابوالقاسم که ما نشانی کس فرستاد شیخ ابوالعباس که
 ما بر آن نیامد و لیاقت افتاد است دعا کن شیخ از بغاسی فرستاد باران آمد و خط
 بخواست شیخ ابوالعباس نماز بسیار کردی وقتی نماز میکرد یکی از درویشان در می میگردد
 و جامه میدوخت و نماز آنکه میدوخت هر زمانی که شیخ سلام نماز باد ای او دادید که در می
 که است نیامده بودی یا نمیکرد شیخ گفت آن همی قضی یعنی آن بت است که آنرا می پرستی شیخ ابوسعید
 ابوالخیر گوید رحمة الله علیه که شخصی بنزد یک ابوالعباس درآمد از وی طلب کرد که شیخ
 ابوالعباس گفت غی بلی چیست که آن نماز که ما است بر قصاب و دران پد قصاب و خوش چیز می
 بدان نموده اند و آن بر جودند و میگردد تا خستند پیش شیخ و از میزد که تاخت و از شک عبدیه تاخت
 و از مدینه به بیت المقدس و در بیت المقدس خیزلایا نمودند و در مدینه حضرت علیه السلام افکندند
 تا دیروز بود کرد و محبت افتاد و از لیا با آورد و عالی با روی وی نهاد ما از خرابای استهای آید
 و از طلبها هم بزار می شوند و توبه می کنند و بعتت خلد ای کنند و از اطراف عالم سوختگان
 می آیند و انما اوی جیند از معات پیش از این بود آن مرد گفت ای شیخ که ما می باید که بدیم شیخ

خبر

گفت یک بپین که کم او است که پسر زکشی در صدر بنرکان نشینند و زمین فرو نشود و این
 دیوار روی نینقتد و این خانه بروی خود نیاید بی ملک و ملک کجاست در مدینه آن کسب
 روزی خود و خلق خود اند این مذکر که ما است و هم شیخ ابوسعید گفته که ماده آل و بیم
 که می از عمر بیامد و عده شیخ ابوالعباس شنیدند و وی خدای نادان بود از عمر آل
 آمده بود تا هو می کند و هیچ را از جایی بره چون سگ نکت و باها فرزند برون نکند و در طهارة
 جای شد که راه بود که بان در روی ششند و میگفت وی شکست تا هیچ نماند گفت شیخ خود را
 بگوید تا کلا آورده و ایشان که زهر کلا و نید با شیخ گفتند که در کلا برید هر چه بخواهی و در هر کجاست
 از بازاریا و هرید بر روی آورند آن غالی از طهارت جای برون و گفت چرا کلا نیارید اگر کلا نماند
 شیخ را بگو سید تا بیاید و هر شیخ خود را فراس بد تا بدان استخاکم شیخ این سخن بشنید از جای
 بیست و چاهین دراز داشت و سفید بود و پست خود نهاد و میرفت و گفت که کار بر قصاب
 بد بخار رسید که پسر او استخار شاید آن صوفی در پای شیخ افتاد و گفت ای شیخ از تو بیایم
 روی که کدی اشتر بوزن تمام گرفته بود با بار کوان و در میان آل ای کشید که بود پای اشتر
 از جای بنید و بقتاد و خورد شکست مردمان قصد آن کردند آن لبر او می خورد و کبرند شیخ
 میگذاشت گفت اینجا چه بوده است حال با بگفتند زعام شتر بگرفت و روی پوها آسمان
 کرد و گفت این شتر با در پست کردن و کور در پست خواهی که در جراد قصابی را بگرسب این
 کورک پوختی در حال اشتر بر خواست و مرد فق آمد و هم وی گفته که عالم او خواهند
 و اگر تلخ از او خوی بلید کرد و لا در می باشند زیرا که چون خوی با وی کنی و در بکسی بیخندلا

اگر از آن کرد که عمل صحت
 با این صحت که کوشی که در

برق نیاید و برنج دلنگردی که خداوند تعالی برضاد مخطما اقلیدر خود مستغیر نکند پس رضا
 بکامی و جلیحتست هر که با وی خوی کند لش برکت شود و هر که از وی اعراض بود و در قضا و
 دل کرد **شیخ محمد بن نصر رحمه الله تعالی است** و ای از کبار مشایخ بوده و معاصر
 شیخ ابو العباس قضا است و حمیرا دیده بود در آن وقت که شیخ ابو سعید ابو طخیر از مفسر
 عربیت زیارت و صحبت شیخ ابو العباس کرده بود شیخ محمد بن نصر در آن وقت در خانقاه که در بالای
 شهر است بر کنار کوستان که خاک مساجد و تربت بر دکان نجف است و استاد ابو محمد دقان
 نجف خانقاهی بنا کرده است با شارت معطفی صلی الله علیه و آله چون شیخ ابو سعید نزد یک شهر
 نسا رسید بشهر در نیامد و بزیر شهر بر روی یک کشت و روی بسمی کرد که در کجاست و قبر
 محمد علیان نجف است نهاد شیخ محمد بن نصر از صومعه که در آن خانقاه داشت سرپایین کرد و با شیخ
 صوفیان گفت و گفت هر که خواهد که شاهان طریقت باشند اینک میگذرد بسم باید شد تا ویرا
 بخادم باید محمد بن نصر است کجاده بود و پیشتر لرام از خراسان هجرت بکرد در حرم از اسپر
 حقیقی بر طایفه چیزی در عبارت اصحاب طاعت باز گفت و ویرت و هشتاد و پنجاه بران در دم
 بود نذ گفتند تا بر سخن چرا گفتی ویرا انصرم بیرون کردند در همان ساعت حضور در بغداد
 از خان خود بیرون آمد و خادم را گفت که جان خراسانی که در حال آمد چون بیاید را خوشتردی
 چون لحول میگذارد آمد بدری خانه حصری شد خادم گفت شیخ در فلان وقت بیرون آمد و گفت
 ویرا باد نذی محمد چون آن نشیند بهمون بیفتاد و آن حدیث شبان روز برده است خوردی
 حصری بیرون آمدن و گفت ترک ادب که بر تو گذشت عولت آن ایداید که بروم شوی و یک

بالمذنب

ساله خود کویانی کنی و در شب در آن جای طریوس که کافران از سلا فان گرفتارند
 و ویران کرده تا بر وزغان کنی در نهضت که یک ساعت نخستی شاید که دلهای پران ترا
 قبول کنند محمد بن صادق بود فی الحال ای شیخ فرمود قیام نمود بعد از آن بیست
 خانقاه شیخ آمد خادم گفت که نزدیک آمد و زینت با شیخ طلب تو بیرون آمد است
 تا گاه شیخ بیرون آمد و گفت ای زینت و قوت عیبی و ای از شادی لیک برده در
 حرم نهاد بران حرم استغیاب وی کردند و گفتند یا ولاده یا قرینه عیناه **شیخ ابوال**
سیاه قدس الله تعالی است و ای از کبار مشایخ مرو بوده و بسیار ابوالعباس
 قضا و محمد بن نصر و غیره از آن طایفه معاصر بوده با استاد ابو محمد دقان صحبت داشت بود
 و در ابتدا ده خانقاه کردی که چند سالی بعد از آن روز داشت که در آن است هر روز بیست و
 از خان خود بیرون آمد و در آن روز شیخ و گفتی با شریک خود شیخ بن محمد و در راه بد
 و ایشان دادی و از در حرم اشرفان گفتندی چیزی خودی گفتی بخانه خود راه وی
 گفت در حرم اشرفی که بر زمین فرو بردی دیگر آنرا خاک بری آمد و مرا فرود آمد
 شیخ الاسلام گفت که مردی ویرا گفت که همگیس بود که عیب خلق دانند گفت بود پس
 گفت الله تعالی شاعر العیوب بنویسند شیخ ابو علی گفت خوشتر آن را وین بیوش فی الحال آن
 مرد بیاماسید و جایه بروی باره شد و وی برین گشت پیشتر نضر و ذاری کرد
 تا عا کرد آن مرد بجای خود باز آمد و قتی شخصی را دید از ده خویش کاغذی در دست داشت
 آن جیب است گفت فتویست که امام ابو علی که مفتی آن وقت بود جواب کرده است گفت آنرا

عینی که بر شیخ بنویسند
 منصف العیوب بنویسند
 و آنرا نیکو نگریسند
 که خواهد هر روزی
 بخواند

بنا بر افاضه چنانکه در عهد و کفایت آن جناب از امامی پدید آمده است و فرموده اند
و گفته اند که آن را بر او برید و سپهر روز است آنجا است و حج منی نکرده است و زکات
بر او افاضه و بگویند که آن زمان می رود و بر او افاضه چون آن سخن بشنید گفت آنجا برویم
با جماعت آنجا شد و چون آن زمان آنرا پدید بینی که در پی او افاضه بر ما این روز نیست
و در هر روز نکویت و نفسی که میزد و حج را بجز این نیکو از حج گفت لا اله الا الله
تسمی کرد و گفت ای جوانمرد ما خرچ داده ایم و بر او سنده و باقی بر تو حید دار سید
در روزی گفت آن سخن پیش از ما می باید داد لکن ما گفت ما را بدهی خود ما می بریم که حق
سپهر او افاضه را خوش آمد و گفت همچنین است بیاعتی بود منقطع شد و عجب آن
در هر روز نکویت و حج تغییر در نظرش پیدا می آمد بعضی گفتند تمام شد و بعضی گفتند
هنوز نظرش راست و در سلامت بر او افاضه گفت تمام شده است و لیکن شما
نشسته ام و چشم فرزند نکند چون بر او افاضه بر خواست آن زمان چشم بر هم می افتاد
شیخ محمد باقر نقاشی
بلای او معانی می بوده است
سنتی اسلام گفت که شیخ محمد قطب شاگرد ابو العباس و میر از مجتهدین است
باز دانستند و در آن زمان سخن نکوید که سخن وی بلند شده بود و بزرگ مردم معان حیف
بود و وی روح آن شیخ اسلام است که آن خرقانی و محمد تصاب بجای بودی شما را
وی فرستاد از خرقانی که وی شمارا سود مندتر بودی از خرقانی یعنی خرقانی
سنتی بود مردان از وی که مافقی سنتی اسلام گفت که محمد تصاب با من گفت

نقاشی بود در کتب از شیخ ابوالحسن

که در کتاب

که در بیان صفاتی داشته یعنی بر حجت و عنو که می گویند پیش صفاتی از پند و معامله
صوفی از آن است با معنی است نبطا و هر چه جز است تجالیات از **شیخ ابوالحسن**
خرقانی قدس الله تعالی نام وی علی بن جعفر است یکبار در گوشه روی
خود بود و قبله وقت که روزگاری رحلت بودی و شیخ ابو العباس تصاب گفته بود که با نامت ما
با خرقانی افتاد یعنی رحلت و زیارت بیله و نامت وی با خرقانی گفت خدا آنرا گفته بود و تصاب
شیخ ابو یوسف تصوف سلطان العارفین بودید بطنی قدس الله تعالی و فرزند بزرگان در سلوک
افزون و حالت شیخ او بودید است و دلالت شیخ ابوالحسن بعد از وفات شیخ ابو یوسف بودید نیست
و شیخ ابوالحسن سینه عاشره است سخن و عزمین و از بعد از آن دنیا بر نرفته و زنی با شما
خود گفت بر خیز بهتر بود گفتند شیخ هم تو بگویی گفت و در آن روزی می یاد کرد او بود از وی
که صورتی است گفت صوفی برقع و سجاده صوفی بود و عادت صوفی بود صوفی آن بود که بر
و هم وی گفته که صوفی روزی بود که با ذنابش حاجت و شبی بود که ماه و ستاره اش
حاجت بود و نیستی است که عجزش حاجت بود از وی پرسیدند که در سجده کردید سید او است
گفت با لحنی یاد کند از خرقانی تا در پیش از یاد که خیر داشته باشد از وی پرسیدند که علقه
گفت صدق است که در سخن کوی معنی بود که در دانش بود و از وی پرسیدند که اصلاح حجت
گفت هر چه بر او حق کنی که است و هر چه بر او خلق کنی ریاست از وی پرسیدند که اگر رسد
در دنیا و عاقبت سخن گفتی کسی را که بیست تا بر شوم از آسمان در آن نیت باشند و با وی
بسیار که بر درختها و بناها بگذرانند و هر چه را کنند و در با آنها نشسته کنند و در آنجا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

نقوانند چنانستید و در کفایت که هرگز با کسی صحبت مبادید که شما را به خدا و آن گوید
و چیز دیگر و در کفایت که اندوه طلبین تا آب جنت پدید آید که حق گویند که نژاد و نسبت
میلارد و در کفایت که اگر کسی سرودی بگوید و آن حق را خواهد خواند که قرآن خواند و از حق را
نخاید و در کفایت که وارث رسول صلی الله علیه و آله است که بفعل رسوله الله کند آن بود
که روی کاغذ سیاه کند شبیه کفایت است که آن خاتم که بخوانم و در کفایت است که این هم خواستی است
و در کفایت است که امروز جعل سالت نامی یک وقت و در کفایت است که هر که بخورد به پند مسابقی
فی غرامه شوی و حق صلی الله علیه و آله خواند و در کفایت است که چهل باب است که شاقبیم یک شربت آب
سرد و با شربت دیگر و در کفایت است که هر که بخورد روزی نذام و در کفایت است که در جهان بسیار
ترازان باید بود که روزی یک چنانکه پسته و در کفایت است که هر که بخورد که گویند پندد و در کفایت
کفایت که روشن برین در همان بود که خلق میزد و در کفایت است که هر که در آن اندیشه بخورد
و حال ازین غمتهان بود که بجهت بود و در کفایت است که هر که در آن کفایت مسابقی بود
شیخ ابو عبد الله الاستق حقه الله تعالی نام و در کفایت است که هر که بخورد که
بستانا است و لقب و در کفایت است که هر که بخورد که علم برده با انواع علوم و از مختشان در کفایت است
و در کفایت است که هر که بخورد که لطیف از قرآن شیخ ابو جعفر بود و در کفایت است که هر که بخورد
و با بطن شیخ عی بستانای که بود زاده سلطان العارفين و در کفایت است که هر که بخورد که هر چه
سند شیخ عشر در کفایت است که هر که بخورد که از نیا عمر و در کفایت است که هر که بخورد که صاحب کتب
که من از شیخ سحلی که از اصحاب بود شنیدم که گفت وقتی اندر بطام پانچامد و در کفایت است که هر که بخورد

تسلی

او بسیار بی آن سیاه شده بود و مردم دست خزش بر او نهادند شیخ مرگفت این تیشغله
که هم پاره است و مردم مان بدان سرخوردند و با شمشیر شیخ بوخواست و بیام بر آمد و روی
با پستان کرد در حال هر پنجما بر خواستند و ضایع دیگر که نماند بود و در کفایت است که هر که بخورد
نشده بود **شیخ ابو عبد الله الاستق حقه الله تعالی** نام و در کفایت است که هر که بخورد
او بطن است سلطان وقت بود و جمال از طریق مشرف القلوب بود و در کفایت است که هر که بخورد
سرخوردند بر روی در طریقت شیخ ابو الفضل بن حسن رخاست شیخ ابو سعید گفت که یک روز
بی آمدم بر در شاهستان شیخ بنی که کسب می بود همان بخون سر بر آن نشسته قصد می کردم
و بر آن بالا شدم و در پاره و پستان میداد و در کفایت است که هر که بخورد که شیخ عی بستانای
بود است که بسیار بر آن پستان افتاده بود و در کفایت است که هر که بخورد که یا با سعید معادل
با این پاره بدین پستان و در کفایت است که هر که بخورد که در کفایت است که هر که بخورد که
ابو الفضل و در کفایت است که هر که بخورد که در کفایت است که هر که بخورد که در کفایت است که هر که بخورد که
ساز است بگرفت و در کفایت است که هر که بخورد که در کفایت است که هر که بخورد که در کفایت است که هر که بخورد که
چنان که عادت داشتند آن و در کفایت است که هر که بخورد که در کفایت است که هر که بخورد که در کفایت است که هر که بخورد که
با سعید صد و بیست و چهار هزار پیغمبر که خلق فرستادند گفتند که با خلق بگویند که الله
ایشان آمدند و کسب می که این کتب گفتند در کفایت است که هر که بخورد که در کفایت است که هر که بخورد که
در خواب بگذاشت بجهت پشانه کتاب بر آمدن از پاره پستوری خواستم و بیدار تفسیر پش
و علی فقیه علم چون بنشینیم خواب و علی را اول درس این است و در کفایت است که هر که بخورد که در کفایت است که هر که بخورد که

در آن ساعت دری در سینه ها کشادند سبحان این کلمه و ما را از مافرا پسته خود
و بجز آن تغییر در ما پیدا نکند و دشمنی با او ده گفته باز در او افضل است بر خیزد باز
باز بخواند که حرام بود تر آن معنی باین آمدن ما باز در یک بار افضل شدیم و الله و سبحان
در این یک کشته چون به او افضل ما را بدید گفت یا ابوسعید **سبحان الله** که در آن روز
فی بر پیش **هان** که کنی تو باین سر رشته خویش گفته ای شیخ جری فرمای گفت در باری
و نشین این کلمه را باش که این کلمه یا تو ما در وجود تو بر او افضل بر هر چه
تعالی سوست و ما را در مدت حیات پر بر اشکال که بودی بوی روح
افتاد و حال اشکال ما را هیچ متعین نبود الا شیخ ابوالعباس با کفر فتم به نزد شیخ
ابوالعباس و یک سال پیش وی بودی که شیخ ابوالعباس با در جماعت آن حضرتان فرمود که
چهل و یک سال در آنجا نشسته در میان شیخ که اگر شب در پیش نماز فرود می کردی گفتی
اهم چه تو خجسته این پر چه می کند برای شما می کند که و بر لب این هیچ کار نیست
و بدین حاجتی ندارد و هرگز در آن یک سال شیخ ابوسعید را گفت که تو خجسته یا نه
چنانکه دیگران تو را بر او بر خود خجسته می گوید که او بود یک شیخ ابوالعباس از صومعه بیرون
آمد و به حکم قصد کرده بود در آن کشاده شده بود شیخ ابوسعید از آن حال خبر داشت بر سر
و زود از زاد به خود به بیرون آمد و پیش شیخ آمد دست و کفایت به دست جمله از او
باز کرد و جامه خنثی پیش وی داشت شیخ بستند و در پوشید پس جمله شیخ را بنشیند و فلک
کرد و هر رسماً افکند و هم در ششک شد بمالید و در فرود دید و پیش شیخ آورد

ع

شیخ اشارت کرد که ترا باید پوشید شیخ ابوسعید در پوشید و بزلفه خود رفت و با ما آمد
جماعت برخواستند و حاضر شدند در شیخ ابوالعباس که بستند جامه ابوسعید دیدند
و در شیخ ابوالعباس جامه شیخ ابوسعید در تعجب شدند شیخ ابوالعباس گفت آری دو تن شاور ما
رفت و چه نصیب این جوان مهنکی آمد مبارکش بود شیخ ابوسعید گفته است روزی دو کفش
شیخ ابوالعباس در آمدند و بنشینند و گفتند ما را با یکدیگر سخن گفتی که میگوید اندوه
از لبه داید تمام تو یکی میگوید شادی از لبه داید تمام شیخ چه میگوید شیخ دست بر روی فرود
آمده و گفت الحمد لله که مرا نگاه پر تصاب نه اندوه است و شادی نیست عند یک صبح
و تصاب نه اندوه و شادی و صفت تست و هر چه صفت تست است و محبت را بقدم
و صفت پس گفت پر تصاب سنده خدا است در هر وقتی و چه مصطفی در متابعت منت
اگر کسی دعوی را بخواهد ان میکند که او پیش نیست چون آن دو کس بیرون شدند پرسیدم
که آن دو کس که بودند گفتند یکی او پیش خرقاتی است و یکی ابوعبدالله پایستانی و هم شیخ
ابوسعید گفته است که چون بیک سال به نزد شیخ ابوالعباس مقام کردم گفت باز کرد و با ما
شومار و نه چند این علم بود در سرای تو رفتند و ما حکم اشارت او با آمدیم با نیز از خلعت
قصص **پرویده** است بر ما از شیخ ما و را **النمر** نام وی **شمسه** او بصر جوی و هرگز
شیخ را ندیده بود و قتی **قوله** او با **خطیب** که ای مرد بوی و در در پس قفا شیخ را دیده بود
بجهت شغلی قصد نشا و ر کرد **محمد** جوی **باز** یک وی آمد که شنیدیم که غم نیشا بود
ما ساریست شیخ ایم که او شیخ ابوسعید بر سر و جواب بازاری و لیکن باید که او تلبه که این

بقوه که در وقت و قلم و پاره کاغذ یا از تابلوی صالح چیزی بنویسم و در وقت و قلم و پاره
بیاورد شیخ گفت بنویس **بابی** و در بنظر آنکارم صفره **بابی** رضوان تجدد
بکنند **بابی** آن خالسیه بر لب رخسار طرفه **بابی** ابدال زیم چنگ در صحیفه زده خلیفه
او بگوید با آن سوزش و بنزدیک و صلح برود بروی بشند در حال صحت و سلامت
پروین آمد **بابی** شیخ پروین آمد در زیر درختی نشست که برگ نرود شده بود این بیت خواند
شعر و از عمر زهد و عین از عمر زهد **بابی** و از عمر ماه و عین از عمر ماه **بابی** شیخ و گفتند
فکاکو بر روی آب می رود گفت سگلابت بزنی و صغوه بر روی آب می رود گفتند
فکاکو در هوای پرده گفت غنمی و کوی نیز در هوای پرده گفتند **بابی** فکاکو در یک لحظه
از عمر و شمشیر می رود گفت شیطان در یک نفس مشرق مغرب می رود این چنین چیز را
بفرمودند **بابی** و در آن وقت که در میان خلق نشینند و داده دست کند و زن خواهد و با خلق
در امر و در یک لحظه از خدای خود غافل نباشد **بابی** شیخ پرسیدند که تعجیبیت گفت
نخ در پرده ای بنهی آنچه در کف ندهی و آنچه بر تو آید بچینی **بابی** و هم شیخ گفته که الله
و بر و عا سوی الله و هوس و انقطع النفس و هم شیخ گفته حجاب میان بنده
و الله زمین و آسمان است عرش و کرسی نیست بنده است مومنی تو حجاب از میان
برگیرد بخند او ندر سسکه شیخ فرموده اند که در سفر بودیم بدی رسیدیم گفتیم اینجا
از بران **بابی** است گفتند پیری و ده که در راه داد و گفته اند گفتیم چکلی پسر **بابی**
دیده باشد گفتند اینجا پریست که بر او دیده است فرستادیم تا آن پریا بدیدم بشکوه

بر روی

پرسیدیم که قوداد دیده گفت کردک بودم که بر او دیدم گفتم که از وی خبر شنیدید
گفت مرا قوت آن بود که سخن وی دانستی لیکن یک سخن یاد دارم از آن مردن تر مع
دارم از آن رهسپد و بنزدیک وی در آمد و سگام کرد و گفت پایی از آن گفتم ایها
الشیخ که بتو بیایم که کردیم عالم بگشتم خود نیاسودم و آسوده نیز ندیدم بپرگفت
چرا از خویش دست نداشتی تا بیایم و در خلق هم تو بیایم پس ندی ما گفتیم این سخن
تمام است که آن پراگشت بر تو ازین سخن بنا شد **بابی** و هم شیخ فرموده اند **بابی** این
حدیث آن باشد که مردی بان بان نکند از ندر رسول صلوات الله علیه و هم می گفتی اللهم لا
تکلی فی فضیحه طریقه علی **بابی** اول من ذلک مراد بگشتم زده خود بان نکند از دم از آن
مادر بودیم پیر حرفی بدیدیم گفت ای شیخ در هر عالم سبکس نکند از ندر شریک **بابی**
عین ددی با برین سگام کند و هم خلق می خوانند تا ساعتی از خود بر چند و من می خوانم که ایام
که کسب است کجا استاده ام با هم آتش هر دو افتاد و بسخت **بابی** و هم شیخ فرموده اند و لذت الله
اگره که خداوند بزرگتر است از جنانکه تواند یا دلکی او تو را یاد کند ذکر خداوند منم که بود
فرموده اند **بابی** و در این حدیث **بابی** اول من ذلک مراد بگشتم زده خود بان نکند از دم از آن
بان میردن خدا بر یکبار **بابی** گفت در تمام کجا نشستی که نیافتی هر کجا نشستی بلی طلب
و جنت که جیت یافت و هر که جوید باید **بابی** و هم شیخ فرموده است که جوانی بر یک
پیرهاد نشد و گفت ای پیرم سخن بگوئی بر سپاسی بر فرو برد و تفکر کرد و پیر بر او
و گفت ای جوان انظار جواب طبری گفت او هر که برکت هر چه در حق است **بابی**

پروین

کوی سخن گفتند و هر چه سخن حقیقت و عز و علا عبارت در دنیا آید آن الله تعالی آید
من آن وصف بوصف او بگویم یکی ازین طایفه گفته است که مدق پیش شیخ ابو سعید
بودم خواستم که ببخند از مردم حرکت چون ببخند از مردم و ترا بر سرند که چه دیدی
و چه فایده کوفتی چه خواهی گفت گفت شیخ چه فرمودی گفت هر که تازی داند این پتیا بروی
خواند **قالوا ابراسان اخربت شیبانا لیس له فی جماله قلنی** فقلت لا تلتک شیخ
فطلع الشمس من خلفی و هر که تازی نداند این ربای بودی **خوان و بای**
لقی که بخند یاد کار از تو برود سینه جفت فی صراز تو برود **در جنتیان**
نقش و نکاز تو برود ایوان هم فال روزگار از تو برود **حکمت شیخ از ابو علی**
دقایق پرسید که این حدیث بر دوام بود استاد گفت در شیخ سهره پیش انداخت
بسیار شیخ کو بر بلود و گفت این استاد این حدیث بود و این بود با او
و بد شیخ دست بر جرز و گفت این از آن ناد بود **سخن شیخ شب جمعه وقت**
غنا و خفتن شعبان بسنه اربعین و اربعین از دنیا برود **شیخ از ابو علی**
بوده است **شیخ ابو القاسم که کانی تالیس الاصله**
نام وی علامت و در وقت خود بی نظیر بود در زمان خود بی بدیل نسبت روی پی
واسطه که بشیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو جعفر رودباری
باشند بسید الطایفه جنبه میرسد و بر احوالی قوی بوده است چنانکه همه
مروی بدگاه وی بوده است در کشف واقعه خریدان آیتی بوده است ظاهر

کتابخانه کتبی خطی
کتابخانه کتبی خطی
کتابخانه کتبی خطی

کتابخانه کتبی خطی
کتابخانه کتبی خطی
کتابخانه کتبی خطی
کتابخانه کتبی خطی
کتابخانه کتبی خطی
کتابخانه کتبی خطی
کتابخانه کتبی خطی
کتابخانه کتبی خطی
کتابخانه کتبی خطی
کتابخانه کتبی خطی

صلوات

صاحب کشف الحجب گوید که وقتی مرادقه افتاد بطریق آن بر من دشوار شد قصد شیخ ابو القاسم
که کانی کردم و برادر سعیدی یا قدم که بر در سرای وی بود شهادت و واقعه را بعینها باستوفی
میگفت من ناپرسیده و با وجود یافتن ایضا الشیخ این واقعه بزرگت ای پسر ایستون
خدا و تعالی درین ساعت ناظری کردانید تا از من پسوال کرد در روزی شیخ ابو سعید و
شیخ ابو القاسم قدس الله تعالی و لخصم در طریقی با هم نشستند بر یک تخت و جمعی
در پیشان پیشانی ایستاده بودند در پیش گذشت که آیا منزلت این دو بزرگ چیست شیخ
ابو سعید روی بآن درویش کرد و گفت هر که خواهد و پادشاه هم بپند در یک وقت و در
یک جای بر یک تخت که در آن درویش چون بشنید در آن هر دو بزرگ نکرست حق تعالی بجا
از پیش چشم وی برداشت تا صدق سخن شیخ بر روی کشف گشت و نیز کوا و ایشان بپند
پس بدین بگذشت که آیا خداوند تبارک و تعالی را امر و هیچ بندگ است بزرگتر ازین هر دو
شخص شیخ ابو سعید روی با درویش کرد و گفت محتضر میگی بود که روزی در آن ملک چون
بو سعید و ابو القاسم هفتاد هزار فرانس مد و هفتاد هزار برسد خلیفه مظفر بن محمد بن محمد
رحمه الله تعالی سره . . . کینت وی و لیل است خدا تعالی در باش
رباست در زلفه بروی کشادتی کرامت بر روی فضا و و بیان نیکی بود و عبارتی
عالی در افتاد بقا شیخ ابو سعید ابو لثیر قدس الله سره فرموده است که ما را با این درگاه از
راه بندگی آورده اند و خلیفه مظفر از راه خدا وندی یعنی علیحدت مشابیهت می یافتیم
و وی از مشابیهت بی ادب آمد **صاحب کشف الحجب گوید که از وی شنیدم که گفت**

تجربندگان از قطع بودی و معاودت نیلانی روی نمود من در این و صدر بیانتم
و احباب بخت این قول از آن بر بد عوی بردارند و آن از فقر این است و هیچ حاله
از صدق حاله عوی نباشد خاصه که با آن روی و خیره منظر در فغان میکند که کار
باشیخ و سعید بچنانست که از پناه آن از این یک دار شیخ ابو سعید است و باقی من یکی
از مردان شیخ ابو سعید اینجا حاضر بود از سرگرمی برخواست و پای افراز کرد و پیش
شیخ آمد و آنچه از خیره منظر شنیده بود بگفت شیخ گفت خیره منظر را بگوئی که او یک
م توبی ما هیچ چیز نیست محمد عشوق طوسی قدس الله تعالی سوره
نام وی محمد است از عقلا و مجابین بوده است و سخت بزرگوار و صاحب حالتی
بکمال رسد طوس مجابیده است و قبر وی اینجا است در آن وقتی که شیخ ابو سعید
ابو خیر از سمرقند غایت نیشاور کرد یکی از دهکده در فغان طوس بود رسید در روز
گفت بشهر طوس باید رفت بنزدیک خیره محمد عشوق و بوی و بکوی دستوری
بست که بشهر و کجیت تو در ایام چون آن در و پیش رفت شیخ بفرمود تا است زین کوه
و بر اثر وی پدید شدند و هم صوفیا در خدمت شیخ بیکر بستند رسیدند بعضی
که از آن شهر را بتوان دید است شیخ با استاد و هم جمع با استاد ند چون آن در و پیش
پیش عشوق رسید و پیغام شیخ بگذار در عشوق تبسم کرد و گفت برو بکوی
تایب ای چون عشوق این سخن بگفت شیخ از اینجا بسبب بلند و جمع روان شدند
در راه آن در و پیش شیخ رسید و بعضی عشوق باز گفت شیخ هم از راه عشوق

تجربندگان

آمد و وی شیخ را استغفال کرد و در بر گرفت و گفت فارغ باش که این فو است که این است
روزی چند را بود که راه قزوین زد عین القضاة ^{عنه} در بعضی از رسایل خود
داشته است که محمد عشوق نماز نگذارد از خیره محمد حویه و از خیره امام احمد غزالی قدس
الله تعالی سره شنیدم که روز قیامت صد نفر از این قضاة و کاشکی خالی بودندی که
روزی محمد عشوق قدم بدان خاک نهاده بودی این جمله را بقایاست بود یکد و در جمیع
طوس آمد شیخ ابو سعید ابو خیر و حقه الله تعالی بخش داشت این محمد بندی بر قبا و شیخ
ابو سعید گفت که این سلطان عمر و این پیرو وجود است قبا را کشا کشند بوقت آسمان
زمین بخاری امیر علی عیسی قدس تعالی سوره عین القضاة در بعضی
مکتوبات خود در بیان آن شیخ کون خضوه و غیبت یکسان بنویسد با وجود قریب القضاة
قرب الابدان هم کند میگوید که لیر علی عیسی بی بزرگ و مریده داشت آنرا محمد شاعر آبادی
نام یک روز در میدان بفرستاد یاد از بازار چنار آمد این مرد برفت و همانا چیزی و حاضر
بنمود و در وقت خود را و بخیر که خواسته بود بخیزد بفرستاد چون چند روز برآمد
ازین واقعه آن که آن مرد بخیر بنویسد و اتفاق شد بر حقیقت کار او را کسب کرد تا پیش
پیر آمد امیر علی گفت با وی این جز چندین هزار سال جان صادر عیسی عشوق از پیش
و عین سخت این بس بخیر که فراق ظاهر نیز در باب است بگفته قوب ظاهر هم بیاید و هم
کوید در بسیار حال جماعتی که راه بوی راه نامسلوک رفتند بعضی ایشان مغلوبی در پناه
خود نگاه داشت و از جمله مغلوبان آن دو تو کمان بودند که حسین قصاب از پنهان

در بیان محمد عشوق قریب القضاة

حکایت کرد که با کاروان عظیم در راه میرفتیم ناگاه دو ترکمان از راه کاروان بیرون شدند
صراه نامی که در پیش گرفته با خود گفتیم این دو ترکمان حکما را می بیندند منزله یکی از بن
راه محمود در پیش این افسادم و بر فرقه و کاروان ایشانان بگذشتیم شب در آمد چون پاره راه
بوفته ناگاه هر دو ماه پوشیده شده با بوس سیاه من در راه گریه و بگریه چاره نمیدانستیم
جز رفتن چون نیم شب شد یکباره ماه از زیر پر پر آمد آن وقت قدم آن دو جوان در راه بازماندیم
و بر فرقه چون صبح رسید که پدید آمد آن دو ترکمان مرد و در پای بران که هضادند و یک
ساعت بران بالا شدند من نیز جانی میکندم ساعتی بقیست ادو ساعتی برفتی خیز بر
آن که شدم آفتاب طلوع میکرد و لشکر کاخی عظیم دیدم خیمه های بختضایت زده و
در آن میان خیمه دیدم عظیم بر رسیدیم که آن خیمه از آن بخت گفتند از آن سلطانت پای
راست از کباب بیرون آوردم او را زنی بگو شمر رسید که سلطان در خیمه بنیست بختست
و بشکاد بر فرقه مرا عقل نایل شد پای چیده در کباب بماند و پای راست با زا آورده حسود
در انتظار ام که سلطان باذ کرده عین القضاة کو بد ادد و ترکمان یکجای عشق
بوده و یکی از علی بن عبد الله بن علی اسرا هم سید ابو عبد الله بن علی بن علی الشافعی
رحمة الله تعالی نام و محمد بن حسین بن موسی البلی است صاحب
تفسیر حقایق و طبقات مشایخ است و غیر آن صفات بسیار دارد و در پیش شیخ ابوالقاسم
نصر آبادی و خرقه اردست و بی دارد و نصر آبادی مرد شایسته است شیخ ابویوسف
ابوالخیر بعد از آن وفات شیخ ابوالفضل بصیرت و بی رسید و اردست و بی

کفری

خرقه پوشیده سید ابو سعید گفت است که نزد یک شیخ ابو عبد الله بن علی در شدیم
اول گریه کرد و یاد دیدم مرا گفت ترا ندیده بودم بخط کفتم بنویس بنویشت بخط خویش بیعت
جده اباعرب بن عبد الله بن بقوله سمعت و ابوالقاسم جنید بن البغدادی بقوله انصف
هو الخلق من زاد عليك بالخلق زاد عليك بالانصاف و اجبت قال في تفسيره الخلق ما قاله الشيخ
الامام ابو سهل الصغری الخلق هو الاعراض من الاعراض صاحب کتاب شرح احوال ائمه السلام
سرافق الیایطاد و السنین و مجاہد فی المقام الذی بین الصديقين والبنوة مکتوب که در محرم
سنه ۳۰۰ و شصت و پنجاه و پنج در آمد و در سفر بودم در بک و مغرب صرت
برین عالم شدم بجهت شغلی و انفراد و وحشتی عظیم هر روز نمود و نمیدانستم که او مقام
جست با وجود انکه مراد حاصل بود بر بیان جبر و وحشت از آن منزله که بودم رحلت کردم
و بعد از غایت دگر بخانه شخصی که میآید و اوها خوانست تمام بود فرود آمدم و از آن خبر
و وحشت با وی سخن میگفتم ناگاه دیدم که شخصی ظاهر شد از جای خود بجهت گفتند
که کسی باش که نزد یک وی مرا فریاد حال آمد مرا معانقت کرد چون تال کردم دیدم که شیخ
ابو عبد الله بن علی بن علی است که روح وی در صورت جنید افتی متمثل شده است و حق سبحانه
بجهت رحمت من فرستاده با وی گفت که ترا در این مقام می بینم گفت که در این مقام قبضه روح
من کرده اند و در این مقام از دینی بعقبی رفتم و همیشه در این مقام بودم که ذکر وحشت
و عدم موافقت خود در این مقام کردم گفت الغریب مستوحش است بران سیفت لك العناية
الالهية المحضولة في هذا المقام فاحمد الله يا اخي و مراضی با آنکه ما خرقه علی و السلام درین

بود و در وقت مرگت از پیر اولی بر من تا حدیث از شیخ علی بن ابی حمزه نقل کرد
 از شیخ علی بن ابی حمزه گفت چرا شیخ زید رسول صلی الله علیه و سلم نکریمی که بگویم من کفتم از
 هر دو بگویم او گفت که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که اگر مراست من هیچ سوخته فرو
 نیامده ام که سوخته الکرم خود تمام بودی و هم شیخ ابو سعید مجلس شنبه بایستادم شخصی
 از بغداد رسید در کسوت این بر رسید که ایها شیخ با او وصل شنبه بروی بودی کرد و از راه لیل
 من لاصرا سقط العقطین و قد وصلت سلاکت یا ابابکر و ما العقطین شنبه گفت
 تمام در رویه بین بد بیکم محبت کم من الله پس سلاکت یا ابابکر ما لکت اللہ و لکت الدینا
 والعقبی کذا قال بنا عنکم من برید الدینا و من کم من برید الدینا فان من برید الله
 بعد انان شیخی گفت اذ قلت الله فوالله اذ استسکت فوالله یا الله یا الله یا من
 هو لا یعمل احد ما هو الا هو سبحانه و جلله لا شریک له بعد انان غش کرد و بخود شد
 و بر او داشته بخانه خود بودند شیخ احمد بخار استر ابادی رحمة الله تعالی شیخ
 الاسلام گفت که وی شیخ خراسانی است و با شیخی و مرتضی محبت داشته شنبه وقتی شارب
 وی بان کرده بودی که هرگز بسو آن باز نیاید کرد شیخ ابو زرعه رازی رحمة الله تعالی
 نام و اولی بن محمد است شیخ الاسلام گفت من سیزده تن دیده ام که بر او دیده اند شکر و بر علی است
 و بر کشته هم روز طلیت میگفتی گفت من هیچ عیار ندادم بغیر این که در ایشان از چنین من
 بخندند شیخ الاسلام گفت که بر آن ترک و بر این عیار به بدام کفشد حال چون شد که مرا پیش
 خواند و گفت قوی که دره پوشید در بین من با خلق من کفتم آری هلا و کلت خلقی لانی و لکت

شیخ ابو سعید مجلس شنبه بایستادم شخصی از بغداد رسید در کسوت این بر رسید که ایها شیخ با او وصل شنبه بروی بودی کرد و از راه لیل من لاصرا سقط العقطین و قد وصلت سلاکت یا ابابکر و ما العقطین شنبه گفت تمام در رویه بین بد بیکم محبت کم من الله پس سلاکت یا ابابکر ما لکت اللہ و لکت الدینا والعقبی کذا قال بنا عنکم من برید الدینا و من کم من برید الدینا فان من برید الله بعد انان شیخی گفت اذ قلت الله فوالله اذ استسکت فوالله یا الله یا الله یا من هو لا یعمل احد ما هو الا هو سبحانه و جلله لا شریک له بعد انان غش کرد و بخود شد و بر او داشته بخانه خود بودند شیخ احمد بخار استر ابادی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی شیخ خراسانی است و با شیخی و مرتضی محبت داشته شنبه وقتی شارب وی بان کرده بودی که هرگز بسو آن باز نیاید کرد شیخ ابو زرعه رازی رحمة الله تعالی نام و اولی بن محمد است شیخ الاسلام گفت من سیزده تن دیده ام که بر او دیده اند شکر و بر علی است و بر کشته هم روز طلیت میگفتی گفت من هیچ عیار ندادم بغیر این که در ایشان از چنین من بخندند شیخ الاسلام گفت که بر آن ترک و بر این عیار به بدام کفشد حال چون شد که مرا پیش خواند و گفت قوی که دره پوشید در بین من با خلق من کفتم آری هلا و کلت خلقی لانی و لکت

علی بن ابی حمزه

بقولک علی بن ابی حمزه ما را با من نذاشتی در وی دل بسوی من نذاشتی شیخ ابو زرعه از
 در پیشی صدقه الله تعالی نام و علی بن ابی حمزه الوباب بن محمد بن ایوب اردبیلی است
 عالم بود و در خلافت بسیار کرده بود و عریب را با خود با شیخ ابو عبد الله خفیه در راه حجاز تا
 مدینه همراه بوده که نیکو کرد شیخ ابو عبد الله خفیه عزیمت فرمود بود بیشتر بود زنده آمد ابو
 ذر بن عمار که گوشت بخورد و کوفته آورد شیخ خود چون بفریاد رفت در میان بان
 راه را کردند و چهار روز که مسند مانند نیکو کرد شیخ خود نیکو کرد شیخ ایضا گفت طلب کند شاید
 که صید بسیار تا که صید ندیدند صیغه بسیار کردند تا بر او بگرفتند و کشتند بر من حیل
 ملاک و قیمت کردند سر و ده نصیب شیخ افتاد هر کسی نصیب خود بخورد شیخ در خود رفت
 آن احوال و تفکر میکرد تا شب گذشت چون وقت بچشد بر آن مسکن سخن آمد و گفت
 این سزای کسی باشد که بوی گوشت کوفته آنفره ابو زرعه شیخ در شیخ برخواست و ایضا
 میداد کرد و گفت بسیار سید که پیش ابو زرعه رویم داروی آنچنان است و ایضا
 کشت و عذرت خواست انگاه بفریاد و گویند که ابو زرعه در آن عمر بر صوفیه بیرون
 دور ایشان افتاد و شاید که این نسبت بیعظ خود داده باشد که سستی آن بوده باشد
 توفی سنه خمس عشره و اربعه ابو عبد الله المشتمل بسیار ابو فی رحمة الله تعالی
 قبری از فرزندان مشهوره شیراز است گفته اند که وی بود که گفت لم یسب کدیما
 و اصحت عربیا و قصد وی آن بود که وی بی از کرد آن بود روزی از اندام پس
 شیراز آمد دید که طلب بدید پس و مباحثه مشغولند از ایشان سوال کرد و میخواستند

شیخ ابو سعید مجلس شنبه بایستادم شخصی از بغداد رسید در کسوت این بر رسید که ایها شیخ با او وصل شنبه بروی بودی کرد و از راه لیل من لاصرا سقط العقطین و قد وصلت سلاکت یا ابابکر و ما العقطین شنبه گفت تمام در رویه بین بد بیکم محبت کم من الله پس سلاکت یا ابابکر ما لکت اللہ و لکت الدینا والعقبی کذا قال بنا عنکم من برید الدینا و من کم من برید الدینا فان من برید الله بعد انان شیخی گفت اذ قلت الله فوالله اذ استسکت فوالله یا الله یا الله یا من هو لا یعمل احد ما هو الا هو سبحانه و جلله لا شریک له بعد انان غش کرد و بخود شد و بر او داشته بخانه خود بودند شیخ احمد بخار استر ابادی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی شیخ خراسانی است و با شیخی و مرتضی محبت داشته شنبه وقتی شارب وی بان کرده بودی که هرگز بسو آن باز نیاید کرد شیخ ابو زرعه رازی رحمة الله تعالی نام و اولی بن محمد است شیخ الاسلام گفت من سیزده تن دیده ام که بر او دیده اند شکر و بر علی است و بر کشته هم روز طلیت میگفتی گفت من هیچ عیار ندادم بغیر این که در ایشان از چنین من بخندند شیخ الاسلام گفت که بر آن ترک و بر این عیار به بدام کفشد حال چون شد که مرا پیش خواند و گفت قوی که دره پوشید در بین من با خلق من کفتم آری هلا و کلت خلقی لانی و لکت

کفتم
 غایت بنکام پس
 بکره و دم و شتم من بنکام
 سبب بفریب

وگفت من میخواهم که در علوم شما چیزی بیاموزم گفتند اگر میخواهی که دانشمند شوی اینست
 ریسمان از سقف خانه بیاویزی و خود را در آنجا محکم کنی چند آنکه تو را بگویم که بگو
 عصفور که با او بیایم بر تو بکشد و ندانست که با وی سخن میگوید و استر زاری کند برفت همچنان
 کرد و سخن بدست و صدق بقاین آنچه تلقین کرده بودند هر شب تکرار کرد و در وقت سجده
 حق سبحان و تعالی را در وی ابی بزم لایک بشاد و سینه تا او را قدس منشرح گشت و در وقت
 عالم که از هر مسئله که پرسیدند وی جواب گفتی معاند و معارض غلبه کردی ابو عبد الله
 باکی از شیرازی رحمه الله تعالی نام وی علی بن محمد بن عبد الله است المعروف بابن کویه
 تخرید بوده در علوم و در جلال شیخ ابو عبد الله خفیف را دیده است بعد از آن از شیراز سفر
 کرده بود در نیشابوری و با استاد امام قشیری و شیخ ابو سعید مکاتفان کرده بود و با شیخ ابو العباس
 نهادندی مدق مصاحب بوده در میان ایشان در طریقت سخنان بسیار گذاشته بود
 و شیخ ابو العباس بفضل و سبق و در اعتراف نموده و بعد از آن نیز از مصیبت کرد و در سفر
 که می کرد یک است با شریعت مزوره شد و شیخ صوفیه و علی افکار امارت صحب وی
 میکردند و قی سنده اثنین و اربعین و از بعد از آن وقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر در نیشابور
 بوده استاد امام ابو العباس قشیری از ایشان است دعا نموده اند که در هر هفته یک روز در خلقت
 ایشان مجلسی که بنام منبر فضا بودند و جامه بران پوشید و مردم می آمدند و می نشستند شیخ
 ابو عبد الله باکی پس سیدان استاد امام آمده بود و چون بنشیند یک دیگر را در بر گرفته
 و پرسیدند شیخ ابو عبد الله گفت این چیست استاد ام گفت شیخ ابو سعید مجلسی خواهد گذاشتین

این شیخ ابو سعید
 است که در نیشابور
 بوده و با شیخ ابو
 سعید مکاتفان کرده
 بود

در نیشابور

تا نزد شیخ ابو عبد الله گفت من آنرا مسلم یعنی تا معتمد شیخ ابو عبد الله بنیست ایستاد
 امام گفت گوشه ای که از هر مسرت بر خط باج حرکت کنی و هیچ نیندیشی که او حال باز غایب پس
 شیخ ابو سعید آمد و بر منبر شد حقربان بر خواندند و شیخ دعا بگفت چون شیخ در آمد ابو عبد
 باکی فریاد کرد بهمان در ایستاده با خود گفت پس با او که در دربار است همچو این سخن موم نیندیشید
 بود شیخ ابو سعید روی بسوی او کرد و گفت آری در دیار معدن با جملین باد است این کلمه بگفت
 و با شیخ شیخ در سخن کرم شد شیخ ابو عبد الله آن حالت بدید و آن سلطنت و اشراف و در
 خاطر مشاهده نمود اندیشه کرد که چنین حرف بگفت بجز بد بایستادم و چنین شیخ را دیدم از او که
 با خدمت این آن کردم سبب چیست که این همه بر من برده ظاهر میشود و بر ما شیخ ظاهر نمیشود ابو سعید
 در حال روی بوی کرد و گفت آنچه خواهد بپشت تو چنان کن که تو بجز عبادت خندان و منجیدم که
 مرتجعین است چنین و وصی الله علی محمد و آله اجمعین و دست بروی خود آورد و از
 منبر فرود پیش ایستاد امام و ابو عبد الله با او شد چون بنیست شیخ ابو سعید استاد امام او گفت
 این تو را بگو که با من دل خوش کند ابو عبد الله گفت دل خوش آن وقت که هر پنجشنبه سلام
 منی ابو سعید ازین نیلانی گفت بسیار از شیخ بر کان و لجنه بر آفتاده اما بدان نظر ای ای
 نه برای تو چون شیخ ابو سعید بگفت که ایستادن و خوش از جمع بر آمد شیخ ابو عبد الله نیز پار
 بگریست و آن انکار و دوری از روی بر قیامت و صاف شده و جمله جمع شیخ را بخواند
 چون شیخ ابو عبد الله آن انکار نماید سلام شیخ ابو سعید میرفت و اما هنوز بر رقص و سماج
 ایشان انکار عظیم داشت و گاه که اظهار آن میکرد و شیخ در خواب دید که با شیخ آوری گفت

این سخن از شیخ ابو سعید
 شد و کبر نفس که در مقابل گفت
 شیخ ابو سعید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين بعثهم في
أحسن الأجناس
على خير الأوقات
والأحسان

قول الله بید او شد و گفت و لا حول و لا قوة الا بالله این خواب شیطان است و کبر با بخت مجتبیان
خواب دید که باقی همگی بد قولی لافشانی و بید او شد و کجی کرد و ذکر چند بخت و سوره
قرآن خواندیم باین خفت همان دید داشت که لقب شیطان نیت و سبب آن انکار است که بر شیخ
ابو سعید دارد با مداد بر خوات و به خایه شیخ ابو سعید آمد چون بدو خافتم رسید شیخ ابو سعید
داند و خدا می گفت تو خود را قصه الله شیخ ابو عبد الله را دل خوش شد و انکار و وی تمام بر
شیخ مومن شمراندی رحمة الله تعالی شیخ الاسلامت که اسمی میسوزد یا گرفت که نیت شیخ
گودم بشیر اندر رسیدم ببعده را سلم شیخ مومن زاد بدم نشسته در نیت میگرد و سلام کردم بنشین
مرا گفت جبر نیت دارم که تمام نیت شیخ دارم که با در بداری گفته داده گفت با کور و پیش ما و شش
مرا حق شرف آمد گفت جبر شیخ مومن بچاهج کرده سرو و حننه و پای بر حننه زداده همراه هر ترا نام
و شادی دل ما در فراموشی ده شیخ ابوالسحاق شله رحمة الله تعالی بسیار بزرگ بود است
دختر وی در عکاست از بکلام از اهل بیت علیهم السلام میزند و است دوی از اهل بیت علیهم السلام
بجرات دوی از اهل بیت علیهم السلام است و دوی از اهل بیت علیهم السلام است و دوی از اهل بیت علیهم السلام است
اسرار هم این شیخ ابوالسحاق شای بقمبه رسید و خلیف ابوالحسن ابدا که مقدم شیخ چندی است
سخت و در راه یافت است و از وی فریفت یافت شیخ ابوالحسن ابدا که چندی رحمة الله تعالی
سلطان فریفت است که از شرفا احب شیخ است و امیر آن ولایت بوده و بر خواهر وی بود
غایب صلح شیخ ابوالسحاق شای بخانه وی آمدی و طعام و وی خوردی روزی دیگر گفتی
که بر ما ترافز نده خواهد بود که بر ما عظمی شای باشدی باید که خفت حرم برادر خود بکنی تا از

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين بعثهم في
أحسن الأجناس
على خير الأوقات
والأحسان

ایام حج جبری که در آن حرمت و شنبه باشد بخیر آن ضعیفه صلح بموجب فرموده
سید ابوالسحاق بدست خود رسید آن رشتی و بعضی ختی و ما محتاج شیخ حرم برادر او مصیبا
ساختی در تاریخ سینه سستین و ما این که زمان خلافت معتصم بالله بود خلیفه ابوالحسن است
شد و همان صلح در خانه خودش از وجه حلال بود در شرف و کاه که شیخ ابوالسحاق
خجانه وی درآمدی و در آن صبحی خلیفه ابوالحسن را دیدی گفتی که ازین گوید که بوی آن صبحی از
وی خاندان بزرگ ظاهر کرده و احوال عجیب و آثار غریبه مشاهده افتد و کتبی خلیفه ابوال
احمد بن بیت بسالی رسیدی بود همراه پدر خود سلطان فرستاد بقصد شکار بجانب کوه
رفت و در انشاوی شکار از پیر و اتباع وی جدا افتاد بمیان کوه رسیدند که چهل ش از
جال الله بر سر سنگی ایستاده اند و شیخ ابوالسحاق شای در میان ایشانست حال بر وی بخت
از آب فرود آمد و در پای شیخ افتاد است و بیلاح و هر چه داشت بگذاشت و بشیر
در پی شید و باریشان روان شد هر چند پدر و اتباع وی او را طلب کردند ندانیدند که بعد از
چند کلمه خبر آمد که وی با شیخ ابوالسحاق در فلان موضع آنان کوه می آورده پدرش جمع اجبر ستا
تا بر او بسیار پند هر چند بنده دادند و پند نهاده اند و بر از شیخ در آن بود باز تو اسند او را زود
گویند که پدرش از شیخ از بود روزی فرصت یافت در پنجاه درآمد و در آنجا که بدست و خلیفه
شکایت گرفت بدوش و آگاه گوید نه به بام بر آمد در رغایت غضب سنگی بزرگ داشت که از
روغن بالا بام بر روی نند آن در نه نه بام آمد و سنگ بگرفت و سنگ در هو اعلق یا ایستاد
و در راهی آفتی نرسید چون بدوش را آن حال مشاهده کرد بدست وی کرد و از وی امثال

۴

این کرامات و خادق عادات بخندان ظاهر شده است که تفصیل داری آن کرد تو فرجه الله
سنخسرت و تلغاب خولم خولم خولم ابو جمل ایل العجشی رحمة الله تعالی وی عیال از
انوات بلد قای مقام و بی بی جیف معده بلد با آنکه بیست و چهار سال پیش بنو تحصیل علوم
دینی و معارف تقوی کرده بود و زهد و روح غام داشت و از دنیا و اهل عیال بجنبش بود و در
بزه و بزرگ دنیا تعویض نمودی گفت چون اول و آخر ما تو کن دنیا خود را از غرور و
و عیال که می باید داشت و حق سبکترین بود و مؤمنان رفت و به خواجه در واقع خود که بعد
کاری وی می باید رفت در هفتاد سالگی با در و پیش چند قومی شد چون آنجا رسید بنفیس بیاید
خود با مرگان و عیاله اصنام چه کرد مردی شرکان غلبه کرد ندو لشکر اسلام پناه پیشه
آوردند و نازد یک بود که شکست برایشان آید که خواجه را در چنت عمر پدید بود آسیایان
محمد کاکی نام خواهر آواز داد که کار بد نیاید رحال کار دادند که اضطراب کرد و محاربه میکرد و نا
لشکر اسلام نصرت یافت کافران جزیت کرده تا در همان وقت کار و در چنت دیده بودند
که لک لکه آسیا را برداشته و برود رود و او آسیا میزند از وی پرسید بود تا همین قصه را گفته بود
استاد مردان رحمة الله تعالی از قصه سخنان خواهر بفریدان خواست و سالها کلنجار استخوان
و آب وضون و بر لرزید اشتهای و زجر که او بر بعت بطن لرزید و گفت من مطاقت مفارقت
کجا دارم خلی که نمود و گفت هر وقت که تو آرزوی دیدار ما باشی چاهها چیمان و مسافرت با شرع
کرد و دعا داریم از آنجا بیتی و همچنین بود که استاد میگفتی که من از سخنان چنت دلی بستم قوی
رحمة الله تعالی سینه امجدی عشره داد بعد از آنکه تو بسقین چنین من معارف رحمة الله

تو در آن وقت که
سخن را می گوئی
تو در آن وقت که
سخن را می گوئی

دی خواهر زاده خواهر عمده ای آمد است و مرید و تربیت یافته خواهر محمد تا شصت سالگی مثل
نشده بود همیشه داشت که خدمت وی میکرد و چنانکه که شنیدی اندک رشت همیشه وی
بودی و سن وی بیست و رسیده بود و سبب خدمت میاد را اشتغال بطاعت خدای جل جلاله
شبی خواهر محمد برادر بزرگوار خواهر ابو احمد داد در خواب دید که گفت در حکایت شافلان
مردیست محمد اسم نام تحصیل علوم کرد و روزگار بصلاح گذرانید خواهر خود را با وی عقد
کن خواهر ابو طالب داشت و همیشه را با وی عقد کرد و وی هم در چنت متوطن شد و خواهر
یوسف از ایشان متولد شد خواهر بعد از شصت و پنج سالگی متولد شده بود اما و پنج بر سر که
رسیده بود خواهر یوسف را بمنزله فرزندی داشت و تربیت میکرد و تحصیل و سلوک راه خدای
تعالی و کایت می نمود و بعد از وفات وی قائم مقام وی شد خواهر یوسف را بعد از چاه پناه
انزو و انقطاع شد خواست که نزدیک عمر خواهر حاجی یکی بسیار بزرگ بوده و شیخ ابو اسحاق
شاهی زیارت وی بسیار میکرد و جلد خانه و بیت اختیار کرد چون بل و کلنگ سپا آوردند
زین بن نهایت حکم بود چنانکه چنانکه آنرا توانست که خواهر کلنگ را برداشت و بدست مبارک خود
از چاه شکاره نام از زمین آنرا با تمام بر پانزده حلت داد و از ده سال آنجا پسر بود و چندان سگرو
و ولوله و حیرت بر وی غالب بود که گاه بودی که چون خادم آب و حضور دستوی ریختی شاه
و صلواتی از تو غالب شد و یک ساعت کما پیش در آن غیب مماندی و باز حاضر شدی و وضو را
با تمام بر پانزده در آن وقت که شیخ الاسلام ابو اسمعیل الله قدس الله تعالی بره بزار چنت رسیده
بود و در ملاقات کرده است و بعد از نمازات هجرات در مجالس و مجالس سخنان میگردد آن قوی رحمة الله

تعالی سینه تسع و خمیسین و اربع مایه عمودی هشتاد و چهار سال بوده است وقت رفتن بر
مسین خود خواجه قطب الدین سود در انجمن علی م اشارت کرد و قائم مقام خود کرد ایند خواجه
مود و وحیستی رحمة الله تعالی و در سن هفت بساکی تمام قرآن را با وضع آن حفظ
کرده و تحمیر و اشتغال عمید است چون بیست شش سالگی رسید و الا بزرگوار خواجه ناصر الدین
بوسفادینا برخت و در بلجای خود بنشاند و بی شخصه الحمیده و موصوف بود و بافعال پند
و معروف مردم آن ولایت همه در مقام اعتقاد محبت و التقاد و ارادت وی بودند و در
شرف محبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد التاجی الحلی قدس الله تعالی علیه بنیای فرمود
در آن وقت که حضرت شیخ الاسلام از ولایت جام به راه تشریف آورده بود خاص و عام مشاهده
کرمانت و خوارق عادت که از ایشان ظاهر میشدند و میفرمود و معتقد وی شدند
و این قصه در اطراف و کائنات کایت مشاهده یافت و از تواجی هراته متوجه خزلات معتبره گشت
شد خبر آمد که خواجه مود و وحیستی مریدان بسیار جمع کرده و آید تا شیخ از ولایت بیرون کند
شیخ الاسلام آنرا شنیده میداشتند و وی خود از همه بهتر میدانست چون روز دیگر با ملا و پیره
در آورده نذ گفت پستای جماعتی در سلان در راهند چون پستای بر آمد خادم در آمد که آن جماعت
رسیده اند ایشان را در آورده نذ و سلاه گفتند و جواب شنیدند و طعام خوردند و پیره بر او نشاند
شیخ الاسلام گفت که شما کوید یا ما کینیم که شما چه کار امله این ایشان گفتند که حضرت شیخ بفرمایند
فرمود که خواهی ناپدید شود و شما را فرستاده است که احد را بگویند که بی کت ما چکار آمده است
بازگردد و اگر نپسندان که با با یاد گردانید ترا باز گردانم بسوی آن تصدیق کرده ناپس فرمود که اگر مراد

الطبر

از ولایت این دیجات ملکن مردمانت آذان اوست و نذ اذان من و اگر کتایت این امر امانت
اینها را باین مجتهدین شیخ الشیخ میسر باشد و اگر مراد از ولایت که من میدانم و اولیای خود را
غریب میداند فرداد با ایشان بنمایم که کار ولایت چیست و چوفا است چون این سخن بگفت ابر عظیم
بر آمد و بسیار و زهی بسیارید و هیچ منقطع نشد روز دیگر با ملا داد و شیخ الاسلام فرمود که سزین
سخن کنید تا بروم صاحب گفتند امکان دارد که دین دو سه روز بعد از آن که دیگر نیاز و هیچ مصلحتی
از آب و آند گذشت شیخ فرمود که سهو باشد امروز مصلحتی کنیم پس روان شد نذ چون به راه
آمد نذ شیخ الاسلام نگاه کرد و بد که چیزی ایمنه علاحه آید نذ و هر چه ایشان نذ پرسید که ایشان
کیا شد گفتند بر بدن و حجابان شما نذ شنیدند که جماعتی بعد از نذ شما آید فرمود که اینها را
باز کرده آید که بیق و تر کار بجز است و سلاح این کرده سلاح دیگر است شیخ الاسلام باقی چند روز
براه نهادند چون بکنار آب رسیدند اب بسیار بود شیخ الاسلام فرمود که امروز قرار است که ما ملا
کیم سخن از معارف آغاز کرد چند روز بد لها رسید که هم وال و حیران شدند پس فرمود که هم
چشم ما بر هم نهید و بکن بیدارید **الله اکبر** نامه بار نکوا کرد هم کین چشم
رود با نذ کرد پای افزاز نذ کرد و هر که در بر ترکشاد خود در بران طرف اب آید پای افزاز خشک
چون رسوا آن مشاهده کرد نذ آن بخیل پیش خواجه مود و در نذ و آن حال با نذ گفت که کین بود
نذ است خواجه مود و در بهار از مرید سلاح بسته متوجه شده نذ و در راه شیخ رسیدند چون
شیخ را نظر بروی افتاد از آب بیارده شد و پوپه بر پای شیخ در او شیخ دست بر پشت وی
میزد و میگفت کار ولایت چون بی نذ ایست که ولایت مردم چشم و سپاد پرو و سواد شو

که در کتب معتدله که میگویند چون آمدند شیخ الاسلام صاحب در حمله فرود آمدند و خواجه
مورد با مریدان در حمله دیگر مریدان خواجه مورد در کشتند که ما آمده بودیم و شیخ احمد را
از ولایت بیرون کشیدند اما در روید بنشیند درین معنی بهتر ازین اندیشه باید خواجه مورد و
مراصول چنان می نماید که باید از بر خیزیم و بخلعت و در پی او و آنست که چایس بی بر بخارید که چون
باز و ماست مریدان کشتند ما با هم مشورت کرده این صواب آنست که چایس بی بر بخارید که چون
دقت خلوت شود و پیش روی کسی نباشد تنفی چند در خلعت تو بر روی و پیمان کنی که
و حالتی بر ایستد و در آن میان چیزی بر روی تو خواجه مورد و کفایت این صواب است که وی
صاحب ولایت و کرامات اشافا لایه نداشت چون وقت قبوله شده صاحب شیخ متفرق شدند
خادم خوات که جامه بکسرت و تا شیخ قبوله کند فرمود که یک ساعت توقف کن که گاو در پیش
ناگاه در بگرفت خادم چون در کشتاد خواجه مورد و در آید که بلجی اینزه در آمدند و سلام گفتند
تغاریسای مینمادند و نغزه زدن گرفتند شیخ الاسلام سر بر آورد و گفت شیخ بی طلبا بجا بود و سهلا
مردی بود شیخ از عقلای مجابین و صاحب کرامات و پوسیده در خلعت شیخ الاسلام
بوی در خطه حاضر شد و بآنک بر ایشان نزد و کفشت و دستار کد اشتند و وی که بچشد
همین خواجه مورد و مانند و عظیم بخله بوی خوات و گفت بر چه شمار و شنید که این فریب
من باین رضاند استم شیخ الاسلام گفت راست گفتی اما چرا در آمدن بایشان مواظقت
کردی خواجه مورد و کفایت بگردد ام عضو فرمایند شیخ الاسلام کفایت عضو کردم بر و این قوم را
با ذکران و در خطه کار نگاه دارد و پس هر روز توقف کن چنان کرد که پیش شیخ الاسلام آمدند

خاندان

چنانکه گفته بودید که در یک روزی فرمایند تا چنان کنیم شیخ الاسلام کفایت اوله صبی بر طافه
و بدو علم آموز که نالایع علم سخره شطن است گفت قبوله کردم دیگر چیزی فرمایند فرمود چون تحصیل
فادیه شوی اما بخاندان خود کنی که آیا و لاجله تو بزرگ بوده اند صاحب کرامات خواجه مورد
گفت چون مرا احبابی خاندان می فرمایند هم شما بروجه بترک و نیمه مر الجلاس فرمایند شیخ
الاسلام گفت که بیشتر از این بهتر آمد دست وی بگرفت و بر کتاف چهار بانش خود بنشانند و سپه
باز گفت که بشرط علم بر سپه روز در خدمت شیخ الاسلام بود و فراید گفت و نوازشها
یافت و بازگشت بعد از آن بآنک فرصت بجهت تحصیل علوم و تکلیف عارف بچنان شیخ و بجا
روان شد و خلعت چهار ساله بقره و سه واسکان در آن باب لجهت یاد نمود و در آن دیار
هر جا اندی آیات غریبه و کرامات عجیب که تفصیل آن بطول سیرای لجام ملاحظه شد و از
اطراف طالبان روی ارادت بجهت و خلعت وی آوردند شاه سبحان که لقب و نام
وی رکن الدین محمود است و از ده خوانی است بجهت خواجه را در یافته بود و چند وقت
در جهت اقامت نموده و میگویند که در خلعت اقامت هرگز در جهت تقصیر طهارت نگردید
چون خواستی که طهاره کند سوار شوی و از تحت پیرون آمدی و در رفتی طهارت
بساطی در لبعث نمودی و میگفتی که مراد بچست خند مبارک و مقام مبارک است مردا باشد
که بخانی ابدی گشته و میگویند که ویرا شتر خواجه سبحان میگفتند خواجه مورد و شاه لقب
شده اند و وی همیشه بان می بازیید و مفاخرت میکرد و فاق خواجه در سینه سبغ و عشرین
و خمیس مایه بوده است و در وقت شاه سبحان در پسته سبغ و پسته عین خمیس این خواجه سبحان بود

چستی و حمد لله تعالى و بسیار بزرگ بوده بعد از نذر بقام و منسبت و عقید
 هم طوایف بوده و بر کافرانام شفقت عام و مروت عام داشته است که نیکو گشتی حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله در واقع دید که فرمود که این حمد که مشتاقان ما بنستی ما مشتاقان توایم چون بآمد او
 شد مرد با دعوتی اختیار کرد و مجبور در اینجا کسی و بر اشتنا پس زیادت حریمین شریفین زاده
 عالم الله تشریفاً و تکریماً متوجه شد چون اقامت ارکان و شراب طبع تمام بجای آورد جرم محرم
 مدینه و روضه شریفه مصطفوی علی زواداً تحت الحیان تبعه نمود و مدت شش ماه حجاز
 کرد و گویند که مدت و موطنیت در حجاز آن حرم خادمان را کوان آمدن استند که در اینجا
 از روضه شریفه آواز آمد چنانچه هم حاضران شنیدند که مریختند که از چند مستانان مات
 و بعد از مراجعت از مدینه بیغداد رسید و در آنجا شایع شد که ابی بن محمد در مدینه فرود
 شد و بر اعظم و احترام بسیار کرد و خلیفه بغداد بنا بر خواهی که کرده که دیده بود و بر طلب کرد
 و طایف اکرام و احترام بجای آورد و در خلیفه را مضاج جای کبر و مواعظ و پذیرا گشت همه در
 عتق قبول افتاد و تقوی آوردند جهت استمالت خوطر خلیفه محقری برداشت چون پیران
 آمد بر فقر اجمعت کرد و در میان فقه نمود و ولایت وی در سنه سبع و شصت مایه بوده و وفات
 وی در سنه سبع و صد و پنجاه و پنج مایه ابو الولید محمد بن ابی انوشیروان الله تعالی و
 از قریه آزاد است که متصلیت حجاز عالم بوده معلوم ظاهری و باطنی و از شاگردان امام احمد
 حنبل است رضی الله عنه و بخارا در صحیح خود از وی حدیث روایت کرده است که در او سیر
 حال بسیار داشت و در طلب حدیث و حج و عمره فرموده است از نهاده پیغمبر مکه و در کاه ملا

در مدینه

دی پرسیدی بمحراه مرلجت کدی و بعضی از ملائک خود میفرستی و بار بار فرستی تا بحال ملا
 خود بدین طریقه فتنه کرد که نیکو کند و ستان وی بجوار هزار درهم محتاج شد بنمود
 اظهار کرد چون بخانه رفت ابو الولید بجوار هزار در پیش او در صرع کرد و وی فرستاد چون او
 دوست هم خود کفایت کرده مدتی بر آمد آن مبلغ را غنای ساخته و هر که بود وی باز فرستاد
 ابو الولید قبول نکرد و آن دوست تازه یک وی آمد و سلام ندادی لخر چهار درهم دلج نداد
 که در با فرستی قتی رحمة الله سنة الثمانین و ثلثین و سمانین و قریه از آزاد است برادر
 و بزرگ ابو اسمعیل عبد الله بن ابی منصور بن محمد بن الانصاری الهی و قدس
 تعالی سره لقب وی شیخ الاسلام است چرا که درین کتاب مطلق واقع شده است و دین چنانچه
 در صد کتاب بان اشارت رفته است و در آن فرندان او تصویرت الانصاریت که صاحب برادر است
 صلی الله علیه و آله در آن وقت که بکلین عجزت کردند و لا انصاریت در زمان خلافت امیر المؤمنین
 عقیان رضی الله عنه با الحنفین قیس بخامیان آمده بود و در حراه ساکن شده شیخ الاسلام گفته
 که درین ابی منصور با بزرگ در حق خود حق عقلی بوده است و قتی زنی با شریفی گفته که او منصور
 بگوید که ما بر تو کند بدین گفته است که من هر کوزن خواهی او را در کرده گفته است که آن
 زنی خواهی او را بسیار بد و چه بسره چون بمحراه آمده است و زنی خواست از من نیز بر سینه ام
 شریف در حق گفته است که او منصور حار اهری پسری آمد حنابلین جامع مقامات شیخ الاسلام
 میگویند این است که هر یک که در ضمن است یعنی چنانچه صفت مشران از نایب یکی شیخ الاسلام
 گفته که قهقند زاده ام و بخارا بزرگ شده ام و ولادت من در جمعه بوده و زاده در وقت نوبت

خبر از ابی انوشیروان
 در باره آنکه چنانچه
 است نقل می نماید
 مصافح با الانصاریت که صاحب
 رسول است صلی الله علیه و آله
 که حضرت رسول علیه السلام
 عجزت از یکدیگر با حق داد و در آن
 فرود آورده اند
 یعنی زنی که
 سق حنابلین
 خواست

پیشتر سجده رحمة الله تعالی شیخ الاسلام و هی ان پیران بنیست این مشایخ که من دیده ام
 سه تن بوده اند خرقانی و طاقی هر دو جاسوس القلوب بودند و ابوالحسن بصری و وی نقش بود در
 زیارات صوفی بود و مساجح بیاد دیده بود خندانکه میبایست دید و سخن و سماع ایشان باز آید
 گفت مشایخ حرم را دیده بود چون شیخ سیرفانی و سرک و ابی الحسن بصری و ابوبکر طوسی و
 ابوعمر و نجید و دیگر مشایخ وقت و شاکره ابوعبدالله خفیف بود و حمزه و قوری و ابوقدر
 طبرستان بود که کالی القهر سستی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت وی مردی بزرگ بوده
 در ایام من بوده اما نه بایت پدر من بود پدید مراد بنبره و من خود دیده ام و مرد زاده بنه بلذیر
 پیش پیران بودی نادست با سرفه فرود آورده اند و پیش ابوالقهر بصری و وی هم از سجد بود
 زیرا که وی مردی ملامتی بوده پدر من قوام شیخ ابوالحسن نیشه ساد و برادر وی و ابوجمد
 خادمان و مریدان کا کالی القهر بودند و پیران رکن و یا نعمه عظیم بودند و هم مریدان ابوالقهر
 چنان بودند که ایشانرا نعمه عظیم بود و مرد و از وی حکایت کردی **کا کالی** که پند و پروردگار
 خواجه خیر جم و رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که کا کالی که پند و پروردگار بود و چون بود
 و باطن نیکن بود داشت و برادر وی بالست بود در ظاهر و باطن با تان تر و وی در پیش بود بنایت
 و خداوند کرامات و ولایت و در کاسه در فرابود او منصوص و محمد الانصار و رحمة الله
 تعالی وی پدر شیخ الاسلام است در پدر شیخ حمزه عقیلی و خلعت او لاطفر ترمذی کرده بود
 شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفی مرا گفت که این بگوید و گوئی چون بدو چون بدیدی شیخ الاسلام
 گفت که من هفتاد و اند به اسم امم ختم و نوشتم و در پنج بر دم و اعتقاد اول از هم از پند خود
 امم ختم بودم لیکن فرابود صادق و متقی و با و بر که کس که استیذان شواشی در زبانه و وی هم

شیخ الاسلام
 شیخ الاسلام
 شیخ الاسلام

شیخ الاسلام

شیخ الاسلام گفت پدر من در من سر می داشت عظیم مرا کفتم و در عبد الله جندگاری
 نضیر عیاض و ابراهیم او هم مکر از قاضی نازند و ابراهیم او هم را خوب دیده و در با
 میگفت اما حکایت هر دو را تغییر میکنم راست می آید شیخ الاسلام گفت پدر من در هر دو
 دقت صافی داشته بود و فراغت دل در دهن و فرزند نداشتاده بود و آن از دست وی نبوده
 همواره اظهار ملائت میکرد و شکر می نمود و ما وقتی در آن تنگدلی گفت میان من و شما
 درهای آتش با دما که گناه کرده بودیم وی زان خویش فرزند آمد روزی در آن تنگدلی
 از دکان برخاست و سبحانک اللهم بکفت دوست از دکان شبا داشت و پنج بنی بر خود
 رفت شرف حمزه عقیلی شعبان سنه ثلثین و در پنج طایه از دنیا برفت و در پنج دفن کرده اند
 نمیکند شرف حمزه عقیلی او منصوص و خسته رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که
 ما منصور سوخته بری بود قهندز قوی خورشید در افرا و بسو خشناد ز بهران بنیخت
 آنرا سوخته نام کردم مرصاد قبود و با صلابت لحمه چستی و برادر وی **احمد**
 چستی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام چستی غیر ابوالحمد بد البت زیرا که وی منقلد است
 و شیخ اسپد از دیده و غیر خولیم ابوالحمد بن مود و ابست زیرا که وی متاخر بن قویتر
 در هر چه ملامت و تعلیم از لحم چستی و چستیان و چستیان هم چستیان بودند از خلق
 بر پاکت و در باطن پیدا است جهان سه بار سیر با زده افتاده بود بارگشته که از خود در آن خلاص
 ندیده بود هم لاهول ایشان با خلاص و ترک راه بود هیچ گونه پستی و انداشندی و شرع تا
 بهشتان خبر رسید و شیخ احمد بخار را دیده بود و غیر از آن شیخ الاسلام گفت قدس سره که چندی

تجلیت از بخت حسن عیسی
 سبحانک اللهم و کبریا
 الا انت استغفر و اقر بالک
 عود

و پس باوردی و صوفی سیاح از تبران منست بر سن بود و مشایخ بسیار دیده چون ابن
 عبد الله رده بای و عباس شاعر و مجید و ابی یاقوب نخری و رحیم الله ابو علی کمال
 قدس الله تعالی شیخ الاسلام گفت که من بوی کمال را دیده ام اما خود ندیده ام و شاخته
 برکت و در شیخ سنیانست طریقت ملامت داشته و بر بیکرامات ستایش نتوان کرد که خود در
 از کلمات بود و وی شیخ احمد نهر و ابوسعید مالینی هر سه در هفتصد و سی و هفت سال
 دیده اند و من آنچه حاضر شیخ ابو علی از ذکر رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که بوی نر از تبران
 منست از تبران همین صوفی بود شاکر ابو العباس قصاب آنرا از وی حکایت کردی ابو علی
 فو که رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت و هی نیز از تبران منست مرید بود و شیخ حریری
 دیده بود از وی حکایت کردی ابو نصر قیامی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی قرا
 نیکو کرده بود و مشایخ بسیار دیده شیخ ابو عمر اکاف را دیده بود باره مردن و ابو عمر و مجید را
 و مجید را دیده بود و شیخ ابو نصر ابو عبد الله مالک را نیز دیده بود با مرغان فارس شاکر و شیخ
 و حکایت کرده مر از ایشان شیخ ابو اسمعیل نهر آبادی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت
 که وی همینه شیخ ابو القاسم نهر آبادی است از وی حدیث دارم و حکایت از پدر و
 شیخ ابو منصور که از رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی در وین بشکوه بود
 مشایخ بسیار دیده بود و مر از عمو بود شیخ احمد بن استر آبادی را دیده بود و ابو نصر را
 ضایح را دیده بود شیخ ابو اسمعیل و یاس جرفتی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که
 فی سمرقند با سوز تبران منست بهر روشن بود و حدیث شیخ مؤمن شیرازی را دیده بود

شیخ ابو نصر
 ابو عبد الله مالک
 ابو اسمعیل نهر آبادی

انوی

در این کتاب
 تاریخ با صحت و سلیقه
 مراد است

از وی حکایت می کرد **شیخ ابو سعید محمد بن محمد** شیخ الاسلام گفت که بوسعید معلم
 پدید و شن و نیکون دل و صادق و مرتجع سبده و ششیدی شیخ ابراهیم کبیر را دیده بود
شیخ محمد ابو حفص کوفی رحمة الله شیخ الاسلام گفت که محمد ابو حفص کوفی بزرگ بوده
 خداوند و وقت عظیم و از تبران منست و فقی و بر ایهاری افتاد نیز بزرگ و وی شدند
 سخن برکت کبیری دعوی کرد و وی طاعت آن نیاورد و غیرت بوی در آمد بر حجت و گفت
 حق حق چون ساعی گذشت یا خود گفت استغفر الله استغفر الله استغفر الله ضعيف
 شده ام عذر خراست **شیخ ابی قدامن الله تعالی** کینت و ای ابو اسدی را است و نام
 دی احمد بن محمد بن حمزة الصوفی شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو خادم شیخ ابراهیم بود و
 پرفر شاد منست یعنی آداب در رسوم صوفیان از وی آموخته ام و عمر مرید
 حقایق مزین بود با مریدی من و بر او من همکاسه وی بودم و چون وی بود من عیاشی
 و وی و چون سفر بودی نامها بمن فرستادی مشایخ جهان دیده بود و شیخ ابو العباس
 نهادندی و بر او لقب بغدادی بود چنانکه گذشت شیخ ابو بکر قرآ را دیده بود بنشاید و شیخ
 ادراج اسلام باشی محمد نهر طاقانی کرده بود و شیخ ابو بکر فالز با زاده دیده بود بر بخارا و وی
 جنید را و شیخ ابو بکر عقید را دیده بود و وی جنید را و باشی سیرانی صحبت داشته
 و با هم مشایخ چون ابو الجین جهم مملانی و ابو الطیر حبشی و محمد سباحی و شیخ جواکری و شیخ
 و اباسامه و ابو الطین و ابو الجین سرکی و ابو العباس بنیانی و ابو العباس قصاب آنی و غیر
 ایشان مشایخ وقت را دیده بود و بر او واخت بودند و وی خدمت های بزرگ کرده بود

کوفی بضم کاف و یسکن
 در او را و محمد و کسب
 شنات قرقانیه
 عقید

که آنرا بگردید و وی گفته است که چون من بشمارسد از بیغمی علی الله علیه السلام اگر شتابید
که آنرا ورده کنید و دایم بوزید با یکبار بکنید تا نام شما در زمره سنیان کنند و همچنین
از مخالفت نیکون و لحواله بیکو مشایخ که ما را با آن فرموده اند که بی برید ایشان بروید و سیرت
ایشان گیرید اگر چه نتوانید باری چیزی بکنید وقتی در مدعی میرفت در روز پیش سوگند بمن
داد که مرا شلواری می باید مرا حکایت آن امام با آمد که سواری آمد در پیش سوگند داد
بخدا و شیخ که مرا شلواری می آن امام مرا از اسب فرون آمد و شلواری بوی داد مردمان
گفتند که این چرا کردی که این که ایان همه در مرغ کوی و زرافند گفت من دایم امام را
بشود گوی بشو کند بخدا برین دعد و من از وی برگذم و مراد وی نه هم شیخ اسلام
گفت من نیز آن کاردم شلواری آن درویش دادم و در شلواری مجلس داشتم شیخ اسلام گفت
که من بسیار با جامه عاریتی مجلس کرده ام و یکباره خودن برده ام و بسیار خشت زیر پاهای
و آن وقت یا آن داشتم و دوستان و ساگردان همه سیم در آن وقت که بودند هر چه خواستی
بدا دندی اما من نمی خواستی و بر ایشان پدا انگردی و من گفته چه چیزی ایشان مندانند که
هیچ ندانم و از کسی چیزی نخواهم من خورده بودم هنوز که بده من دست از دنیا برداشتم
و دنیا هم بیاشید و عاراد در بیخ افکند و ابتدای درویشی و عیبت ما از آن وقتی بود
شیخ الاسلام گفت که زستان حبه نداشتم و سرمای عظیم بود در همه خانه بود با یکی
بود چند آنکه از آن محضتی و نمده باره که بر خود پوشیدگی اگر پای پوشیدگی سر بجهت شد
و اگر مردار پوشیدگی پای برهنه شدی و خشت که زیر پاهای و می که جامه مجلس

بر آن کردی و با او سختی مروزی عزیز می در آمد مرا جان دید اگشت در مردان
گرفت و در کرد با اسناد پیاپی بود و دستاراد بر فر و گرفت و بنجا و برفت شیخ اسلام
گفت مراد دست رس آن بنود که فارغان مجلس چیزی دادی و از کسی نمی خواستی و بر دل
از آن با بر میبود شخصی و ایاله بیغیر علیه السلام بخواب دید فکای دکا ترا بعید الله که از نا سیم
آنرا بقاریان دهد دانیا آن شغور ا کفایت کردن و آن مرد سیم آن دکا ترا بقاریان میداد
شیخ الاسلام گفت شش نام بطسوی بود و من سقا ناخ سخن مردم شیخ اسلام گفت
که هرگز در همه عمر خود مرا الله تعالی بنعم روز در طلب دنیا ندیده اکنون برین میکشاید
اسامرا آن همه اگر بنذیرم کافر باشم و اگر آنرا برد من هیچ قدر و خطر باشد کافر باشم تا بان
وقت که از آن بر ستم و با سنی آن از من بزدند آنرا بر دل کشادند و اگر ملک سبتم باشد
مرا از آن همه چیزی که من دیده بودم و خوش آمده بود و با بسته و بزرگار خشم و دل
من گذشت آن مرا نقد میکند که میگویم این که فلان وقت بودم و بر دل من گذشت بود
و مر آن وقت که بایست آن بود ندا گفتن میدهد نری بود ملازمت مجلس شیخ اسلام
میکرد و بر پس سر شیخ اسلام مقدار سری فرمید بد روزی با شیخ احمد کوفانی
گفت آن فزعی پنی بر بر خواجگفت می بنیم شیخ الاسلام گفت نمیدید اما بر شافت
آنرا که آن ترک چیزی و او گوید که من نمیدنیم آن ترک شیخ رفت و با نامد بر از آن آن
فرماندید شیخ اسلام که آن ترک گفت که اکنون آن فزعی بنیم سبب چیست گفت
اکنون خود را بسیار مدیده و خود را بزرگ در چشم می آری که هیچ کرده ام و حاجی آن وقت

خداوند انبیا را نشانه ما بودی شیخ الاسلام گفت که هر کسی را بقی است یعنی مشغول وقت
 بجا برت نیست که بهالذمت سید ارم وقتی هوا گرم شده بود و کلهایم برسیله و مرا میباید
 که کلیم پنجم تا چشم من برآساید بکارزد کا و میرفتم در باغچه لالادیم مقدار سکر چه سخت
 نیکون ممکن بود که پیش آنان لال بود شیخ الاسلام گفت که وقتی تکدی در نذر سرای خود نشسته
 بودم اندیشه نال لب ارمی با وی جیت و کاغذی هفت سوزن زیر فرو انداخت بخیط
 شیخ بران نشسته که فرج فرج شیخ الاسلام گفت که شیخ اولیخزرتینا قی هفت ساله بودم
 و در شیخ سوله نکرد و این سب بود که کسی چیزی ندانند و در هر که سوله نکلند وقتی
 هفت شب بار و چیزی نخورده و در نماز با کرسی پست بچید خود در مقام ابراهیم
 افکند کرد و رکعت نماز گذارده در نستی در خواب شد الله تعالی را بخواب دید که با وی
 چه گفت خواجه گفت اشرف بر ملک گفت بر ملک گفت دیگر چه خواهی گفت ملک گفت
 سید ارم بعد از شد شیخ الاسلام گفت که از اشرف وی بر ملک بچیان و بد که که گفتی بر
 بر سرای پنجم بخیط سفید که سعید بر سرای پنجم که شقیه دیگر گفتی هر که از اقلیم روی میزند
 و برای پنجم شیخ الاسلام گفت که مرا آن نباید که بد اتم که شقیه کیست که در آن جگر است
 باشد که غم هر کسی باید میزد و من در هر یک بجای اتم اما در خیزد و در پنجم که بجای
 و پنجم و مقام هر دو یک بودم که مقام وی نیز یک حوضه تا کجا است بیک تکبر سبقت
 اما شقاوت بد اتم و خواجه که بد اتم یعنی اگر خواجه بد اتم شیخ الاسلام گفت مرا بگذارد
 که بعد از آن احدی ولایت را از دیگران وقتی گفتیم جدا کنیم مرا بگذارد اشرف شیخ الاسلام گفت

کرمی

گویی بود که بگوید بفراست و دانند که بگوید آنچه میگوید سپید و این دیار بفراست و براد ارم
 باشد و کس باشد که این دیدار وقتی باشد و وقتی بنایا باشد و در وقتی غلبه و صحت بگوید
 و بود که آن سخن بر زبان وی برود و آن حقیقت باشد و فرست راست و وی از آن گاه
 فی نیزه یک شما که ام حد است بگفت این ششده که آن فرست و براد ارم است اهل ولایت آ
 و آن بیشتر ابدال و ابر روزا و را بود و آن پیشنده شصت که وقت باشد که بروی پیشنده و
 و گاه بود که اشکارا باشد و اگر حرکت کو بد آن حقیقت باشد و اگر در غنظت کو بد چون او را
 بپس دارند همچنان باشد که وی گفته جامع مقامات شیخ الاسلام گوید که شیخ الاسلام چنین
 شیخ الام گفت که اولیخزرتینا در آج بار زوی و یوسفین الحسین بری آمد از حرکت احوال وی
 پرسید گفت که بان زندی چکار داری چون بعد از ماهی بروی در آمد و بر آن گفت هیچ پت
 یاد داری گفت یاد دارم بیت تازی یاد داشت بخواند و یوسفین الحسین در سماع بشنوید
 و یوسفان از چشمه و سر وانه شد گفت این اولیخزرتینا عجب سزا که ما می است دردی میگردی
 و حال منی برسی میگویند ما و زندی چکار داری از وقت صبح باز قرآن خواندند
 اشک از چشم من نیاید باین بیت که خواندی به پی که در حال ظاهر شیخ الاسلام گفت ندانم که از
 اول و بر ایشان است رنگ زدی میگردی یعنی تپس و کلف نا نگاه که در غلبه باقت با خود در آن
 حال غلبه بجای آورده و این است از آن بیشتر تفصیل حکمتها و نکتهها که بر زبان شیخ الاسلام گفت
 گذاریده اند شیخ بیک جمله و بسیاری از آن گذشته است و شاید که بعضی دیگر بایندا نشاء الله
 تقالی و آنچه بدین مقدار اقتصار افتاد و وفای وی روزی آید و بد است بپسندیم

در حداد عظمی
 حقیقت است و آنچه در حداد
 حیا و لذت این خصال

بنا که بدان مقام فرو نماند و حاکم
 بران و متقیان تقاضا نکلند و هم
 در همه امری خلاف اینست و در آن
 مقام بقید است و حکم و وقت
 و خود را از آن خلاصه است از بخت
 خود

۶
و باری
است

ماه ذوالحججه و تمامین و اربع مبارک و در هشتاد چار سال و در **شیخ ابولیت**
فی شیخیه از **الله تعالی** است **شیخ الاسلام** گفت که اولیت و شیخی بزرگ بوده و عا
و باری بر همه رفیق و فقی گفته که از و شنکت جبراه آملم بان سبب اینجا باندیم که نجیبان
هری سیکل شتم بر کورستان زنی بر سر کوهی باز نشسته بود و میگفت جان مادر و بچ
مادر از آن مرها پیدا شد شیخ الاسلام گفت که بود اهل بر شقیق بن سلمه الکوفی از بزرگان تابعین
است چون فخر بنسبها بگویی یکی از بن طایفه گفته است التله و بالیکافن البکا و شیخ
الاسلام گفت که با زمانه از صحبت تو شکت حیرت لذتی باید یا لذت تو چه باید قزلبت و شیخ
نجیبان است چون وی برفت آزا باران بود نذر بر سری قسبوی طاکلی ساخته بود نذر آن
میوه نذ تا یکایک میرفتند و بچگونگی یکدیگر دین میگردند رحمهم الله تعالی شیخ عنی میگوید
که این قبر فلان نافرودشت و این فلان و عین و عوفی قبر باران و بر شیخ الاسلام خوش
ی آمد وی پسندید موافقت و استنحامت ایشانرا و گفت که عمر عبد الله کار ز گفت که همه
یکویی که خود را بیستم سبب آن نام که لیت و شیخ باین رازی بود مره آن در خانی من فرزند
لیت و شیخ و فقی در رود هرات غرق شد و عیطیید گفت مرا لکی مرا بگرفتی بروت آمدن
آمدم ندامم اگر من سلامت بیرون سربار ترا سوره قوهو الله لکد بخوانم گفت از آن
برستم و نه سالیست نادمم که بخوانم خیر که گویم احدی حرفی بد آنم که تو میگوئی دانی که لحد
کیست ما را با بر بود **محمد بن عبد الله الکازر** **له روی** **رحمه الله** **تلا** بزرگ بوده است
ازین قوم در هراته و صاحب کرامان و برادر تاریخ او **بیرالد** و **محمد بن عبد الله** **لقصار**

له روی

۹
و باری
است

له روی من فنیان مشایخ الغزاة من آفتی المشایخ فی وقته و احسنهم بدیا و خلفا رفیق
و خواجه بو عبد الله بود هل وی ارادنی داشت و باری وی کار کرده بود و فقی و باری
گفت خولج این همه میگوید آخر دین محمد بن عبد الله الکازر سخن نیکو گفتی در معاند
و ترک دنیا سخن او در دلها اثر میکرد و مردمان دین دنیا بداشتند و از املاک خود
بیرون آمدند خواجه بو عبد الله ویرا از شرف کس کرد و گفت بیاید از شرف بچولای
که خواهی که میر و ک سخن تو مردمان زمان میداد یعنی چون مرده است از دنیا داشتیم سلطان
بریند شود حولج بو عبد الله چهار سال خدمت تسبیح کرده بود بی سوال و مال عظیم بر
وی نفقه کرده بود شیخی و بر او خواجه باریان گفتی و خود وی حافظ بود و فقیر و مسکین
شیخ فخری قدس الله تعالی است **شیخ الاسلام** گفت که وی پیری بوده در دین و
بزرگ خداوند و کجیت و فراست و هم بکار نگاه مادر قبر است روزی خواجه بو عبد الله
ویدیل وی رسید گفت پسر و فحل کی بود که ترا فرود نشانند و مر او نشانند خواجه چندیار
بود داشت که مر و بزگیت گفت این شیخ نتواند و د که ترا بر نشانند و مر او نشانند گفت
پسری و فیهل چهره داشته باشد که مر او نشانند و بر او نشانند بگرهفته بر آمد که امر خرابان
ویرا بگرفت و بقلعه در طاقی کود و در بر آورد تللیجا برفت **خواجه** **رحمه الله** **تلا**
شیخ الاسلام گفت که خیر چه علی بود بکار نگاه در فراست و خولج وی از وی خیرا امیدید
و کرامت عظیم مشاهده میکرد و بر او آزاد کرد بکار نگاه آمد و اینجا تا لکی ساخت و مقام
کرد شیخ الاسلام گفت که من پسر خواجه و بر آید به ام ما از وی حکایت کرده وی گفته که فقی

که وقتی سبیل آمده بود وی بر سر نعل سنگ شده بود و حکمت خداوند ابرو را سبیل باید نسیم
 و هر که از آن بگذرد و هر که غلام در زمان و هر چه باید بدو خیر چه را همین تو سبیل است
 گفت که حال این کو را عمل غیرت اما الفتی حو سجانه بندگان از سبب و علت است بدلیل
 ما اگر غلای بود و حشبی بخواند و بوجهل و غتبه و تشبیه که سادات مکه بودند بر آنده وی
 چه کرد و اینان چه کردند هیچ هم بغایت و قسمت باز بسته است و کس را در آن شخص بود
 شیخ الاسلام گفت که چون کسی بخار بودی یا دردی داشتی غیر چه شدی یا وی را در آن شخص بود
 و در سبب وی بر شدی و وقتی در آن شخص بودی یا دردی داشتی غیر چه شدی یا وی را در آن شخص بود
 به شد آن را استغفر که گفت خیر چه شدی یا وی را در آن شخص بودی یا دردی داشتی غیر چه شدی
 راست کن شیخ الاسلام گفت من از خرقای محمد لله شنیده ام که وی آتی بود و الحمد لله
 و غبتو است گفت و وی سید و غوث روزگار خود بود **ابو عبد الله محمد بن عبد الرحمن**
بن نصر الله بن محمد بن نصر الله وی از مصلحان مشایخ بی راه از قرآن شیخ عمو با وی
 حج اسلام کرده بود مشایخ حرم را دیده بود و صحبت داشته عالم بوده معلوم ظاهر
 و باطن و نماز و دروغ روزگار خود بود و در هر چه بود و ترک سخن کردی سخن و برادر
 دلها انوی تمام بود و صاحب کرامات و ولایت بود و یکی از اصحاب وی عبدالله بن محمد
 عبد الوحید بود و وی گفته که شیخ من ابو عبد الله محمد بن محمد و زنی مرا گفت برو یک
 و فک کس را بگوئی محمد بن و حنین کن من کلام بر داشتم خود را یکبار با فتم آن بجام
 بگذارم بدان کسی گفته بود و پیش از غار سبیل شیخ باز آمد آن وقت که بخار رسیدم

کلامی

خواستم کج بگذارم گفت سر و سخن خورشید پیش شیخ خندان مکتوبی گوید باز خوانی
 و سه ماه در راه باقی و غیر وی در مابین چهار است شیخ اسلام قدر الله تعالی
 روحه در او بسیار زیادت وی رفی **ابن نصر بن ابی علی المروری الحارثی**
باری رحمة الله تعالی علیه و قبل او نصر محمد بن محمد بن ابی جعفر عالم بوده معلوم ظاهر
 و باطن فقه روزگار باصل از کربان بود سبب قید وی آن بود که روزی شخصی فتوی
 آورد که چه فرمایند ایم دین درین سبب که شیخ در جوانی خوب از وی غصب بر
 دراز گوشه وی باز پس کرد و گفت این خواجه این ختم بر این مظلوم را نه کس
 اما فرد از عهد این ختم را ندان چون بیرون خواجه آمد کون پست بیالست
 که آن سخن میگوید و حال آبا ختم و سخن بدیده شده است حکم نما و طهارت
 وی چون با شد چون او نصر این فتوی بخواند از هیت این سخن میگویند چون
 بروش آمد لحرم صحبت آن شخصی بیست چون بمنزل وی رسید در آن کوبه و اندر
 اندنیا رفته بود بر وی باروی نوری و موی سفید و خون از دیده وی بر روی
 خشک شده اما میخندید او نصر از خنده او و محب آمد کفین و خیمه وی کردند
 و غار گذاردند چون او نصر از آنجا بازگشت کوبان بر وی رسید گفت ای جوان
 چرا میگوی مکررات از کتاب الله تعالی بق رسیده است که بان کار نکرده اما
 اکثر سبب بگو سبب و امن سوختگان می مانده ندل سوختگان چون آن بهر این
 سخن بگفت شیخ او نصر در در بود و در سوختن سوختن بود و از هر چه در آن بود

یعنی سخن گفته اند او نصرت
 از آن و نام وی محمد است
 بر احمد بن ابی جعفر
 عمو

که تا آخر عمر دست بدهم شیخ الاسلام احمد قلاوس الله ^{تعالی} شفا سره ششصد هزار کبر
توبه کرده اند از راه معصیت بطریق طاعت با آمدند شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره
تغایره خرقه بود که طاعت کردی و کینه بد چنین گوید که این خرقه از ابوبکر صدیق
رضی الله علیه میراث مانده بود مشایخ را تا وقت شیخ ابوسعید رسید و برانمودند
که آن خرقه را با احمد تسلیم کن فرزند خود شیخ ابوطاهر را و عیت کرد که بعد از وفات
من بخیزدین بسال جوانی تو خط بلند بالا بچشم اسلام لایم احمد از در خاندان
در آمد در میان یاران نشسته باشی بخار من ز غبار که آن خرقه را بوی تو بدم کن چون کار
شیخ با خبر رسید شیخ ابوطاهر را آرزوی آنی بود که ولایت حضرت شیخ را بود بوی بیاید
شیخ بچشم باز داد و کفایت ولایت که شما طبع میدارد دید بیکر سپردند و هم شیخ مسأ
بود بر خانه بخاری زدن و کار که کار بود بدان تسلیم کردند پس نه آفت که حال حبیب
تا آنکه بعد از چند سال از وفات شیخ شعیب شیخ ابوطاهر به جواب دهد که شیخ ابوسعید
یا جمعی از یاران تعجیل میرفت پرسید که با شیخ و نجیب است شیخ گفت تو نیز برو که نقل
الاولیای بر سپید شیخ ابوطاهر خواست که بروید بیدار شد دیگر روز شیخ ابوطاهر در خلفا
نشسته بود بان صفا که شیخ گفته در آمد شیخ ابوطاهر در حال ایستاد و بر اثر
بسیار کردند اگر چنانچه مقتضای بشریت است اندیشه ناکند که خرقه بپوشد را از دست
چون دهم آن جوان گفت خرقه در امانت خدایات رو با تو خوب بود ابوطاهر وقت
خوش شد برخواست و آن خرقه را که شیخ بدست داد بر سر می نهاده بود تا از او بپوشد

و...

بوی بیاید و میران جوان فرود آورد گوید که او خرقه را بپوشد و در آن زمان شیخ بپوشید
بود و در آخر شیخ الاسلام احمد را شد بعد از آن هیچکس ندانست که آن خرقه کجا شد بن مکان
گفته اند که چه مرده و پوشیده اند که ارادت ایشان شیخ بود قدس الله تعالی روحه اولیای
شیخ اسلام بود و یکی خواجه بود علی و هم آنکه مراد بود علی فارمدی و هم معروف و مشهور شدند
در عالم و یکی ازین طایفه گفته که خواجه بود علی را بر خاطر واقف کرد و با اظهار آن مادی و نبویه
و شیخ الاسلام احمد با هم بر خاطرها واقف کردند و هم بر ظاهرها حاکم و با ظاهرها مادی و نبویه
حضرت شیخ الاسلام احمد پرسیدند که مقامان مشایخ را شنیده ایم و کتب ایشان دیده از هیچ
از وسیع کس مثل این حالات که از شما ظاهر میشود ظاهر نشده است فرمود که مادر وقت
را با صفت بر ریاضت که دانستم که اولیای خدای تعالی کرده بودند بجای آوردم و بر آن خرقه کردیم
خوب بجان و بخت و بفضول و کرم خود بد هر چه برکنند با ایشان داده بود یکبار ما جلد داد و در هر چه پاد
صد ساله چون احمد ^{بشخصی} بدید آید و آثار عنایت از بد تعالی در باب آید که هر چه بپوشند بدان فضل
رشد حاج مقامات حضرت شیخ گوید که از ابتدایت حال ایشان سوال کردند فرمودند که نسبت بدان
بودم که حرف حق سبحان را فرقی که است و سبب تو بر من آید که چون توین لعل سق و نسیب بدست
شخصه نای غایب بود و حریفان و در طلب دانستم من کفتم شخصه غایب است خوب با آید و به به هم
حریفان گفتند که ما تو قضا کنیم شاید که آن دیرتر آید کفتم سکت خوب بان آید اگر مضایقه کند و
و کردیم چون شخصه باز آمد مضایقه کرد و در هر که طلب داشت چون بی تاقی من آمدند طهای
یکبار بود که کسی بخواند زنت تا آخر آید و خبرهای یافت و در آن سخنانچه از او بپوشید با کرم نای

چه تواند و آن حال از حریفان بنشان دانستم و انجای که گرفتار بودم و در پیش ایشان نهادم و در
تجسس نام دراز گوش در پیش کردم بجای آن ندانم که آنجا خردم نامزد من ببارم بر فدا
و دراز گوش را بار کردم و دراز گوش در رفتن گفتند میگوید و من و بر سخت میرنجایندم تا نزد من
بمانیم که در حریفان معلق دانستم ناکاه آواز سخت بگوش من رسید که این لحظه این چنین آنجا بود
میداری ما او را فرمان می دهیم تا برود از بنده عدل بخجای و قبول میکند از ما جدا نمیشود
تا قبول کنیم روی بر زمین نهادم و کفتم ای قهر که بودم که بعد از این هرگز خردم فرمان ده این دراز گوش
را تا من بر دم و در روی آن قدم خور نگردم در حال دراز گوش روان چون خردش ایشان بر دم قدمی
پشیم دانستم کفتم من قهر که بودم که دیگر خردم ایشان گفتند لحظه بر مای خندی یا برین بیچاره
گردد ناکاه آوازی بگوش من رسید که با اهل سندان و خجش ازین قلع همه را بخشان بسندم ^{خشم}
شهد و با بر حق سبحان و تعالی و همه حاضران بچشایم در حال قهر که بودم و انجم بر آنکند و هر کس
بجز من فساد من فایده و در روی بکوه آوردم و عبادت در ریاضت و عبادت مشغول شدم
چون یکجای دعا در کوه بودم در خاطر من دادند که لحظه در سخن چنین میروند که تو میروی و حجاب
فرمانت را کرده که حق ایشان بر تو واجبست و ایشان ضایع گذاشته بعد از آن دیگر بخاطر آورد
که در خانه بیرون از چیزهای دیگر چه خواست که در آن خردیده است که برین خرج کیند چون دا
سوق که چیزی دیگر نماند انگاه بیخواری ایشان مشغول شوی چون ساق بر آمد بخاطر من
دادند که با لحظه بگویند که باشی و نگذیرد و تو کل بلخره که خنده غلت کردی چرا که بر کس حق میداد
کفی ناصاحب تا اقصای آنرا از خزانة فضل خود برودن می رسد که در حق بر حقیقت است که

مهری

برخیم خرمائی بگو باشد صفای عظیم بر سر من زبند خود از کوه در آمدم و در سخن خاز رفیق
و عصاره که میزند و در خرمای را شکر است که رفیق شکر را خرد کردند که لحظه از کوه در آمد است و چون
روی غالی بنده گفتند که هر روز سخن کس فرستاد و از انخانه بر روی آورد و در پایگاه ایسا
باز داشت من بر سر آنرا اسپان نشستم و دست بر دم خردم و این میگویم ^و آنرا خردم میگویند
صد کرد ^و قنیر ز خرد دست کردی بر کرد اسپان بر از علف بره اشتم و سر بر دیو در زمین
گرفتند آب از چشمهای ایشان روان شد سقور بان پدید و بر رفت سخن را کفایت دیوانه را
آورده اند ^و در پایگاه اسپان باز داشتند اند تا اسپان جمله دیوانه شدند و بان از علف
بر داشتند و سر بر دیو بر زمین شدند شسته آمد و بر آمدن آورده او نماند خواست بچلبت که را بد
که اشتم و چند سال بیرون بلامد و حق سبحان از خزانة فضل خود برین بریاید او بر یکی از صاحب
را کین کند بلادی که در بر این اسپان پیدا آمدی چنانکه بر کفایت کرده اگر موافقی نیز
رسیدی بر فرا رسیدی بلکن چیزی بر سر آمدی خواجه او با هم کور بود و به ملا در آنجا
گفت حادثه افتاد که هر چه در اشتم بکلی از دست بر رفت و حال من با اضطراب رسید عمیلا بسیار ^{شده}
و هیچکس بمیدانست بر من سختت علم شایخ و مرزا میر تقی و اسپان او بهت میگردم که کفایت
بجای سخن ندانستم روزی در سجده نشسته بودم عظیم تنگد پری در آمد و در کفایت نشان
بلکن از پس بینه بکس آمد و سلام کرد و سبب عظیم از آن برین مستوفی شد که در آن می سپ
بس بر رسید که چرا تنگد قصه خود با وی بگفتم گفت که برین بی الخس بگردد برین که همیت مستی است
گفتم آری مراد است در برین است گفت بر خیزند بینه بیک وی هر که صاحب کرامت است

کردید خود را از آن در میان یابی روز دیگر بخواستم و بین وی رفتم و سلام کردم
جواب داد و پرسید که حال تو چیست گفتیم و قصه با وی بگفتم فرمود که چند روز است که حال
باقی میکند که ترا کاری افتاده است و خاطر مشغول مدار حق تعالی کرد اند قبول کردیم
که استب در وقت سنا جان بر حضرت حق تعالی عرض فرمایم تا جواب آید دیگر روز با ما آمدند
آن رفتم چون حینم مبارک وی برین افتاد گفت بنی برای حق سبحانه و تعالی کار تراست آورد
فرمود که هر دو زکاتانی من حسبت باید بگفتم چهار رنگ فرمود که ترا هر دو چهار رنگ سبیل سنگ
خواه کرد ندی ای وی بر بعضی افاضل در آن زمان ها گفته است **برای** و القاسم که در نزد جلیگر
مقطعه بکشاد بر آن کرمانی محمد در **کردند** که در حال کفایت **هر دو** جهان دانگ ای وی
پیش از سنگ رفتم باره زید دیدم آن سبک برون آمد بر استم و حضرت شیخ رفتم گفتیم
من پرسش ام و الحقا خود چون نام حال چگونه فرمود تا غیبات کنند از فرزند تو هر که آید
برود بعد از تو مدتی فرزند آن وی آمدند و میبردند چون یک از فرزند آن غیبات کرد دیگر
نیافتند وقتی که حضرت شیخ را عزیمت هرات شد چون بدید شکیمان رسیدند جمعی از بزرگان
که همراه او بودند پرسیدند که حضرت شیخ چه در خواهند آمد گفتند که اگر نبیند که شایع صاحب
هرازه را بلخ اضرابان گفته اند خبر جابری بن عبد الله رسید گفت ما برویم **شیخ الاسلام** آمد
بر آمد و شن گرفتیم در آیم پس فرمود تا حضرت پدوی شیخ الاسلام عبد الله الانصاری را
قدس الله تعالی سره بپوشاند آوردند و در شهر ستاد می کردند که اگر بایستند شیخ
الاسلام محمد برون آید چون بدید شکیمان رسیدند حضرت شیخ در آمدند نظر

و غیر آن

وی بر ایشان افتاد بر جای خود نمائند و حالتهای عظیم پیدا آمد روز دیگر حضرت در آوردند
داستد عاکن دند که قرار بر آنست که شما برود و من خود بشهر بروم کرم فرمایید و در حقه
ایشان حضرت شیخ لجات کردند و در حقه نشستند و با منوی شیخ حضرت را جابری بن عبد
قاسمی و فضل عجمی برکنشند و در یاد وی پسر امام ظهیر الدین زباید و امام فخر الدین علی هم
برگرفتند و در آن شده اند و هیچکس را نمیدانند حضرت شیخ خاموشی بود تا بیایم می فرستند
پس فرمود که حضرت را بنیاید تا سخن بگویم چون حضرت را بنیادند فرمود که شما امیدانید که از او
جست گفتند بفرمایید گفت ارادت فرمان بر او است همه گفتند بیک فرمود چون است شما اسوار
شوی تا حضرت بر آید تا هر کس را نصیب باشد اگر بر شود شدند و دیگران حضرت را بر گرفتند
چند آن خلقی در شهر مردستان آمده و بدند که بسیار کس بود که نوبت حضرت وی بر رسید
چون بشهر رسیدند عفا نفا **شیخ الاسلام** خواج عبد الله عنصاری نزد حضرت در شهر رفته
مرد و **و بنام** وی شیخ عبد الله زاهد و عدت سی ساله و زره وصال داشته معروف است
بود و صاحب قبه و یکی از خواجگان فرزند خود از راه ارات حکم و می کرده و در آن
بگو ما بود چون شیخ الاسلام هرازه رسید آن زاهد ضعیف خود را گفت تمام بسیار زید یک
شیخ محمد موم که میگویند هر روز یک تانگم که حالا او جیت ضعیف گفت از زهار اگر از
امتحان خواهی رفت مرا که آن مرده است که تصور کرده که او مرد را ماری که گنج فرماید
فرمان بری و بجای آری و بر و گویند که او بگوید که زبان کنی زاید گفت هر دو بجای
کردانی جامه پوشید حضرت شیخ محمد آمده و سلام کرد حضرت شیخ جواب داد و فرمود

که چون غم سلام کردی میدانی که آن عورت با تو چه گفت فرمان خواهی بود زاهد گفت خوب است
 میکنی چنانچه فرمان نبرم فرمود که باز کرد و گفت برو که سنگین کن بر در کافان محمد قصاب مروزی
 و کرد آن کوشش بختی است بر فشاره او بختی بسندان و قدری تود و شایب و روغن از نهار استن
 و در دست گیر و بخانه بر کن حمل سعید و قدس بری و من الکبر و بکوی نا ازان کوشش بسیارند و از
 روغن و د و شاحلو کنند و بان نظار کن و آنچه در برت و زنده سیال بر تو فرض و بختی
 بجای و بجای حمام فرورد و غل بر برده در آن مساحت هر چه در برت بخندین سال در بر مال
 آن بود و بنا فته اگر ترا حاصل و بنا بدید و دانست که کبیر تا از عمره آن به روین آید چون شیخ این گفت
 زاهد با خود مرا گفت کار میفرماید که در ده سع من بیت و درین سیال که هر چه در شیخ قوت ندرام
 باز با بکری قوت و خود گفتم حضرت شیخ دانست که زاهد بی اندیشند فرمود که سیال را بر ترس اگر چنان
 افتد از نهار ماده زاهد برخواست و آنچه شیخ فرموده بود بجای آورد و قلیچهای پاختند و با هم
 افطار کردند در طعام خوردند حرکت در زاهد بدید آمد خواست که بجا شربت مشغول شود زن
 گفت حین آن توقف کن که از طعام بر دانه چون از طعام فارغ شوند زاهد خواست که بجا شربت
 بر داند و فرمود قوت آید بد آنحضرت شیخ استعلام کرد شیخ در میان جمع نشسته بود تبسم فرمود
 و گفت باز زاهد کا با بش و فرمود که راست آمد و زاهد مقصود و چه صورت پرست محرم کرد
 چون غسل نکند در ساعت هر چه در آن زمان چهار بار و بار شربت تمام بر وی کشف شد چون بخت
 شیخ آمد شیخ فرمود الحمد لله که گناه چون بخت قوی بش ازین چهار بار بود فرمود اگر عورت چهار بار
 شربت چهار بار بود دنیا بودی کشف شدی روزی حضرت شیخ را از خادفاه شیخ الاسلام خواستند
 انصاری

این کتاب در شرح
 و تفسیر این کتاب
 است و در این کتاب
 آمده است که
 در این کتاب
 آمده است که
 در این کتاب
 آمده است که

انصاری قدس سره بدعوت میرد چون خادم کفش شیخ راست بجا دیش گفت شیخ
 توقف باید کرد که کارهای در پیش است بعد از تعالی تر کمان با خاقان خود در آمده و سپر
 دوازده سیاله در غایت حمال آمد و چشم ناپیدا بر آوردند و گفتند این شیخ حضرت
 شیخ سبانه و تعالی عا را حال بسیار داده است و فرزند من ازین ندرم و شیخ جانده و شانه
 از وی هیچ دروغ نداشت است است سکر و شانه چشم و در اطراف عالم کبیره ایندیم هر جا
 میرک و صغری و طبری شنیدند ایم که ویرا بختا برده ایم هیچ قایده نداشت مار لجنان معلوم
 شده است که هر چه از خدای تعالی در شیخ راست میشود اگر نظر در کار فرزند ما کنی ناچشم
 وی روشن شود هر چه در ایم قداق و ما بنده مولای تو و اگر مقصود ما حاصل نشود
 خود را در خادفاه بر زمین میزنیم تا هلاک شویم شیخ فرمود که عجب کرامت مرده زنده کرد
 و نلبینا اینا کردن و ابروی علاج کوهن محتره عیسی اسراروات الله علیه محمد کبیره این خدایت
 پس بر جای خواست و روین شد مرده زنده در میان سرای خود را بر زمین زنده کردند چون
 شیخ بمیان دالان خادفاه رسید حالتی عظیم بر وی ظاهر شد و بر زبان وی گذشت که ما کنیم
 ما کنیم چنانکه چند کس را زنده حاضر بود ندان شنیدند پس حضرت شیخ باز گفت بخادفاه
 و بکنایه صفت نیست و فرمود که آن کودک را پیش من آرید آورده و با برهلم بود و چشم کون دک
 نهاد و یکشید و گفت انظر یا ذی الله عظمی جو کودک برده و چشم بینا گشت بعد از آن شیخ
 از عید سوال کردند که اول بر زبان مبارک شما گشت که لعیای حقی و برای او و بر من
 عیسی است علیه السلام و باره ویم بر زبان شما گذشت که ما کنیم ما ایند و سخن چون بهر است

آید حضرت شیخ فرمود که آن سخن اول گفته شد سخن محمد بود اما چون بدان رسیدیم
بسیار فرمودند که محمد باشد مرده باز نه عیسی میکرد و او را از آن ابروی عیسی میکرد آن
ما کنیم بانک برین رزند که باز کرد که ما رو شنای جیم آن که در نفس و قهاده ایم این
حدیث حیدر ان برد بر او در بر تان بیرون آمد و قول و فعل هر از حق بود اما در وقت
وقتی حمل ظاهر شد روز اکابر جماعه بر حضرت شیخ در آمدند و میان ایشان در توجیه
و معرفت سخن معرفت شیخ فرمود که شما بتقلید این سخن میگویند ایستاد این سخن عظیم
تغیر ندهد و گفتند ما هر یک را بر همتی استیانت صانع جو شان هزاره لیل حفظ باشند
ما را معقدی خواری شیخ فرمود که اگر هر کدام ده هزاره لیل حفظ دارید که جزه قتل نیستید
ایشان گفتند ما را برین سخن بر تانی باید شیخ خادم را گفت سه دانم مردانید و طشتی از
کود شیخ بایشان گفت اصول این مرد را بیدار بوده است گفتند خطرات باران نیسان که صدف
گرفته است و بقدرت کما حق سبحانه و تعالی است که شیخ الاسلام آن مرد را برید ها را در طشت
انداخت و فرمود که هر که از سر تحقیق روی فراغت کند و بگوید **بسم الله الرحمن الرحیم**
این هر سه مرد را برید آب خورد و در هر یک بگو گفتند این عجیبی بگوید حضرت شیخ در سره فرمود
که شما سخت بگوید بعد از آن من گویم ایشان نیز سبب بگفتند مرد را بیدار هم چنان قرار
بوجود نوبت حضرت شیخ رسید حالش بر وی ظاهر شد و روی فراغت کرد و چون بگفت
بسم الله الرحمن الرحیم هر سه مرد را برید آب گشت و در هر یک یک دوید و در طشت
بگشت شیخ گفت اذکن یا ذی الله تعالی فی الخالیک اذ مرد را برید با سفته ما معقد شد بر توشه

حیدر ان برد
مردان

و

و آنچه حضرت شیخ فرموده بود عنده و کلمات در حضرت شیخ در سنه لحدی و اربعین و آن
ماده بوده آ و وفات وی در سنه ست و نصد و شصت و شصت **شیخ ابوطاهر که در حقه لیل است**
و صحبت خرفه آ علی بن محمد را با وی موافقت تمام بوده است و صحبت وی مرفعه است
شیخ الاسلام حمل کرده است که رودی نفس از خرد و از خواست ماوی کفتم بکیاس تمام روز در هر
نراند و لود هر نموده کرد چون سال تمام شد نفس گفت من آن خود بجای آوردم و نیز بعله و تان
آمدم تر که از بدین رسیدم بود دیدم که شغالی زرد را بر خورده و همچنان در دست افکنده بود بر دستم
و پاک میکردم نفس فریاد بری او آورد که لعل این پاک میکنی بر خواجهی که کفتم تر لقا هم داد با خوری
باقی زرد او قرار ده ام این زرد الوست پیش این نیست که بر مرده جا زری کله که کله نفس گفت که آن
عهد کردم که دیگر بعد از این از تو هیچ آنه و سخا هم این من کفتم راست آمد اکنون زرد را و خیزد
از درخت باز کردم و تاه چند خوردم و تاه چند در آستین نهادم و بعد از آن شیخ او بظاهر کرد
و بر صحبت من بود رفتم و در پیش او نهادم پس اعدی در آن نکریت بس گشت لعل ما را از نزد او
وقف آورده کفتم این شیخ وقف نیست از درخت ملک خود بدست خود باز کردم گفت صفت زردا نوی
وقفی آری و ملک بجای بزنی ما را تا بنای بنیذ آری من ادب گوشه اشتم و خاوش استا
بیاطن باقی سجانه مناجات میکنم که کفها و نذ قومیدانی که از درخت بکله خود بدست خود
باز کرده و آن درخت از بدین میراث دارم این حال بودی کشف کرد آن پساعنی بر لاجورد و غیر
موند که بود و کوی بقتل از زرد سپار و بکوش و بکوشی ناشوری باقی بزند که لعل را صفره کوشک
بر سر و داغ زده است نمیداند که چه میکند و چه میکند من خاوش میبودم چون طعام آورند

بدل من در درد اندک گشت و شود باغی که از وجه حلال است من نان بخوردم شیخ ابو
طاهر گفت چو گوشت می خوری کفتم این پسنده است لحال کرد که راست بگویی آنچه بلین در دهان
و بد کفتم پس باطلید و لحوال گوشت برسد کفتم همه دورفته بود از فلان قضا بگرفتم
قضا باطلید کفتم آن کوفندی بود که شیخ بظلم گرفته بود بن آوردند که بگویند یک بیخ
بردی یک نیمه مانده بود شیخ زاده آمد و برداشت شیخ ابوطاهر در پیش انداخت من برقم و در آن
نزد یک صوفی بود با بخار آمدم و گویین برین زهر در آورد مناجان کردم که خداوند
امرا با هیچکس نشد انشی بری داشتم که با وی محبت حمید اشم حبان کردی که از شرم
پشیا وی تمام رفت سباعی بود شیخ ابوطاهر درآمد و بنیشت من بدله مناجان میکردم
که خداوند عجبنا نکه حال گوشت بروی کشف کردی حال زرد الو نیز کشف کن من در برین بنا
ویدم که خضر علی السلام درآمد و فرمود که یا اباطاهر ملک احمد لا وقف نام کردی و گوشت
شبهه را حلال این از که گوشت تو را بر هیچ با نه خواست نرسد که وی من باید برین بیاید
شیخ ابی علی فارمدی قدام الله تعالی است نام وی فضل ابن محمد است شیخ الشیخ خا بسا
بوده در وقت خود سفید بود و در طریقت خاصه خود در نذکیر و موغلت شاکر و امام
ابوالقاسم قشربیت و اشباب وی در تصوف بود طریقت یکی از بزرگان ابی الحسین خرقانی
شیخ من بزرگوار که کانی بلوی که بشوای مشایخ و خطیبان خویش بوده است شیخ ابی علی فارمدی
گفته است که در ابتدای جوانی که در نیشابوی بد طلب علم جنس خودم شنیدم که شیخ ابی سعید
ابولخیر از نیشاب آمده است و مجلس میکند من برقم قاضی را بدینم چون چشم من بر جمال او

فاندر بیاید
راه محمد و شیخ
عربی است
فاندر بیاید

افشا عاشق

افشا عاشق وی کشتم و محبت این طایفه در دل من بیشتر شد بیکر و زدر مد رسه
در مقامه خود نشسته بودم از روی دیدار شیخ در دل بد بد آمد و وقت آن
بنود که شیخ بیرون آید برخواستیم و بیرون آمدیم چون بهر جارس رسیدیم شیخ را بدیدیم
با جوی ابتوه میرفت من هم بر اثر ایشان بر قدم بیخیشین شیخ بجای در رفت و جمع نیز در رفتند
من نیز در رفتم و در کوشه شدم چنانکه مرا دیدید چون بهماع مشغول شدند شیخ را در وقت خوش
و وحید و بی غلب شد و جامه شق کرد چون فارغ شدند از مباح شیخ ظاهر بیرون کرد و بین
وی جامه بپوشیدند شیخ یک استین با تریزی هم جدا کرد و بنجان آورد که ابوی علی حاکمی
من خواب باز نهد آدم هم بار آورد و جمع گفت مکن شیخ ترا بچو اند برخواستیم و شیخ آمدیم تریز
استین من داد و گفت چون ما چون این استین و تریزی آن جامه بستیم و خدمت کردیم و جای
عزیز میباید و بر سر استین شیخ آمدیم و مرا در خدمت شیخ قایم و در دستای بدیدی آمد و جا
رودی می نمود چون شیخ از نیشاب بر رفت پیش استاد ابوالقاسم قشربیت آدم و حاکمی که سیاهی آمد روی
کفتم در کیفیت بروی بیرون علم آموختن مشغول باش و هزار روز آن روی شنای نهد پست میشد
تا سیه ساله بیکر خمیر مشغول بودم تا بیکر و زخمی که بر کتفم رسید بر آمد برخواستیم و پیش استاد امام شمس
و حال ما بیکر کفتم اسنام امام گفت چون بخدمت از نیشاب است از روی بدار و کار باش و بعد
مشغول باش برقم و در حضرت از نیشاب آمدیم و بخدمت استاد امام مشغول شدم روزی استاد
امام در کعبه رفت منها من بخدمت و در کعبه آب در کعبه ریختم خوب استاد بر آمد و نماز بگذارد و گفت این
و که در آب در کعبه ریخت من بلخ و کفتم بچدی کرده ام خاصش بودم باز بیکر کفتم خوب نادم خوب

چون بار بگفت گفت من بودم ای استاد گفت این ابو علی هر چه ابو القاسم بر بغداد بسیار یافت و بیک در آن آب
 یافتی پس بدی بجایده پیش استاد امام بنیستم بگو و نه حالتی بمن در آمد که در آن حالت کم شلم و آن را
 بنو استاد امام بگفتم گفت این ابو علی مروی من از پنجاه فرزند هر چه ازین جافرا تری بود مرا فرواندند
 من با خود اندیشه کردم که ما بری بایستی که ازین مقام فراتر بروی و آن حالت زیادت میشدی و من
 نام شیخ ابو القاسم کوکافی شنیده بودم مروی بخوس زیادم و جای کار وی نمیدانستم چون بشهر رسیدم
 جای آن پرسیدم نشان دادند مردم با جماعتی از مردان خویش در مسجد نشسته بود من در آنجا نشین
 شدیم بگذردم و پیش وی در آمدیم وی سر در پیش من است بر سر آمد و گفت و میباید و میباید در این
 سلام گفتم و بنیستم و واقعه های خویش بگفتم شیخ ابو القاسم گفت از ای استاد امت مبارک ما
 هنوز بهر چه از سینه اما کوثریت بلنی بدی چه بر بزرگ بر می من با خود گفتم برین است پیش او مقام
 کردم و بعد از آن که ما با نواح مرابطت و محاببت فرمودند برین اقبال کرد و عقد مجلس فرمود
 فرمود خویش را محکم من کردم و هم غایب بودی فارمدی گوید که پیش از آنکه شیخ ابو القاسم عقد مجلس
 فرمایند شیخ ابو سعید از نه نه نظری است و بی محاببت و بی رفق گفت ابو علی در روزی با من در کجوت
 طوطک در سخن آمد بسی بر نیاید که شیخ ابو القاسم مرا عقد مجلس فرمود و سخن برین کشادگشت
شیخ ابو سعید بن عبد الله الطوسی رحمه الله صافی تبراز الحجاب شیخ ابو القاسم که کابیت و با
 ابو بکر بود یوسف است حج داشت از وی پرسیدند که دیدار عطلوب بلجی توان دید گفت دیدار
 صلوات در آینه طلب و غیر فرموده که تصور آینه شکی نشاند و فکریت آتش گری نه بخند و دعوی
 طلب عطلوب نرسباند و هم و گفته که تا حقی موهم سوخته نشود و دیده بسوزند عزت آن

دوخته نشود خلقی بخا نه جان بیع حلال بخلیات جان افروخته نگردد و نیز که بخورد در زمین کاشته نگردد
 و نقش بر کاغذ بنویسند نگاه نهند گویند که در بدایت طلب جفا به بسیار کشید و مجاهده وی مبتدا به بجای آمد
 بدگاه خدای تعالی بنالید بسترش مذکورند که مشاج با دره قناعت خود کن ترا بیایست چکار و هم
 گفته که تو کز آنست که منع و عطا جز از خدای تعالی نه یعنی عین القضاة همه انی در مصنفات خود آورده
 که شیخ احمد غزالی گفت که شیخ وی معنی ابو بکر مشاج در مناجات گفتی لکن ملک کوه فی خلقی خداوند در
 آفریدن من حکمت جواب آمد ملک کوه فی خلقک مرویه فی مرتب روحک و تحقیقی فی قلبک گفت چنگ
 است که عمل خود در آینه روح تو بیند و محبت خود در دل تو انکم **حجة الاسلام محمد بن علی الغزالی**
الطوسی رحمه الله نظام کبیت وی ابو حامد است و لقب وی بنین الدین استاب وی در تصرف
 پیش ابو علی فارمدی است و وی گفته لقد سمعت الشيخ ابو علی الفارمدی قدس الله تعالى روحه
 عن شيخه ابو القاسم الكركاني قدس الله تعالى روحه انه قال لا سماع السعة والسعين لغير او
 للعبد السالك وهو عبد السلوك غير واصل و هو ^{در اول} خلا در طوس دینا بود تجصو علوم و تکلیف آن
 استعالم خود بعد از آن با نظام الملک ملاقات کرد و قبول تمام یافت و با جماعتی از افاضل
 که در محبت نظام الملک بودند در مجلس متعه و مناظره و مجادله کرد و بر ایشان غالب شد
 ندر پس نظام بعد از دایره قضیض که در سنه اربع و ثمانین و اربع ساله بعد از رفت همه
 اهل عراق مشفق و می شدند قدری بلند و ثقات از جمله یافت بعد از آن همه را با اختیار ترک
 کرده طریق زهد و انقطاع پیش گرفت قصد حج کرد در سنه ثمان و ثمانین و اربع و اربع که از در بند
 و بنام مراجعت خود و علاقه حاجت او و بعد از آن وطن بازگشت و مجال خود مشغول شد

حین توبت کتب الفقهیه
 تالیف بنیامین از کربلا
 از دیباچه طوسی که گفته
 که در آن باقی است
 بعد شنیدن شیخ ابو علی فارمدی
 مروی خبر از آن شیخ ابو القاسم
 کوکافی که گفت نامهای خود که
 خوشبخت و وصف بنده سبالت
 سیکر و سبالت حفظ خود آن
 سیکر و حلال انوی صفت بنده
 در سبوت است و از باب است
 زیرا که بقضا سیر الاله شهنوی
 کرد و سیر فی الله را باقی است
 عقیده

و از خلق خلوت گرفت و کتب معینه تصنیف خویش کتاب الحیاء العلوم و جواهر القرآن و غیره
یا قوت الناب و عجله و مشکوٰۃ اوفاد و غیره آنرا کتب مشهوره و بعد از آن هم بنشاند کرد و در
نظامیه درس گفت و بعد از چند گاه ترک کرد بطن بارگشت و از بر اوصوفیه بنای خانقاهی
کرد و از برای طلب علم بنای مدرسه کرد و اوقات خود بر وضو ایضا خیر توزیع کرد از خود
قرآن و صحبت ارباب قویب و نذرین علوم و آثار آنرا که بجای رحمت پیوست و در رباع عشر جمادی
آخر سن پنجم خویش مایه سبقت یکی از اکابر علمای آنوقت است که روزی میان نماز پیشین و نماز
دیکر مسجد حرام درآمد و چیزی از احوال فقرا را فریاد کرد و بوی غمناکم که باقیم یا مستم حای
مطلبیلم که ساعتی اسیر خلقی گفتم بجای آنکه بعضی را با ما که در هم داشت در آمدیم و پهلوی رات
در بر برخاد بپنظام دست خود را زید و وی مستوفی سباحتم نامر خواب نگیرد و اظهار متعص
نشود تا گاه یکی از اهل بدعت که با آن مشهور بود و مصلا بود آن جماعتان بنده اخت و از جب
خویش بپوشد آنرا که کمان برم که از سنگ بود و در آنجا چیزی افروخته بودند آنرا میوسید و
روی خود نهاد و نماز کرد و روی خود را از هر دو جانب بر آنجا مالید و تفرغ بسیار کرد بعد از
سرخود بالا کرد آنرا میوسید و بر چینه خود مالید و باز میوسید و در چینه خود نهاد جویند
آنرا بپایدم مرا از آن گواهیست بسیار شد با خود گفتم چه بودی که رسول الله علیه و سلم
راند بودی تا این سبتد عاثر اخیر کردی از شفاعت لایم میکنند و با تفکر این خواب را
ان خود در بر میگردم تا اظهار من فاسد نشود تا گاه از حسی غایب شدم و در میان خواب
و بیداری که عرق است بسیار کشاده و مردم بسیار اسپانده اند و در دست هر یک کتاب

و

و هم پیش شخصی درآمدند در حال ایشان سوال کردم گفتند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
اینجا نشسته است و اینها اصحاب مذاهب است یعنی اینها که عقاید و مذاهب خود را از کتب
خود بر رسول صلی الله علیه و سلم خوانند و تسبیح مذاهب و عقاید خود کنند شخصی درآمد
گفتند شافعی است رهبری الله عنه و در دست وی کتابی بمیان خلق در آمد و بر پیوست
صلی الله علیه و سلم سلام گفت رسول صلی الله علیه و سلم جواب داد در میان گفت
شافعی پیش وی نشسته و از کتاب که داشت مذهب و اعتقاد خود خواند و بعد از
آن وی شخصی دیگر درآمد و گفتند او حنفیه است رهبری الله عنه و بدست وی کتابی
بپهلوی شافعی بنشست و از آن کتاب مذهب و اعتقاد خود همچنان بلیک از اصحاب
مذهب می خواند تا باقی نماز گذرانید و هر کس مذهب خود منکر و بر اهلوی دیگری
سپیشاندند چون هر فارغ شدند تا گاه یکی از افاضی آمد در دست وی چیزی و چیزی
خند جلده ناکرده و در آنجا ذکر عقاید باطله ایشان و قصد کرد که بمیان حلقه در آید
و آنرا بر رسول صلی الله علیه و سلم بخواند یکی از آنکه پیش رسول صلی الله علیه و سلم
آمدند و در برابر رخ و منع کردند چیزی از دست وی گرفت و بیدار شد و بر او بودند
و اهانت کرد و من و عرض خود دیدم که قوم فارغ شدند و کسی نماند که چیزی خواند پیش
آمدیم و در دست من کتابی جلده آواز دادیم و گفتم یا رسول الله این کتاب معتقد است
معتقد اهل اسلام است اگر از آن فرمای بخوانم رسول صلی الله علیه و سلم گفت که کتاب
گفتم کتاب قواعد العقاید است که غرضی تصنیف کرده است مرا بقرائت آن آن را در پیشتم

و از زار کتابی خواندن گرفتیم تا با مبارک سید که غزالی میگوید و الله تفت بعث النبی الامی الفرتی
محمد صلی الله علیه وسلم الحاکم الوالد العربی و الخیر و اللین و الاثنین بلخار سیدم انزبنا
و تقسیم در روی مبارک صلی الله علیه و سلم ظاهر شد چون شجعت و صفت وی رسیدم بن سلمان
کرد و گفت ابن القزالی شفا استاد و بدگفت غزالی مسمی با رسول الله و پیش آمد و سلام گفت
رسول صلی الله علیه و سلم و او دست مبارک فری و او غزالی دست رسول صلی الله علیه
و ی رسید و روی خود بلخاری مالد بعد از آن نیت رسول صلی الله علیه و سلم بقرات
هیکس حید ان استبشار تقود لقرات من قاعد العقاب علی جون ان خواب در آمدیم در چشم
من اثر کرد و بعد از آن کرمان و لخوا که شاهراه کرده بودم شیخ او لطیف شادنی قدس الله
تعالی که در کتب قطب زمان خود بوده است انرا فقط که دیده بودیم خبر داده که رحمت برسان
صلی الله علیه و سلم با مومن با عیسی علیه السلام چنین مفاخرت و مباحثان نگردیده است که بقول
رحمة الله و ان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بتغیر بعضی منکران غزالی امر فرمود و در
سوط زمان تا وقت مرگ برهن و وی ظاهر بود و من کلامه روحی الله عنه فی مکتوب کتب الی
بعض اصلا قایل روح هیت نمایت که کسر لید و راه بود و سلطان قاهر و مقرب و عابد
و قال اسیر و بچاره وایت هر چه بیند از غالی بیند و قال از آن شیخ کل عالم را با قیوم عالم بعین
مشابک که قیوم عالم هست نیت نمایت هیچ ذره از ذرات عالم بخود قوام و وجود ندارد بلا قیوم
هیت و قیوم هر چیزی جزو هیت با وی هم با و حقیقت وجود ویرا بود و وجود مقوم از وی بسبب
عاریت بود و هر حکم اینها که این بود و این کسی که حکمت ندارد الا حکمت جیم با جیم باعث

اینکه در کتب
تفاوتی در
تفاوتی در
تفاوتی در

اینکه در کتب
تفاوتی در
تفاوتی در
تفاوتی در

مهر با این

عرض با عرض ما حکمت عرض با جیم و این هر سه در حق قیوم عام محال باشد این حکمت فهم شفا
کرد و حکمت قیومیت قیوم با حکمت که حکمت بحقیقت ایزت و این نیز هیت نیت نمایت کفانی
که این حکمت نشناختن قیوم را بچنیند و با زنی نیامند و **نیتا مند** کرد با وی که در هر ای صافی از زمین
بر خیزد و بر صورت شماره مستطیل بر جویستان بچو بد کسی در نگرد سبندارد که خاک خود را می چسباند
وی بپزند و در حکایت که هر باره از آن هوات که حرکت و نیت کفین هوا با ستان دید خاک را نشان
دید پس خاک در حرکت نیت هیت و هوا نیت نیت نای خاک در حرکت خری سبب و چاکر است
در بیت هوا و سلطنت هوا راست و سلطنت هوا ناید **شیخ غزالی رحمه الله تعالی**
و قال انما شیخ او یکو سباج است تصنیفات و تالیفات معتبره در باب سبب دارد یکی از آنها رساله
سوانح صلوات الله علیه و سلم بر سبب او واقع شده است حینا که در دیباچه معانی میگوید این کلام
و بر میان مراتب عشق بر سبب آن زمان وقت املا کرد و یکی از مضمون صوانح اینست معشوق و محبه
حال خود معشوق است پس استغنی صنعت او است و عاشق هر چه جلا خود عاشقات افتخار
او است او است و عاشق را همیشه معشوقی در باید پس افتخار همیشه صفت او است و معشوق
را هیچ چیزی در نمی باید که خود را در لاجیم صفت او استغنا باشد **رباعی** همواره دل برده
خدا شری غمخیز میازموده معذره می من فی قهر از شب بخون در بدم قوی قوی می بنوده
معذره می را زدی در مجلس وی قاری این آیت را بر می اند که یا عبادی الذین اسرفوا الیه
و حکمت شرفم بیا الاضافة الحقیقه یعرفی یا عبادی فیه انشروها و نای علی اللوم فی جیبها
و قول الامعادیه الخلیج اقم اذا فودت با سبی وان فی اذا قیوم اعبدنا بجمع از وی کمال

اینکه در کتب
تفاوتی در
تفاوتی در
تفاوتی در

اینکه در کتب
تفاوتی در
تفاوتی در
تفاوتی در

برادر شیخ الاسلام بر سید کجک است گفت وی در وقت سبیل و بر اطلب کرد در مسجد یافت
 انقدر شیخ لعل تجب بود و قصه را با شیخ الاسلام بگفت گفت راست است من در سبیل از سبیل
 سخاوت فکر میکردم یک از صوفیان قرظین طلب رسید بخت الاسلام در آمد و بر از حال برادر خود
 احد بر سید لعل میدانت بگفت گفت باقر از کلام وی هیچ گفت آنجا چیزی داشت بنیاد آورد
 و در آن تا نزد سیدان الله ساطلب کردیم لعل یافت که سید که وقتی بخت فرود چار پایان وی
 کشاده شدند درم کرد پیش وی گفتند یا فرات دانت گفت مافرو آمدیم هر که خواهد
 در سنه سیع عشر خمس مایه اند بارفته و قروی در قرینت **خواجه ابو سعید انی رحله**
فقاه سید کنیت وی ابو یحیی است امام عالم عارف ربانی صاحب العوال و المواب
 الخلیفه و الکلمات و المقامات الخلیفه در ابتدای بغداد رفت و ملازمت سیدان شیخ ابی اسحاق و شیخ ابی
 کرد و کار وی بالا گرفت و بر اقران خود در علم فقه و غیره و خصوصاً در علم نقل فایز آمد و شیخ ابی
 و بر با هم پس بر سبیل از اهل بخت خود تقدیم میکرد و از هیچ کس در بغداد و اصفهان و سمرقند
 حدیث سماع کرد و بعد از آن ترک وطن عبادت و ریاضت و مجاهدت پیش و مشهور است
 که انتساب وی در تصوف شیخ ابی قاسم است و گفته اند با شیخ عبد الله جینی و شیخ حسین سمانی
 نیز صحبت داشته است در هر دو سال که شده از آنجا هجرت آمد و چندگاه اقامت کرد و بعد از آن
 عریضت مرادیت بر کرد و در راه فوت شده در سنه خمس و ^{تالیف} و خمس مایه و هجرت کرد و شیخ
 دخی کرد و بعد از آن عریضت کرده شد و مراد وی در هر و ظاهر و مشهور است شیخ شیخ الدین
 عربی قدس الله تعالی سره العزیز در بعضی مصنفات خود سیکو بد که در سنه اثنین و ست مایه شیخ

احمد بن علی

احمد الدین جامع که مایه در شهر مین در همدان بود وی گفت که در بلاد ماخره و یوسف سمانی
 رحمة الله تعالی که تریاوت از شصت سال بر سجاده شیخ و ارشاد نشستند و بود روزی
 در زاد بید خود بود که خواهر بزرگوارین رفتن در دل وی خطوبه کرد و عادت وی آن بود که در غیر
 حجه به یون آید و آن بر وی کوران آمد و عید است که کجای باید رفت بر مرکب سوار شد و سر بر
 بگذشت تا هر جا که خدای تعالی خواهد و بر سبیل آن مرکب و بر از شهر به یون برود و در باده
 در آمد دید که شخصی در کشیده بعد از زمانی سبیل را که خواهر بود با هیبت گفت یا یوسف سبیل
 مشکو شده است و ذکر که شیخ آنرا بسیار فرمود بعد از آن گفت این فرزند هرگاه تراست که شود
 بشهره آری و ازین به پرس و مراد شیخ مشکو شیخ گفته است که آن جوان بر نکویت و گفت
 هر کار مشکو شود هر سکنی مرا میسخت است مشرف شیخ غیب الدین و غش نیز نری قدس سره
 فرمود که وقتی جز وی از سخنانشان شنیدت من افتاد و مطالعه کردم مرا بجا بخت خوش
 آمد طالب آن میبودم که تا بداند آن تصنیف کیت و از کلام وی چیزی دیگر بدست آرم شیخ
 بچوب دیدم که بر سر باشکوه و وقار صاحب شیخ سفید بخت فولانی با بند و خانزاده در آمد
 و بخواهت تا و ضو ساز جامه سفید سیکو پی تیدک بود و بر آن جامه درست با آب زهر
 آسید الکرمی پوشیده چنانکه سر تا پای جامه را گرفته بود و من در عقب وی رفتم جامه
 به رویا کرد و بمن داد و در زیر آن جامه سبز پوشیده از آن سیکو تر و بجهان طریقی آسید
 الکرمی بر آن پوشیده آنرا نیز بمن داد و گفت نگاه دار تا وضو بپازم چون وضو بپاخت
 ازین دو جامه کجی را بشوی و هم کلام شیخ من لختیار نکردم گفتیم هر چه تو خواهی سبیل آید

یعنی خدای تعالی بنویسد
 که مشکو مشکو کند
 و اسبیل
 و غیره

تا ویرا اعتماد شود بر آنکه تربیت وی جای گرفتار است و اگر خلی در بکار شاکر و مطالعه کند آن
خللا را اصلاح نماید نگاه فرمودند فرزندین امیر بران حاضر است و مجلس دست تفریق بر وی
مستاده است و تربیت معنوی نکرده تا در نظر من تربیت وی مشغول شود تا اثر آن در مطالعه فراموش
بوجهت شما اعتماد شود حضرت خلیبر مرا قهر نشسته و در بند و متوجه خدمت امیر شده اند و از آنجا
آدم در امتداد آن امر متوقف گشته امیر فرمودند قرض بسیار بد کرد حضرت خلیبر امتداد امر ایشان
کردند و متوجه باطن امیر بران شدند متفرق در باطن وی مشغول شدند در آثار آن تصرف
در باطن و در ظاهر امیر برهان پیدا گشت و حال بن یک در وی پیدا آمده آنرا شکر حقیقی ظاهرند
قلم شیخ قاسم بن الله تعالی ستر و در این مشایخ ترکست از خاندان خلیبر خدمت بیسویت خدا
خواهر گها و الدین بر عیوب آن نفس که خدمت سید امیر کلال بایشا داشته گفتند که اکنون لحاظ
هر جا که وی بشام شهاب میرسد از ترک و قناریک طلبید و در طلب کاری تقیر میکنید بنزد یک
قلم شیخ رفتند در اول ملاقات خبری از خود و بیسویت جویند را بسوی ایشان انداخت ایشان
از رغبت حرارت طلب بیسویت را همچنان بر سپید ترک تمامی خوردند به بار در آن مجلس همچین
واقع شد در همان مجلس خادم شیخ درآمد و گفت به شهر چهار اسب غایب کرده ام شیخ اشارت بجفت
خلیبر کردند و بترکی که گفته اند شیخ قناریک چهار اسب را برید آن حیوان در این افتادند که کوی
خوندر میان است حضرت خلیبر را قدس سره فرمودند که هر کس شناخت صفت مشایخ ترکست
سنا شده آینه آنان طریقههای ایشان یکی از ایشان زعمید شود و متفرق شود خلیبر در هر آینه
مد و زانی در آمدند و متوجه گشتند بعد از ادای نماز شام خادم درآمد و گفت که ستران و اسپان

فرمودند

خود آمدند خدمت خلیبر در سپه ماه کجا پیش در متابعت قلم شیخ **قلم شیخ** رحمة الله تعالی بود نذر الله
ایشا تشرف داد و گفت مرانه سپر است و هم ایشان قوی و بر همه مقدم و مسلط چون از آنجا بختب
ببخار آمدی خلیبر رعایت آن کردندی و آن گفتی این صفت ملک را می که هر توی بنم در مجلس
ارطالیان و صادقان مطالعه نکرده ام **قلم شیخ** از رغبت انقطاع و کمال و بقا و خا که داشتند
در آن حیات بیک از همه ای خیال درآمد و انواع سوادها کرد و بیرون آمد و آنرا صحبت بر وی ظاهر
بود بره کلیت نیست و اندا که با وی بود از فرزندان و متابعان بخاند و گفت زمان نقد هر مایه سینه
کلیه تو حید را با موافقت کویم بگفت و دیگران بگفتند در حال حیات حق تسلیم کرده **خلیبر از شیخ**
الله تعالی خدمت خلیبر بجا و الدین قدس الله تعالی فرمودند که شی در اول این کار در خواب
دیدم که خلیبر از راه الله تعالی که از کار مشایخ ترکند مراد بر وی شی بسیار ندمینما بند چون پیدا شدند
آن در وایش در خاطر می بود و مرا جده بود صلح و الله بدین آن خوار بایشان بگفتم ایشان گفتند
این فرزند را از مشایخ ترک تعقیب خواهد بود دائم طالب آن در ویش می بودم تا روزی در بازار
بخارا با آن ملاقات واقع شد او را شناختم پرسیدم نام او خلیبر بود و در آن وقت با او محاسبه
و مکالمه میسر نشد چون معتد رفتم و شب رسید قاصدی بیامد که آن در ویش خلیبر ترا طلبید و ایام
شهر ماه بود و بکاره بر کوفتم و نزد یک او رفتم چون آنرا دیدم خواستم که خواب را با و بگویم بر زبان
ترک گفت آنچه در حالت است پیش ما عیانت حاجت بیان نیست حالت دیگر شد میلاطاط من
تجرب آن بسیار شد و در صحبت آن لوال شکر و چیزهای عجیب مشاهده افتاد بعد از آن مدتی
او را بدشاهی مملکت ماورالنهر تسلیم شد و مرا ملازمت خدمت وی میبایست نمودن و در او قنات

ملازمت

نیز خیزای بزرگ آذان مشاهده می افشاده باین شفقت بسیار سیکرد کاهی بلطف و کاهی بصفت
 مرا آنگاه خدمت در محراب آمیخت و آزان جهت خواب بسیار بزم رسید و در مقام سیر و سلوک در پناه
 قوی نگار آمد و مدتی شش سال بدین طریق در خدمت آن بودم که در ملا رعبات ادا بسلطنت آن
 میبودم و در خلاصم بخاطر او بودم و پیش از مملکت شش سال دیگر با احصا صحبت افتاده بودم
 وقت در محض بارگاه خود میگذرتم هر که از رحمت رضای حقیقتی خدمت کند در میان خلق
 بزرگ شود و من معلوم میشد که مدعی او کسیت بعد از این مدت چون مملکت مجاری او باز گرد
 شده در خطه ملک و خدام و چشم همبها منشور شد تمامی کار دنیا بود که بشود شد بخیار آمدم
 و در بیرون **که از وجهای بخار است بیکم شدم خواجه جاهد** **الذین تقضین قانس اللسیه**
عالی است نام ایشان محمد بن محمد الجاری است ایشان را نظر بود بفرزند ان خواجه محمد بابا و سما
 و علم آداب برکت بحسب صورت آن رسید امیر کلا رحمة الله جنانکه گذشت استلج بحقیقت
 ایشان اویسی بوده اند و تربیت از روحانیت خواجه عبدالحق بن محمد و از قدس الله سره میا و قاید
 چنانچه میفرموده اند که شی در عبادی لحواله و غلبا و غلبا بر بر بزرگتر از خزان بخارا
 رسیدیم هر روزی چنانچه دیدیم افروخته و در چرخ اعدان زمین تمام و فیلد اما فیلد انانک
 حرکت میبایست داد تا از روعن بیرون آید و بتاریک بر افروزد در هزار لغزین متوجه قبله چشم
 در وی عقید در آن توجه غیبت افتاد و مشاهده کردم که دیوار قید شش شد و سختی بزرگت پیدا
 برده سینه در پیش وی کشیده و کرد که در تخت خواجه محمد بابا در میان ایشان شناسا ختم دانستم
 که ایشان کنشنگارند آن جماعت یکی مرا گفت بر تخت خواجه عبدالحق بن محمد و آن جماعت خصلتای ایشان

بنور توفیق بسیار برسد و بگویند
 در آستانه صفتان و روحان
 و بگویند که در علم و علم آراشته
 مقامی مفسر

و بعد از آن

و هر یک انما برت کرد خواجه احمد صدیق و خواجه اولیای کلان و خواجه عارف بیو کری
 و خواجه محمود لجنری فقهوی و خواجه علی را بخی قدس الله تعالی سره و چون بخواجه محمد
 بابا رسیدند گفت ایشان را در حال صحبت خود بر یافته شیخ قاید و ترا کلا می داده اند و ترا
 آن کرامت کرده که بلا می نازد شده ان بزرگت قودع شود انگاه لیجاعت کفشد کوش در آن
 شفق که حضرت خواجه بن برکت سخنان خواهند فرمود که در سلوک راه حقیقتی از آن
 چاره نباشد آزان جماعت در خواستیم که بر حضرت خواجه سلام کنم و بحال مبارک ان ایشان
 شوم بوده از پیش بر کوشند بپوشیدم و فدای سلام کردم جواب دادند انگاه سخنان
 که بعد از سلوک ده سطر و نهایت تعلق دارم باین در بیان آورده اند و کفشد ان چنانچه که بآن
 کیفیت با خود ندان اشارت و بیشارت است ترا با استعداد و قابلیت این آقا فیلد استعداد
 در حرکت میباید آورد و قاسر نظر بود کند و دیگر فرموده اند و صبا لغز نمودند
 که در جمیع احوال قدم بر جاده امر و فحی داری و عمل بر عبت و سنت جای آری و از خصمها
 و بدعتها دور باشی و ایها احادیث مصطفی صلی الله علیه و سلم پیشوای خود سازی
 و مشخص و تبسب ضیاء و آثار رسول صلی الله علیه و سلم و محراب کرام آن رفوا الله عنهم
 باشی بعد از این سخنان آن جماعت مرا گفتند شاهد صدق حال تو آنست که فردا علی الصبح در مکان
 جای بروی و فلان کار کنی و تفصیل آن در مقامات ایشان مذکور است و گفتند بعد از آن
 متوجه نصف شو خجالت امیر سید کلا العون بموجب فرموده ایشان بشفا رفتم و خجالت
 امیر قدس سره رسیدم خدمت امیر الطافی نمودند و مرا تلقین ذکر کردند و بطریق شفقت

وگاه بودی که در میان سخن از خود غایب شدی و قوی که خدمت خواهر محمد با بریا میفرمایند میرفته
 و بر میسر نموده اند که یکی از کار بر سر نمند گفته است که از حضرت خواهر درخواست کردم که خواهر علاء الدین
 بسیار با بر و ضعیف شده است از روی کار می فرماید که درین زمین سفر مفروضه دارند و درین زمانند
 خواهر فرمودند که با وی هیچ کاری ندانم چرا که چون بر میبینم از نسبت عزیزان یاد می آید **مولانا**
نظام الدین خاوری رحمه الله تعالی از اهل بروجرد خواهر علاء الدین است و خواهر بزرگوار در آن
 تحصیل در محبت یکی از علماء فاضل بخارا دیده بوده و بعد از آن بصفت خواهر علاء الدین رسیدند
 و بنابر رسیدن بعد ایشان با قواع رباعیات و مجاهدات مشغول میبوده است در تزکیه نفس
 و تقیه دلچسبید بیعی میفرموده میگفته اند که اول بار که عربت محبت خواهر علاء الدین کردم یکی از صحابه
 خواهر بزرگ قدس سره بیرون منزل ایشان نشسته بود چون مراد یک گفت مولانا نظام الدین **شده**
 که از زهد و پاکیزگی خدای خود بگذرید **ان** بر خاطر من گران آمد چون بنزدیک خواهر علاء الدین در آمد
 ایشان نیز همین عبارات فرمودند آنرا بر خاطر گران نیامد خدمت مولوی خلدوی مولانا سید
 کا شرفین رحمه الله تعالی میگفته که پس سینه بنی جانه ایشان چرب میبود و ما مشکل میبود که
 نجیست آخر چندان معلوم شد که در آشنای طعام خود در نجیست غلبه حالی که داشتند **چون آن**
 ایشان در افتاد شوروی پاری که پیچیده نند بر جانه ایشان ایشان بر نجیست و چرب میشد و هم
 میگفتند که چون در خدمت خواهر علاء الدین قدس سره آنرا جذب و غلغله ایشان ظاهر شد **مولانا**
 خدمت خواهر خواهر پستانند که ایشان از آن باز آرنند فرموده اند که بقرایند و خدمت خواهر فرمایند
 بوده اند و خود بدان اشتغال میفرموده چون وقت بقرایند احقن رسیده مولانا نظام الدین **شده**

نام وی مولانا سید
 الدین بوده **عمر**

در تفسیر

و شوشه بدست وی داده اند که بقرایند از جوی یکسرا لخصه اند مغلوب شده اند و شوشه
 از دست ایشان افتاده و قول فرموده اند که مولانا نظام الدین بر خیزد کسی را که حق است از
 بخیر مشغول کرد اینده است ما میخواهیم که درین از آن باز آیم و هم ایشان گفتند که مولانا نظام الدین
 فرمودند که روزی خدمت خواهر را عربت زیارت خواهر محمد علی حکیم فرمودند قدس سره
 شدن همراه رفتم و سجده که بکنجا بودم متوجه شدم روحانیت ایشان حاضر شد و چون حضرت
 خواهر بخارا رسیدند خالی یافتیم همه آنکه صحبت آنرا داشته بودند چون باز آمدند خواستند که من
 مشغول شوم و بنویس قرف من کنم من نیز متوجه شدم در آن توجه خود را بنماید که بوزنی یافتیم
 صلوات خواهر رجوی شاه بازی هر جا که میگذریم در دیالمن بودند لخر مضطرب گشتیم بنیاه
 بروحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و در آن افزای خفایت آن **شده**
 خواهر لرحال تفرق نماند آنرا غیرت بهما شدند و محکم سبب بیماری ذات و هم ایشان
 میگفتند که یکی از معتقدان و مخلصان ایشان از مرضی عارض شد گفتند عبادت و حجاب و هم در راه
 که برداشتند گفتند که فلان کس است و ما را بسوی خدمت مای شایسته کرده است میباید که چون عیادت
 وی کنیم نیز بیماری وی در آیم و بر او **چون** **چون** بسیار از آن سخن بسیار تر بیان شد
 بر بالین وی بنشستند وی بر روی افتاده بود و مجال سخن و حرکت نداشت خدمت مولانا
 بسیار متوجه شدند آن شخصی با زینت و آغاز سخن گفتن کرد ایشان او را **شده** گفتند
 با هم حال است که بسیار سخن میگوید خوب بیرون آمدیم گفتند بدیم که وی رفتنی است
 و باروی بر داشتی نیست بار او را بوی حواله کردیم و آن شخص در همان مرض برفت و هم ایشان **شده**

که کتب یکی از متکبران نسبت بایشان شکی نیست و من نیز در مقام بله سنی میگویم چنانکه از
 کشید و آنچه که ما بودیم ما نیز از ایشان ساعتی بعید بود که امکان نبود که آواز برینید چون
 چون ما با ایشان رفتم و گفتند و من آواز تو را نشنیدم میاید باید که هر کسی هر چه گوید
 خاطر بان مشغول ندارد و در کار خود باقی چنان خلد میخوبد عبد الله اد اوام الله
 ابقا هم فرموده اند که یک روز لحرام ملازمت ایشان بسته بودیم یکی از شنایان ملازمه
 پیش آمد و وی خمر خورده بود و از آنجا آن روز ظاهر بود و هر اسب نگاه است چون صحبت
 ایشان رسیدم گفتند کس تو خمر خورده گفتیم فاکت پس تو چه حال است گفت در راه بسنی رسیدم
 و با هم سخن چنانکه گفتیم گفت پس درین حال او است که در قوس سربت کرده ایم و هم ایشان فرمودند
 که خدمت مولانا نظام الدین گفتند که یک از کار بر سر رفتند که نسبت بالمظاهر و محبت و ارادت
 بسیار داشت بهما رفتند و مشرف بر موه کشت فرزند آن و متعلقان و در میان غندی بسیار
 کردند مشغولی کردم دیدم که درین امکان بقا و حیات نیست مگر در سخن و برادر زمین کوفتم
 صریح بعد از چنانکه نسبت با همی واقع شد که مقتضی بافت و از لاسا کشت و آن
 شخصه و قوائست که در آن بابی نباید و از آن فریاد کند اما او پیشتر در او کرد خود را باطل ببرد
 و خاطر ما از او گرفته و بر زمین خراج بودیم پشیمان و بجز و هم ایشان فرمودند که رفتی
 خبر بر آورده که خدمت مولانا نظام الدین بسیار شده اند چون پیش از این رسیدم ایشان از آن
 عظیم گرفته و چنانکه آتش کرده بودند و جامعی بسیار بر ایشان پوشیده و آن هیچ نسکین
 عیافت و بنسب یکی از اصحاب ایشان که گندم با بسیار برده بود و آمد جامعی و سر مایه

گردد

خود که در راه اسپاد راب آفتاده بود چون خدمت مولانا و بر آید گفت و بر کرم بسیارند
 که این سرمای و بست که من سرایت کرده گشته چون چنان کرد ندانم چنان نسکین بافت
 و حال خود باز آمدند **خبر عیال اصغرانی محمدی** و عیال از آنجا بخود برگرد
 قدس الله تعالی سره و می گفته است که اول بار صحبت حضرت خلیفه رسیدم این بست خوانند
سبت تو خود کم نشی کمال نیست و پس قومان اصلا و صلا اینست و پس و می
 در بعضی مسائل خود ذکر کرده است که طریقه و جرایز طایفه علی امین و پرورش نسبت با
 اینها چنانست که هر که خواهند که بدان اشتغال نمایند اولاً صورت آن شخص که این نسبت
 از وی یافته اند در خیال آورند تا آن زمان تا اثر حرمت و کیفیت محموده اینها بداند
 از آن خیال رفتی نگردد بلکه آنرا نگاه دارند چشم و گوش و هم قویان خیال متوجه نیستند که
 آباد است از حقیقت جامعه انسانی که مجموع کاینات از علوی سبط مفصل است آنچه
 او از خلوق در چنانست است اما چون نسبت میان آن و میان این قطعه علم صبور و واقع
 چشم و فکر و خیال و هم قویان بر آن باید که باشند و حاضر آن بودن و در دلشان
 و عاشک نداری که درین حالت کیفیت غیبت و خود را روح نموده آغاز میگذرد آن را
 فرض باید کردن و از برای آن رفتن هر فکر که در این متوجه حقیقت و در آن فکر کردن
 چیزی مشغول نشدن و با آن محلی بکلی در کجاست و تا آن نفی شود البقا بصورت آن شخص باید
 کردند و آنرا لحظه نگاه باید داشتن تا با آن نسبت بعد از آن خود آن صورت نفی
 میشود اما می باید که شخصی متوجه آن صورت را نفی کند و هم وی گفته است در معنی کلیه

خبر عیال اصغرانی محمدی
 در راه بسیارند
 که این سرمای و بست
 که من سرایت کرده گشته

از بعضی مسائل خود
 ذکر کرده است که طریقه
 و جرایز طایفه علی امین

فقی عبارت از کج گزشت و صورتها بیان عین و لحد که مقصود و مطلوب بمسائل کائنات
و اشیات عبارتست از مشاهده کردن آن عین در هر صورت و اینها را عین او و لحد و لیدن
بس الا الله الا الله یعنی این سخن متوجه غیرش مفضی است و دلجی بان بک اصل است و
والا لا الله یعنی این عین واحد است که باین صورت مینماید **سعد الدین کاشغری**
ترجمه الله تعالی در او این شخص علم اشتغال داشته اند و کتب مستداول کرده بودند
و جمعیت مورعی نیز داشته اند چون واعظ این طریق پیدا کرده ترک تجرد تمام کرده صحبت
مولانا نظام الدین بسو پسته اند و میگویند که بعد از چند ساله بعد از این مشرف بودیم مراد
نیز از حرمین الشریفین زاد ما الله **تفه شریفاً و فکر ما** قوی شدند ایشان احازرت خوابیم
فرمودند که هر چند سببکم ترا سبب در میان فافه حاجیان بی بینم و بشو ازان و اقرها و بیدار
که ازان متوهم میبودم و ایشان گفته بودیم که بر مرتس چون میروی از واقعه ان خدمت شیخ **سعد الدین**
خالف بود چه هم الله **تفه** که آنروز در خوابان در مقام ارشاد و شیخی خیت متعین بودند
چون براه آمدیم رفتیم **سعد الدین** چه مولانا نظام الدین گفته بودند در توقف افتاد بعد ازان
بسالهای بسیار میترسیدیم و چون خدمت شیخ **سعد الدین** رسیدیم و آنوقت ما را عرض کردیم
ایشان فرمودند که ما ما بعت کن و در قید ارادت ما را گفتیم عزیز می که این طریق را زینان
گرفته اند هنوز در قید حبس اند شما اگر میل کنید که در طریقت این جایز است چنانکه گفتم ایشان
فرمودند که استخاره کن گفتم که ما بر استخاره خود اعتماد نیست شما استخاره کنید گفتند
تا استخاره کن تا ما نیز استخاره کنیم چون شب رسید استخاره کردم دیدم که طایفه خویش

فکر کن

قدس سره بزیر آنکه هر وقت که خدمت شیخ آن وقت آنجا میبودند در آمدند و در رختها بازی
کنند و در فراری **تنگندند** و آثار فقر و غضب بر ایشان غالب بود و اشتم که آن اشارت بیخ است
آنرا که بطریق دیگر در آن خاطر من فارغ شد باید از آن کردم و با آسودگی در خواب شدند چون
یا مدیج پس شیخ در آمد بی آنکه من واقف خود یا ایشان بگویم گفتند طریق بکیت و هم بیکه
باز میگردیم همان طریق خود مشغول باش و اگر واقعه یا مشکلی پیش آید با ما بگو ای آن قلند
که تو ایم مدد کنیم بر خدمت مولوی غلبه و استبداد معنی که بان مشغولی میکردند **الذکر**
بود بانکه تو چندی اشارت غیبت و کبیت بی خودی روی می نمود کسی با که بر آن معنی و قوف
بود بودیم آن میبود که مکر ایشان خوابی آید در او و بیکه بیتی ایشان رسیدیم در **سعد الدین**
پس ایشان نشسته بودیم ایشان چنانکه عادت ایشان بود از خود غایبند ندامت گمان شد که مکرنا
خوابی آید بگفتم اگر بساعتی با سترختی اشتغال نماید در روی نماید ایشان **تیم** نمودند
که مکر اعتقادند امری که ما را و ما را خواب امری دیگر میباشند **سعد الدین** می گفتند که بعضی
در ایشان فرق میان خواب و بیداری جز بان بی فو استند که در روی و خفتی که بعد از خواب
بایند و الا کیفیت مشغولی ایشان در خواب و بیداری یک طریق است بلکه در حالت خواب که بعضی مواقع
مرتفع میشود و صافی تر و قویتر میباشند و مرا گمان چنانست که گنج میگویند اشارت بخالد
میگردند الله تعالی اعلم بیکه از روی ایشان که **سعد الدین** بسیار رسید چنین حکایت کرد که در مجلس **سعد**
که معارف در ایشان میگذاشت تغییر بسیار میشد فریاد و غره بسیار میزد و **الذکر** میگوید
یکروز آنرا با ایشان گفتم گفتند هر وقت که تو تفسیری افتد ما در خاطر در می آید در آن وقت

حلقه ماسکت و آن در پیشبست و کردن کج میگرد و بکرو زنجیرت طهارت بیخاسته بجا
 این طهارت بسیار است بخوبی فایز مذموم از وی میسیدند که سب آمدن و اینجاست
 و چند کرد این صحبت میگرد و گفت بعد از آن میگرد آنم که هرگاه بجای آیم در باطن من کشت
 حضرت حلی بجان بازی آیم و خود را از من بایستم با خالی میدیم و از آن لذت عظیم بمن برسد
 و چون بیرون میروم از آن نسبت نمی میشوم و آن بسیرگی دیگر صورتی بجایت خوب داشت
 ای بیخلفه بود و در آن فوای مردم بسیار بود و خلق خاطر داشتند و صاحب سالاران نیز بودند
 پیدا شدند گفتیم او را عذیبی بود هر چند بسیار لغز کردند پس در آن وقت طهر برتر شد و لفظ این
 کرد و گفت آخر شما را در پی چه فایده که من اینجا نیام و در پی و من مردم مشورت کرد اند و باطن
 در کشتن بایستم افتد و این نسبت جمعیت که اینجا از خود بازی بایم دور افتیم با آن و این
 داشتند کار و جوی رسید که مغز این نسبت شد عیبی که بار باره خاطر خود کم میکرد و هرگاه
 که با آن می بودی از منزه بیرون آمدن باید در خانه بودی و یاد بر راه بودی و چون سقایی
 که او را کاری فرمایم آن کار را کرده دی یا میگردی . رسانیدی مرغ لاهوتی که جویس با
 مضمون مابین است بی تاثیر جلدی که حکم آفاق محبوبی را که باز بسته بمشایع معصومیت میر
 نکره و فعلتک بابتاعه صلی الله علیه و سلم ان کنتم موثقا الحقیقت لخطایق التوکلها حجة
 و کلام موجود و یحقیقت الموجودات کویسا اشارت الله للشرقی و الغربی فاقناکم وجهه
 باین حقیقت اینجا بدلی و محو حکم انکانت بیت ان با ازنا بی تری بکتر . دانند
 کس که خود دارد خیر . بخورد او انجیان کسی با بود که نشانی نیاید باشد و بگذرد و بجا

بسیار است
 این طهارت بسیار است
 حضرت حلی بجان بازی آیم
 و خود را از من بایستم
 و از آن لذت عظیم بمن برسد
 و چون بیرون میروم
 از آن نسبت نمی میشوم
 و آن بسیرگی دیگر صورتی
 بجایت خوب داشت
 ای بیخلفه بود
 و در آن فوای مردم
 بسیار بود
 و خلق خاطر داشتند
 و صاحب سالاران
 نیز بودند
 پیدا شدند
 گفتیم او را عذیبی
 بود هر چند بسیار
 لغز کردند
 پس در آن وقت
 طهر برتر شد
 و لفظ این
 کرد و گفت
 آخر شما را در پی
 چه فایده
 که من اینجا نیام
 و در پی و من مردم
 مشورت کرد اند
 و باطن
 در کشتن بایستم
 افتد و این نسبت
 جمعیت که اینجا
 از خود بازی بایم
 دور افتیم با آن
 و این
 داشتند کار و جوی
 رسید که مغز این
 نسبت شد عیبی
 که بار باره
 خاطر خود کم
 میکرد و هرگاه
 که با آن می بودی
 از منزه بیرون
 آمدن باید در خانه
 بودی و یاد بر راه
 بودی و چون سقایی
 که او را کاری
 فرمایم آن کار را
 کرده دی یا میگردی
 رسانیدی مرغ
 لاهوتی که جویس
 با مضمون مابین
 است بی تاثیر جلدی
 که حکم آفاق
 محبوبی را که باز
 بسته بمشایع
 معصومیت میر
 نکره و فعلتک
 بابتاعه صلی الله
 علیه و سلم ان کنتم
 موثقا الحقیقت
 لخطایق التوکلها
 حجة و کلام
 موجود و یحقیقت
 الموجودات کویسا
 اشارت الله للشرقی
 و الغربی فاقناکم
 وجهه باین حقیقت
 اینجا بدلی و محو
 حکم انکانت بیت
 ان با ازنا بی تری
 بکتر . دانند
 کس که خود دارد
 خیر . بخورد او
 انجیان کسی با
 بود که نشانی
 نیاید باشد و
 بگذرد و بجا

که حرارت قلبش نگذارد که کشت و بنا کرد هر چه در او کرد و در تلخ جان کرد که اندیشه اش جزین
 سجانه و همه هیچ نباشد فیض خستین را عطا هرگز است هر موجود است آن ازین حلقه
 ذات نصیب که او را و بچه خاست میگردند این درجه را تجزای بجز سجانه و لغت بخت در
 توجه او بنا بر اسم الهادی از تصرف اسم للضررجات باید بود و آن جزایش بدانست
 از خود بجای بیستد و بمشایع کشته غیر از حق سجانه نه بیند و نه نداند و العیاد با الله اکثر
 بنا بر اسم للضرر طبقه مستقیم آن جذاب بذات که کند که فشا خود کشته جز خود نداند که کند
 که ظاهر بر ظلمت افزاید همیشه بخوبی منع از شهر بود و حدت که در آن از روح در طاعت باشد
 مگر طاعت نیز نباشد غذا جهای دیوی و آخر وی و صورتی محصور است تعداد و مرتب
 که در خلاصی بیدار اسباب است از قوه بوضوح و مباشرت اعمال صلح بهترین اگر از
 بخدمت طایفه کجاست ذاق از خود را می یافته قیام نمایند تمامی خود را در ایشان که کند نزد
 فشان الله و ایام که دانی که بر کسیت بهر آن کس است که کجی حرفی با سوره را صلی الله علیه و سلم است
 از آن نیست شده لجهت او است صلی الله علیه و سلم مانده مکه او و بالبت آن از آن تمام که کشته آن
 ان آینه شده باشد که جز خلایق و اوصاف بیوی در آن هیچ نباشد درین مقام بواسطه انفا
 کرده و تمام از خود خالی شده و مبادی حق سجانه ایستاده شمس از بس که در کسنا می کرد آن
 بگرفت بوی بار و را کرد بوی طین . مرید است که بنا بر آنش ابدت بابت او سوز خیز
 و از ندرات آن هیچ مانده باشد و بصیرت در آینه بر جلال مرادیده روی از مجموع قیام که کرد
 و قید آن خیال بر کشته و در بندگی بر آن آزادی فارغ شده و سر نیز بر آستانه بر بندگی و لغت و لغت

بسیار است
 این طهارت بسیار است
 حضرت حلی بجان بازی آیم
 و خود را از من بایستم
 و از آن لذت عظیم بمن برسد
 و چون بیرون میروم
 از آن نسبت نمی میشوم
 و آن بسیرگی دیگر صورتی
 بجایت خوب داشت
 ای بیخلفه بود
 و در آن فوای مردم
 بسیار بود
 و خلق خاطر داشتند
 و صاحب سالاران
 نیز بودند
 پیدا شدند
 گفتیم او را عذیبی
 بود هر چند بسیار
 لغز کردند
 پس در آن وقت
 طهر برتر شد
 و لفظ این
 کرد و گفت
 آخر شما را در پی
 چه فایده
 که من اینجا نیام
 و در پی و من مردم
 مشورت کرد اند
 و باطن
 در کشتن بایستم
 افتد و این نسبت
 جمعیت که اینجا
 از خود بازی بایم
 دور افتیم با آن
 و این
 داشتند کار و جوی
 رسید که مغز این
 نسبت شد عیبی
 که بار باره
 خاطر خود کم
 میکرد و هرگاه
 که با آن می بودی
 از منزه بیرون
 آمدن باید در خانه
 بودی و یاد بر راه
 بودی و چون سقایی
 که او را کاری
 فرمایم آن کار را
 کرده دی یا میگردی
 رسانیدی مرغ
 لاهوتی که جویس
 با مضمون مابین
 است بی تاثیر جلدی
 که حکم آفاق
 محبوبی را که باز
 بسته بمشایع
 معصومیت میر
 نکره و فعلتک
 بابتاعه صلی الله
 علیه و سلم ان کنتم
 موثقا الحقیقت
 لخطایق التوکلها
 حجة و کلام
 موجود و یحقیقت
 الموجودات کویسا
 اشارت الله للشرقی
 و الغربی فاقناکم
 وجهه باین حقیقت
 اینجا بدلی و محو
 حکم انکانت بیت
 ان با ازنا بی تری
 بکتر . دانند
 کس که خود دارد
 خیر . بخورد او
 انجیان کسی با
 بود که نشانی
 نیاید باشد و
 بگذرد و بجا

انجمن کرده سعادت خویش در قعود آورد انجمنه و شقادت خود را در راه او بیکر فرمود
بنامه و وجود کشیده و از فقره وجود شعور بوجود غیر از کشته شعور آنرا که کثرتی
نگاربت فارغ است **هه** انبایع و پیوستن و تماشای ملائکه **اگر بپسندد** که توحید حجت
بکوی تخفیف از آن و شعور بوجود غیر از کشته **اگر بپسندد** که اتحاد حجت بکوی استغراق
در هیبت حق سبحانه **اگر بپسندد** که سعادت حجت بکوی خلاصی خود بدید حق سبحانه
اگر بپسندد که شقادت حجت بکوی خود نماز و زحمتی از سبب انانیت
اگر بپسندد که وصل حجت بکوی بسیار خود بشعور و شعور وجود حق سبحانه
اگر بپسندد که فصل حجت بکوی جدا کردن سپردن غیر از حق سبحانه
اگر بپسندد که شکر حجت بکوی ظاهر شدن حال بد که در استخوان که پیوند دارد
چیز را که پوشیدن آن پیش ازین حالی واجب شدت خود عبدالله فرمودند که اولاً
حساب اللین نشان از نگاه با هر جزء فرزند می رسد کمال بود حمد الله تعالی استغراق
تمام است و بر بقضای بخارا تکلیف کرده بود در هر کجای وی حاضر میشد در مقابل
وی آنچه بود که من و بر امیدم و وی همانند بد بکلیف شستم و نظاره وی میکردم هرگز از وی
ذهوگ و فقوری فخر نکردم و هم ایشان فرمودند که خدمت مولانا حساب اللین حجت
این کار را هیچ نیامی انرا شتغال با فاده و استفاده در صورت اهل عالم بر بنیت و بی
فرمودند که خواب بر کز قدس لاد تمامه در خواب دیدم که درین تقریر کرد تا من بخوابم
و چون با خود آمدم خواب از من در گذشتم و به ند خوابم که در عقب ایشان بروم با بهای

طریق

حجت تمام بخواب رسیدم فرمودند که مبارکباد هم ایشان فرمودند که یکبار دیگر خوابم
قدس سره در خواب دیدم خواست که درین تقریر کند اما میسر نشد همانا که حجت آن بود باشد
که خوابم نزدیک تصرف کرده بود این فقیر زمانی که بخواب رسیدم و پیش از خدمت مولانا حساب اللین
و مولانا حمید اللین نشانی شرف شدم درین فقیر اضطرابی و اضطرابی بود ایشان فرمودند که رابعه
بحقیقت انتظار است بعد از تحقق باین چنین انتظار که ظهورش از غلبه حجت است راهبر جز این
انتظار نیست **شعر** که ندارم از مشک خرمایم **هه** اینجایی هبه که اندک کام زهر ماه اسپهان نسبت
آمد خود ماه و ربه پس مالیت پیش خاک بود که چون استال ما فقیران را از سنان سینه است کورتا
باین چنین گفت و کوی شیرین تر نماید اگر فشاری بجز این گفت و کوی نزد قنان الله و انکار اشتیاقا
به نسبتا جرمه محمد صلی الله علیه و آله از ذکر بعضی بخواه و افواخانو اده خوچکان و بیان روشن طریقت
ایشان تخفیف خدمت خود بهما و اللین و اصحاب ایشان قدس الله تعالی و در لخصم معلوم شد که طریقه ایشان
اعتقاد اصول است و جماعت و اطاعت احکام شریعت پسین رسید امیر بیلر سلطان علیهم و دام
عبودیت که عبارت است از دام به جنانا حجتی استخوانه جزم شدت شعور بوجود غیر از حق که نخواست
این عزیزان کنند بواسطه آن تواند بود که ظن سواد بدعت ظاهر و باطن ایشان از فرود گرفته است
و در جهد و عصبیت دینه بفرمت ایشان کوی باخته لاجرم هدایت و آثار ولایت ایشان از دست
و این نامی است و خود را بخوبی و انکار آن انوار و آثار که از مشرق تا مغرب گرفته است اظهار کنند چنان
همه آن **شعر** نقش بندیم عجبی قافه سالار است که بجز زره پنهان مجرم قاندر **هه** از او است
ره حجاب حجت شان **هه** میبرد و پیوسته خلوت و فکر چیدرا **هه** فاهری که نزدین طایفه را تصور

و بر او هیچ کس فروغی آید چون بلك خودستان رسید و روز موبد در آمد و بخاطر رشد و کس
او را مقام میدهد که لجاجت نزل کند عالج کشت از کسی که در بن شهر شاهی سبلاقی باشد که هم
عزیز بر خود را جانی دید تا من لجاجت و نه چند بیایم آنکه گفت لجاجت ناقص است و شیخ اگر
لجاجت روی نزل خدمت کنند گفتم نام او چیست گفت شیخ اسمعيل فرعی شیخ نجم الدین لجاجت آنرا بدعا
دادند و در همه مقاصد در ویشان و لجاجت باکن شد و بخبری وی در آن کشید و میگفت
باین هم از بخود می جند آن ریخ من فرسید که از و از سماع ایشان که من سماع را بغایت منکر بودم
و فوت نقر مکان کردن ندا شتم شیخ سماع میکردند شیخ اسماعیل آنری بیام بیابان میان آمد
و گفت بخبری که بر خبری گفتم بی دست من بگرفت و مرا بگذاشتند و میان سماع آنکه در زمان
بیک مرا بگردانید و بر روی دیوار تکیه داد من گفتم که در حال خوابم افتاد چون بیدار شدم خود را
درست دیدم چنانکه هیچ بیماری نبود می دیدم مرا از آن حاصل شد روز دیگر بخیرت وی
رفتم و از دست گرفتم و بسبب تک مشغول شدم و مدت لجاجت بودم چون مرا انوار باطن بخیر شد
و علم او را شتم شیخ در ظاهر بخاطر من آمد که از علم باطن خبر شد و علم ظاهری توان علم
شیخ زیاد است با من و شیخ را طلب کرد و گفت بر خبر و بفرم که تا بر عمار را بپر میاید بدست
من دانیتم که شیخ بران بر این خاطر من واقف شده اما هیچ گفتم و بر فتم خدمت شیخ عمار قدس
فرود کشید که شیخ الدین بر خبر و خدمت روز جهان که وی این حسنی را بفرستای از سر فرود
بترتو استم و بمصافحت چون بجایگاه وی رفتم شیخ لجاجت بود و میدان همه در مراد
بودند هیچ کس برین نزد لجاجت کسی دیگر بود از وی پرسیدم که شیخ کدام است گفت شیخ در مراد است

دعوت

و هنوز بسیاره مراد رخا طه که آمد که شیخ بنید اند که در بن مقدر از آن آب و هنوز بنیت چه
شیخ باشد و ضو تمام ساخت و دست بر روی من رسید در من چیزی بد شد شیخ عفا
در آمد من نزد آمد و شیخ نسکر و ضو مشغول شدن بر بالای ایستاده بودم منتظر آنکه شیخ باهد
سلام کنم همچنان بر بالای ایستاده بودم از خود غایب شدم دیدم که قیامت قائم شده است و
ظاهر گشته و مرد مانوا میگویم و باکشی و اندازد و برین راه گذرانش بسته است و شغلی بر بران
بسته نشسته است و هر که میگوید که من معلق وی دارم او را را میگویند و دیگر آنرا در آتش
ی از آنند تا که مرا بگرفتند و بکشیدند چون لجاجت رسیدم گفتم من معلق بوی دارم مراد حاکم دند
من بر شوه بالا رفتم دیدم که شیخ روز جهان نشسته است پیش او رفتم و در بالای وی افتادم آن
بخت و قضا میزند چنانکه انقوت آن بروی در افتادم و گفتم پیش ازین اهل حق با انکار
چون از عیب باز آمد شیخ سلام نماز داده بود پیش آن رفتم و در بالای افتادم در شهادت
همچنان سجد و قضا و من نزد و همان لفظ بگفت آن بخبری از باطن من برفت بعد از آن امر کرد
که باز که بخدمت شیخ عمار رو چون باز بگشتم مکتوبی شیخ نوشت که هر چند پس در ای میفرست
که تا در خانه میگردم و باز بنویسیدم از لجاجت بخدمت شیخ عمار آمدم و مدت لجاجت بودم چون
سلوک تمام کرد و بر فرمود که بخوار زیم روی میگفت لجاجت مانع از این طریق و مشاهده
نیزه رفیامت من کند گفتم برو و بیا که من را بخوار زیم آمدم و بر طریق را نشتر کرد ایستاد و میدان
مردی حج آمدند و با مرشد مشغول شدند چون گفتار نشتر بخوار زیم رسیدم شیخ اصحاب را فرمود
کرد زیادت بر شصت بودند و سپهتان حج بخوار زیم شاه کرجیتم بود و گفتار نشتر پیدا شدند

در خواندم است بخوانم آمدند شیخ بعضی اصحاب بچون سعد الدین حمزه و شیخ رضی الدین علی بن
وعزیز ایشان لطیفی است و گفت بیخیزید و بیایید خود روید که آشی انجان مشرق را فرود رفت که تا
عجرب سوخت این تخته است عظیم که درین است مثل این واقع نشده است بعضی از اصحاب گفتند
که حضرت دعای کند شاید که این بلا از بلا و سبل آن منقطع شود شیخ فرمود که این قضای است مبرم
دعا دفع این تواند که بر اصحاب التماس کرده اند اجابتا باین آمله اگر چنانچه حضرت ایشان
بیزحمت آفت کشند تا در ملازمت ایشان چنانچه متوجه شوند و در غایت شیخ فرمود که
انجا اشعری خواهم شد و مراد آن است که بر وین روم بر سر اصحابان شدند خوب گفت بشهر
در آمدند شیخ اصحاب باقی مانده را بخواند و گفت فرموا علی سید الله فقال ان فی سبیل الله
وخرجه خود را در پیشبرد و میان حکوم است و آن حرفه که پیش کشاده بود بغیر خود را از
همه و طرف بر بستن کرده نیزه دست گرفته بدرون آمد چون با کفار مقابله شد
روایان سنک و از تخت تا آن غایت که هیچ سنک مانند کفار و بر امیر باران کردن
یکه نیز بر سینه مبارک وی آمد بر و کشید و بندخت و بر این برفت که بینه که در وقت
شهادت بر چم کافر را بگرفته بود بعد از ادای شهادت دو کس نتوانستند که بر او دست
شیخ خلاص دهند عاقبت بر چم و بر بریدند و بعضی گفته اند مولانا جلالت الدین روی
در غزایان خود اشارت باین قصه و آنست بخواند حضرت شیخ کرده که لایحا گفته است **رباعی**
سا از آن خشنه ایم که بساغر ^{کریه} **باید** نه از آن مغلبگان که بر لایع کردند **بکی** دست
ی شریک شهادت نوشند **بکی** دست دیگر بر چم کافر کردند **و** کاشت شهادت **قلین**

سید خیر متکل
و معتقد بنام خود
توجه ناقصه کلام
در راه خدای شد
عفت

و بعضی گفته اند مولانا جلالت الدین روی

شماره

و فی شعور بسنه ثمان عشرین و ستایه حضرت شیخ را بر بدان بسیار بوده و شیخ محمد ^{الدین}
بنیادی **شیخ** سعد الدین حمزه و بابا کا اجندی **شیخ** رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین
باخزی و شیخ عم الدین رادی و شیخ جمال الدین کبلی و بعضی گفته اند مولانا هبء الدین
ولد و الامولانا جلالت الدین روی نیز ایشان بوده اند و سر الله العالی ارواحهم **شیخ**
محمد الدین بغدادی **رحمه الله تعالی** گفت وی ابو سعید است نام وی عبد الدین شرف
بن المومنین ابو الفتح البغدادی رحمه الله **تعا** وی با جسر از بغدادت بخارزم شاه
از خلیفه بغداد التماس طبعی کرد بدین و بر او استاد و بعضی گفته اند که از بغداد که کجا از ^{بغداد}
بخارزم است وی انقریان سلطان بود و شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده که که انون
میگویند که امر بوده که **بسی** رسیده اخلاق واقع مرده تمام بود اما صوت لطیف
داشته و بر شیخ او رغبت متوضا مشغول ساخت و الله وی بنشیند و آن طبعیه **وی**
و شیخ نیز طبعیت بود و الله وی که پیش شیخ فرستاد که فن زنده محمد الدین مره ناکرت
و این کار پس محاسب اگر شیخ بفرماید من ده غلام ترک بفرستند تا خدمت متوضا کنند
و بر لغبت دیگر مشغول کنند شیخ فرمود که آنرا بگویند که این سخن از تو عجب است
که علم طبعی دانی اگر برتر از طبع صفا منحت دهد من داد و بعلام ترک و بهم سپرد **و**
سایه شیخ رکن الدین **ع** الدوله گفته است که روزی یکی از ^{امیران} سلطان پارسید
که مرده و حساب بود و کار کرده بود با من گفت که چونست که تو با این خاندان ارادت
آوردی و بیستوک جز به متابعت با این بد کردی گفت من این میندادم آتایک توبت **و** صفا ^{سخت}

در اشای آن دینم که قبله کوشاد و آزان سوی فضای بید اشند و آیمان و سپاره شریف
میلون و پرسیه که اینجیت گفت نور سلطان با این است پیاغنی دیگر دینم تمام ^{نور}
گفتم اینجیت یک گفت این نور محمد الدین بعد ادیت آن در ویش ^{نور} شیخ بعد از آن گفت
این سخن در بیان میگویم که در مراتب ایشان بیان میکنم با آنچه ^{نور} شیخ محمد الدین را
سلطان باید بد اما هر کس با شیخ از جمله کوه ^{نور} بشرف حویلی آن نور آن مشرب کرده
مشایه آن طریق شدنی تمام است اشیات قدم آن در آن طریق شیخ آن در اعلی مراتب
بر آن جوی کند و اگر در ^{نور} در قیامت پیدا شود و نشان علوم مرتب درین عالم
بشایه ^{نور} حقیقی صلوات الله علیه پس بیت هر کس که مستجاب شد مرتبه وی عالی تر و زی
شیخ محمد الدین با جوی از درویشان نشسته و در تامل بر وی غالب شد گفت بجز ^{نور}
و دینم ترک ندارد ^{نور} شیخ ما شیخ نجم الدین مرغی بود بالی تربیت پس ما فرود آورد تا
از پهنه بر او آمدیم ما چون بجز بجز بودیم در دربار فتم و شیخ در کنار ما ^{نور} شیخ نجم الدین
بنور فراست آنرا دانست بر زبان ایشان گفت که در دربار ما ^{نور} شیخ محمد الدین نتر استند
بتر سید ^{نور} شیخ سجد الدین حویلی و تفریح بسیار کرد که روزی که حضرت شیخ از وقت خوش با
ماجر کن که حضرت آیم و غله بخاییم و قوی شیخ را در سماع حال خوش شد شیخ سجد الدین ^{نور}
محمد الدین را خبر کرد شیخ محمد الدین با وی بر چند بیاید و ملتی پرانش کرد بر پرخنده و بجای
گفتن با این شیخ فرمود ^{نور} کجور بظن درویشان عند سخن بر ایشان سخنانی و ایان و دین
سیادت بر وی امانت بود و در دربار میری و مایه در راه فرود شویم و سرای پروردگار ^{نور}

نور

خوارزم در سر قوشود و عالم خراب کرده شیخ محمد الدین در قدم ایشان افتاد و باید که ^{نور}
سخنی شیخ بطور آمد شیخ محمد الدین در خواهرم و عظم میکت و مادر سلطان خود
عور بود بغایت مجید و عظم شیخ محمد الدین ی آمد و کاهی بزبانت وی معرفت مدعیان
فریب حبشه تا شیخ که سلطان ^{نور} شیخ فرمود ^{نور} شیخ فرمود که مادر تو ^{نور} شیخ
رحمة الله تعالی نگاه شیخ محمد الدین در آمده است سلطان بسیار ^{نور} شیخ فرمود که شیخ
را در حد ^{نور} شیخ از آن حضرت خبر ^{نور} شیخ نجم الدین منبر گشت و گفت انا لله و انا الیه ^{نور}
فرزندان محمد الدین در آید از حضرت مدینه پس سیر سجده نهاد و در میان نیک در سجده بود پس
بسیار سجده بر آورد و گفت این حضرت عزت در خواستم تلفونهای فرزندم ملک از سلطان ^{نور}
بازستان اهل طاعت فرمود سلطان را از آن خبر اند بغایت مبتهان شد بیاید ^{نور} شیخ آمد
و ملتی بر زبانی او در شمشیر و کهن بر سر آن نهاد در در سیر بر چند کرد در نصف نعال ایستاد و
اگر وی بیاید اینک نزد او قصاص میکنند اینک شمشیر و کهن شیخ در جواب فرمود که کان
ذک ^{نور} فی الکتاب مستورا و بیت آن حد ملک است و سر فرود و بر سبب خلق بود و مادر رسید
شما شوم سلطان خود فرمود باز گشت و منقریب یکم خون خراج کرد و رفت لخم رفت روز
قوی در مجلس شیخ محمد الدین این ^{نور} شیخ خوش بافته اند در از جامه عشق ^{نور}
که یک خط سبز بر کتاف او بود ^{نور} شیخ عا پس خود را بگرفت تیغ دست بر کوه نهاد و گفت
^{نور} گریک خط سبز بر کتاف او بود ^{نور} و همانا کباب اشارت بشعاد خود کرده باش
و صد اذان این رای ملک ^{نور} در میز محیط غوطه خواجه خوردن ^{نور} باغچه

خواهم نمود شما نیز در موافقت ترک ریاضت کنید و غیرت و آسوا کا بر بیدارید حضرت شیخ ابراهیم
شیخ سیف الدین آن شب ابروی برز کبر آید و در خلوت شیخ خود وقت عیش شد شیخ بیرون آمد و با
دیده گفتند ما گفته بودیم که اشب لذت و حضور خود مشغول باشید چه خود را با این ریاضت در
برج انداختی شما فرمودید که هر یک لذت و حضور خود مشغول باشم مرا هیچ لذت و رای آن
نیست که بر ایستاد حضرت شیخ خدمت بانیم شیخ فرمود که شبارت باد ترا که سلطانان در رکاب تو
نبدوند و روی کی از سبب این زیارت شیخ سیف الدین آمد و وقت بازگشتن از شیخ
که پسین بدو شیخ کرد و الهام میسر ایم که شیخ قدم بر خیزد فرماید تا بستی خود سپوار گم
شیخ انبیا و بر ما مذود داشت بدو شاه آمد با و شاه مرکابش بگرفت تا سوار شد اسب
سگشتی کرد و عدنان در دیو قریب بدخاه قدم در رکاب شیخ بدو و بد شیخ با پادشاه گفت که
در هر کشتی اسب این بود که شوی در خدمت شیخ الاسلام شیخ نجم الدین بودیم ما را بشارت داد
که پادشاهان در رکاب تو بدی انون ابن مصدق سخن شیخ شد و من کلمات قدسیه بده
الرباعیات **رباعی** هر شب بمناد با سببان گویت **•** میگردد م کرد آستان گویت **•**
باشد که بر آید بن ختم رو و حجاب **•** نام زجریده سبک گویت **•** هر چند کنی ز عشق بجان شوم **•**
با عاقبت آشنایان شوم **•** ناکاه بر رخ من بگذرد **•** بر کدم از آن حدیث دیوان شوم
روزی بخبارت درویشی شد گفتند شیخ لقبین فرماید پیش روی میت آمد و این را بی
فرمود **بدا آری** که من کنه دوی زمین بودیم **•** لطف تو ایستاد که بر دستم **•** کفتی
که بر تو عجز دستت کبرم **•** عاجز تر از آن بجایه که کنون هستیم **•** لوفی قدس بهره **•** فی سینه زمان

تجلی

و خمین و ست مایه و فزوی در بخارات **عین الزمان جمال الدین کلبی رحمة الله**
تغایر نامه و عی انخطای شیخ نجم الدین است بسیار در استمعد و فاضل بود است
درا و اید که عزیمت شیخ کرد بکنت خانه خود درآمد و از لطایف علوم عقلی و فقهی
اشخاب کرد که در سفر موتین و با بن خوارزم رسید شیخ در خواب دید که با او می گفت کلبیک
بشنه پند از و نیا گنبد ارشد اندیشه که بشنید چیست چون ترا از دنیا هیچ ندارم و اندیشه هیچ انرا
ندارم و در هر چه باین خواب دیدم و شب بوم نیز از شیخ پرسیدم که شیخ بشته چیست گفت آن چیزیست
که حج کرده چون بد ارشد آن را در حجی انداخت خوب حضرت شیخ رسید گفت اگر آن چیزیست
فای انداختی ترا هیچ فایه بخینو پس و بر آخره بی شمانند و در این چنین مشتاند و بعد از اقام
اربعین عین الزمان لقب شاه شیخ جمال الدین قدسین میبود **•** یکی از پیادان فزوی عزیمت
شیراز شد از شیخ التماس سپاه رس بیاد شاه شیراز که بشیخ ارادت تمام داشت کرد شیخ پاره
کا غدر طلبید و بر آنجا رفت که عیسی در از زین لوی دا چون آن سید بشیراز رسید و قصه **•** قان
پادشاه کرد گفتند که روی درد شک دارد و در حمام است بد حمام رفت دید که پادشاه در حمام
نشسته و آره در شک نشویش عظیم دارد پیش رفت و سلام کرد گفت آنکجای آنی گفت از
فر وین از روی لحوال شیخ پرسید که غدر را بکشاید دید که در وی بنویشته اند که عیسی دراز
یاد گفت بفر فرات و کرامت علاج ما بنشیند فرمود تا آنرا حاضر کرد و ندجوز در فی الحلال
شفا یافت و آن سید در رعایت بسیار کرد **باب اکمال الحندی رحمة الله تعالی**
خوب خلعت با یا کمال الحیدر در خدمت شیخ نجم الدین مرتبه تکمیل و اکمال یافت حضرت شیخ

و بعد داد و گفت در دیار تنگستان مولانا شمس الدین مفتی را فرزندیت که در لحد مولانا سیکونید
و خرقه مال به و سپان و تربیت از وی در پی میداد خوب با او کمالی چند رسید در هیچ کورگان
بازی میکردند و لحد مولانا چون حسن زکریا بود در میان ایشان بود اما بازی میکردند و جاره
ایشان از نگاه میداشت خوب با او کمال برادری خواست و استغبال و عکس و سلام گفت
و بعد از آن گفت چند ماهه دیگر آن نگاه در پی و شما جانه مانده دارید خدمت با او با
در کسار کوفت و بخاند مفتی آمدند مفتی گفت این فرزند سجد و بست که شاید که خدمت نشاء
نقواند کرد برادر خود که نروید داشتند مولانا بغایت برتر است و عودت با او گفت و در نیز
با نصیب کرده اما ما بجای از شیخ خدمت و واسطه ایم لحد مولانا در آنک فرصت نرسیدیم
یا فتنه و بر تبه کمال رسیدیم و یکی از آن جمله شیخ لجهاء الدین کبریا است که تربیت برادر خود
داشتند مولانا لاجرم نام داشته حواله بوی کرده بوده آ و همانا که خدمت مولانا لاجرم ابو
انوار و شیخ از شیخ انشیاب با او الفی است چنانکه در میان سپید خود گفته است شعر
رسید فیض علی از لحد مختار • پس از علی حسین آمد خزینه اسپر • حبیب طایب و معروف و پس
چنیند • دو بوی است دیگر مغربی پراختیار • عقیب این همه با القابیم و پس از پنج • امام
احمد و پس شهر و هدی و عمار • پس از کابری که بود قد و لخیار و
پس از پیرا • کمال و احمد و آنکه بهاء مت و دین • دیگر محمد و پس بو الهفوح و کبار • خدمت
خواه او الوفا را از شراب صافی ارباب فرجیده لحد و ذوق و مولی چند شرب تمام بوده
چنانکه از سبیل و اشعار ایشان بخصیص رباعیا ابرعنی ظاهرا و ایشان این دعوی

بها
رحمه

رباعی چند آورده بنویسد **هذه رباعیا** این آنکه قوی حیات جانم در وصف تو که غنچه حیرانم
بیتا و حین من قوی بی بیم • دانا و عقل من قوی میلانم • من از تو جدا بنویسم تا بوم
اینست دلیل طالع مسیومم • در ذات تو نایدیم از ملامم • در نود تو ظاهریم اگر موجودم
خوب بعضی ظهورات خواند مال • پس مگر مال نشود چیزی حاصل • در هر دو وجهی مگر چیزی بیاید
باز زعیمت لطف این عقال • او هست زمان و آشکارا حیان • بل عکس بود شهود اهل عرفان
بداوت در آشکارا لجهاء • که اهل حق غیر یکی هیچ مدان • بکیت و لذت آن یکی کس در آن
یکی که باشد آن یکی را شافی • خود را ز خود حق اگر بر نافی • دانستن نه از دلای بر هانی
بد کردیم و اعتماد بر بدتر گناه • خوب حیت درین عهد و عقیبات • دعوی وجود و دعوی قدرت نعل
لا حول و لا قوت الا بالله • وفان خواجه ابو الوفا در شهر سینه خیم و نندین و تمام مانده بوده
رحمة الله تعالى **شیخ عبداللین انوار المروق بدایه رحمة الله** و غیر از عیال
شیخ عجم الدین کربیت که تربیت وی در حواله شیخ محمد الدین کرده آ صاحب مصاد العباد و تقصیر
بحر الحقایق است و برادر کشف حقایق و شرح دقایق قوت و قدرت تمام بوده آ در واقع جگر کفا
از خواریم بیرون آمده بروم رفت و و بر با شیخ صدر الدین و مولانا جلال الدین در حایف و ملاقات افتاد گویند
که وقتی که در یک مجلس بودند نماز شام قایم شده از وی التماس ایامت کردند در وقت
سوره قل یا ایها الصاکفرون خواند چون نماز تمام کرد مولانا جلال الدین با شیخ صدر الدین
توجه طبیعت گفت که ظاهر یکبار بر کلهی شما خواند و یکبار برای ما • و وفان وی در سینه بر
و خمسین و ست مایه بوده آ در شونیز به بغداد بیرون مقبره شیخ پیری بسطلی و شیخ جیند فرقا

ملاقات افتاد گویند

آباد بخیر حق سوست و در خطیره زمان عماد الدین عبدالرحمان مد فریاد گشت روزی پادشاه
چون پیش شیخ آهوه فرستاد و سلام رسانید و نیازمندی نمود که گوشت صید داشت بخیر بد که حلال باشد
شیخ گوید که درین حالت حکایت امیر فرمود پادشاه آمد که آن وقت در خراسان بود و من نیز زیارت مشی در طوس
رفتند و ندان آن میشنید و بلخچه پسران از عقب من بیامد و گفت بخیر که ما را که در خراسان باشی باقی باشم و
چند اوج صاحبیت افتاد یک روز آمد و در خراسان آورده و گفت من زده ام بخیر که حلال باشد کفتم گوشت خود که شات
و هر که زده ام میخواهم خود کفتم چرا کفتم بقوله ایام جعفر صادق رضی الله عنه حرام است و چون یک
از بزرگان آنرا حرام داشتند تا خوردند آن هیز است بخت در روز دیگر باز آمد و آهوه بسیار و در وقت
این آهوه من زده ام بر تیر که خود ترا شنیده ام و بر این سبب که شنیده بودم از پهلوانان مافوق این چهار تنم بخیر
ببار سیده آگفتم این همان حکایت مولانا جلال الدین در کتب است که یکی از امرای مغولی که در حوالی هرات
ماویها دعوی ارادت میکرد روزی پیش وی آمد و در مغایب بنهاد و گفت این را با من گرفته است
مولانا شنید و فرمایند مولانا کفتم سخن در مغایب نیست سخن در آنت که با زود و شرمع کلام برده
خورد آ که امروز آنرا وقت گرفت این مغایب حاصل آمده آرد از بزرگان شات اسب تو تلیز و ش
چون کلام مظلوم خورده آ که امر و زانرا قوت و بدین حاصل آمده است تا در پشت آن گو میتوان
زود مغایب آن روایند القمه هر چند که گفت آن خردم اما در ویشنا آنرا کفتم بخیر بد
شاید که چون بینناز آورده کاری بر آید برکت نیاز مندی آن در ویشی از شیخ بسوال کرد
که چون این بدن را بر خاک اوداک نیست و بدن منکسب با روح از و مغایر شده و در
ارواح حجاب نیست هم لحتیاج بر خاک رفتن فایده چیست چه در هر مقامی که تو به کنده

بزرگ

بر هر که همان باشد که بر سر خاک رفته شیخ فرمود که فایده بسیار از هر یک آنکه چون زیارت کسی میرود
چندان که میرد و قوی آن زیاد میشود و چون بر سر خاک برسد و خیر مشاوه کند خاک او را حق
آن نیز مشغول آن شود و یکی متوجه کرد و فایده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند ارواح حجاب نیست و
چندان از او یکسبت اما در بدنی که هفتاد سیال با آن صحبت داشته باشد و بد آن محسوس آنکه بعد از آن
الا آباد با و خواهد بود لختا باشد با آن موضع زلف آن تعلق آن بیشتر بود که موضع دیگر پس چنان
کود که یک نوبت در خلوت با چندین قدس سره بودم از خلوت وی تمام بفرمایید سبب آنکه چنان
خلوت بود چون بهرون آمدم و بر خاک آن رفتم لختا آن ذوق نیافتم این معنی بلطاعت شیخ قدس سره
یکفتم فرمود که آن ذوق سبب چنان یافتیم کفتم بل کفتم در موضع که در عرف خود پیدا است که چند
وس لختا بود و وقتی که ذوق حاصل میشود لذت که چند سیال با او صحبت داشته بود اول بود
که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که شیخی حس بر خاک در قوی تقصیر افتاد باشد
آخر در حقیقه که اصل دل پیوسته با ذوق آن مشاهده میتوان کرد و بعد از آن حقیقه نزدیک تر است
و فرایند بسیار است کسی که لختا قوی کند و رحایت مصطفی صلی الله علیه وسلم فایده باید که بدین
رود و رحایت مصطفی صلی الله علیه وسلم از ذوق او در رنج راه آن با خبر باشد و چون لختا
خسوس پسند و روضه پاک آن حضرت را یکی متوجه شود فایده آنرا با فایده این چه نیست و آخر جمله
این معنی تحقیق بازمی نمود که جمله انبیاء را آن آمده اند لختا خلق را یکسانند یعنی خود بگم
و بیخورد و بقدر حق و بظلم خود و علی حق و بظلم خود و علی حق و بظلم خود و علی حق
و بظلم خود و علی حق و بظلم خود و علی حق و بظلم خود و علی حق و بظلم خود و علی حق

و بفنا خود و بفنا حق و هم برین قیاس نیز شیخ بر آن است که چشم مرید را با این معانی کشاید
هر چند مرید در ایشان خود و کمال خود که بشد یا عی کند تا کمال آن ظاهر شود شیخ از وی بیشتر بخشد
چون شیخ او را بر شیخ برای آن کشید تا چشم کمال بر نفس او بد و زود و چشم که کمال حق بد کشاید آن
هر چند در کمال خود جسم دیگری میکشاید پس در حقیقت شیخ میکشد که حق خویش میباید که در
نفس باشد که تا هر چشمی که بجای خود میکشد بد حلال او را میکند و اگر نه چنین کند تا آنرا غیر شیخ
از هر پسوی چیزی بدیدن کمال خود میکشاید و از بدیدن کمال حق که در کرد اند که خاصیت نفس است
و هم وی فرموده که مردمان کمال عقاید و دارند البته میگویند که در وی شیخ میباید که کمال و محتاج
باشد نمیدانند که حق تعالی هر چه مرشد محتاج بدانند است و خلق و جلا باید که بنده کمال خلق
چرخند محتاج باشند لکن این دنیا را با این همه نعمت بیکه ایشان بیای سبب آید بیکه مقصود از این
ایشانند تا آخر شیخ عبد الدین بغدادی را در سن ۱۰۰۰ هجری در راه خروج سیفره خاقانه و دست
هزار و نه سبب بود و من حساب بیکم با بنده هر آینه بنا در ملک و قفا کرده ام بر صورتی که بر این
ما باشند و هر وی فرموده که حق تعالی این زمین و مزارع را بیکت آفرید و میخواهد که حق بد باشد
و ناید میخند بر سید و گوید اندک که از عمارت دنیا که بر او فایده و دخل میکنند نه وجه ابرازند قدر
هر کس ترک عمارت میکنند و گوید اندک که از عمارت دنیا که از دستش زمین را بطلیم کناه حال میشود هر کس که از
که اسبب الخیر است و هر کس که زمین را در هر سال از آن غنیمت و ناز حاصل گوید اند و بتفصیر و حال
فصله من حال کند بیای صدس که از خلق خلق و در وقت نقد آن از وی بازخواست خواهد کرد و
و اگر کسی با حال است که بدینا و عمارت آن بی مده اید خویش وقت آن و اگر جنبانیم از کمال

و نیز

و زمین کند و نیز ترک و زهد نام خداست تا بعد شیطان چیزی دیگر نیست و همچون کفر آزادی
بیکانیت آید و یاد بنویس و هم وی فرموده که ممکن نیست کسی که بر تیره ولایت برسد الا که حق
تعالی برده بر سر وی آن بوشد و آنرا از چشم خلق پنهان دارد و معنی اولیای حق تحت قبایلی است
و این آفتاب صفت بشریت نه بر وایت از کرباس و عبره و صفات آفت که در روی عیبی ظاهر
کند یا هر بر آن از در چشم مردم بپوشد تا نماید و کمال یوسف غیر آنست تا بنابر ارادت باطن کسی با
سوق میکند آن و خدا شناسند بر آن فردا کسی را شناخته باشد تا آنکس و هم وی فرموده است
که در دنیا بیکار و بیکار مشغولند میباید که بطاواره میان ایشان راه شناخته و بیکار صدمه
در کار از کار باز آید و عدوی العبد الی اللیل شیخ و لکن بوضع از انعام و نفع
و هم وی فرموده که در ایشان میباید که حجب نمایند تا در وقت تقوی برون نیک حاضر بودند
که حق تعالی در زمین قال البشانی فقر است چون بفقرت خرم اندازد و ممکن نیست که هر که جمعیت
شامله می شود و اگر چه فقر خداداد باشد و هم وی فرموده که حکیم بر سندی و جماعتی از نظر کفر
که بدایت اولیای و نهایت الانبیای و روزی در بنده در حدت شیخ بودند قدس سر
فرمود که آن آن جماعت گفته اند که بدایه اولیای و نهایت الانبیای فی الشریفه و نهایت الاولیای
لدایت الانبیای فی الطریقین زیرا که کمال بشیعت در آخر نبی تمام شده که ایوم اکت کفر در دنیا
و در دنیا شریعت بجای آفرید و نیکه قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه بی نادر شرایع با بنده کمال
و در با بنده باشد زیرا که اگر کسی با حق حکام کرد و حکم نازد سبب سلوک کند و با حکام که در دنیا
عمر در مدینه نازل شد تا انتقام نماید هر جوابات برسد بیکه اگر انکار کند که فرموده و بن

ولایت آن است که هر چند طریقی کند و مراتب آن عالی شود در روح آن آواز نوع معراج کجاست
 بنی برینود حاصل شود و محال بود که شود پس چون در اشیا و الیه روح و طهارت می
 باید بکنیم بی در طریقت خفایت الاولیاء علیهم السلام از انشاء گناه عامه او معصوم اند
 و اولیاء آن خورده است گناه محفوظ و از مصطفی صلی الله علیه و آله مرید است انما یغفر الله لکم
 و لقی عبدک لانا و نیز دیکت این بجا هیچ گناه بدتر از آن نیست که بنده خود را مقصر و مجرم
 نداند **الحی می میری قلین الله تعالی بسنه** و شیخ بوده در ملک شام و روم و
 بسیار بر روی حج آمده آنجا چون مرده منصف بود جمعی از مریدان خود را که ستم عدو بود نلبایان
 گفت اگر شما طاعت بکنید این منظر عالم و مرشدی نیافتم که بشیران بسلوک کنیم اکنون واقعه
 دیده ام و در شهادت نیز میشوم که در خرابی مرشدیست مگر بر خیزید تا بر وجه و انوار در بوم و در
 مرشدی روزی چند بسلوک کنیم و از لایح خلق با کمان میرند چهره حاصل کنیم الفقه بسیارین
 قضیه آمده بود و در حلقه مریدان شیخ را که **الدین عماد الدوله** داخل شده و با جمعی از اهل
 بخره شیخ فرموده که ادرات ایشان بنویس بعد از این خجنت و واسطه قریباً ایشان را بسود
 چه بزرگ من میمان شیخ و مصطفی صلی الله علیه و آله هر چند که خرقه بیشتر راه روشن تر و
 سکون آسبان تر است بخلاف ابدت حدیث که لایح هر چه واسطه کمتر است حدیث صحیح تر است
 چنانچه که خیر است هر چند واسطه بیشتر همراه روشن تر بود و مدد ایشان بیشتر بود
 روزی حکایت منصفی علاج در افتاد الحی غلامی صری از حال وی استفسار کرد که حضرت
 شیخ بعد از آنکه در باب سخنان بسیار فرمودند گفتند که در آن وقت که مرحال اکرم بود نیز این
 شیخ فرمود

بسیار بر روی حج آمده
 آنجا چون مرده منصف بود
 جمعی از مریدان خود را که
 ستم عدو بود نلبایان

الحی می میری
 قلین الله تعالی
 بسنه

مرافقه چون مرافقه کردم روح و برادر علی بن یاقتم در مقام عالی سلجقات کردم و کفتم خدا
 این چه حالت است که فرعون **انا ربکم الاعلی** گفت چسب منصف را ناله گفت و جره و دعوی بخدای
 اکنون روح چسب منصف در علی بن یاقتم فرعون با در چسب در بر چسب است در هر سینه
 که فرعون خود سبخی را نشاند و هر خود را دید و مار که کرد منصف را بر مار را دید و جوی را که کرد سبک فر
شیخ الدین محمد بن ادکانی رحمه الله تعالی و رسید شیخ را که **الدین علاء الدوله** آمدند
 عمر و عیشتاد رسید و در در شصت و سه سال سن و سیصد و سی ساله از دنیا رفت
 در رسار از اعمال اصفرا بن مدفون گشته و گفته در فرود رسوا صلی الله علیه و آله علیکم السلام
 الاعظم ابن بالقرآن **الحی محمد هستانی رحمه الله تعالی است** شیخ فرموده است که در این
 پنجاه و سه روزم اربعین در غیب دیدم که جمعی مسافران بر سینه و در میان ایشان جوانی بود که
 بر لبان نظری از عسالت و آنرا بنحو حالت جوی شهادت آمدم خادم را کفتم منظر که چه بسیار
 اجازت مده تا بر دین آمدن من که بود قضا را همان ساعت جامع سقاوان رسیدند کفتم فرود آرد
 چون اربعین تمام شده باشند در مسجد جامع لایح که و شنیدم ایشان را بسیار و تمام آنرا بدین جهت روز جمعه
 مسجد رفت و در میان مسافران آمدند و سلام کردند و گفتم که نظر کردم آنرا که من دیده بودم در
 اینل بقا کفتم مگر فرقی دیگر خواهند آمد تا بگذردم و خلفاه امیدم خادم آمدم و گفتند ایشان
 یکدیگر که چندان ایشان مشغول است مگر پیش رختنهای ایشان بوده و مسجد تا حله در خواست میکنند
 که شما را بپند کفتم نیک باشید چون را آمدند و را از یادم و اینست که اوست بیامد و سلام کرده
 بنشست و بیرون رفت من خادم را طلب کردم و کفتم برو و آن جوان که بر پشت بگوشه که بسیار

بسیار بر روی حج آمده
 آنجا چون مرده منصف بود
 جمعی از مریدان خود را که
 ستم عدو بود نلبایان
 کفتم خدا
 این چه حالت است
 اکنون روح چسب
 منصف در علی بن
 یاقتم فرعون با
 در چسب در بر
 چسب است در هر
 سینه که فرعون
 خود سبخی را
 نشاند و هر خود
 را دید و مار که
 کرد منصف را
 بر مار را دید
 و جوی را که
 کرد سبک فر
شیخ الدین محمد بن ادکانی رحمه الله تعالی
 و رسید شیخ را که
الدین علاء الدوله
 آمدند عمر و
 عیشتاد رسید
 و در در شصت و
 سه سال سن و
 سیصد و سی
 ساله از دنیا
 رفت در رسار
 از اعمال اصفرا
 بن مدفون
 گشته و گفته
 در فرود رسوا
 صلی الله علیه
 و آله علیکم
 السلام الاعظم
 ابن بالقرآن
الحی محمد هستانی رحمه الله تعالی است
 شیخ فرموده
 است که در این
 پنجاه و سه
 روزم اربعین
 در غیب دیدم
 که جمعی
 مسافران بر
 سینه و در
 میان ایشان
 جوانی بود
 که بر لبان
 نظری از
 عسالت و آنرا
 بنحو حالت
 جوی شهادت
 آمدم خادم
 را کفتم
 منظر که
 چه بسیار
 اجازت مده
 تا بر دین
 آمدن من که
 بود قضا را
 همان ساعت
 جامع سقاوان
 رسیدند کفتم
 فرود آرد
 چون اربعین
 تمام شده
 باشند در
 مسجد جامع
 لایح که و
 شنیدم
 ایشان را
 بسیار و
 تمام آنرا
 بدین جهت
 روز جمعه
 مسجد رفت
 و در میان
 مسافران
 آمدند و
 سلام
 کردند و
 گفتم که
 نظر کردم
 آنرا که
 من دیده
 بودم در
 اینل بقا
 کفتم مگر
 فرقی دیگر
 خواهند
 آمد تا
 بگذردم
 و خلفاه
 امیدم
 خادم
 آمدم و
 گفتند
 ایشان
 یکدیگر
 که
 چندان
 ایشان
 مشغول
 است مگر
 پیش
 رختنهای
 ایشان
 بوده و
 مسجد
 تا حله
 در خواست
 میکنند
 که شما
 را
 بپند
 کفتم
 نیک
 باشید
 چون
 را
 آمدند
 و
 را
 از
 یادم
 و
 اینست
 که
 اوست
 بیامد
 و
 سلام
 کرده
 بنشست
 و
 بیرون
 رفت
 من
 خادم
 را
 طلب
 کردم
 و
 کفتم
 برو
 و
 آن
 جوان
 که
 بر
 پشت
 بگوشه
 که
 بسیار

که رو چند لجا باشند و این جماعت با کرده ای که بار با تو کار است چون خادم بیرون رفت آنرا
 دید که باز گشته بود و ابتدا در خادم آنان پرسید که حال چیست گفت بیچاره که با خدمت شیخ بگویی
 که مرا قبول کند و بهم لقا عیبت در رویشان مشغول شوند خادم گفت شیخ از بی تو می آید این هم فرستاد
 آنرا آورد و مسافر آن رفتند و آن خدمت مشغول کرده خدمت که از آردی بجز آنرا نمی توانست
 بگره بعد از سپاسی که ذکر گفت و خلق چند و حالهای نیکو آنرا روی نمود روزی در سفر بودیم و
 در حقه نشین بود آنجا که قدم نظمین سر حال وی افتاد دیدم که وار دعا ی بر وی نازل شد
 و حالش شکر سر و کشف سبکست حال بر خواستم و آنجا رفتم که آن بود مغلوب شده بود
 دست آن حال گشته بآنک بر وی زدم و گفتم در چه حالی و چه دیدی بگو گفت میسوا گفتم گفتم ناز
 عای بگویی بر چه کیف لقا مقام بر عالم بود اما چون دیدم که در کجای این بر میدام میشود گفتم این
 چیزی نیست و آنرا لقا کردم باری در آن مقام چیزی در خود پیدا کرد و مدتی از ماغ آن بفرست تا بعد
 چند گاه دیگر بخواص صلیت تجلی شد و آن مقام که در آنجا احتیاج بکار زبسالک بر میخیزد چون در آن
 حال خود را بدید غم روی در وی پیدا شد و با خود گفت تا خود در صفت حق است و بر صفت مر احوال
 و در باطن وی دعوی خدا بوی بر نماند گرفت و ترکان خوردن کرد چند آنکوش میزد و در آن
 آن میگردم و شربت و بر درده دانش بر میختم باز به بر میختم و خلق وی فرو چرخت بگذاشتم تا آنکه
 بخواست خود بخورد و هیچ نخورد تا نشش سپال برین بر آمد و بخدمت قیام می نمود نزد و یکساعتی
 هرگز از من بفرستاد است و اگر این بودی در آن و در هر حالکان شدی و من مدعا سو بیا
 تا با اشارت شیخ بارشاد مشغولم و چندین طلبی این را دیدم همین مردی که خرد است که آنرا

این است که در این مقام
 در آنجا که در آن مقام
 در آنجا که در آن مقام
 در آنجا که در آن مقام

بلوت دنیا و نفس خود هیچ می نماند ندیدم و مدتی است که در میان درویشان است
 و برادر او خادم آنرا دید که خادم مان که پیش این بود هیچکس از نظر آن نشینده باشد که بر چیزی می آید
 نه از طعام و نه در انجام هرگز چیزی که بکس فخر علقه داشته باشد کسی از زبان آن نشینده و آن
 برخی ریحا کشیده هرگز کسی از آن خضنه نذیده و با کسی نگفته و از هیچ آفریده و از نظر پاره الله
 مقام ناخوردن میانه تا نشش سپال بعد از آن میگردم آنرا با خود ببردند و حقه من آن بود که می دیدم
 که جماعتی این حال را میسید اشکند و در قدرت خدای تعالی شک و بند و این از زبان میداشت
 تا آنرا بیستند و بی گمان پیدا کنند که چیزی بخورد و آن شب به رفع کرد و بر فتم و آن جماعت را شک
 بریغاست و چون ندیدیم رسیدیم او را گفتم که راست رسول الله علیه السلام و مریدان سخن آن میساید
 کرد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم و آنکه بر میخورد و بر که پیش این در صحبت ما نشانی بود
 و عیادت حاضر فیه و فخر در همان آن خاد به تقی تعیین کردم که در روز و نه بخورد تا یک بعد از آن که
 گفتم چنانکه در روایت بخورد بخورد و آن در هر خلاصه یافت **ابو البرکات فی الایضالی**
در وصی بمرتانی رحمه الله تعالی و در آنجا که شیخ رکن الدین علاء الدین اولی در آن
 شیخ فرمودند که مادام که بسالک در آن صورتی او را که میکنند آن بخی صورتی باشد و
 آن صورت منزهی باید داشت اما آنرا بخی نباید داشت چنانکه موسی علیه السلام
 از بهر هفت ششید که از آن الله همه گوید درخت خدا بود که فرمود و همه که گوید این شیخ خدا
 گفت که فرمود پس بخی صورتی باید بود و در آن روزی عیادت و پس از آن
 شیخ فرمود ما بسالک و فخر عیادت و پس بختی عیادت خوش آمد و بخت ایشان اعتقاد در رویشان

حق تعالی اسپا یکسویت در کسور حیات بخنی کرد بعد از آن وی تسبیح حق و تترید آن از صورت بلفظی
که حق تعالی بر زبان میراند میگفت حق تعالی خودی خود از وی پرسید که مراد بدی گفتند خداوند
پس خود که اینها که دیدی جبرود گفت آثار و افعال و صور صفات تو و تو از هر صفت متناهی
حق تعالی و شفا و برادرین سخن نشاکفت و این معنی با از وی پسندیده داشت **امیر رسید**
عزیز باب الدین محمد المروزی رحمه الله تعالی جامع ویده آسمان علوم ظاهری و باطنی و بر
در علوم آل باطن مصنفات مشهور است چون اسرار النقط و شرح اسماء الله و شرح فصوص
الحکم و شرح قصیده حمزیه فارصیه و غیر آن و وی مرید شیخ شمس الدین محمود بن عبد الله المازنی
بود اما کتب پیوسته پیش صاحب السیرتین الاوقات یعنی الدین عینی درستی کرد و چون شیخ فخر الدین
عینی دوستی از دنیا برفت باز رجوع به شیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان جیت و حق تعالی
و گفت فرمان آنت که در اقتصاد بلاد عالم بکوی سه نوبت راجع بسکون از اسپا کرد و صحبت
هزار چهار صد و علما در یافت چهار صد و بیست و یک در یک مجلس در یافت سباده بود و در
ست و نماینده و سبعمایه سز در یک ولایت کرو سواد حقوت شد و از آنجا جیت لاش نقل کردند
شیخ عبد الله عجمستانی قدس الله تعالی اسمه و نیز از شیخ ابی کریم الدین علاء الله
و از یکدیگر در ای غریبستان خورده بود که بده وی فوت شده و مادر وی شخص دیگری را
شوهر کرده روزی امری از وی واقع شده بود و از آن شخص متوجه گشته و کویزان
آند دیر بیرون آمد در آن فرج درخت بود بزرگ و در بالای آرد درخت حشمتی آن باریک
در آمد و در میان درخت و شاخ و برگ آن پنهان شده اتفاق جمعی از درویشان مؤلفه

نقل شده

ترفد که آمد و در چشمه آب یکس ویرادینه اند و در ایزد درخت فرود آورده اند و همراه خود
برده کله را بنیان بجایان سمنان افتاده بگفت شیخ فرشته اند و بر همراه برده چون نظر شیخ بر وی
افتاده بنور فراست کمال قابلیت و برادرین طریق یافته بعد از آن در ویشان سفر کرده اند
کسان فرستاده و ویرا باز کرده اند در ویشان اضطراب بسیار کرده اند و حکام و سلطان وقت
مجموع نموده چون حقایق شیخ بر وجه ظاهر بود هیچ سود نداشت بجز شیخ بر بیت مشغولند
و بحسب التفات شیخ بمقامات عالیه بر سیده و آن قدر التفات و اهتمام که شیخ را نسبت لوی بوده است
معلوم است که نسبت کسی بیکر بوده با آن جنان که از رباعیه که در مخاطبه وی گفته اند معلوم میشود
چون بر تبه تکمیل و ارشاد طالبان رسیده حواله وی ولایت طوس شده است لاجا آمده و بارشاه
طالبان مشغولند کشته بادشاه وقت از وی اسند عا غوره که با وی در بعضی محاربات که با علا داشته
همراه باشند و در آنجا بیه مرتبه شهادت یافته و چند مبارک ویرا بطوس نقل کرده است و قریب آنجا است
بابا محی و طوسی رحمه الله تعالی وی از مریدان شیخ عبد الله است و قریب در ویشان از آن
نشاند و در یک چشمه مخفیانه رکعت که امنت دو در ویشان دارد قوی خواهد رسید و اقطابش که
کنند و از خلوت بیرون و در خدمت حاضر میبود تا گاه بابا محی و نوره زنانه و فرماید کسان از خلوت
بیرون جیت و یک دو در ویشان دیگر که نام ایشان همدان الیاس بود نیز در عقب بابا محی بیرون
جیت خادم در عقب ایشان بدو میدهند و الیاس رسید ویرا گرفت و بابا محی بروی
بکوه و صحرا و الیاس بچین و تربیت و سیاست فطریه کمال خود باز آمد و بابا محی در صحرا
و مشغوب باند و از وی کرامات و غوارق عادات بسیار ظاهر شده است آنچه مشهور است

حدا نکر اکثر خلق انجیبات یا فرس کشند روزی خدمت مولانا رضی اللہ عنہ علی ما یاتی ان
ذو مان یا برده بشریف آورده بودند و بنویسند و مرطوبیلا و کنت اسوز و عله حین است
که خواهه میسبیل و در سیرت شیخ محمد خاقد رحمة الله تعالی در قره با سبیل قرآن ختم کنی شاید که خدای تعالی
و نه کند اشتغال نمودن آنرا و بسطه اگر در آن وقت خوابه عبد الرحمن که مولانا که از نجیبان و عذو بان حضرت عن بود
ذکره در قره با سبیل بر سر سبکی که در مرتبت شیخ محمد خاقد است می شست دستان بلند میگفت و خدمت
رضی اللہ عنہ در غایت شمع بود و من متفکر شد که مسدا المواقع شود که مردم بیست و بار باران بلند چون بهر یک
ایچین رسیدیم شخصی بیرون آمد و بیرون انخاچ بر مسیلم گفت حال بر سر بندگش بود و ناگاه که قوی بود
که خدیو کله او بنیتم از لقا برخواست و در آن نزدیکی خراش بود در لقا آمد و در مسکن بیعتان شاد چون به
رسیدیم و در سر دیار فرود آمدیم مردم ده جمع شدند خیر رسید که امر علی بیگ که حکم ولایت بود
بزرگبارت خولجی آید مردم ده با خدمت مولانا که گفت که خواب سبب شما درین خراس در آمده که اگر از
علی بیگ بیاید و خولج را بنده جای آن داره که بر ما عفت کند طاعت مولانا است و خراس شدند چون خراس
نمود که همانا چنین دارند که خواجه جوینا از مولانا داشتید آن مشکل که پنهان شده بود بیرون آمد و یک دیگ
در کنار کوفتند و خواجه جری در گوش مولانا گفت مولانا در کرب شد و مدتی هم چنان ایستاده بود و شخصی مرا گفت
برای ستاده و انتظار یکشد مولانا تغییر کردم مولانا فرمود که ای علی بیگ مشظی است خولج بیرون رفت و کبر
خواجه داد بانست خولج گفت مشغولت برو که همچنان عزیز دارم علی بیگ روان شد خولج نغمه میزد و موعولک بلو
وی مید وید تا فرود از نظر خواجه غایب بعد از آن خولج و مولانا بنابر تار در آمدند من از سبیل الکرم سدا که خولج بیاید
با مولانا که گفت قرآن یک سنه از بر و ختم می توانم کرد و من تا فرود که لرزشی از آن ختم آغاز کردم در لقا

نادر

نادر و خولج آغا سخنان میزد که مولانا باک بروی زده دیگر ناله میباید آن سخنان هیچ تکلف چون
ختم نام شد و از دعا فارغ شدند بیکدیگر و داع کردند و خجانه وقت آن بیت را بجز رفت و رحمت خود
دفع کرد **مولانا فی الدین** **و سبیل رحمة الله تعالی** و شخص علم ظاهر کرده است
همیشه در خطه اشده که بعد از تحصیل علم بسبک راه خدای تعالی اشتغال نماید و قوی در یکی از مبلارین
میرخانه داشته و لقا بمطالع مشغول بود و در لقا مطالع کلها له حاصل شده ازین اشخین در خاطر بیرون
آمده داعی بسبک بود به لقا زده گشته با خود گفته است لقا روزی آنچه در آنم بیرون سپید آمد مردم
آن روز است و دیگر خاقد نرفته است و همچنان خاقد را با کتابها و منابعی دیگر که داشته و شیخ
شیخ الله رحمة تعالی در آن وقت بمر بوده بارشاد سترین رفته و بسبک مشغول گشته تا وی نزل
در هیچ فرجه و چون وی از دنیا بر رفت است در طلب کمال سخن سفلیختیا کرده و در آن وقت
شیخ علی الدین طوسی که از اولاد امام علی است رحمة الله تعالی شرف نام داشته است و در شهر طوس
منوده **صفت** وی آمده و آنچه آنچه است بیافزده چون از لقا سفر می کرد فرزندانی بی علی بود
وی گفته که یکی از درویشان بدین صفت فریب آورده میباید که او در راه بی دوری نماید با خود گفته است
که شیخ خراسان آن و شیخ زاده تا این دیگر درویشی خواهد بود اما نصیاطا با برده رفته چون بلخ رسید
شیخ حافظ حجت معصی بده دیگر رفته و بلخ میز ولایت از آمدن وی خبر یافته بود با اشحاب گفت که
سارا محمدان عزیز رسیدیم مهم نامهاخته بایرد ما رفته و جو چشمش بر مولانا افتاد این معصی
خواند **صفت** یار در خانه و ما که در جوان میگردیم و میان ایشان صحبت در گرفته و تا شایع معاصی
بوده آن در صحبت ده بوده است و با وها اربعین حاضر گشته و مشایخ حجام لادیده و تر بتر یا افتد و بد

شهر

نادر

بوده باشد از صغیرین مجذوب و پندتا و آثار جنبه بروی طالع بود در اوقات ادای صلوٰة
کسی را پیش از آنکه برکت لحداد رکعات و براننده میگردد که بعد نگاه داشت آن غیبت وقت
اول بر حال از غایت غلطی که این طایفه را میبشد با خیال خود شیخ محمد شاه و از نایب مقصود سخنی
میگفتند خال و این بسیار خواننده **اسفند** اگر نالکسی نالد که باری در بفرده ارد
قویاری از جمعی با یون که باری در بفرده ارد **دوم** و عادت جنین بود که چون در مسجد جامع حاضر
شد و بلحاکم و خواص ایشان در باب کفایت معصومات سبب انان سخن گفتی و اکثر خوال بان
گذشتی عزیز از خیران و سوال کرده بود که سبب آنکه در مسجد جامع این سخن گفته
میشود چیست گفته بود که اگر خاموش میشدیم و خود را باین گفت و گفت کوی مشغول میدادیم
مغلوب و مستملک میکردم خواص من الا از گاه گاه و افتد که کوشن میشنود و خجیم من
می بیند روزی در روزی در وقت طلوع آفتاب پیش وی آمده بود و شیخ سر بر زانو مقب نشسته
سر برداشته فرموده که هیچ نمیتواند بود که از وقت نماز بامداد تا این ساعت کسبی حرفت بخواند
و تعالی بچاه هزار سال طاعت و عبادت کند ازین سخن جنین معلوم میشود در آن وقت
زنان را نسبت وی بسطی واقع شده بود و بچاه هزار سال نموده و آنرا طرف طاعت
و عصایم الله بود و خدمت خود وی مولا ناسعدی کاشغری قدس الله تعالی سر خرد
حکایت میکرد که برادر بیجان مکر مرضی ماری شد هر چند لاجب سالغم کردند انطا
فکرد و دیگرند دیدم که جماعتی از اهل طریقیات محفرو می میرند چون بدر خف
وی رسیدند و بیامدند و بگل نشنند من آن قهر را با وی گفتم گفت آری قطب بود

و نظار

وی آن وقت که بدر خف رسیدند من بای دان کرده بودم دانستند برک نشنند من بای خود کرده
با آنکه نشنند و پیشین آمدند و قلخه خوانند خدمت مولانا فرموده که همان وز انرا بخت بروی
ظواهر شد بان شد که افکار کند این فقیر را این است از وی برخاط است که در قوی که بعضی فقیر را
بودم توجه بر مطول حقیقی ترغیب میکرد یعنی اند **سپت** دلاری که در اول در آن بند و که چشم
عالم فرزند **دوم** قدس الله تعالی سره ویم اشک شایع سریع الاول سنه سبع و خمین و ثمان ساید و چون وقت
کرد فرزند بزرگوار و بسیار لجاجت وی در فرقه چهاره در برهان منزلت که روزی نشنند خف قوی و اشتغال
نمودند سلطان وقت استمدعا کرد که قوی در بر نزدیک شهر باشد قبوله کردند و چون سلطان بجزای
حاضر شد حیانه و بر مقدار راه برود و تر خرد گرفت برود در جانب شمال عمید کاه دفن کردند و عماد
عالیه فرمود و حال معروف و مشهور است و نیزه و نیزه **موت** **اشمس الدین محمد اسد**
رحم الله تعالی در علوم ظاهر و باطن و طبع و جدت و شرف تمام داشته میفرمود که در آن
تحصیل مراد علیه سلوک راه خدای تعالی قوی شد و در آن وقت خدمت شیخ زین الدین خانی رحمة الله
بارشاد طالبان و تربیت مریدان مشغول بود روزی مجلس وی رسیم با جمعی بخت میکرد و آنرا
قوی میداد و تلقین میکرد و قاضیه در ویتان میباشد که وقتی که دست در ویتان میباید
بخت میکرد بعضی دامن آن در ویتان میگردد و بعضی دامن آن دویم با ابا خا که برسد من نیز دامن
بعضی از اظفار او فرم **دوم** از آن مجلس بیرون آمدم در بعد رسیده در همان خانه که تحصیل میکردم
بیکر مشغول شدم و در خود روز بروز نایت ذکر را زیارت میباید تا آنکه باطن من با کلام بیجا
تخلی بر ترک تحصیل کردم و بی خدمت شیخ برهه الدین عمر قدس الله تعالی سره محبت بسیار داشته است

و چون سلطان بزرگ شد هر کس ایشان را شناختی و با مولا ناجلاد الدین بدید ببلد بر بنداشتی
و بعد آن سلطان ایشانرا از ازماده بقویه استدعا کرد و مولانا باها، الدین نجار رحمت حق بود
سید برهان الدین حقیر محمد الله تعالی وی سید است حنیفی از مغان است از برادران
ترتیب با آن مکان مولانا باها، الدین ولدیشیرازنجار بود در میان و بر مذهب سید سروران مشهور
بود همان روز که خدمت مولانا باها، الدین را فرمود شد وی در نزد باجی منسبه بود که در بیجا که
حضرت اسپهبد شیخ ابن عالم رحلت فرمود بعد از چند روز و رحمت تربت مولانا جلال الدین بقویه
منوجه شد و خدمت مولانا مدت نه سال تمام در خدمت و ملازمت وی نیابتی و تربت های آن
گفته اند که چون خدمت شیخ اشعاب الدین سرور وی بر موم آمده بود بدیدن سید برهان الدین
آمد سید برهان کسب تر نشسته بود از جای امر و چند شیخ از دور و تعظیم کردند و نشست و سخن
واقع نشد میدان پس سیدند که پس بکنیم و بد شیخ فرمود که پیش اهل حال زبان حال با بدید قال
از مولانا شما با الدین پرسید که و بر چه کونه یافتند گفت در ری اوست موالج ارد مرده معالی حقانی
محمد بن بغایت اشکارا بغایت پنهان . و خدمت شیخ صلاح الدین رحمه الله صم از خیر برادران
سید بود سید میفرمود که عالم را شیخ صلاح الدین بخشیدم . و عالم را مولانا . و غلام مرتک
سید دره ارفع قیصریه است سلام الله و تحیات علیه و علی جمیع عباد الله الصالحین
مولانا جلال الدین محمد البیاضی الوری قدس الله تعالی ولد و خدمت مولانا،
شیخ بوده و ششم ربیع الاول بسید ارباب و ست مایه میگردید که به خدمت مولانا از بیجا که با حضور
رسانه و اشکال غیری بچینی فرموده ملائکه بر، جن و خلایق نبی بستان آن قبا و بر تبتند ظاهر شده اند

و سخن از

و مقنن می کشد حفظ مولا بها و الدین ولد یافته اند که جلال الدین خود در شرح پیشش سهاله بود که روز آدینه
باجند گوید که دیگر بر باهای خانهای ماسیه میگردند بکا ازان که در کان باد یکی گفته باشد که بپا ازان
نام بران با هم جلال الدین تحمل گفته است این نوع حرکت از بیگ و کوبه و جافان دیگری آید حیف باشد
که آدمی با اینها مشغول شود اگر در جهان شفاقیت حسیت بسیار بد تا بسوی آسمان بریم و در آن حالت
ارتقا گوید که غایب شده و در کان فریاد بر آورده اند و بعد از نظر رنگ وی دیگر کون شده و چشمش
گشته باز آمد و گفت آن ساعت که با شما سخن میگویم دیدم که جماعتی سز قبا یا ن مراد میان شما بر گرفته
و بگو آیه ها که در اینند و عجایب ملکوت را بن نوید و چون آواز افغان شما بر آمد بازم با این دریا که
فرو آورده و گویند که در آن وقت در هر چه چهار روز یک افتار میکند و گویند که در آن وقت که بکبر
در بنشاید و بچیت شیخ فرید الدین عطار قدس بره رسیده بود و کتایب اسپهبدانم فرود داده و در آن
پیوسته بنویسید خدمت مولانا فرموده که من خشم نیستم که در نظر عاشقان منظم بگویند
ذوقم و آن خوشام که در باطن مهربانان بکلام بر میرند الله چون از دم را با بی و آن ذوق خوشی
غیبت میدارم من آنم در خدمت مولانا که گفتند فلان میگوید که در جهان بخداست فرمود که خوشک
در میان مردم این دروغ که میگویند لجنان دل و جان از کجا یافت که در خدمت مرده آن باشد بعد
روی سوزی جلی جسام الدین کرد و گفت که الله الله با او نیاید حق را و برزاقو باید نشینم که آن فریاد
اثر است عظیم یک حفظ **نظم** یک خط از وی و می شناید . که از وی می خرابها فرزند
چو حال که باشی پیش او باش . که از نزدیک بودن مرزاید . و فرموده که مرعی که از زمین بالا برود
با ستم نرسد اما این فتنه باشد که از دام و در تر باشد و بر عهد . و هم جنین اگر کسی در پیشش

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين

و بگذارد و بینی فرسود اما این قدر باشد که آنقدر حقیق و احوال باز از عثمان باز و از آن حضرتها و دنیا
برجد و سبکبار کرد که بخا الحقیقی و حاکم للتقلوب یکی از اسبای دنیا بن حضرت مولوی عبد خواجه
نیکر که در خدمت مقوم فرمود که حاجت بابت ازیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت دارند اما ان الله
تومت دارم یکی از اسبای این غمناک دیدنی بود بر دستهای از ده خفا که برین عالم است مدعی که از ابا بشی اینها
چرا و خود را غیب دانی در هر دنگ که نیکوای و هرگز که بخشی و این که با آن عالی و بجای دیگر و هیچ
د لفتنگ بیاشی و فرمود که از آده مد آنست که از بخا بندان کسی برنجد و جوان مرد آن باشد که کسفی
ریخا بندان و از بخاند مولانا سلج الدین قویینه صاحب صدر و بزرگ وقت بوده آتا با خندا
خولی و خن بود پیش روی غمیز کرد که مولانا گفته است که من با هفتاد و پند مذهب که ام چون
غریب بود خواست مولانا از بخاند و چه می کند یکی از نزد یکان خود را که در آشنند بود برستاد که
پیر حج از مولانا پذیرد که تو چه می کنی که اوقار کند او را د شتام بسیار آید و بر بخان آکسیر باشد
بر ملا پولاد کرد که شما چنین گفته آید که من با هفتاد و پند مذهب که ام گفت گفته ام آکسیر زبان بشارت
و د شتام و سفاهت آغاز کرد مولانا بخندید و گفت با اینک میگوئی حرم بی ام آکسیر حجل شده و با
گشت بخون الدین علا و الاوله گفته است که مرا بر سخن از و خورشید آمد خدمت مولوی سواره
اجزاد بیول کرد که در بخانه ما چیزی هست اگر کفقی خیرت چیزی نیست بنسب کشتی و سکرها
کرد که لحال الله که خانه ما امر و بخانه بنعیر مانند صلی الله علیه و آله و کوفه لامد مطیع بیست
منفعل کش و کفقی این خانه و بی فرعونای و گویند در خلیس و بی هر کس شمع برنگردند
الاسناد غیر از و غن جراح و کفقی هذ الملوک و هذ القعولک روزی در خلیس و کفقی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين

شیخ او حد الدین کومانی رحمه الله تعالی میگردند که مرده شاهد باز بود اما پاکت باز بود و کار با نشا
نیکر و فرمود که کسکی کردی و گذاشتی **نظر** ای مراد بر بی نهایت در کمت و بر چه آنچه بر
بروی مایست و مروزی فرمود که روزی آواز بر باب صریح با بیچست که ساعی شوقم منکر میگفت
مانیز همان آواز مشغولم چرا چنان کنم بپشوم که من لا تا خدمت مولوی فرمود که کلا و
حاشا آنچه ما میشویم آواز بار نشدن آن درست و آن آنچه میشنود آواز فرزند فرمود
که کسی بخوت در پیش در آمد گفت چرا شفا فاشته گفته ای پدرم شما سلام که قامل و در امر بخود مانع
آمدی جماعتی از خدمت مولوی القاسم امامت کرده اند خدمت شیخ صدر الدین قویینه بنیز در آن جماعت
بود و گفت با مردم ابدایم بر بجای که میرسیم و نشینیم اماست از ارباب فقوف و مکان آنرا
خدمت شیخ صدر الدین اشارت کرد تا امام شد فرمود من ضعیف خلف امام فقیح ذکا ترا صراحت خلف
بنی خدمت مولانا در بر جماع بود در و پیش در در خطا که گفت که سواد کند که فقیر حسیب مولانا پدر
اشقای جماع این رباعی خواند **شعر** لجزو فقر و سوء الفقر عرض الفقر شفاء و سوا
الفقر عرض العالم کلک خراع و غرور و الفقر من العالم سر و عرفان اراوی بر سریدند
کرد و بر سر کلاه کند گفت مرطعام با اشته با خورده که طعام با اشته با خورده در در و سر کلاه عظیم است
فرموده که محبت عزیز است لا قضا حیر اعیر الانبای الجلیس و گفته در بین معنی خدا و نلام
شمس الدین تبریزی قدس سره و فرموده که علامت مرید قبول یافتن است که اصلا با مردم بیگانه است
سؤالند داشتن و اگر ناکاه در بر محبت بیگانه افند چنان شنیدند که در مسجد و کوفت که
و اسیر در زندان و در مرض لیدر با صاحب گفته است که از رفیق من عثمان که مشرب بود که بود

نظر ای مراد بر بی نهایت در کمت و بر چه آنچه بر بروی مایست و مروزی فرمود که روزی آواز بر باب صریح با بیچست که ساعی شوقم منکر میگفت

مانیز همان آواز مشغولم چرا چنان کنم بپشوم که من لا تا خدمت مولوی فرمود که کلا و حاشا آنچه ما میشویم آواز بار نشدن آن درست و آن آنچه میشنود آواز فرزند فرمود

که کسی بخوت در پیش در آمد گفت چرا شفا فاشته گفته ای پدرم شما سلام که قامل و در امر بخود مانع آمدی جماعتی از خدمت مولوی القاسم امامت کرده اند خدمت شیخ صدر الدین قویینه بنیز در آن جماعت

بود و گفت با مردم ابدایم بر بجای که میرسیم و نشینیم اماست از ارباب فقوف و مکان آنرا خدمت شیخ صدر الدین اشارت کرد تا امام شد فرمود من ضعیف خلف امام فقیح ذکا ترا صراحت خلف بنی خدمت مولانا در بر جماع بود در و پیش در در خطا که گفت که سواد کند که فقیر حسیب مولانا پدر اشقای جماع این رباعی خواند

شعر لجزو فقر و سوء الفقر عرض الفقر شفاء و سوا الفقر عرض العالم کلک خراع و غرور و الفقر من العالم سر و عرفان اراوی بر سریدند کرد و بر سر کلاه کند گفت مرطعام با اشته با خورده که طعام با اشته با خورده در در و سر کلاه عظیم است

فرموده که محبت عزیز است لا قضا حیر اعیر الانبای الجلیس و گفته در بین معنی خدا و نلام شمس الدین تبریزی قدس سره و فرموده که علامت مرید قبول یافتن است که اصلا با مردم بیگانه است سؤالند داشتن و اگر ناکاه در بر محبت بیگانه افند چنان شنیدند که در مسجد و کوفت که و اسیر در زندان و در مرض لیدر با صاحب گفته است که از رفیق من عثمان که مشرب بود که بود

در آسمان نوری بینی و کینه که در آن وقت که مولانا شمس الدین گفت با کمال ابرو و شیب خلد لبین عراق
 بر با وجوده شیب بهاء الدین مکرر با آن بود و هر فتحی و کشفی که شیخ از دلین عراق را در وی می نمود آنرا در لباس نظم
 و نظر ظاهر میکرد و منتظر با کمال صبر سینه و شیب شمس الدین آنرا هیچ اظهار نمیکرد روز با کمال و صبر
 گفت فرزند سمش الدین آن اسرار و حقایق که فرزند شیخ الدین عرفی ظاهر میکند بر تو هیچ لایق نشود
 گفت سینه آن پشایده افتند اما با سبط اگر بعضی مصطلحات و مریدیه میخواند که آنرا در لباس سینه
 دید و مرآت قوت نیست با کمال فرمود که حق سبحانه و تعالی که در معارف و و ذی کمال که معارف و حفظان آن
 و آخرین در بنام قاطع با کند و نیاید حکم از دل او بر با شش جاری شود و بلباس حرف و صورت
 در آید با آن لباس نام قو باشد که بکمال مولانا شمس الدین در تاریخ پسته اشترین و اربعین و ستمایه
 در اشای بسیار ترقی یافته رسید در خان شکر و زبان فرود آمد خلعت مولانا در آن زمان بتدبیر علوم
 مشغول بود و روزی با جماعتی فضلا از مذهب بهر و ن آمد و از پیش خان شکر و زبان میگذاشت خلعت
 مولانا شمس الدین پیش آمد و عثمان کرب مولانا نگرفت و گفت یا امام البیاض با این دیدن که است یا مصطفی
 صلی الله علیه و سلم مولانا گفت از هیت آن بپولاد که بیا هفت آسمان از یکدیگر جدا شد و بر این بخت
 و آشتی عظیم از باطن من بر ما غم منزه و انبساط دیدم که در وی تا سباق عرش بر آمد بعد از آن عجب
 دادم مصطفی صلی الله علیه و سلم بهترین عالمی که جای یازید است گفت بر چه معنی دارم که
 مصطفی صلی الله علیه و سلم سیف نماید که عرفنا الحق مع فتک و او یزید میگوید سبحان الله اعظم
 و اننا سلطان السلاطین کفتم یعنی او یزید اشکی از جگر ماکان شد دم زکون او را است
 آن آزان بر شد و آنان فرود بقدره روز بخانه او بود اما مصطفی صلی الله علیه و سلم اسپد بقای
 عظم

در آسمان نوری بینی

و ششک بر ششک بود و سینه مبارکش شرح الم ششک لک صد کت ارض الله و اسعد کتب بود
 لاجرم دم از ششکی مزود و اسپد عاز زیاد قهرت بود مولانا شمس الدین شرف زد و بقتاد مولانا
 از اسد فرود آمد و شگرت آن فرمود تا آن بر کشتند و بدر سپه بردند تلویح با نام مبارک آنرا
 بر با قناده بود بعد از آن دست آنرا گرفت و روانه شد و مدت سه ماه در خلوت لبلا و حکار انصوب
 وصال ششک که اصلا بیرون نیامد و کسی از نه فرمود که در خلوت ایشان در آید روزی مولانا
 شمس الدین از مولانا شاهدی القاسم که مولانا لاجرم خود را دست گرفته در میان آورد فرمود که
 آن خواهر جان بیست نماند سپری بخیم و طالب فرزند خود سلطان ولاد ایشان آورد فرمود که فرزند
 بیست حالبا اگر قدر شرب دست میداد و ذوق میکردیم مولانا پاهای او را و سپولی از نه جویان
 پر کرده بیاورد مولانا شمس الدین فرمود که من قوه مطاقت و سعت مولانا را استخوان میکردم از نه
 گویند زیاد دست و فرموده از این شایع میپرسم که رابع الله وقت این وقت بستیم که گویند که در
 نباشند و فرمود که شخصی رویشی از نه است محمد صلی الله علیه و سلم دعا کرد و گفت خدای تعالی مرا
 دهاد گفت ای ای یزید ما کن مراد عیلت که یار بیست از آن بود از خدا یا تفرقه نشود که من
 عاجز شدم در رجعت فرموده آنرا که گفت که در بقیه ایام حق شاید گفت خزان بنایدی اولاد که
 آهسته کفتم آنرا که گفت که آنرا خود جدا نمیشود که در شاه آنرا فرو می آید استیجا چکند و بعضی
 گفته است که خدمت مولانا شمس الدین بقویبزه رسید مجلس مولانا در آمد خدمت مولانا بر کسان
 حوضی نشسته بود و کتا و جبهه پیش خود نهاده پرسید که کتا کتا است مولانا گفت این قیاس
 بسکون تو با این چکار مولانا شمس الدین دست فرزند کرد و میگفت از راه آید لطف مولانا تا سبط
 کفت

در آسمان نوری بینی

در آسمان نوری بینی و کینه که در آن وقت که مولانا شمس الدین گفت با کمال ابرو و شیب خلد لبین عراق
 بر با وجوده شیب بهاء الدین مکرر با آن بود و هر فتحی و کشفی که شیخ از دلین عراق را در وی می نمود آنرا در لباس نظم
 و نظر ظاهر میکرد و منتظر با کمال صبر سینه و شیب شمس الدین آنرا هیچ اظهار نمیکرد روز با کمال و صبر
 گفت فرزند سمش الدین آن اسرار و حقایق که فرزند شیخ الدین عرفی ظاهر میکند بر تو هیچ لایق نشود
 گفت سینه آن پشایده افتند اما با سبط اگر بعضی مصطلحات و مریدیه میخواند که آنرا در لباس سینه
 دید و مرآت قوت نیست با کمال فرمود که حق سبحانه و تعالی که در معارف و و ذی کمال که معارف و حفظان آن
 و آخرین در بنام قاطع با کند و نیاید حکم از دل او بر با شش جاری شود و بلباس حرف و صورت
 در آید با آن لباس نام قو باشد که بکمال مولانا شمس الدین در تاریخ پسته اشترین و اربعین و ستمایه
 در اشای بسیار ترقی یافته رسید در خان شکر و زبان فرود آمد خلعت مولانا در آن زمان بتدبیر علوم
 مشغول بود و روزی با جماعتی فضلا از مذهب بهر و ن آمد و از پیش خان شکر و زبان میگذاشت خلعت
 مولانا شمس الدین پیش آمد و عثمان کرب مولانا نگرفت و گفت یا امام البیاض با این دیدن که است یا مصطفی
 صلی الله علیه و سلم مولانا گفت از هیت آن بپولاد که بیا هفت آسمان از یکدیگر جدا شد و بر این بخت
 و آشتی عظیم از باطن من بر ما غم منزه و انبساط دیدم که در وی تا سباق عرش بر آمد بعد از آن عجب
 دادم مصطفی صلی الله علیه و سلم بهترین عالمی که جای یازید است گفت بر چه معنی دارم که
 مصطفی صلی الله علیه و سلم سیف نماید که عرفنا الحق مع فتک و او یزید میگوید سبحان الله اعظم
 و اننا سلطان السلاطین کفتم یعنی او یزید اشکی از جگر ماکان شد دم زکون او را است
 آن آزان بر شد و آنان فرود بقدره روز بخانه او بود اما مصطفی صلی الله علیه و سلم اسپد بقای
 عظم

در آسمان نوری بینی
 و عدم خروج از حجت بلند
 فن بعضی از اهل بیت و فرق عمل
 سلبت قوت حاجت و تقیبه
 از عمل غف

در دوشنبه کردی بعضی از آن فرایند والدی که دیگر یافت نیست شیخ شمس الدین دست در کب
کرد و یکان یکان کتافها را بیرون آورد و آب در هیچ یک اثر نگذرد و مولا تا کتف ابرو چسبست
شیخ شمس الدین گفت این ذوق و حال است ترا ازین خبر بعد از آن با یکدیگر بنیاد صحیح کردند
چنانچه گذشت شبی شیخ شمس الدین با خدمت مولانا در خلوت نشسته بودند شخصی از بیرون
شیخ را اشارت کرد تا بیرون نگاه بخواست و با مولا تا کتف بگشتم میخواست بعد از توقف بسیار مولانا
فرمود **اللَّهُ طَلَّقَ الْإِمْرَةَ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ** هفت کرد دست یکی کرده بود ایستاده کاروی
شیخ نعره زد چنانکه آن جماعت بیخوش بقصد آمد و یکی از آنها علاء الدین محمد بود فرزند مولانا
که بدعا **اِنَّهٗ لَكَيْسٌ مِنْ اَهْلِكَ اِقَامِ** داشت و چون بجماعت جوش باز آمدند عزیز چند قطره بیخ
ندیدند بدیدند از آن و زنا این غایت از آن سلطان معنی نشانی پیدا اینست و کان ذلک فی حق
حسن و اربعین و ست مایه و آن ناکسان در اندک زمانه هربک بیلابی مبتلا شدند و هلاک
و علاء الدین محمد را علم می رسید و بعضی گفته اند که شیخ شمس الدین در جنب مولانا **اللَّهُ**
و لذت خوانست و بعضی گفته اند که آن ناکسان بدن مبارکش در جایی انداختند شبی سلطان
و لذت خواب دید که شیخ شمس الدین ارشاد کرد که در فلان جاه خفته ام نیم شب باران محرم را
جمع کرده در حلقه مولانا چلهای باقی مذهب میر بیدار الدین دفن کرده و **اللَّهُ تعالی اشکر**
شیخ صلاح الدین فرید و القوی الغریب نور کوب رحمة الله تعالی علیه
و فی در باب حاد مرید سید برهان الدین محقق نرمنذی بود روزی خدمت مولانا از
حوالی زد که بان میگذاشت از او لایحرب ایشان حلال بروی ظاهر شد و میرخ در شیخ صلاح

شیخ شمس الدین در کتافها را بیرون آورد و آب در هیچ یک اثر نگذرد و مولا تا کتف ابرو چسبست

شیخ نعره زد چنانکه آن جماعت بیخوش بقصد آمد و یکی از آنها علاء الدین محمد بود فرزند مولانا

شیخ صلاح الدین فرید و القوی الغریب نور کوب رحمة الله تعالی علیه

شیخ شمس الدین

بالهام از دکان بیرون حیت و سردر قدم مولانا نهاد و خدمت مولانا سردر و برابری گرفت و نوازش بسیار
کرد از وقت ناز به پیشین تا وقت نماز دیگر خدمت مولانا در سماع بود و این غزل فرموده است
اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ بَلْبِت یکی کجی بدست آمد
درین دکان نزد کوی **زهی صورت زهی معنی زهی خوی زهی خوی** شیخ صلاح الدین فرمود
تا دکان را بفر کردند و از در و کون آزاد شد و در خدمت مولانا نمودن شد خدمت مولانا سلطان وقت
که با شیخ شمس الدین داشت با وی پیش گرفت و بعد ده سال با وی **سوا و مصاحبت** تا روزی از آن
خدمت مولانا شمس الدین پرسید که عارفی گفت **انک از سیر تو سخن گوید و تو خوش باشی و آنجان**
مرد صلاح الدین چون سلطان ولد بدرجه بلوغ رسید خلوت مولانا دختر شیخ صلاح الدین
بجست و وی خطبه کرد و حلی عارف از آن دختر فریدند و شیخ صلاح الدین فرموده در خدمت
در جوار مولانا **اللَّهُ و لد قدس الله تعالی سره العزیز شیخ حسام الدین محمد بلیت**

حسام الدین بلیت بزرگ قدس الله تعالی علیه و چون شیخ صلاح الدین حجاز حقی بیوست عتقا
خدمت مولانا و خلافت و حلی عارف رحمة الله تعالی منقل شد و عشق با زنی با وی بنیاد
و بی نظیم مشنوی آن بود که حلی حسیام الدین بلحاج ابراهیمی نام حکیم پنهان و منطق الطیر فرید الدین
عطار قدس سر و وصیت نامه وی در یافت از خدمت مولانا در خواست که ابراهیم غریبان شامی
شد اگر چنانچه بطرفه **اللَّهُ** نام با منطق الطیر کنایه منظوم کرده و تا در پست و آباد کاری خود غایت
باشد خدمت مولانا فی الحال از سیر دستار خود کاغذی بدست حلی حسیام الدین داد و آنجا بنیاد
بیت از او منشوی نوشته **اللَّهُ** بشنوندی چون حکایت میکنند از عهد ابراهیم
شکایت میکنند **اللَّهُ** نا آنجا که بر سخن کوتاه یابد و السلام بعد اذن خدمت مولانا فرموده که

شیخ شمس الدین

سفر از من وی رسیدید است که از شما نیز نصیر ما یابد چون خدمت مولانا بی ایمن سوخت بعد
 روز هفتم حلی چسبام الدین و با جمیع لشکر ایشان سلطان ولد آمد و گفت بی ایمن که بعد از این روز
 پدر بشتی و مریدان ایشان ارشاد کنی و شیخ را زمین مبارک می و نیز در کباب تو نمایند بر و شنبه گانم
 و این بیت بخواند **بیت** بخانه در این جان آن کس استاده . برخت شد که باشد از شاه شاهزاده
 سلطان ولد سر نهاد و نسیا کره است و فرمود که الصوفی اولی خرقه و الیم طریقه فیه هم چنانکه
 در زمان ولاد خلیفه بر کوار ما بودی هم چنین درین زمانه خلیفه بر کوار ما بودی و گفت که زنی
 و اللام گفت هباء الدین اگر خواهی که این نشان در بخت بدین باقی بماند و بیت شود و این کجایی
 در دل بدارد این رباعی بخواند **رباعی** پیشی طریقی زحمت کس پیش میباش . چون مرهم و عوم باش
 چون پیش میباش . خواهی که زحمت کس بتوبه بدین بید . بد کوی و بد آموز و بد اندیش میباش
تمام اشیا علی بن ابي طالب علیه السلام این که اند و این سیرت را بصورت آورده و لاجرم کاذب عالیا
 مغرورین ایشان کشد اند و مجذوب لطیف ایشان شده چون در بیتانز امیاد میکنی و بیتان
 در وقت انوشی میسکند و از کل و ریحان پر میشود و بر مرد و خالص میگردی کویند که در شبی
 وفات خود ابر بهت بخواند **نظم** اشب شب آنست که بچشم شادی . در بام از خدا و خود
 آذادی . قوی قدس الله تعالی لیلته بوم التیت العاشر من شهره جسد انشی عشر و نایب عوا
شیخ شهاب الدین سیر و ردی رحمه الله تعالی امام یافعی در القاب و همین فوئسته
 استناد زمانه فیه و انه مطلع افواه و منبع الاسرار دلیل الطایفه ترجان الحقیقه استناد شیخ
 الاکابر الجامع الحامد بن علی الباطن و الظاهر قدوة العارفين و عمدة التالکین المتالک

بعضی از این اشیا در کتاب
 صوفی است
 و در وقت نوشتن
 آنست

بانی

بانی شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد البکری السیسی وردی قدس الله تعالی سره . از او که
 ابو بکر صدیق است رضی الله عنه و انتیاب وی در تصوف بعم وی اول الخیب سر و در بیت
 بعبت شیخ عبدالقادر کبلا فی رسیدند و غریبان ارشاد شیخ بسیار در ریافت است و گفته اند
 که صدق با بعضی از ابدال در جزیره عبادان بود و حضرت علیه السلام در ریافت شیخ عبدالقادر و بر گفته
 است که لضر الشعورین بالعراق . و بر تصانیف است چون عوارف در شفا العالیم و اعلام النقی
 و غیره و عوارف در مک تصنیف کرده که هرگاه که بروی امری مشکلی شدی بخدای تعالی بگوئی و خوا
 خانه کردی و طلب تو فوق کردی و در رفع اشکال و دانستن لغویات در وقت خود شیخ
 بغداد بود ارباب طریقت ازین و در وقتیکه استفتا میسپارند از وی کردند که کتب الیه یعلم
 یاستیدان نکت و الخوا و وقت الی الباطنه وان علمت دلخدی الی بکتی به جوابه اعل و استغفر
 عن الی و در سبانه اقبالیه مذکور است که شیخ رکن الدین علاء الدین قدس سره گفته که از شیخ سینه
 حموی پرسیدند که شیخ الدین لاجون یا ذی گفت بحر و لاج لا تمایت که گفتند شیخ شهاب الدین
 پسر و در بر ککونه یا ذی گفت نود منابع البقی صلواته علیه السلام فحزین سپهر دی شنی لخر و لاد
 وی در رجب بدین و ثلثین و خمسمایه بوده و وفات وی در سینه اشتمین و ثلاثین و سالیه
سید خلی الدین علی بن عشق شهابی رحمه الله تعالی وی عالم بوده و عارف و پسر
 چشمه علوم و معارف پدر وی از انبای تجار و اغنیای کبار بوده و ارشاد شیخ شهابی از آله
 بود و لجامشاه و مستوطن و در خواب دید که امیر المؤمنین عارفی الله عنه پیش وی طعام
 می آورد و با وی بخورد و بر این شامت داد که حق سبحانه و تعالی فرزندت را بخیزد صلوات خدا بر او

بعضی از این اشیا در کتاب
 صوفی است
 و در وقت نوشتن
 آنست

بعضی از این اشیا در کتاب
 صوفی است
 و در وقت نوشتن
 آنست

بعضی از این اشیا در کتاب
 صوفی است
 و در وقت نوشتن
 آنست

بعضی از این اشیا در کتاب
 صوفی است
 و در وقت نوشتن
 آنست

پسایه دید انزعت و بیخبردی و برادر آورده قصد آن کرد که در صفا نغالب نشیند شیخ گفت این شیخ محمد
تذکره ای که از تو می آشتای آید بگذشت و بچلو شیخ بنیشت شیخ و وی با یکدیگر در سر سخن گفتند
پس آن پسیاه و پسیه بر آن شیخ وارد فرمود تا بفره حاضر کردند و چیزی خوردند و من روزی دار بودم شیخ خود
که هر که روزی در است بحال خود باشد در آن سفره انار بود شیخ انار بخورد و دانم آن از دهن بیرون افتاد و در
و پیش خود مینهاد در خاطر نگذاشت که آن روزها از هر یک که بگفت آب دهانش با رسیده و بان انظار
چون این بر خاطر نگذاشت آن پسیاه دست دراز کرد و آن را بچرخ و بمن نگریست و تبسم کرد انستم که خاطر من است
چون سفره برداشتم شیخ فرمود که خود حافظ قرآن است و چند وقت که تنها خوانده کسی بخواند
که هر روزی بر وی خوانده که از احباب شیخ قرآن حفظ داشت چون عنایت شیخ بر وی داشتند پسندید
آن کردند و مرا بنده در خاطر نگذاشت آقا بر زبان می آوردم و حاله با خستیان شیخ کرد و شیخ وی را لعن کرد گفت
شیخ محمد هر روز پیش علی شیرازی می رود چیزی بر وی می بخواند چون نشیند شیخ عیبی که خادم شیخ
بود میامد و اناری می آورد و بعضی آنان خورده و بمن دادند شیخ بعضی ازین خورده آ و با تو می آید ده
تا بد آن انظار کنی و گفت که وی بگوید که این عوفن آن فضل ناداست که شیخ محمد بخوبی نشینان انظار
کردم چون نماز صبح بگذرد و من بخانه خود رفتم آن پسیاه درآمد و سلام کرد و من جواب سلام گفتم
بنیشت شیخ گفت و من نیز شیخ گفتم که وی عیبی داشت یک جزو از اول قرآن خواند و در آن
خواست و بنام خود رفت روزی نیز همین می کرد روزی سوم چون وظیفه خود بخواند و بایست
و گفت میان من و تو ابستاد و شاگردی شد من بنیم و شیراز اندیده ام مراد صفا شیخ شیراز بگوید
آغاز کردم و نام هر کس را بنام شیخ که در آن عصر در شیراز بود می گفتم چون نام هر یک گفتم نام زهاد و گو

نیز

نشینان نیز بگوید نام ایشان بگفتم چون تمام شد و از هوش برفت چنانکه من نرسیدم که کمر برود که سخن
مقطع شده بود در زمان دراز در آن و بعد از آن هوش آمد و گفت رفتم و همه را دیدم اکنون قدام ایشان یک
بگوی تا من و صفا ایشان بگویم من تم یکیک میگفتم و وی چنان و صفا ایشان که بسوگت ایشان و علا ایشان
و پس ایشان چگونه است که گوی در برابر وی نشسته بودند و وی ایشان را دید و من تعجب کردم بود
گفت یکی از آنها که یاد کردم ویر حسین بن فلا میگویند انتم به ولایت افتاد نام و این چه پنده اولیای شیخ
کردند گفتم پس چگونه است پادشاه شیراز اشاک ابو بکر وی را دق بدید آمد پیش و ه رفت سالد
داش من سبب آن از نظری بقفا در من این سخن زیاد داشتم چون بشیراز آمد همچنان بود که می گفتم
گفتم از هر چه از یاد کردی ترا نشان داده است و باست ظاهر کن تا به بنیم هر چند اندیشه کن خلد نماید
تظه با کشتن کرد و گفت آن مراد آمد که زاهد بود در شیراز کفش و خنجر چون بیسفر بیرون می آمد
مراد و صفت کفش بگردد داد گفت تا نشان باشد که مرادهای خیر بود داری جرحتها و در حیا که از
و می رسید نگاه این شیخ حرقه پوشید و شیخ او را اجازه لباس خرقه داد و ولایت خود باز گشت
و باغها مشهور شد و خلق بسیار آمد و می شدند **شیخ ابراهیم محمد و ب رحمة الله تعالی**
و میخواست که ذکر وی در بیان اول شیخ نجیب الدین بن غفر گفتم شیخ نجیب الدین بن غفر گفته است که
و بر او عیب و خلق بگفتم که وقت باشد که چند روزی شیخ خورده و وقت باشد که یک دفعه صد من
خورده و این لحواله و کرامات عجب بگفتند ما را روی محبت او بود و بر او گفتم با تا کرد محبت
بلشیم حاجت نمیکرد یکبار باغ روزی ویرا در بارای دیدم و میان زمینستان بود گفت ای پسر است
است که محبت با منم لیکن باطل است و شیخ سجد با زاد با منم باوی در سجد رفتم گفتم طعام بیا که من است

بمن و باران آمدن گرفت و نادر آنهار و آنگشت چون نازشام و خفتن بکله ابردم و خلق بیرون رفت
و من با وی تنها بماندم گفت من کسبند ام چیزی بسیار نلیزم شب تار یک بود و برف و باران عظیمی
آمد هیچند دنیا هم زداشتم و برادرم که هم عهد و در که عذر واضح است این نزد فرغ و باز
نزد راستند و بیاعتی هر که بود با زلفت من کسبند ام بریختن و چیزی بسیار تا بخیرم خانه من از آن سجده بود
اما نزد یک آن سجده مایه پیش بود منع خانه و رفتم و چون شنیده بودم که و چیزی بسیار میگویم
مرا حاجتی مصداقان بر سیده آ و این بان معنی گفته ام که میگویند در حقیقت جمیع است پس از لطایف
که در ویت از نفس و قلب و روح و غیره ای ایشان گفتند دید که هیت و طعام چخته نمانده آن
خدمتکاران داشتند هر یک لطفی بر سر نهادند بعضی بر از برنج خام و بعضی بر از باقلا و خام
و بعضی بخورد و کندم یک عدد تنه و یک عدد و با من در سجده آوردند و گفتند خود بر میدید من آنرا
پیش و می بینم دم و باقیه تخمین کردم آن همه بخانه من بود گفتم هر کس تا من اینها را بپذیرم گفت من
همچنین بخیرم همه را همچنان ختم بخورد و چنگ کرد و از بسیاری از راه گداز بر آمد که در یوز میگرد
از سجده بیرون دید و هر چه جمع کرده بود از وی بستند مقدار دمنان بارها و طعامهای
سجده و نادر و و سجده و چون انشب می گذشت مرا گفت بخیر و بگوئید سجده و یک کج بسیار
زحمت من کشیدی تا اگر کوئی کفای بلجینی تملحان که من بگوئید سجده فتم و پنج سپیدم و زحرف
اندازشتم که حرکتی کنم چنانکه اگر عضی از من خارش میکرد و زحرفه خار بیلند نداشتم و در سجده
سکته بزرگ بود نماده بیاعتی بر خوابی و آن سبک را بر گرفت و بسیار این من آوردی و با خود
گفتی این سبک را بوی من گویم و وی دهلان کرد ام پس هم خود گفتی که روایتی به من مرده است

فدای تو

فدای تو کند آن سبک را از بخای خود بنماید و چند فیت چنین کرد و مراد از بر خواب می آمد آنرا
چنان میخوردم که در خوابم بر مرا گفت که سید امم که در خواب ترا زحمت بسیار دادم اکنون ترا بخای می
بخشیم و بر نام سجده میروم تا فرامین کردی و خواب کنی پس بر بدم رفت و بیرون آمد آن سجده که
بود و کتا بسیار در لبها که امام سجده نهاد و بود بان خانه در رفت من از ترس بر فتم و در خانه از این
ببستم و بخدمت او از چیزی خوردن او از خانه می آمد و من در عجب بودم که وی چه بخورد که سید ام
که در آن خانه هیچ خوردنی نیست چون با مداد بیرون آمد و بر رفت در آن خانه رفتم که هر سجده های
کتابها خوانده بود **سید امم حماد الدین نور محمد الله تعالی** شیخ خلیل گفت است که وقتی
کسی مرا گفت تو در عرب بدین شهر آمدی نام وی حماد الدین و جنبه قوی دارد در سجده جامع می
سجده جامع رفتم دیدم که جنبه عظیم دارد و استغراق تام و چشمش خوب دو کاسه خون بنشینم
و بسیار گریه جواب داد پس گفت مرا با سفید و سپیداه کند کان کاری نیست یعنی مرا با فقرا و نویسند
کاری نیست کسی حاضر بود گفت این شخص را صوفی است پیش آن بنشینم و از اول آن بگو که دم
گفت من مردی ام و فری واتی و چیزی بنمادم مرا با سفید استن خوش بود پس بوسه بستون د
یک روز در بایکه بسفردان تشبیه بودم تا که حال من کشود گشت در جنبه ظاهر شد و حجاب
از پیش چشم من برداشتنند بیوش شدن و بپندام و در دیت و پای سبتن و آن می غلطید و چون
لحوش آمدم مرا سر تو حید کشوف شده بود و هم شیخ خلیل الدین گفت است که وی بوسه
گفتی چنانکه جمیع از غلظت و صفا با فکر و وی بر خوابند و آنرا کفر نیست کرده اند و کفر و توفیق
و پیش آنایک او بگر که با د شاه بود بر ند و عرضه کردند و اجازت قتل آن خواستند آنرا گفت کرد

در شخص دیگر که در شیرازند فتوی و حدیث کثیر و در حدیث و در کتب کثیر و در کتب کثیر
 بر غش و یکی شیخ سعید الدین که بزرگ دیگر بوده است در وقت فتوی بنام او در تبریز و شرم
 که آن خلد و بست و کشف و عجایز من و شیخ معین الدین نیز همین فوشت و انا تک بقول و عباد
 نداد و هم وی گفت که بگوید و وضو و حی با حتم و جمال الدین در منق کمریت و چون آب بر روی
 میرسانند کفشد ارفع لحدت جلال الدین گفت هیچ حدیثی مانند آن که میگوید ارفع لحدت کفشد ارفع لحدت
شیخ شمس الدین صفی وجه الله تعالی و در شیخ کبار بوده است و صاحب جلال عظیم و کرامت
 بزرگ در کتب شیخ خلیل الدین بنت خدمت شیخ شهاب الدین بسره و در فتوی غیبی در عهد بعد از آن
 شیخ سعید الدین رفیق وی بوده است و در شیخ خلیل الدین قرآن خوانده بوده است و شیخ خلیل الدین بر وی
 از فضل و در خدمت شیخ با کمالی که رسید اشتهار شیخ خلیل الدین گفته است که چون شیراز را بخت
 یکدم برآید من اجازت الباطن فرقه فوشت و بر شیخ شمس الدین نیز فوشت و در بعضی حدیث کلام ناداد
 بیست من و بیست شیخ شمس الدین و بر هر یکی نام یکی از بزرگان شیراز فوشتی فرمود که چون شیراز
 رسید او را بنیاست ما اینها را با آن نان در پوشانید که نامهای ایشان مستح و نسبت انگاه الباطن
 حقه دیگر آن کینه **شیخ نوالدین عبدالقادر و نظیره وجه الله تعالی** و در شیخ خلیل الدین
 علی بر غش است عالم بوده است معلوم ظاهر وی و باطنی شیخ غلام الدین محمد کاشی و شیخ جمال الدین
 عبدالقادر کاشی صاحب الله تعلی هر دو مرید و پیرو شیخ جمال الدین عبدالقادر در تفسیر
 و بیانات میگوید و قد بیعت شیخنا المولی نور الدین عبدالقادر قدس الله تعلی به وجه العزیز
 عنایتی آیه که بعضی فقهاء و خدمت شیخ الکبری شهاب الدین قدس الله تعالی و شیخ

شیخ شمس الدین صفی وجه الله تعالی
 شیخ خلیل الدین رفیق وی بوده است
 شیخ غلام الدین محمد کاشی
 شیخ جمال الدین عبدالقادر

وقایع العباد

و مقام الفناء بر وی عظیم فاذا هو فی بعض الايام یسکی و یتایف فی سبالة الشیخ من حاله
 فقالنا حجت عو الحدت بالکثرة در مدت فلاجد علی فبنده الشیخ علی آیه بداریه مقام
 البقاء و آن حاله علی و ارفع من حال الاولی و بنده **شیخ غلام الدین محمد کاشی رحمه الله**
لقنالی سیه و صاحب تیرا عوارض است و شایع قصیده ناشیه فارضیه
 حقایق بلند و معارف اجمند در برد و کتاب درج کرده است و قصیده اشعخ حقه و مفید
 فوشت است و کشف معضلات و حل مشکلات آن کوه است بمقتضای علم و عرفان زرق و بعد
 خود و آنکه بجمعت کند شیخ دیگر چنانکه در دیباچه آن میگوید و در ارجح فی املا بلی
 مطالع شرح کلام ششم منقذ قلبی موسوم و اشارت بد باب الفتح و ثبت باو فی الارجح
 فالقاصیه تلو الغیر و لغز خذوه فی السیر و ذی فی الغیر تقایح القاصین معنا الاربیب
 و توجه و حجه تلقاء مدین الغیب استیزاله المعین طلید و استقنا الابواب المرید و
 در اجازت نامه بعضی از تلامذہ خود فوشته است و انا اروی الکتاب یعنی کتاب عوارض المعانی
 عن شیخی و مولای فیه الدین عمید القصد بن شیخ علی الاصفهانی او من الشیخ العالم طهر الدین
 عبد الحمید علی بن بر غش و عمان عن شیخها الايام العالم العارف شیخ الدین علی بن غش الشیرازی
 و هو عن شیخه قطب الاویا صد العارفين مصنف الکتاب رحمة الله تعلی علیهم
 و فی کشف حقایقه و بیان معضلات طریقی خاصه فی الروایة عن مصنفه بلا و یسطر و یس
 رایة فی مشرقه قرات علی کتابه الذکور تبیین علی حقیقه و در تلیقه و الله الموفقین
بشاه و هو علی شیخ قدیر و در معارضت و بیت این جمله را با کسی بطور مبرک
 و در معارضت و بیت این جمله را با کسی بطور مبرک

معنی را بیکدیگر که کتاب عمل العباد
 از شیخ خلیل الدین بن سعید الدین
 علی الفقیه و از شیخ عالم طهر الدین
 بر علی بن غش بزرگی و در دیباچه
 از شیخ امام عالم عارض المعانی
 و از شیخ غلام الدین محمد کاشی
 مصنف کتاب رحمة الله علیهم
 و در کشف حقایق آن کتاب
 و در کتب در باب انصاف الدین
 کلام در باب اول و ثانی
 کشف حقایق کتاب ابرار و اولیایم
 غفایم این کتاب را بر وی بنویس
 فیکر در بعضی و در فوشت
 کتابها که کتب باو فوشته
 بسط ابدا کرده و خوانده
 تالیف توفیق و حدیث
 اکبر که در هر کجا که
 و در هر کجا که فوشته
 عفت

در جهان نیست ازین جهت دانستند آن که معقول دانند بیسندند و وصف خضر است
 که فرموده است شیخ الاسلام مولانا نظام الدین هر وی جمله الله بر سپیدم فرموده آن سخن
 نورگمان است و بجزه خا خضر نورگمان می بر سپید چون در اولی و حوالی آن بحث فضلیان و غیره
 فارغ شده بود و از آن بختها و بحث اصول فقه و کلیات حقیقتی نشود و تصور افتاد
 که بحث معقولات و علم الهی و آنچه اصول بدان حق و قوف بود مردم را بعرفت رساند و عدالت
 در خصوص آن صرف شد و اسحقفاران بیای رسید که غیر از آن صورت نه بنده و جیدان و جنت
 واضطراب لاجاب از آن بد شد که قرار نماند معلوم گشت که معرفت مطلوبه طور عقل
 بر قرأت چه در آن علوم چند حکما از تشبیه بصورت و لجرام خلاص یافته اند در تشبیه بار و
 افتاده اند تا وقتی که صورت متصوفه و از باب ریاضت و مجاهدت اختیار یافته اند و
 حق ثبت گیرند و آنکه سچنانان بحجت مولانا نورالدین عبدالقادر نظری قدس الله تعالی
 را و هر رسید و آن معنی تو حید یافت و قصص کشف شیخ یوسف مولانا قدس سره
 عظیم می پسندید بعد از آن بحجت مولانا شمس الدین رسیدم چون از مولانا نورالدین شنیده بودم
 که درین عمر مذکور طلیق معرفت نیست و این رباعی سخن او است **رباعی** هر نفس که بگذرد
 هستی پدید است . این صورت او کس است کان نقش است . در بای که من چون سر زلف تو
 موجش خوانند در حقیقت پدید است . و امین معنی تو جید بیان میکرد و میگفت که ما
 بعد از چندین اربعین این معنی کشف شد و آن وقت در شیراز جمع بودیم که بان این سخن
 در میان قرآن تعارض نشی حنیاء الدین ابوالحسن را این معنی بود و من از آن در جنت بودم

این سخن از مولانا نورالدین است
 که در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است

تافصوح

تافصوح آنجا رسید چون مطالعه کردم آن معنی باز یافتیم و شکر کردم که این معنی طریق بوجه آن
 بزرگان بان رسیده اند و آنرا یافته اند و عجیبین بحجت مولانا نورالدین ابوقریب صدیق
 رود جهان بقی و شیخ ظفر الدین بزغش و مولانا احمد الدین و شیخ فاضل الدین ابنا ضیا الله
 ابوالحسن و شیخ بزرگان دیگر رسیدیم درین متفق بودند و هیچ یک مخالف یکدیگر نکردند بگوید یکن
 آن قبول نمیتوان کرد با کوی خود باین مقام نرسیده و دم هنوز قرار میگرفت تا بعد از وفات
 شیخ مولانا و شیخ ابوالدین نظری فرموده که بروی دل تو او کبره نییافت هفت ماه
 در محرابی که آبادی نبود در خلوت نشست و تغذیه طعام بقایب کرد تا این معنی کشف شود بر آن قرار گرفت
 و مطمئن شد که خدا علی ذلک هر چند خدای تعالی گفت فلا توکی انفسهم لیکن فرموده است
بیان برکت حدیث بعد از آن در بغداد بحجت مولانا نورالدین عبدالرحمن ابقاری قدس سره
 رسیدم اضاف سیداد وی فرمود که مرا حق تعالی عم تقصیر و قایع و تا هر زمان ما بحشیه ابقام
 ازین نرسیده ام اما بحشیه آن بجز که بر طریقه معقول و شیخ مستقیم نیست ترک این معنی که بشود
 آیدنی قرآن که فیر سخن شیخ الاسلام عبدالله انصاری قدس سره هم اینست و آنرا جمع
 سخاوت در وجه سلوم بتو حید صرف رسانیده و در سخن شیخ شهاب الدین سرور و در چند
 موضع تصریح فرموده که آنی که راستی حتی اسمع قابلها . فرمود که آن زبان سخن درین
 معنی چون شیخ حسی بانست که انی انا الله ازان شنید و اگر مستعین بودی در صورت جگه
 یافتی و در قرآن مجید و هو الذین فی السماء اله و الارض اله صادقی بودی در حدیث
 صلوات الله علیه که اول حدیث که ضبط علی الله کسی است آمده و با هر که تعالیم از این بزرگان

این سخن از مولانا نورالدین است
 که در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است

بعضی حکایت بنفص خود
 و بعضی بیرون در کار خود را
 گویند که اگر سخن شکر است
 و ایضا اگر آنکه تقصیر ایشان
 صفت کامل مقام است
 و بعضی حکایت از ارباب
 و بعضی حکایت از ارباب
 و بعضی حکایت از ارباب
 و بعضی حکایت از ارباب

بزرگان
 و بعضی حکایت از ارباب
 و بعضی حکایت از ارباب
 و بعضی حکایت از ارباب

کبری و کثر درین معنی باید کرد که بنص قرآن ثلاث ثلاثه و درج ثلاثه صریح ایمان است و توحید کثرت
 منجی ثلاث الالهون با هم هر گز ثلاث ثلاثه بودی متعین بودی و یکی از ایشان آثار ثلاث است
 که با وجود حقایق حقین که حکم ولا یزمن ذلك الا هو هر گز آنی واحد و ثالث است اشهد ان لا اله الا الله
 ثلاث و خاص در بیع و بیادین جنبه است یعنی محقق این اعداد و با هم در مقارنت و غیر هم در زیادت چنانکه
 امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است وهو مع كل شيء لا مقارنت و غیره کل شیء لا مقارنت و غیره کل شیء
 بر پایه این و این ضعیف درین حدت که محبت با خالق بیجان عزت انشاء و لذت میداد هر چند بعضی طعنه
 میرند که حق علیه است که بدین صدف بود که در استعداد معنی یکا در هر ما یضا و تو که تیسره تا میسافت
 و اعتماد کوربان داشت که آن سخنان مخالفان ارجح کرده و در عا کوز اکر ایمان نیافتی و قوا جری
 چندین بزرگ درین معنی موافق و مطابق نیافتی بیان را مسکد کرده و در لای بسیار بلفظی برین
 معنی چنانکه در اول شرح فصوص و غیر بیان افتاده تا ناداشتمند آن محقق چنانکه در اول شرح
 فصوص محقق که صاحب فریم دگر باشد نظر بر کنند از تطویر اختراجه کردم ومن لم یصدق
للماله هان علیها یصدف التفصیل حق تعالی علمت انزل هدایت بسوی جمال حقین
 کرامت کشاد و انا و ایا که لغی حدیق او فلا یظلمون منین و الله انور و المعین
جواب مکتوب که شیخ مکن الدین علماء الدوله نوشته و یکا شان فرستاده حجه
لله انما فلا الله که فرهم الایه بنرکان دین در و ندکان راه یقین با بقای گفته اند که از حضرت
 بر خود دار کسی با بدعلی نعم و صدق بی شعاع و در ثار آن باشند چون این هر دو منظور است
 ازین طامات و ترهات که مقصود فاستحیج ارسنج و نور الدین عبد الرحمن اسپه باری روایت کرده است

نظر در این معنی باید کرد که بنص قرآن ثلاث ثلاثه و درج ثلاثه صریح ایمان است و توحید کثرت
 منجی ثلاث الالهون با هم هر گز ثلاث ثلاثه بودی متعین بودی و یکی از ایشان آثار ثلاث است
 که با وجود حقایق حقین که حکم ولا یزمن ذلك الا هو هر گز آنی واحد و ثالث است اشهد ان لا اله الا الله
 ثلاث و خاص در بیع و بیادین جنبه است یعنی محقق این اعداد و با هم در مقارنت و غیر هم در زیادت چنانکه
 امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است وهو مع كل شيء لا مقارنت و غیره کل شیء لا مقارنت و غیره کل شیء
 بر پایه این و این ضعیف درین حدت که محبت با خالق بیجان عزت انشاء و لذت میداد هر چند بعضی طعنه
 میرند که حق علیه است که بدین صدف بود که در استعداد معنی یکا در هر ما یضا و تو که تیسره تا میسافت
 و اعتماد کوربان داشت که آن سخنان مخالفان ارجح کرده و در عا کوز اکر ایمان نیافتی و قوا جری
 چندین بزرگ درین معنی موافق و مطابق نیافتی بیان را مسکد کرده و در لای بسیار بلفظی برین
 معنی چنانکه در اول شرح فصوص و غیر بیان افتاده تا ناداشتمند آن محقق چنانکه در اول شرح
 فصوص محقق که صاحب فریم دگر باشد نظر بر کنند از تطویر اختراجه کردم ومن لم یصدق
للماله هان علیها یصدف التفصیل حق تعالی علمت انزل هدایت بسوی جمال حقین
 کرامت کشاد و انا و ایا که لغی حدیق او فلا یظلمون منین و الله انور و المعین
جواب مکتوب که شیخ مکن الدین علماء الدوله نوشته و یکا شان فرستاده حجه
لله انما فلا الله که فرهم الایه بنرکان دین در و ندکان راه یقین با بقای گفته اند که از حضرت
 بر خود دار کسی با بدعلی نعم و صدق بی شعاع و در ثار آن باشند چون این هر دو منظور است
 ازین طامات و ترهات که مقصود فاستحیج ارسنج و نور الدین عبد الرحمن اسپه باری روایت کرده است

بعضی سخن بسیار است
 بوی تو معنی می بود و تو
 حیات بر طبق انفسال موجودی
 از نبود وجودت و حق انبیا
 است و بیست با هیت است
 موجود بود عتق

بعضی حرف استوار است
 سبک با یکا در زیادت که در حق
 استقراء و یقین و حق صفا
 در او شکی در لای که بودی
 به با عتق

لایق بود

مدت سب و و بیاد شرف صحبتش یافته اند هر گز این معنی بر زبان آورفت بکه بسوی سب از مطالب
 تصنیفات این العبد منع فرموده تا حدی که چون شنیده است که مولانا نور الدین و مولانا بدر الدین
 رحیم ما الله تعالی جمیع طلبه درین میگویند بسبب آنجا رفت و آن نسخه است ایشان یا رسالت
 و بدیه و معنی کل کرد و دیگر آنچه فرزند اعظم صاحب قرآن اعظم امده الله سبحانه و تعالی و قد
 غیر قلب بسبب تحقیق حواله کرده بر زبان مبارکش رفت که من این اعتقاد و معارف بسیار در
 این عزیز در وقت خوش بردن آثار است کتاب فتوحات رشتی میگویند بدین شیخ رسیدیم که گفته است
 سبحان من الظهور الاشیاء و هو عینها فو شتم که ان الله لا یستی من خلقی ایها المسیح لو سمعت من تحد
 یقول انیته و ضله شیخ عین وجود الشیخ لا یستاجر بوجهه علی فکیف یسوع لعاقب ان نسیب الله
 هذا المصد انبیه الله فویة یسوع من اورطه الوعة التي یستکف منها الایرون و الطیجی و
 والشکلا نیون و السلام علی من اتبع الهدی اما لیم که نوشته بود که عروه برهان مستقیم
 نیست چون سخن مطابق واقع باشد خواه برهان منطقی راست باشد و خواه میانش که جویند
 را اطمینان در رساله حاصل شود و مطابق واقع باشد و شیطان بولیا اعتراض مؤانند که در مارا کالی
 و طقد الله علی العارف التي تطابق الواقع عقلا و نقلا و حیث لا یکن انفس تکذبها و الشیطان
 تشکیکها و نظم القلیله و عوب وجود خلق و وحد انبیه و از حضرت ومن لم یؤمن بوجودی
وجوده فهو کافر حقیقی و من لم یؤمن بوحده انبیه فهو مشرک حقیقی و من لم یؤمن بنبزه اهل
من جمیع ملتخص به الملک فهو ظالم حقیقی و من لم یؤمن لایته لا ینسب الیه سلاستی بجماد
قدیم و الظلم وضع الشیء فی غیر موضعیه و الذلک لعنمده الله فی محله کتایب یقول الله

على الظالمين سبحانه وتعالى بعضه على هوان **فصل بالخيز** چون نوبت دهم که مکتوب
مطالع کردیم نظیر باجی کتبی افتاد بخاطر آمد کتبه درین مقام مکتوب شده و بدان متوجه گشته که
برحقیقت آن اطلاع یافته است که روزی چند در او ایوان ضعیف در آن مقام افتاد و چون فرمود
آن مقام و بکن آن مقام بگذشت یعنی ابتدایت و وسط مقام حکاشه گذشت و بنهایت مکاشفه
رسید غلط آن اظهار من الشمس معلوم شده در قطب آن مقام یقینی پیدا شد که در اینجا شکل امثال
نیست پس این میگویند که او قاتل شما بطاعت موعظ است و عزت آخر رسیده در بیخ باشد که در ابتدا
مقام مکاشفه بطریق کوه کان را برین چند بفرسند تا بکتاب رود بهار فی چند که چون خرف باشد
بازمانند و اکثر آیات بنیات قرآن از جهت آیتی چند معدوم و متشابه تا و یکسند چنانکه آیت
حکم این آیت است **فَلَا تَمَّا أَنَا بِشَرِّ مِثْلِكُمْ وَلَئِن تَأْمَنَّا وَرَأَيْتَ أَنَّكَ بِهَدْيٍ مِّنَّا**
برخی معتقد و ندانند که جهت تفهیم خلق تا خصوصیت رسول صلی الله علیه و سلم بدانند فرموده
چنانکه پادشاه که مقرب ملکوتی فرستد که بدست او دست منت و زبان آن زبان من و شیخ
که بارشاد قوی فرستد در اجازت او می فرستد که بدست او دست نیست عرض کن از آیت که
لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى الظالمين غافل شدن و لذت آرزو **الشيطان لخصم عدو فاتخذوه عدوه**
وَأَمْثَلَهَا اعراض کردن و تمسک بآیت **هو لا يؤد الأخر والظاهر والباطن** کردن و ندانند
که مراد است که هو لا يؤد الا نزل لینه طایفه بلبس اللاحقاج و وجه و فضلا عن شیخ لغرض
الاحقاج بجهت الیه بیجج الامر کله و هو الظاهر و اشاره الظاهر بسبب انفصال الصادقة عن
صفتها الثابتة لذاته و هو الباطن فی ذاتیه لایدر که الابصار و يعرف ذاته الاحق و قد صح

عزیز

عن ابی صلی الله علیه و سلم انه قال كل التام في ذات الله معنی ای فی معرفت ذاتیه **قال لا یزعم**
تفکر و فی الا، الله ولا تفکر و فی ذات الله • آدمیم با بر سطن چون در وسط مقام مکاشفه
شأن آن معرفت که در باجی کتبی خواندم حاصل آمد و آن آن بود که در نظر آمد که بصفت مولی
وماهی متصف است و بر همین غنوقات بعضی الشبان میکنند و بصفت ماهی بعضی لاخوی
میکند و بصفت مولی باز و بر این جدید پیدا میکنند تا چون قدم لغایت مقام مکاشفه برآ
باوخی یقین و مبدء و شکوفهای معارف بدایت و وسط را بریزانند و ثمه وخی یقین از غلظ
عین یقین بیرون آمد **امیر عزیز** علم تجربه که اعتقاد جانم مطابق واقع است
نسبت بشریعت دارد و علم یقین پیدا است و مقام مکاشفه وخی یقین بمعنای مقام مکاشفه
و حقیقت عین که عبارت از یقین تجربه است لقوله تعالى **ولعبد ربك حتى یاتك یقین یقطع الارجان**
مقام مکاشفه تعلق دارد و هر که بدینجا رسیده هر که بدینمجموع الوجود مطابق واقع باشند و آنچه
نمود که آخر هر مقامات در منازات السابین قوی است نه مجزی است بگردان در هشتاد مقام
افتاده آخر المقامات المالیة العبودة و هو عود العبد لی بدایت حاله من حیث الولاية الحق
و اوها دایم مع الحی فی شیون تجلیات تکلمه • از جنید پرسیدند ما قضایه هذا الامر قال الرجوع
الی الباطن **او عزیز** در بدایت و وسط مقام قوی خاصه در خلاصه سماع امثال
این رباعیه بسیار بقول داد و باشم و در ذوق مدققا بما نده یکی ایست **باجی** این من
اگر منی صفت قوی • و در بر من بهر صفت قوی • در راه غمت نه بن مانده زجان
ورزاکه مرجان و تنی صفت قوی • و در آن مقام که حلول کفری نمود و ارتداد توحید گفته

شعر آتامن اهوری من اهوری آتا . **لین** بی مرت شیخ غیرنا . قدس فی الشهدا اذ انزه
 خن روحان حلدنا نونا . **اشب** الشکره شکرک و اشفا . کلین فرق فرقاً بلیستنا .
 لا احر نادیه ولا اکره . **ای** دگری و ندای یا آتا ای احره . بعد از آن چون قدم در مقام
 مقام تو حید فقام غلط محض بود الرجوع الی طریق عزیمت القادی فی الباطل . **بر** خواند اثن
 تو بنز افتد همین کن چون نظر بر قول خدا ای آقا افتاد . **و** لا تصرفوا الیه الامان **یک** عو
 آنا اشار کردم و السلام **شیخ نور الدین عبد الوان** **مصرعه** **عنه** **الله** ای بسیار بزرگ
 بود در وقت خود قد طالب بود و در دیار مصر و تربت و ارشاد ایشان متعین و در مقام
 شیخیت ممکن در اولین اوقات مکتبکی ارشاد آن دیار بود اما کار و پیشانی شیخ تمام نشده
 بود پس لیکن ویرا ویرا کفنه بود که کار تو پیش کی از مشایخ بچ تمام خواهد وی انتظار آن سید
 تان زمان که شیخ جمال الدین یوسف کورانی به مصر رسیده در محبت وی بکثر از دست روزگاری
 تمام شده است و بهر آنکه ارشاد داده و بر او برادر نوشته زهر که بر آن مهر بوده و نسبت شیخ
 جمال الدین بد و کس است یکی شیخ حساب الدین شهره وی دیگر شیخ نجم الدین محمد اصفهانی بود و در پیشانی
 نظیر بود **قدس** **سده** **ار** **ولحم** **شیخ** **زالدین** **ابو** **بکر** **الکافی** **قدس** **الله** **تعالی** **به**
 خدمت شیخ **عنه** **الله** **بار** **بیا** **قدس** **الله** **تعالی** **در** **معنی** **مکتوبات** **القاب** **ایشان** **را** **حجتین** **فونش** **اند** **و** **العلم**
النافع **و** **العمل** **انواع** **ملا** **الجمهور** **و** **شفا** **و** **الصدق** **و** **صفوة** **العلم** **و** **قدوة** **العراق** **و** **رافع** **لعلام**
السنة **قامع** **اضایل** **البدعة** **ناجی** **مناهی** **الحقیقة** **سیالک** **سبالتک** **الشریعة** **و** **الطریقة** **الذی**
الی **الله** **سجانه** **علی** **طریق** **الیقین** **سیدنا** **و** **حوالنا** **رهن** **الله** **و** **الدین** **و** **ای** **جامع** **نوده** **آ**

عنه
 خداوندی است که در این عالم
 چو منی بجا نماند
 کرد و در این عالم
 سر و کار

سیدنا

میان علوم ظاهری و الباطنی از اول تا آخر تو فیک استقامت بر جاده شریعت و مشایخت
 که بزرگترین کرامت پیش محققان این آنت یافته است و نسبت وی در طریق شیخ نور الدین عمدا
 مصرایت و شیخ نور الدین عبد الرحمن بعد از کما تربت و بیوع وی بر تبه نکیل و ارشاد در اجازت
 و حجتین نسبت کرده که لما استیخ الحلو و قبول الوارد الغیبه و الصنوحات استیبت الله
 دلخیزت خلوة المعجوده و بی بیعت ایاام من الله فیسماعلی بامن فضله فجع الله علیه ابواب
المواهب **عنه** **فی** **الیزا** **رابعة** **و** **ازداد** **فی** **الترقیات** **فی** **درجات** **القامان** **الی** **مقام** **حقیقة** **الوحید**
و **انحلت** **من** **قیود** **التفرقة** **فی** **شهر** **طلیع** **قیود** **ایام** **الپیعة** **تم** **فی** **ایام** **باطر** **الوامع**
التوحید **الحقیقی** **الذاتی** **و** **ایما** **و** **یحمله** **لینقین** **ایما** **و** **ای** **فرموده** **که** **اجازت** **که** **شیخ** **قوالدین**
 بود در مبحث تجلیان در بغداد بماله بعد از مدتی مدید که از خرابان حجاب مبرس او دن انا
 و خدمت از دنیا رفته بود جلوتخانه وی در آیدم در آنجا آن خود را با فتم فی تفاوت مکرر چند
 با وجود که آن خلوت حسی بود و در آن کشاده میبود نمیدانم که آن مسوده اصل بود که اجازت
 مرا بجا فرشته بود یا خود بقدر ولایت دانسته بود که اجازت من عوث شده باز با نجا سعادت خواهم
 کرد آنرا فانیای برای من نوشته بود و کذا اشته و بعد نقلید بقا آن مدت مدید در خلوت جفا که
 شد مخلص گشت بود و هم وی فرموده که **کبیر** **الرحمن** **عالم** **ببغداد** **رسیدم** **طایفه** **که** **شیخ** **نور**
عبد **الرحمن** **داد** **و** **بر** **سرا** **کا** **بر** **یک** **از** **مشایخ** **رسیده** **بود** **عجرا** **یاد** **داشتم** **بایر** **ناج** **کیلا** **فی** **انقادی** **قادی**
افتاد **آن** **طایفه** **المن** **طلب** **جناهی** **مقتضای** **فقیر** **و** **رویشی** **باشد** **نمود** **اد** **شبه** **رو** **و** **ای** **دیده**
که **آن** **طایفه** **پشتین** **استغانه** **میکند** **و** **بزرگان** **که** **بر** **سری** **فلان** **فلان** **رسیده** **ام** **حلال** **بر** **پیری** **خاری**
 تهادی
 در مقام بقا ایستاد
 و در این عالم بسیار و در
 که اولی

بوی چون بستی شدت نور الدین
 خلوت و خلود و ازادت بخی دوش
 حالت را پیشان کرده اخلاص
 و در برده خلوت تا هفت شانزده
 روز است بعد از آنست بنا بر
 بر سر بر آنست بنا بر
 کتو و بروی در بیچ چهارم
 از تو بیک خود و زجا ده شده تو
 در این مقامات تا رسید برات
 حقیقی دانی که بران امور حقیقت
 برانده و در مقام چه مشهود
 سجده از شرف مشهود و حق
 و کج طایفه مشهوده خلقت
 با آن هر یک حجت آن دیگری آید
 دوی با بر وقت استادی که
 دارد حقه در برت و بنیاد
 نیت من ایستادم بخود
 سئله و بر این مقام از آن
 و بچین خود خرد پیاز و در
 در مقام بقا ایستاد
 و در این عالم بسیار و در
 که اولی

که بشر خراشتغلامینها بد چون با مداد شد با یکی از طلب وی بیرون رفتیم شنیدیم که وی
 در خرابی است و بیشتر خمر مشغول است با بخار فتم گفتند در فلان خانه است در آن خاد در آمیم بیت
 بود و طاقد بر سری وی صاحبین مگفت که تو بیرون برو که من طاقد را بسیارم من بیرون رفتم
 و عی طافظ از سری وی برداشتم و در خانه بر بالای وی بیست و چند من آورد که در خراجیات
 وی را عیایات دار وی رسید که به شبانه روز با کتلی از خود غایب بود چون بر ازان غیبنا آوردند
 فریب یکس از خاموش بروی غایب بود سنگن کم میگفت روزانه در و پنجه سرد میزد و بر سر بودم
 که در صبح جادیده گفتمی واقع شده باشد که جز با باب در بی کوه که در اصل منقطع نشود در و پنجه بود
 گفت این معنی با هیچ جاندیده ام در و پنجه سرد میزدی از میدان کار کرده و از خلقای و عی
 و سچنان صوفی طایفه بود و بز لاله منبر از نایک بیان میکرد و بدیس و مطالعه فسوس استغلا
 می نمود خط وی دیدیم که در آخر فصوص نوشته بود که بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
 ما بدر پس فصوص حکم اشارت فرمود در در و پنجه آباد در خلوت بودیم که گفتند یاد دیدم پس رسیدم
 که یا رسول الله ما نقول فی الوجود قال النبی صلی الله علیه وسلم اما تراه یقول الوجود فی القدم
قدیم و فی الطراد حادث ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انت الکه مولود انت الکه لظهور
الصفات الالهیه فیک و مظهر فیک الالهیه و انت مأنه حکمک و تعینک و حقیقتک
 هو علی ما اقول شدید توفی شیخ زین الدین رحمه الله لیله احد النشانی من شوال سنه
و ثلثین و ثمان مایه اوله و براند قدیم مالین دفن کردند و از آنجا بدر و پیش آبا و نقل فرمودند
 وارد و پیش آبا دیوار عید کاه هراه و حلال بر بری مزار شریک وی عمارت ساخته اند

و عین

و عینان همور نشین شده که نماز جمع میکنند **اموات خوام الدین سجانی رحمه الله**
 در دیوانت حال از شرکاه قریب سندان خواد بوده و منقطع و خرج و توحید و تخصص
 فتم بومده وی بوده و وی میفوشنه ناکاه و بر اجزیه رسیده از هر چه در آن بود بر و ن
 و بسو ک راه لغزت مشغول شده میگویند که دست خود را وقف مسلمانان کرده بود هر کس
 که کاغذ بیاید وی و و بر کتانی فرمودی خواه محض و خواه عیدان نام آن کس را بر آن
 کاغذ نوشتی و میان طایبان ترتیب نگاه داشتی همچنان ترتیب که کاغذ آورده بودند
 کتایت کردی و در بجانب سپید از مصارف کفنی حیف بود که موسی علیه السلام مرا کاتبه
 شربت داده است این کویابی من آذانت و بر اشعار بسیار است و بعضی غزلیان مولانا
 حلاله الدین روخی با جواب گفته است و کتایت با تصنیف کرده جنون الحارین نام و در آنجا
 غریب درج کرده با خلعت شیخ زین الدین معاصر بوده میان ایشان حکایات واقع است
 خدمت شیخ فرموده که امیر خوام الدین سجانی روح روحی و فنی که در مقام خوف
 بود مکتوبی باین فقیر نوشته بود **بیت** هر کس را بن نیست شین نوبه عین اگر نیست
 نور عین بود وقت بر آن داشت قایتوب نوشته آملایون ابیات **بیت** عین در پیش
 عین شین بود **بیت** زین اگر صحبت بهم زین بود **بیت** یعنی حجاب رفیق در پیش عین حضرت
 عین عین و اگر وجود زین با قیت خوف حجاب بود بیکه فانی شد خوف آنست که باز نوبه
 بشریت **بیت** در حجاب آفتد نقود با الله **بیت** شربت وحدت علی الاطلاق **بیت** کور بود باقی
 زین بود **بیت** وحدت علی الاطلاق در حجاب ذات من حیث من باشد و مشاهره و حجاب

نسیب عین الانیست
 که بنقطه امیج بقین حجاب عین
 و انشا بخصیقت کشند و چون
 میخ نیا بر داشته
 خود دانست بخصیقت ظاهر
 کردد محس

کرده ضمن تجلیات صفات باشد مقید بمعانی آن صفات بود اگر مشاهده این وحدت علی الاطلاق
 تمام بود انگاه این شربت ماده حیثیة با قوام بود و تمام مشاهده این وحدت بان باشد که ظاهر
 ارشاد باشد و حدیثی که در ضمن صفات باشد محفوظ انگاه این معرفت و وحدت زینت برین باشد
 و درین مشاهده التئینت بر خیزد بر زینت مانند در میان دو قوام و در ضمن ایهام تنبیه قوام معلوم
بیت شربت موسی آنچه علی است در شرف و جیب عین بود **و** ادعی گفته که مرا موسی
 علی السلام کاتبه شرفی داده این کو بیای من آزان پیدا شد تنبیه آن نموده اند که کوه این شربت
 بلند است اما در مشاهده حبیب صلی الله علیه و آله نجابت هر که میخواهد که از شربت حبیب نصیب باشد
 در فضای خود سعی باید نمود **بیت** داد این و قدم خواجه در علم سیر فرض عین بود **و**
 موسی علیه السلام چون وادی این رسید از همه غمها خلاص یافت که میخواهد که معنی قدم که همچون
 دادی این است در باید در نیستی سعی باید نمود **بیت** زینت معرفت بجای آید **و** کشف الله
 سکوت حین بود **و** طریقت آن این بود که در نجابت سخن گفتی و این معنی را فضیلتی میداند
 تنبیه آن نموده آمد که این فضیلت متضمن زینت و نجابت و خدمت شیخ رحمة الله تعالی
 ازین مقوله اییات و با شرح معانی ازین بیت زبانه ایراد کرده **و** طالع تصدیر ازین
 برین مختصرا فتاد و خدمت مولانا شیخ قهستانی در تالیف ولایت و وفات امیر قوام
 گفته است **بیت** امیر تاریک بساکت قوام تکت و دین **و** که در طریق طلب مثل شاه او بود
 بسا اقصی و بی چهار میلادش **و** بسای روز و آغاز عید علم بود **و** شری قفاری
 بر شرب هشتصد و بیست **و** بر اقتضای قضای شیخ خدمت بود **و** **خاتم شمس الدین**

محمد کسوی الجلی قدس الله تعالی **و** وی از اولاد و کبار و حفاد بزرگوار حضرت
 شیخ الاسلام محمد الجلی النامقی است قدس الله تعالی **و** خرقه حضرت شیخ که میگویند همان نم آینه
 که از شیخ ابو سعید بن خلیفه قدس الله تعالی سرخ بود رسیده در کربستان آن وجهی از برادر حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله موجود است از میان بیم و بلاد بخانواده ایشان رسیده جمیع بوده میان
 ظاهری و باطنی در او راجع و شام و دیگر چهره بر طریق خدمت شیخ زین الدین میرفت **و** شیخ
 بهاء الدین عمر قدس سره بسیار میرسد **و** اعتقاد و ارادت تمام داشت در اوایل و بر حذب رسیده
 بوده است چنانکه چند روز از حین غایب شده بود **و** نمازها از وقت شده میفرمود که
 در آن جنبه مشایخ وقت چون شیخ زین الدین خانی **و** شیخ بهاء الدین عمر رحمهم الله تعالی **و**
 تربیت و اصلاح منبرین ظاهر شدند اقامت **و** شیخ زین الدین برین
 من نشیبت و عمل میکرد **و** آزان آوازی آمد چنانکه حلاجان بنی ازینبه دانند جدا کنند این
 چهر آن آوازی که بن رسیده است **و** **و** فرمود که بعد از آن حضرت شیخ الاسلام محمد قدس
 سره در صورت غولبر ای الذکرم که از لاد بزرگوار ایشان بود برین ظاهر شد و نقش مبارک
 خود بر میدانی الخالد جهوش با سحر آمد **و** از وقت نماز بر رسیدم **و** بقضای فواید مشغول شدم
 مصنفات شیخ محی الدین بن العربی را معتقد بود **و** سپند توحید را موافق **و** و تقصیر بر مکرر
 بر سپید بر حضور علماء ظاهر جنان بیان میفرمود که هیچکس را بر آن انکار نگوید **و** در اسپر
 حقایق قرآن و احادیث نبوی و حکمات مشایخ نجابت نیز فهم بود **و** بانکه توحیدی معانی بود
 فایض میشد که بعد از آن بسیار رخاظر دیگران که رسیدی خدمت مولانا بعد الدین کاظمی

رحمة الله تعالى و مولانا شمس الدین ابد و مولانا جلال الدین ابو یزید پورانی و غیر ایشان که از ایشان
که در آن وقت بودند مجلسی و حاضر میشدند و معارف و لطایف و پر استنباط میکردند
در اشای و عطف و مجلسی برپا و پدر وجدی عظیم میرسید و صحیفه امیزه و آثار آن مجلسیان
سرایت میکرد و در بعضی اوقات مرد مانند در صورت صفات عالیه بر نفوس ایشان میدید
روزی میگفت که اصحاب ساکاه کاهی آن صورت انسانی بیرون می آیند در صورت پیکان
چهار چشم می نمایند بسیار بودی که در محبت و چیزی بخاطر کسی گذشتی آن اظهار کردی
بر وجهی که غیر آن کس ندانستی قرین رحمة الله تعالی صبحه الیوم السبت السادس والعشیرین
من جمادی الاول سنه ثلث و ستین و ثمان مایه در تاریخ و قات وی گفته اند **نادج**
شیخ اکو قدوه کل که بود . اهل صورت را یعنی همخون . خواج شمس الدین کنعش . آسمان
پوشیده دنی نیلگون . چرخ دونه چون پایه و لذت بود . پیلا تا بخش پیرین از چرخ دونه
و قبر و در حواله مسجد جامع هرات است نزدیک نهار ابو یزید مرغزی رحمة الله تعالی
مولانا زین الدین ابوبکر تابیادی قدس الله لقا وی در علوم شاکرد مولانا
نظام الدین هر وقت امتا بوا سبطه در زش شریعت سنت ابواب علوم باطنی بروی مفتح شده
بوده است و لوا و مقامات ارباب ولایت میر کشند و بحقیقت او بیسی بوده و تربیت
روحانیت شیخ الاسلام محمد الشافعی الجاهی قدس سره یافتند است و ملازمت تربیت مقلد سیه
و بسیار میکرد است چنین گویند که بعد از آن که خدمت مولانا فی بر فیضات و مجاہد اشتغال بود
شیخ الاسلام محمد قدس سره بروی ظاهر شد و گفت خدای تعالی در وی در در شفا

ملازمت

سازنده است خدمت مولانا مدت هفت بهار سپاده پیش پای برهنه از تکیاد بترت ایشان
سرفری و تبادلات قرآن مشغول میبود و در هر چند وقت اندکی پیشتر آمدی تا مدت هفت سال
مرقد شریف وی رسیدی بنشستی و پرا از اختلاف لوا که حیدت وقت می ایستاد کاه دور و کاه
نزویک و در آخر می نشست بی توقف سوالا کرده جواب داد که سه بار می اشارت او بجزت بود بعد از
پسی پیاد برین طریق بود و بعضی از اصحاب وی گفته اند که آنچه مرا معلوم شده است هزار ختم قرآنی
بدین طریق کرده بود از روایت حضرت شیخ اشارت بآن رفت که لحوم زیارت مشربه عقلم منوی
سلام الله علی من خل فیهم سبده بخار رفت و حلقه ها و نواز شها یافت و از لقا عزیمت نهار
مزارات طوس کرد و شب در منزل تبرک شیخ ابو نصر سلج بود حضرت رسالت لاصم در خواب دید
که فرمود که فردا در شهر طوس در رویشی عیالی پیش آید و پیش تقظیم کند و رحمت دار و لیکن بجمله
مکن چون نامداد بطوس درآمد بابا محمود طوسی را که بخواب بود بر آن صفت که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم گفته بودی آمد چون مولانا را بدید خود را بر زمین افکند و سر در نما کشید مولانا
پیشان رسید و زمانی بر پای ایستاد بعد از سپاسی باری خود را از نما بیرون کرد و بر پای خواست
و با خود میگفت این بزرگ کسی با تقظیم می کنی که در ش به غیر صلی الله علیه وسلم در منزل شیخ
ابو نصر سلج با وی ملاقات کرد و بر این بگوشتان داد و فرزندکان از وی شرم میدادند
بر وی بچشم کرد و جواب داد و گفت برو که او ایای رود باری مشغول قدوم تواند و گویند که
خدمت مولانا بعد از آن هر سال یکی از خواص خود را ملازمت بابا محمود فرستاده و بچنان دور
نوشته بیاید روی و اگر چه آن سخنان در طریق ارباب عقل بودی خدمت مولانا معنی آنرا

فرمودی و مقصود آنان بدانستی خلعت خواجه محمد پارسا حدس الله تعالی در کثرت اخیر
که هیچ میرفته است بنیابت مرقد مطهر مولانا آمده و در میفرمود که آؤد باکره سماه خواجه بزرگ خواجه
بهاء الدین قدس الله تعالی سرچ میرفت هم بر و رسیدیم قافله و فرقه شدند بعضی میخواست
مشهد مقدس رضوی کردند و بعضی میخواستند حرمی مقربا که در پیش او روبرو دست حضرت خواجه
میخواستند حرمی کرد فرمود که بخوانی اهم که بصیرت مولانا زین الدین ابو بکر تالیبادی رسم من جوان
بودم و از لواحق خدمت مولوی آقا میباشتم بشه بد رفتیم و خواجه محمد بدین معنی اظهار بندگی
بیکره که کند که چون حضرت خواجه بزرگ بشاد رسیده و نماز باسما با حضرت مولانا بجاء است
گذارد در صف اول چنانچه طریق ایشان بود بر اقامه نشسته اند چون مولانا از او را فارغ شده
برخواستند و پیشانی آمده و معاف کرده مقام بر سینه خدمت مولانا خواجه فرموده که بیا و آن
مولانا گفته برای ما نقشه بند خواجه فرموده که آمده ایم که نقش بریم و خدمت مولانا ایشانرا
بخاند برده است و در سپهر روز صحبت داشتند یکدیگر از صاحب خواجه عزیمت کرده بود تا خواجه و بر
کرده بود که بصیرت بنیابت مولانا زین ابو بکر بر سبی و آنرا در شریعت بقامات
عالیه ادب با طریقت حقیقت رسیده است که با که شیخ مضر شیخ معین الدین چند و شب از
در شرح مرآت تصنیف کرده است نوشته که مولانا روح الدین ابو الکلام محمد بن ابوبکر اللدی
که ارتشاهراصل علم و فضل بود و باوصاف شریفه موصوف و باخلاص حمید معروف
و استنادان بزرگوار خدمت کرده و سپندهای علا داشت و سپاه با در جامع عتیق بود
اشتغال داشت در سنه سبع و ثمانین و سیج مایه و فان کرد بعد از چند روز از وفات

توبه

وی و بر خواب دیدم گفت علما در حاجت وجه در جات میان ایشان و میان انبیا نقاوت
بیت مکه بیک نوح از و رسوا کردم که از علما که اکنون که در قید حیاتند کدام از ایشان از بیت
نجد ایتم گفت مولانا زین الدین ابو بکر تالیبادی و من ویر نمیدانستم چون از خواب
در آمدیم نجس کردم کسی که ویر در خاسپان دیده بود تعریف و توصیف کرد **توبه رحمت**
الله تعالی متصف از تمامین بوی نجسین بسبب شرم حرام سینه خدی و ستمین و سپهر
و ملک عماد الدین زوزنی در تاریخ وفات و حکمت است **تاریخ** سینه خدی و ستمین
بود تاریخ **گذشته** هفصد از تاریخ حرم **شده** نصف بخارا از پنج سینه **که** روح پاکه
مولانا اعظم **سوی** خلد برین رفت و ملائک **بمه** گفتند از جان خیر مقدم

مولانا اجلال الدین شاهه غانی قدس الله و غیر در علوم ظاهر شاگرد مولانا نظام الدین
حرمیست و بیعت و زینش شریعت و متابعت سبب ازین طریق خدی کاس و نصیبی تمام یافت
بوده و در تقوی و ورع جریدهای بیعی نمود **عز** آینه که برین کبر و عیال از آلات دهقانی
که وقف بوده در زراعت و عکاره کرده بود چون آزان و قوف یافته حاصل آن زراعت از اقرب
نگاه و فرموده که تا بر فقر و مستحقان نقدی نموده است ملک هراته صر زبر سپهر بدیه بود و بیست
قبول نگردد حاصل صر گفت اگر این پیش ملک باز بریم شود خواهد شد بر فقرای که شاگردان
شما اند و در مده سپهر میباشند قسمت کنید فرمود که خود آنرا بملد سپهر بگریس که قبول کنند
بوی و بشرط آنکه بگوی که این زراعت است زراعت سپهر بر وجهی که آنرا قبول نکرد در ماه **توبه**
سنه ثمان و سبعین و سبعین از دنیا برفته و قبر و در غاب هراته است رحمت الله تعالی

رفتی و جلوان خود یکبار روی بوده و با وی صحبت میداشتی شیخ ظهیر الدین قاری سبزه پور
وی گفته است که چون قرآن را تمام برانستند خواندم حضرت رسالت راضی الله علیه و سلم شیخ در
دیدم که گفت ظهیر الدین قرآن را بر من بخوان از اول تا آخر خواندم کونید که وقتی در اربعین
نشسته بود چهار رویت افتاد که بابت کتلم خوشیده هر ده روز یکسبت کونید که
بزیارت کارزگاه رفتی چون از بیل کارزگاه گذشتی پاره هندی کوفتی از اولیاء
الله شرم میدارم که پای بانقلین در روی ایشان نه در تاریخ سپنه نماند سالی از پای
رفته و قبر وی در مزار خلوتی است در جوار شیخ **شیخ احمد الدین زکریا**
مولانا طوسی وی تحصیل علوم ظاهری و تکمیل آن کرده بوده بعد که پانزده سال از
دافاده علوم مشغول بود و بعد از آن در فضل استفاده میکرد
عزیمت شیخ کرد وقت مراجعت از بیابان رسید و در خانقاه شیخ مشرب الدین پیر رود
قدس الله تعالی نزول کرد و مرید شد و این منزلت و کمال انبیا یافت شیخ فی الدین
علی و آنرا حسینی است هر ما الله تعالی بعد از وی قائم مقام وی در پسند ارشاد
فرزند وی صدر الدین بوده و او امیر حسینی در کتاب کتبات نمود در مدحت همه و
گفته است **مشهور** شیخ هفت اقلیم قطب اولیا و اصل حضرت ندیم کبریا
شیخ ملت بهاء مشرق و منافع جان پاکش منبع صد و بیست و از وجود آن نیر
دوستان حبیب النامی شده همد و سببان من که روی از نیک آید تا اتم
این سعادت اربقواش یافتیم رخت پستی چون برون برد از میان کرد بر او

قاری

بهاش آشیان آن بند آواز عالم پناه پروردگار فقار صد گاه صدر رود بنو
آن محصور است نه فلک بر خوان بود شکیبوی **شیخ نظام الدین خالقی همدانی**
نظام اولیا و دلس وی از مشایخ همدانی است بعد از تحصیل علوم دینی
در کلبه آن شیخی در جامع اهل بسجیه چون رفت سخن مؤذن بمباره بپایند این آیت بر خوان
که **الذین آمنوا بالذین آمنوا بالذین آمنوا بالذین آمنوا** چون آنرا شنیدند حال بروی متغیر شد
و از عجب بروی او ظاهر شدن گرفت چون با او شد بی زاد در احوال بروی بدو ملاقات
و خدمت شیخ فرید الدین شکر گنج نهاد و آنجا آمد بگشت و بر تبه کمال رسید و خدمت شیخ و بر
اجازت تکمیل دیکر داد بدو مباحث فرموده و آنجا بتعلیم طلب علم و تربیت طبه اصل
اشتغال نمود و حسن و خشنودی دهلوی همه و مریدان و پیوسته فرید الدین خرقه از تلمیذ
قطب الدین جنبیا کار داد و وی از تلمیذ معین الدین حسین سنجی و وی از تلمیذ عثمان
ماروف و وی از تلمیذ شریف رهند و وی از شیخ الاسلام قطب الدین مودود و عشتی
کونید شیخ براف که سینه کز و منته در آنجا بود که کرد بنفش شیخ نظام الدین آمد و قطعه که شدن
بر او ابروی رسانید و نظر با رطوبت و اضطراب کرد شیخ در می جنبی بودی که این را حلو لغز
بروح فرید الدین بدر و ایشان ده چون چون آن شخص درم را حلو کرد و حلو کرد و حلو
کاغذی بچینه بودی داد چون بیک نگاه کرد آن کاغذ بر آفتاب شده وی بود و این تره یکت آید
مردی که صد بار پیش کسی داشت و در آن باب بچینی گرفته چون وقت مطالبه رسید بچینی بر آفتاب
پیش شیخ بنان حماد آمد و التماس دعا کرد شیخ گفت من بهرم و شیره بچینی دوست میدارم بر دیکت
رطوبت

بسام بن عبد الشیخ ابی الفرج الطوسی و هو یلی الشیخ ابی الفضل عبد الواحد بن عبد البر بن
 الیقینی و هو یلی الشیخ ابی بکر الشیخ قدس الله تعالی و احبهم و هم کتبه که وقتی در سیاحت
 میبودم شخصی بمن آمد که ویرا هرگز ندیده ام گفت صحبت بکنی کفتم آری گفت بشرط آنکه مخالف
 نکنی کفتم نکم گفت اینجا بنشین تا من بیایم بپسند برفت پس باز آمد و من بجا خودم بساعتی
 نمودم یک من بنشست پس درخواست و گفت از نظر تو می توانم بار آیم بکسالدیکه برفت پس
 باز آمد و من بجا خودم و با خود نان شیرآورد و گفت من بخدمت خرم علی السبلاط مرا فرستاد
 که با قوطع خادم آنرا بخوردیم کفتم بر خیز و به بغداد در آئی با هم به بغداد در آمدیم **شیخ**
حماد دباس قدس الله تعالی علیه و او از جمله شیخان عبد القادر است کان امیتا
 و فتح علی السبب المعارف و الا سیراد و هماره قدوة و شیخ الکبار شیخ عبد القادر جوان
 بود و در صحبت شیخ حمادی بود روزی با ادب تمام در صحبت او نشستند و چون بخواست
 و بیرون رفت شیخ حماد گفت ای شیخ را قدری است که در وقت و میگردن هم اولیا خود را
 و هر آینه مامور شود بانکه گوید قدری از حدیثی که در کتاب الله و هر آینه آنرا بگوید
 و بعد از آنرا کردن نهند و شیخ حماد بی شهر رمضان سنه پنجم و عشرين ختم
 مایه یک از شما، شام عبد الله نام گفته است که در طلب علم بیخدا در شام و این بیخدا در وقت
 رفیق من بود در نظامیه بغداد و عبادت مشغول میبودم و زیارت صلیح میکردیم
 و در آن وقت در بغداد عزیزی که میگفتند که او قوت است و نیز میگفتند که هر وقت
 که میخواهد بداند بشود پس من و این بیخدا و شیخ عبد القادر و دو حواری خود را
 با رفت

یعنی و غایب از
 در وقت شیخان باب
 سلف و اسیب است
 منتها شیخ الکبار
 مع

یعنی قدس الله تعالی کردن
 در وقت از اولیا منتها
 تعالی عظم

عزیز

غوث رفیقه بن سفا گفت که از وی سبب فرایمم پرسیدم که جواب آن نداند و من کفتم
 از وی سبب فرایمم پرسیدم تا به منم میگوید و شیخ عبد القادر گفت خدا الله که از وی چیزی پرسیدم
 و من بپسندی میبردم و انتظار برکات وی میبردم چون بروی دادم و در راهی خودم دیدم یکت
 ساعت بودیم دیدیم که بر جای خود نشسته است پس از چشم دیدن سفا فکریت گفت این
 تو این ابن سفا از من سبب فرایمم پرسیدی که جواب آن ندانم آن سبب اینست و جواب آن اینست
 که آتش کفر تو را زبانه میزند بعد از آن ابن مکریت و گفت این عبد الله از من سبب فرایمم پرسیدی
 و قتی که میگویم آن سبب اینست و جواب آن اینست بر آینه فر و کبر و ترا دینا ماب و کوشش
 با من بی ادبی کردن بعد از آن شیخ عبد القادر مکریت و گفت او عبد القادر خدا در رسول خدیو
 خشنو رساختی با دبی که آنکاه داشتی کوبیا منم ترا در بغداد که بپسند بر آمده و میگوید قدی
 بده علی رقیبه کل فی الله دم بینم او بیای وقت ترا که هم کردنهای خود را بست کرده اند لجلال
 و اکرام ترا بعد از آن ساعت غایب بعد از آن ویرا هرگز ندیدم و هر چه نسبت شیخ عبد القادر
 گفت واقعه و این سبب تحصیل علوم استقال بلیغ مغوی و بر اقران خود قابلی من خلیفه
 ویرا بر سبب ملک روم فریست دولت عمای نصرانی را با وی منظره فرمود پس از الزام و انعام
 کرد و در نظر ملک روم بزرگ نمود ملک لا اختری بود خوب روم بود فتون شد ویرا از ملک
 خوابت کھاری کرد گفت بشه طو انکه نصرانی شوی بچیت کرد دختر را لوی داد پس این سفا
 کلام غوث را یاد کرد و دانست که نغم بوم رسیده است سبب سبب دامنم چون به شیخ
 رفتم فدلین مشبه را بر قولیت اوقاف اگر آه کرد و دیار وی بنام داد پس غوث

که در حق من گفته شده است **روز شنبه** عبد القادر در باط خود مجلس میگفت
و عامه شایخ قریب بیخاه تن حاضر بودند آن آن جمله شایخ علی هبیبی و شایخ بقا بن بطور
و شایخ ابوسعید قیلوی و شایخ ابوالعباس وردی و شایخ جاکیر و قاضی البان مویز و شایخ ابو
پعود و غیر ایشان از شایخ کبار شایخ سنی میگفت و اشای سخن گفت **قدوی** هذو علی
رقبه کوروی الله شایخ علی هبیبی بنبر بر آمد و قدم مبارک شایخ بر گرفت **بعد** کردن نماز و
دامن شایخ در آمد و سایر شایخ که و معای خود پیش داشتند **ابوسعید قیلوی** گفته
که چون عبد القادر گفت فدای هذو علی رقبه کوروی الله **حضرت** حق سبحانه و تعالی بر دل
و سجده کرد و رسول صلی الله علیه و آله بر دست طایفه از ملائکه مقربین بخضروا لبنا منقلبین و
مناخرین که آنجا حاضر بودند لعیا باجبا خود و اموات با روح خود خلعتی در وی پوشانید
ملائکه و رجالتنجیس و برادر میان گرفتند و صفها در وی و او ایستاده و بر روی زمین
هیچ و نه فاند که گردن خود راست کرد و بعضی گفته اند که کبریا تعظیم تو اضع نکرد حداد و او از
متواری شد **شیخ صدقه بعد از این روز جمعه** روزی شایخ صدقه پختی میگفت
که بجز شروع بر وی مولفه نمی آمد بخیمه رسانیدند و بر الحضا و فرمود تا نفر بکنند چون بر سر
برهنه کردن خادم وی فریاد بر آورد که **اشیخاه** انکس که قصد تو کرده بود شد و هبیبی
بروز بر بستوی شد چون خلیفه آنرا مشاهده کرد بروی نیز چیزی اسپیکار یافت بفرمود که ویران کن
از آنجا بر باط شایخ عبد القادر آمد دید که شایخ و سایر مردم مشغول شایخ شبت الله که بر روی
و سخن کن بدیامد و در میان شبت چون شایخ بیرون آمد و بنبر بالارفت **شیخ** سخن نگفت

و قاری بودم

و قاری بودم نگفت تا چیزی بخواند ما مردم را و خود و عظیم در بابت و حال تو می فرمود شایخ
صدقه **بعضی** میگویند گفت شایخ چیزی نگفت و قاری هم چیزی نخواند این وجد از جیب
شایخ عبد القادر روی بر وی کرد و گفت یا هذا یکی از مردان من از بیت المقدس بی کام بیجا
آمده است و قریه کرده امروز حاضران در زمانی و بند شایخ صدقه گفت کسی که از بیت المقدس
بیگ کام بیخداد آید و بر الزهر قریه باید که و شایخ حاجت دارد شایخ روی بر وی کرد
و گفت هذو او فریب میکند آنکه دیگر رهجو آورد و حاجت وی بر آنست که ویرا
بجبت خود بیخانه راه نایم **شیخ سیف اللین عبد الوهاب رحمه الله** و قاری
شایخ عبد القادر است و گفته که **کعبه** ماه از ماهها بنودی که مکر پیش از آنکه نوشته
بیامد پیش و اللان اگر چنانچه در وی بدی و سخنی مقرر شده بود در صورت ممکن
بیامدی **خبر** روزی جمعه شایخ جمادی الثاني سنه ستین و خمس مایه و شایخ در صحبت
و نشست بودند چون خوب روی در آمد و گفت السلام علیک یا دایم الله من ماه
آمد ام تا تر ازینت گویم و در هر **شیخ** و بدی مقرر شده است و در آن ماه چوب
هیچ بدی ندیدند مگر خیر و نیکی و چون روز یکشنبه آمد **شیخ** از ریختن شخصی کربه نظر آمد
و گفت السلام علیک یا اولی الامر من شهر شعبان آمده ام که تو ازینت گویم مقرر شده است
در من فوت و فتا و خستنی در بغداد و کرانی در بجا و قتل و کشتن در خراسان چون
شعبان در آمد هر جا هر چه گفته واقع شد شایخ در ماه رمضان چند روز بیمار شد روز
دوشنبه بیست و نهم ماه رمضان **شیخ** از شایخ پیش و حاضر بودند چون شایخ علی هبیبی

شیخ علی هبیبی و شیخ نجیب الدین سرور و دو غیر ما شیخی باهوا و قادر آمد و گفت البتة
 با و الله من ماه رمضان امده ام که اعتذار کم ازین بر وقت قدر شده بود در من و دل کم تر که این آ
 اجتماع منت با قوس بازگشت در ربيع الآخر سیصد و دوم از دنیا برفت در رمضان دیگر در سیاقیت
 روزی شیخ مجلس میگفت و شیخ علی هبیبی در برابر شیخ نشسته بود و بر خواب گرفت شیخ اهل
 مجلس را گفت خاموش باشید و از منبر فرود آمد و شیخ علی هبیبی مابد بایستاد و در وی
 میگفت شیخ علی پیدار شد شیخ علی گفت حضرت بنی صلی الله علیه و آله در خواب شیخ علی گفت ای
 شیخ گفت من از برای و ما مابد ایستاده بودم چه چیز وصیت کردی که مرا گفت بمبارت تو بود
 از شیخ علی پرسیدند از معنی آنچه شیخ فرمود که من برای و مابد ایستاده ام شیخ علی گفت
 آنچه من خواب میدیدم و در پیداری میدیدم و این شیخ علی هبیبی قدس سره کان من الشایخ
 الطامح و من حمله کرمانه من ذکره ^{عنه} توجه الاسد الیه انصرف عنه و من ذکره فی ارض مباحه
 اندفع البقی یاد الله **شیخ ابوعبدالله الطیفی رحمه الله تعالی** سرور روزی
 در طیفی که اوراق بغداد است بر منبر گفت انما بین الاولیا و الاکابر بین الطیور
 الطویل و عنقا شیخ ابوالجیس علی بن محمد که از اصحاب شیخ عبدالقادر بود از ده جنت که در آن
 قاضی و مجلس وی آمده بود برخواست و در ارض بر کشید و گفت مرا بگذارد که با تو کشی
 کبرم شیخ عبدالرحمن خاموش شده و شیخ را خود را گفت کبر و شیخ در وی حلی از عنایت
 حق تعالی بینم و و بر فرمود که در خود را پس شد گفت من از آنچه بیرون آمده ام بآن
 بازگشتم پس روی بجانب ده جنت کرد و زوجه خود را و از داد که این فاجعه
 بیاد کنی

بسم الله الرحمن الرحیم
 در حدیثی که در این کتاب است
 در حدیثی که در این کتاب است
 در حدیثی که در این کتاب است

بسم الله الرحمن الرحیم
 در حدیثی که در این کتاب است
 در حدیثی که در این کتاب است
 در حدیثی که در این کتاب است

بسیار که پوئتم زوجه وی در آن ده نشینند و در راه ویرا با جامه پیش آمد شیخ عبدالرحمن و
 گفت شیخ فکایت گفت شیخ من شیخ عبدالقادر گفت من ذکر شیخ عبدالقادر نشینند ام مگر در این
 مگر چه بهاد است که در در کات باب قدر تم لجا ترا ندیدم لاد اخلا و حقا ترا شیخ عبدالقادر
 همان وقت بعضی اصحاب را گفت بروید بطیفی و در راه شما را از اصحاب شیخ عبدالقادر
 پیش خواهند رسید که بر سیالت پیش من فرستاده است این را با خود باز گردانید و چون پیش
 شیخ عبدالرحمن رسید بگوید که عبد القادر بیدم میپایند و میگوید که است فی الدرکات من
 و فی اللغات لایری من فی الارض المحزن و من فی لطفن لایری من فی الخلق ادخل و لفتح من
 باب الترمین حیث لا ترقی یساره ان خرجت للطلاق العلامیه فی لوقت الفلانی علی بای
 محبت لک و محمله الرضا باماره خرج الشیخ الفلانی فی السیله العلامیه لکالی
 خرج لک و هو شریف الفی و باماره ان لضع علیک فی الدرکات لخص من شی عشران و علی
 سجان خلع الا وایه و هو درجیه خفیه طایفه اسوره الا خلاص علی بید خرجت در سی
 راه با اصحاب شیخ عبدالرحمن رسیدند این را باز گردانیدند و بر سیالت شیخ عبدالرحمن
 بر سیالند گفت صدق شیخ عبدالقادر و هو سلطان الوقت و صاحب النصف فیسه
 تا بری پیش شیخ حماد درآمد و گفت تجمین قافله شام کرده ام و هفصد تیار بضاعه دارم
 شیخ حماد گفت اگر دین بیال میروی ما ترا بغارت میبرند و خود کشته میشوی تا جری بسیار
 نکین این شیخ حماد بیرون آمد شیخ عبدالقادر و برایش آمد قصه را بیان بگفت گفت برو
 که سلامت خواهی رفت و بعینت خواج آمد ضحان برین آن شخص بیفتر شام رفت و صفا
 در حدیثی که در این کتاب است
 در حدیثی که در این کتاب است
 در حدیثی که در این کتاب است

بسم الله الرحمن الرحیم
 در حدیثی که در این کتاب است
 در حدیثی که در این کتاب است
 در حدیثی که در این کتاب است

بسم الله الرحمن الرحیم
 در حدیثی که در این کتاب است
 در حدیثی که در این کتاب است
 در حدیثی که در این کتاب است

سید محمد تقی
 در روز شنبه ۱۲۰۵
 در شهر اصفهان
 در کتابخانه
 شماره ۱۰۰
 تاریخ ۱۲۰۵
 در روز شنبه

مگر که خود را در بغداد دیدم و خضر علیه السلام غایب شد و ویران آمدت جفت بسیار ندیدم
 و پیش شیخ عبد القادر در آمدم گفت مرخص باش من بجز نبیره مولیده ای به پایسته اکتیر جمع
 له کنیزان من طغیر ای عثمان مرود باشد که خدای تعالی ترا مریدی بدهد نام وی عبد
 العفی بن نقط که مرتبه وی بلند تر باشد از بسیاری از ^{اولیاد} خدای تعالی بودی مفاخرت کنند
 بر ملایکه بعد از آن طاقت بر سر من نهاد و خشی و خشی بدماغ من رسید و از دماغ بد
 ملکوت بر من کشف گشت شنیدم که عالم که لجه در عالم است بیخ حو و سبحه ^{تغی} میگویند
 باختلاف صفات و انواع تقدس نزدیک بود که عقل من زایل شود بانه بنده بردست
 داشت بر من زرد عقل من بر قرار میماند بعد از آن چند کاه در خلوت نشاند و البته
 که مرا هیچ امری ظاهری و باطنی واقع شد که بیش از آنکه من بگویم با من نکت و هیچ حال
 و مقام و مشاهد و مکاشفه نرسیدم که بیش از آنکه با من برسم مرا نکت و مرا از ^{احض}
 وی خبر داد که بعد از سی پیاد واقع شد و میان خرقة پوشیدن من از وی خرقة
 پوشیدن این نقط از من بیست و پنج پیاد در میان شد و این نقط عثمان بود که وی
 فرموده بود یکی از عمل گویند که پیش عبد القادر در آمدم و هنوز جوان بودم و باقی
 کتاب از علوم فلاسفه هم دانستم شیخ و آنکه در آن کتابی نظر یا از من به پرسید که آن
 چه کتابت فلان پیش از چه کتابت بد آن بر خیز و آنرا بنویس و غمیت کردم که از پیش شیخ
 برخیزم و آن کتاب را در خانه بگذارم و دیگر با خود برند ام از ترس شیخ و نفس من
 نیشستن بسیارم کرد زیرا که چری از آن کتابی دانسته بودم و مرا حجتی بآن واقع ^{شد}

با سلسله روایات و انواع تقدس نزدیک بود
 که عقل من زایل شود با و در دست

در روز شنبه

بود و خایم بان بیت برخیزم شیخ من نظر کرد مراقبت برخی استن فاما چون کمی که ویران شد قرآن
 نهاد و باشند بر کف کتاب بخور در این دهه آنرا کشادم همه او را ق از اسفید دیدم که بر آن یکبار نوشته بود
 بدست شیخ و آدم او را که آنرا بگردانید و گفت این فضایل قرآن است و بدست من داد دیدم که کتاب
 فضایل قرآنست بخوبی خطی نوشته بر کف تبه کردی که بر آن تکوی لجه دهد و ق باشد کفم از وی
 گفت بر غیر بخواسم و هر چه آن کتاب یاد گرفته بودم همه را فراموش شده بود و هرگز تا این زمان ^{نماند}
 من نرسیده است روزی شخصی ابو المعانی نام در مجلس شیخ حاضر شد در اثنای مجلس و پرا افغان
 عظیم گرفت چنانکه کتاب حرکت نمادند و طاعت شد بطریق استغاثه حجاب شیخ نکر کرد و شیخ یکبار از منبر
 فرود آمد بر پاد او را سر و سر می آدی پدا شد باید دیگر فرود آمد و آن صورت زیاده و عیوش
 تا صورتی شد بهیچون صورت شیخ و سخن میگفت با او در مشا و آراهی شیخ و کلامی شد کلامی شیخ
 و این را غیر آن شخص من شاه الله تع کس نمیدید شیخ آمد بر بالای سر وی و ایستاد
 و استین خود یا مندی بر سر وی آن شخص پوشید آن شخص خود را در محرابی کشاده دید
 و در آنجا سر وی آب و بر کنار چو درختی با خود دسته کلید هم داشت از آن دهنت پیانی
 و بعضاً سخای مشغول شد بعد از آن وضو ساخت و در رکعت نماز بگذارد و بعد داد
 شیخ استین یا مندی از سر وی برداشت خود را در مجلس دید و اعضا و و ارباب
 وضو تر و تقضا مندم شده و شیخ بر بالای منبر بچین کویان که با هم که فرود نیاسد
 و خاموش بود و هیچ کس نکت و دسته کلید را طلب کرد سیاف پس بعد از مدتی و پرا
 حجاب یکدیگر غمیت بر سرش چهارده روز از نیندا را هر فستند بجای فرود آمده که لبا

جوی آب روان بود بر غایت تا وضو مبارزه دید که آن محل ایمنی ماند که آنروز وضو
بود آن درخت را یافت و دستبه کلید آویخت چون بیخداد بازگشت پیش شیخ رفت
تا آن قصر بازگوش و بر او بگرفت و گفت یا ابا العالی تا ما نزنده ایم این را با ما
سکوی روزی با جی از فقره فقره بزیارت کویستان رفت پیش شیخ حماد رحمدله
تا بسیار ایستاد چنانکه هوای گرم شده بعد از آن بازگشت و آنرا بگفت و سپرد در روی
و ظاهر بود ایشان پرسیدند که سبب ایستادن پیش شیخ حماد این چه بود گفت
و فی روز جمعه با شیخ حماد و دست برین دو در راه آب انزلت و هواد رعایت ختمی و من
چینه بشینه پوشیده بودم و در آستین خردی خند بود دست خود بالا داشتم تا آن
خردی که تر نشود ایشان مرا بگذاشتند و بر رفتند از آب بر آملم و چیزی خورد بیفتردم و
عقب ایشان بر رفتم چون بایشان رسیدم لعل و در دهان من سخن گفتند ایشان
منع کرد و گفت من ویرا از دم تا از مایتی کنم ویرا کو می بینم که از جای نمی جنبید پس
امرزد ویرا در قبر دیدم که حله صبح بخور هر پوشیده و بر سر وی و تاج از باقوت
و در وی کوشور با از زنده و در با و وی قبلین از زمانه است راست و در آنکار زنده
بود و فرمان وی میگرد و گفتم این چیست گفت این بسبب است که بان ترا باب انکاء
بود هیچ توانی که آنرا زمین در کندی گفتم آری گفت پس از خدا او تعالی در خواه
که آنرا من باز دیدم پس ایستادم و از خدای تعالی در خواستم و بیخ هر ادا و لیا الله
از قربای خود از خدای تعالی در خواستم که بیولا مرا در حق آن قبول کند پس بیولا

بگویم

میگردم چنانکه خدای تعالی دست و پراوی باز داد بان دست مرا صاف کرد چون این
من در بغداد مشهور شد مشایخ بعد از صوفیه ای شیخ حماد جمع شدند تا شیخ
عبد القادر تحقیق بلیغ گفته بود مطاوب کنند علیه سیه شیخ آمدند اما از هیت شیخ
شواشند که سخن گویند شیخ آغاز سخن کرد و گفت درین ارشاد شیخ لمخیر کند تا آنکه
بچه که در بر زبان ایشان ظاهر شود ایشان اتفاق کردند بر شیخ ابو یعقوب یوسف بن
ایوب الهادی که آنرا آنروز در بغداد بود همه و ارباب و احوال بزرگ بودند پس آن جماعت
گفتند ما ملت دادیم تا جبهه دیکم که به بنیم که بر زبان ایشان چه میرود شیخ فرمود که که از اینجا
خود بر خرید تا این امر تحقق شود و بر در پیش افکند ایشان تیر سر در پیش افکند
تا گاه از بر و نامدرسه او از بر آمد که دیدند شیخ یوسف بشتاب می آید چون علیه سیه
در آمد گفت سخن سخنان و بعد شیخ حماد را شاهد من بساخت و گفت این شیخ یوسف زنده
بدره شیخ عبد القادر دو با مشایخ که بجا حاضرند بگو که کتخا شیخ عبد القادر بلیغ
گفته است صادق است و هندی شیخ یوسف سخن خود تمام نکرده بود که شیخ عبد الرحمن
کردی در آمد و گفت بشو بلیغ شیخ ابو یوسف گفته بود از شیخ عبد القادر پرسیدند که سبب
چه بود که لقب شما شیخ الدین کرده فرمود که روز جمعه از بعضی سیاحت به بغداد می آمدم و
برهنه بر بیماری مستغیر اللوی خیف البدنی بگذاشتم مراکت السلام علیه با عبد القادر
جواب بیسلام باز دادم گفت نزد یک من آفرتم گفت مرا باز نشان باز نشانم چند و
تازه گشت و صورتی وی خوش شد و رنگ وی صافی گشت از وی پرسیدم گفت

بیتهاست
دینی غفر

سایستاشی گفت که گفت من دین اسلام چنان شده بودم که اول مراد یله بودی مرا خدای
هم بتو زنده گردانید انت می الدین چون نماز نکند مردم مردم از هر طرف بر من ریختند
و دست و پای مرا میبوسیدند و میکشند یا می الدین و مرا هرگز پیش از آن بان لقب نداشتند
بودند که از من گویید که من و شیخ عیاشی در مدینه به شیخ عبدالقادر بودیم که یک آن
اکابر بعد از پیش آمدن و گفت با سیدی قاری جگت رسول الله صلی الله علیه و آله مدعی
قیله و فان آن ادعوی که الی غیره گفت که مراد آن کینه پیام و زمانه سرد پیش انداخت
بیس گفتی و بر استر سوار شد و شیخ عیاشی بر کباب راست و می بگرفت و من کباب
چین ایستای آن شخص رسیدم به شایخ بغداد و علماء اعیان آنجا بودند و سوا کسینه
بودند بروی افواج آنها و سله بزرگ بر سر پوشیده و دگر برداشته آوردند و در آخر
بمخاطب صادقانند بعد از آن آن شخص که صاحب جود و دگفت الصلاة شیخ بر در پیش کفله
بود و شیخ بخورد و اذن خوردن هم نداد و هیچکس هم نخورد **و اهل الجاسر کان علی**
رویهم الظیر من هیته پس شیخ بن و شیخ عیاشی این ازارت کرد که آن سبله را پیش آید
برخی استیم و آنرا برداشتم و بس کوان بود و پیش شیخ نهادیم فرمود تا سران را کشادیم
فرزندانش حق تعالی پندای مادر زاد بر جای مانده مجرم و مفلوج شیخ ویرا گفت که سیا
ذن الله معانا آن کوه برخواست دوران و پینا ویرا هیچ آفتی فی فریاد اریخا خان
برخواست شیخ در اینو مردم بیرون آمدیم و هیچ نخورد پیش شیخ او سعید قیلوی
رفتیم و آن قصه با وی بگفتم گفت شیخ عبدالقادر بیری اللمه و کلمه من و شیخ

بیتهاست
دینی غفر

بیتهاست
دینی غفر

بیتهاست
دینی غفر

بیتهاست
دینی غفر

باید آن الله تعالی شیخ عبدالقادر آمد و سپری خود را همراه آورد و گفت در فرزند
خود را تلقی سیدی بنم بومن ذمه و بر او بخود بری کرد ایندم برای خدای تعالی شیخ
قبول کرد و بجاهده و ریاضات فرمود بعد از چند روز پیش خود آمدید که نان جو بخورد
و زرد و لاغ شده از هم خواری و بیداری شب از پنجا پیش شیخ آمد طبق دید بر لیا استخوانها
مرغ که شیخ خود بخورد و با شیخ گفت یا سیدی تو گوشت مرغ بخوری و پیر من نان جو پیش
دست خود را بر آن استخوان ها نهاد و گفت تو میبازد **بشی العظام و شیء مریم**
آن مرغ رنده شد و بانگ کردن آغاز کرد پس شیخ بان عجزه گفت و فتحه فرزند تو چو پیش
هر چه خواهد که بخورد یکبار شیخ گوید که شیخ در صورت خود بودم تا که دیوار شکافت و شخصی
کعبه المنظر بیرون آمد و بر گفت تو کیستی گفت ای پسر آمده ام برای تو بخوری و گفتم تو بخوری
تو کلام آن گفت آنکه جلد هراتی ترا تعلیم کنم و حبس الفضا و و نایب منکر چون با مداد شد بزرگ
شیخ عبدالقادر آمدیم تا آنرا با وی بگویم چون مصلحتی کردم و دست مرا بگرفت و پیش
آنکه با وی بگویم گفت یا عمر صدک و هو کذب بعد از این از وی هیچ سخن قبول نکنی چهل
بلا جلبه آن شیخ بر آن طریق بود روزی شیخ مجلس میگفت باران در ایستاد بعضی مردمان
متفرق شدند شیخ روی نیلا کرد و گفت من حج میکنم و تو نقره میکنی و نطلای باران از
عجبس با ز ایستاد در بهر وقت مجلسها یارید یکا از مریدان شیخ گوید که روز حیمه همراه شیخ
بجسد حیمه میرفتیم هیچکس شیخ التفات ننمود و بروی سلام نکرد با خود گفتم آن حاله خبر این
حاد بود این عجب که هر چه با تشویش بسیار بجمه مریدیم از از حالم بسیار بر شیخ حقا

این تمام شده بود که شیخ بنام کنان بن نکریت مردم بسلام و بی بیج آوردند و چون که میات
من و شیخ حایل شدند با خود گفتیم آن حال بهتر ازین حال بود شیخ بین التفات کرد و گفت ای شیخ
نداشتی که دلخای مرده مان بدست منتت آفرینم دلخای ایشان از خود بگردانند و اگر بخوام روی
در خود کنم یکی از شیخ گوید مدتی از خدای تعالی در خواستم یکی از رجال عجیبی بن نام الکیب
در خواب دیدم که زیارت الحمد جنو میکنم و نزدیک قبر وی مردیست در طرمن افتاد که وی از وجود
غیبت است چون بیدار شدم میباید آنکه در این بیستم زیارت امام محمد رفتم آنرا را میخواهم در نیت
تجلیل کردم و بیست ازین بیرون رفت چون بیدار شدم رسیدم در کتار دوحه فولام آمد حقد آریک
کام آزان دحل بگشت بسو کند بر این دادم که بایست تا سخن گویم بیستاد گفتم مذهب فوج
گفت حُضِنَا سَلَامًا وَمَا آتَانَا مِنَ الشَّرِّ كَيْفَ در خاطر ام افتاد که وی جنبی از مذهب
جزوی یکی از ایشان شیخ گوید که خدمت شیخ مشغول بودم و بیست شبعها سبالی بودم کیش
از خانه خود بیرون آمد ابری آب پیش بودم التفات نکرد روی بدو مده سپه نهاد در کشاده
بیرون رفت من نیز در عقب وی بیرون رفتم حیا که همان من آن بود که وی نمیداند که من
حرامم چون بیرون از بغداد رسید کشاده شد و بیرون رفتم و من هم بیرون رفتم باز
فرامم آمد و اندک راه برفت تا کاه بشهری رسیدم که من ندانستم که کیاست بر باطنی در آمد
و در آنجا نشستن نشسته بودند پیش آمدند و بیرون سلام کردند من در پس استوفیتم
شدم آن یک جانب آن را باطنی آواز ناله و آمد در آنکه زمانی آن ناله بسیار شد تا کاه مرا
در آمد باین جانب که آواز ناله می آمد رفت بعد از آن بیرون آمد شخصی مرد و شیخ در کتار

این تمام شده بود که شیخ بنام کنان بن نکریت مردم بسلام و بی بیج آوردند و چون که میات من و شیخ حایل شدند با خود گفتیم آن حال بهتر ازین حال بود شیخ بین التفات کرد و گفت ای شیخ نداشتی که دلخای مرده مان بدست منتت آفرینم دلخای ایشان از خود بگردانند و اگر بخوام روی در خود کنم یکی از شیخ گوید مدتی از خدای تعالی در خواستم یکی از رجال عجیبی بن نام الکیب در خواب دیدم که زیارت الحمد جنو میکنم و نزدیک قبر وی مردیست در طرمن افتاد که وی از وجود غیبت است چون بیدار شدم میباید آنکه در این بیستم زیارت امام محمد رفتم آنرا را میخواهم در نیت تجلیل کردم و بیست ازین بیرون رفت چون بیدار شدم رسیدم در کتار دوحه فولام آمد حقد آریک کام آزان دحل بگشت بسو کند بر این دادم که بایست تا سخن گویم بیستاد گفتم مذهب فوج گفت حُضِنَا سَلَامًا وَمَا آتَانَا مِنَ الشَّرِّ كَيْفَ در خاطر ام افتاد که وی جنبی از مذهب جزوی یکی از ایشان شیخ گوید که خدمت شیخ مشغول بودم و بیست شبعها سبالی بودم کیش از خانه خود بیرون آمد ابری آب پیش بودم التفات نکرد روی بدو مده سپه نهاد در کشاده بیرون رفت من نیز در عقب وی بیرون رفتم حیا که همان من آن بود که وی نمیداند که من حرامم چون بیرون از بغداد رسید کشاده شد و بیرون رفتم و من هم بیرون رفتم باز فرامم آمد و اندک راه برفت تا کاه بشهری رسیدم که من ندانستم که کیاست بر باطنی در آمد و در آنجا نشستن نشسته بودند پیش آمدند و بیرون سلام کردند من در پس استوفیتم شدم آن یک جانب آن را باطنی آواز ناله و آمد در آنکه زمانی آن ناله بسیار شد تا کاه مرا در آمد باین جانب که آواز ناله می آمد رفت بعد از آن بیرون آمد شخصی مرد و شیخ در کتار

در کتار آمد

دید که آمد سر بر نه و دو پای بر پیش خسته کشته شخصی دیگر بدو از شده پیش شیخ بنام شیخ و
تسلیم شهادتین کرد و موهای سرد ب دیوار میکشید و طاقتی و شایسته و حمد نام نهاد و آن سخن را
گفت که من ما حد شدم با آنکه این شخصی را بدو آن مرده کرد آنم ایشان گفتند مسما دعا غایب شیخ بود
آمد و ایشان را بگذاشت و من هم در عقب شیخ بیرون آمدم اندک بر فتم بدو از راه بغداد رسیدم
چون بار او در کشاده شد پس بدو مده سپه رسیدم آن هم کشاده شد شیخ جان خود در آمد چون
باید از پیش شیخ بنام نام در سابق خود بخوانم هیت بر من بسو کشیدند نتوانستم خواند شیخ گفت
این نوزند بخوان بسو کند برفتم که کتیب شب دیله بودم با من بیان کند گفت آن شهر بغداد بود
و آن شش تن ابدال بودند و آنکه نام میگرد مرترا ایشان فقر و آنکه بیرون آمد و شخصی را بدوش
خود داشت حضرت علی السلام آن مرد را بیرون آوردند تا کارهای وی بسیار از آن شخصی که ویرا
تسلیم شهادتین کردم تمامی بود از سطنطیه که مسامه شده بودم که ویرا بدو آن مرده کرده نام بیرون
آوردند و بدست من سپهان شده اکنون یکی از ایشان مردی شخصی میگفت تا گاه چند کام
در هوا برفت و گفت این منی است ای ما بیست کلام میخواند بگذاختن باز آمد پس رسیدند که این
چون گفت او العباس حضرت علیه السلام مجلس ما میگذاشت شیخ با کام چند سو او نهادم
گفتم آنچه شنیدی خادم شیخ گوید که در دست و پنجه دنیا مرده سرخ شیخ را وام شد از هر زمانی
مردنی شخصی در آمد که من ویرا می شناختم و با آنکه آن خوابد بر شیخ در آمد و بنشست و با شیخ
سخن بسیار گفت و بعد از مرده بیرون آورد و گفت این بخت دین شرامت و برفت شیخ فرمود
که این را لوایم خوانان رسان برکت صیرت قدر بود گفتم صیرت چه قدر است گفت فرشته است

که خدای تعالی فرستد با ولایت الله تادین ایشان را اذکنه **شیخ نقی و میر بطور مختصر**

نقاسه وی گفته که روزی در مجلس شیخ عبد القادر حاضر بودم در انشای آنکه شیخ
 میگفت بر پایه او که از منیر تا گاه قطع سخن کرد و ساعتی خاموش بود و بر زمین آمد و بعد از آن
 بمنبر بالا رفت و بر پایه دویم بنیست بس من مشاهده کرده که پایه او را کشاده شد محبت آنکه
 جمیع کار میکرد و فرشی از پندش اخضر آمد لغتند و رسول صلوات الله علیه بر باله صاحب بر جای
 نشستند و حضرت حق سبحانه و تعالی بر د عبد القادر تجلی کرد چندانکه وی سیر کرد که سفینه رسول
 صلوات الله علیه بر او برافکرفت و نگاه داشت بعد از آن خود در **تشیخ** چون عصفوری مبدل
 بیاید و بزرگ شد بر صورتی تا سه سالگی بعد از آن آن همه از سنه پیشینده حاضران از شیخ نقی
 روایت رسد صلوات الله علیه بر او و این را بر سریدند گفت خدا ایضا این شمارا ناسید کرده است
 بقوتی که ارواح مطهره ایشان متشکل میشود و بسورتی لیباه و حفاظ و لعیان و سید
 ایشان از کشتانی که خدای تعالی ایشان را وقت و وقت آن دار و لوح در صلب اجساد و حفاظ عیان
 داده است بعد از آن انسب به بزرگ و خورد شدن و بزرگ شدن شیخ بر سریدند که گفت
 او در بصفت همه که بشرد اوقات آن نیست مگر بتایید نبوی و الهادی و فریدی که شیخ بیفتند
 اگر رسول صلوات الله علیه میرا در غی یافت **تشیخ** فانی بصفت جلاله و این جهت بود که شیخ
 بگذاخت و خورد شدن **تشیخ** ثالث بصفت جلاله و این جهت بود که شیخ بیاید و بزرگ
 شد **ه** **ذَلِكَ فَضْرُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ قَسْبُ الْبَابِ**
الموصلی رحمه الله تعالی کنت و هو عبد است شیخ محمد الدین ابن العربی قدس

تعمیر
 این کتاب از کتابخانه
 جامع مسجد جامع اصفهان
 است

تعالی سر در بعضی رسایل خود میفرماید که ازین طایفه بعضی را دیده ام که صورت روحانیت
 ایشان مستجد و متمثل میبود و بر صورت تجسیمانیت ایشان و بر آن صورت تنجیه افعال و احوال
 میکند راسته حاضران میپندارند که آن بر صورت تجسیمانیت ایشان میکند زود فلاکت و بدیم
 که چنین و چنین میکردند و حال آنکه از آن فعل متبرکات و مایه را بسیاری ازین طایفه **تشیخ**
 کرده ایم و سعایت دیده ایم و چنین بود حال ابو عبد الله موصی که معروفست بقضیه **البیان**
 که بر آن انکار مینماید که بسیار خدا تعالی در لغزاد عالم بزرگ و بسیار است و بقوت عقول او
 غورای نمیتوان کرد شیخ عبد الله یافعی رحمه الله تعالی گفت که یکی از احد علم را خبر داد که یکی از اقران
 نمیدانیدند که نماز بگذارد روز اقامت نماز کرده اند و آن شسته بود فقیر از این انکار آنرا
 گفت برخیز نماز بجماعت بگذار برخواست و با ایشان تکیه نمازیت و گفت رکعت او را بگذارد و
 منکر بنویس آن و چون بر رکعت اول دویم برخواستند فقیر بوی نظر کرد کسی دیگر دید عزیز وی
 که نماز میکند از آن بیخبر شد و رکعت سیم کسی دیگر دید غیر آن دو کسی او را که نماز میکند
 و در رکعت چهارم دیگری غیر آنها چون بسلام نماز دادند که همان کسی اولیت بر جای خود بنیست
 و از آن پس کسی که در جهاد نماز دید از بنویس و آن فقیر بوی نظر کرد و بخندید و گفت این فقیر کلام
 یکت از آن چهار کسی با شما نماز گذار شیخ عبد الله یافعی گوید که شد این قضیه شنیدم که **سأ**
 شد از قضیه **البیان** رحمه الله تعالی با بعضی از فقرا قاضی موصی را بنیست بوی انکار تمام بود
 یکت روز دید که در یکی از کوچه های موصی از مقابل وی **سأ** آید با خود گفت ویرا میباید گرفت
 و قضیه ویرا حکام مرفوع کرد که ویرا بسیار استی بر سپاند تا گاه دیده که بصورتی کردی بر آمدن

قداری دیگر پیش آمد بصورت اعراب برآمد و چون نزد یک توشه بصورت یکی از حق باطل است
چون بقاضی رسید گفت این قاضی کدام قضیلتان بجا میبرد و سیاست میکی قاضی از انکار خود
توبه کرد و در بدست بنشیند شیخ عبدالقادر اخوند قاضی بجان نماز نمیکند از عجب تین میگوید که بروی دایم
در در خانه کعبه در سجده است **محدث الاولی که باب الفایده مر وقت قدس سره**
و از آنجا شیخ عبدالقادر است قدس سره در فتوحات یکی مذکور است که شیخ عبدالقادر در
حرب الحضره میبکشد و گفت که محمد بن قاید من اخذ بن صاحب قنوجان میگوید که در این جنگ
که از دایره قطیف خارج اند و حضرت علی السلام از ایشان در رسوای الله علیه السلام بنی از نسبت ایشان
بود این قاید گفته است نه چیز را باز بسنگداشتم در روی حضرت آوردیم ناکاه بش روی خود نشان
پای دیدم مرا عزیزت کرد گفت این نشان قلم کیت زیرا که اعتقاد داشتم که شیخ بس بر من سابق بنیت
گفت این نشان قلم نجاست علیه السلام خاطر من است **ابوالمسعود بن الشیرازی رحمه الله**
و نیز از اصحاب شیخ عبدالقادر است در فتوحات مذکور است که از کسی که تفرقه بود شنیدیم
که از شیخ ابوالمسعود که امام وقت خود بود تفرقه کرد که گفت بر کنار دجله عبد ادید که شتم در جمل من
گذاشت که آنحضرت صلی الله علیه و آله با بنده گان باشند که هر یک در آب میبندند پس روزی از غلط تمام شده بود
که آب شکافت و روی ظاهر شد و گفت ای بابا ابوالمسعود خدای تعالی مرا از آن صفتند که در آن
در آب میبندند و من از ایشان من روی بودم از آنکه کیت آنجا بیرون آمده ام بعد از آنکه روز
لیغان فلان حادثه واقع خواهد شد در فرض مذکور است که شیخ ابوالمسعود با مریدان خود گفت
که با توبه بیاد است که خدا تعالی مرا عتق کند و داده است و من تفرقه نموده ام این قاید را روی

یعنی شیخ از حق باطل است

شیخ که منسوب به محمد
میکنند با حسن و دلام
نور

اولی
بجای

از وی پرسیدند که چرا تفرقه نمیکنی گفت من تفرقه را بجز حق نمیخواهم گذاشتم که چنانکه خواهی تفرقه کند
شیخ محمد بن عبدالقادر اولی که در استان امام علی علیه السلام بوده بودم بخاک بر
که خاک آن همین است بنزد یک مردم و من تعیین میدانم که وی نجاست اما بسان خاک میرفتم
در راه کسبند خارق فیه که من بر کز نشیده بودم که با خاک است چون آن کسبند میگویند سیدم که از آن کسبند
اشارت میدید که با کبر روی بیام و ما را نیز بیا رنگش من باز کسبتم و بان کسبند در امام و لیجان وقت
من خستیم بنیم که روح او با من میگوید که چنان زنده گان کن که من کرده ام گفتم چون زنده گان کرده
گفت هر چه از حق بقی رسید قبول کن گفتم اگر قبول کردی باین قبول کنم گفت با من و چیزی بقی
خواهد رسید قبول کن گفتم چنین کنم چون بشیر در امام این قصه را با شیخ عبدالقادر از حق گفتیم
فروغی که میدانی که در آن کسبند کیت گفت ای ابوالمسعود میگویند و وی عجب طریقه داشت
هر چه از حق بوی میدی رو نکردی و از کسی چیزی نخواستی و با من مشکلف بودی و شدیدی طعام
مشکلف خودی روزی یکی پیش وی آمد دبستان دید بوسه که بد و بیت دینار عازرید
یا خود گفت این چه اسرار است دستار که از آن دبستان در و بشیر حاشه قرآن بساخت یک در و بشیر
چرا بر بندد ابوالمسعود با شرف باطن در بلاغت گفت این فلان ما این دبستان بخیر بر سر بستیم
اگر تو بخوای بیرون بروی و از برای درویشان بپزه بیار انکس برفت و دبستان را بفرخت
و سفره مشکلف تمام کرد و نماز دیگر را بیامد چون درآمد همان دبستان را بر سر بستید شد
ابوالمسعود گفت عجب عجب کنی از فلان خولیم بیس که این دستار را از آنجا آورده تا بر سیدان خولیم
گفت بار بسیار در کشتی بودیم و بان مخالف بخواست نذر کردیم که اگر سلامت بیرون برویم دبستان را

بودند سلام کردیم جواب دادند و حال من پرسیدیم حال با ایشان بگفتم و باقی روز پیش ایشان
 بنشستم و از جنبش توجه و محال و اقبال ایشان بر حوضه سخن سخنان امری عظیم مشاهده کردم
 شب رسید جلوه حرمانی در آمد آن جماعت پیش دو نیم و سپلیم کردند پیش رفتند و نماز
 بگذاشتند جماعت و باطلی غیر در نماز استاد زد و شنیدیم که شیخ حیوة مباحثات در آمد
 و در آن گفت یا حبیب القلوبین و یا سید و العارفین و یا قرة عین العابدین و یا ایش المقر
 دین و یا خیر اللهبین و یا ظاهر القلوبین و یا من حبیب قلبه و یا من است اقبله
 الحسین و علیه کفایت نیو اله اشعین عبد انان بکرمیت کو سبین گفت دیدم که انوار ظاهر شد کوفت
 چنانکه آن مکان روشن شد چون شب چهارده بعد از آن شیخ حیوة از مسجد بیرون آمد آن جماعت
 را کشند و رحمت و بیرون رفتیم دیدم که زمین و بیابان و کوه و دریاها چون در نیری باوی
 در نور دیده می شود و هر کس که بر صید می بیندیم که می گفت یا رب حیوة کن حیوة در آنک
 چنان رسیدیم مردم هنوز در نماز باجد ادویه ندان شیخ حیوة سبکی چنان بود که ما از دستار برفته است
 در سینه احوالی تمامین و حسنیار **شیخ جلال رحمة الله تعالی علیه** شیخ ابوالقاسم و شاکر است
 و طاقت خود را بلبت شیخ عجبی بود فرستاده است و در بر تکلیف خود کرده است و گفته است از خدا
 در خطبتم که جاگیر را از خود بریدن من کردا بخدا ای خدا و بر این بخشید و شیخ نمی آید در احد او کرده
 بود و در هر جای در هر جای یک روزه بسیار افرطن شد و آنجا رسید و تا در سینه تسهین و حسنیار
 از دنیا رفت و قبر وی نجاست و گفته من شاهد لطیفی و عز و جلالی سره سقط الکون من قید
 کجانی است که روزی بودی بودم کله کله که از پیش و گذشته است اشاره می کرد گفت این

سید جلال
 شیخ جلال رحمة الله تعالی علیه
 شیخ ابوالقاسم و شاکر است
 شیخ عجبی بود فرستاده است
 شیخ جلال رحمة الله تعالی علیه
 شیخ ابوالقاسم و شاکر است
 شیخ عجبی بود فرستاده است
 شیخ جلال رحمة الله تعالی علیه
 شیخ ابوالقاسم و شاکر است
 شیخ عجبی بود فرستاده است

کمی پس از آن
 شیخ جلال رحمة الله تعالی علیه
 شیخ ابوالقاسم و شاکر است
 شیخ عجبی بود فرستاده است
 شیخ جلال رحمة الله تعالی علیه
 شیخ ابوالقاسم و شاکر است
 شیخ عجبی بود فرستاده است

کمی پس از آن و جنبین و جنبین و فلان وقت خواهد نماند فلان از وی شیر خواهد خورد و یکی
 سرخ را از وی نصیبت و الله که هر چه شیخ گفته بود واقع شد سگ سرخ بیازید در آمد
 و آن کو سیال یکبار به میرد **شیخ ابو عبد الله محمد بن ابراهیم القزازی الحاشی رحمة الله**
 امام العارفین و دلیل المساکین صاحب الاحوال الفاضله و الکرامات الباهرة و
 گفته العالم من نطق عن سبک و اطعم علی عواقب امریک و گفته که روزی در مناشسته
 شدیم حاج اب نیافتم و با من هیچ نبود که با آن آرزویم میرفتم تا حاج سید الکرم که از انبار کشید حاجی
 یا فتم که اعاج بران بران جمع آمده بودند و آب می کشیدند و از ایشان گفتند که قدری آب در این کوزه
 کن ما برود در کوزه را بر کوفت و بنید لغت من برفتم تا کوزه را بر کیم و بسیار شکیسته مخاط بودم
 دیدم که در بورت آب شیرین افتاده است آب برداشتم و بخورم در کوزه را بر آب کرده پیش از آنکه
 از آن می دیدم که در آنجا نشان بگفتم بخار شد تا آب که نماند آب یا فتم نه آنرا دانستم که این
 بود از آیات الهی توفیق مستقیم و تسعین و حسیار **ابو الحسن علی بن حمید الصعیدیه فی**
باب الصباغ رحمة الله صاحب الاحوال بلند و مقامات ارجمند بود و کرامات بسیار
 عادات بشمارا از وی ظاهر شده است بدوی حسیار بود و سخاست که بهش هم حسیار بازم
 و بروی کوفتی آمد که وی بجهت صوفیان میرفت و طریق ایشان میوزید و از حسیار
 بازی ماند روزی بدوش آمد که جامه های مردم را رنگ نکرده است و وقت گذشته است
 و در غصبتش و در دکان تقاربا بسیار بوده هر یک را می میر چون غضب بدیدار دید بهیچا راه را
 گرفت و در یکتغار افتاد و غضب بدیدار زیاد شد و گفت دیدی که کوهی و جابهای مردم را

سید جلال
 شیخ جلال رحمة الله تعالی علیه
 شیخ ابوالقاسم و شاکر است
 شیخ عجبی بود فرستاده است
 شیخ جلال رحمة الله تعالی علیه
 شیخ ابوالقاسم و شاکر است
 شیخ عجبی بود فرستاده است

کمی پس از آن
 شیخ جلال رحمة الله تعالی علیه
 شیخ ابوالقاسم و شاکر است
 شیخ عجبی بود فرستاده است
 شیخ جلال رحمة الله تعالی علیه
 شیخ ابوالقاسم و شاکر است
 شیخ عجبی بود فرستاده است

ضایع کرد و هر یکی را یکی خنجر است و ند تو هر یک را یک کردی ای یحیی دست در آید تغار کرد
و هر یک یار بهرون او را هر یک آن رنگ شده بود که همین خواسته بود پدرش آن بدید صیران و دیگر
سلوک راه صوفیه باز گذاشت و از حضرت باغی معصوم داشت و عادت وی آن بود که نام کسی را
که نام او را لوح محفوظ از برید آن خود ندیدی در محبت خود راه ندادی روزی شخصی از وی طلب
محبت کرد شیخ ساعتی بیرون رفتی افکند پس سر بر آورد و گفت نزد یک ماهی و طیفی خدمت نماز است
که بیان قیام نماید آن شیخ با نغمه کرد که از آن چاره نیست گفت هر دو نیز میرود و یک بسته خلفا آورد
بعد از مدتی که آن کار را کرد دست وی بلند آمد که خلفا بیان درودی بنیادت و ترک محبت
شیخ و فقر کرد شیخ در خواب دید که قیامت قائم شده است و مردم بر سر طایفه میگردانند بعضی سباحت
و بعضی در آتش می افتند چیزی طلبید که دست در آن زند یافت ناکاه دید که یک بسته از پیشترهای
مخفا بر روی آتش می رود و از برای آن انلاخت و بر آزان آتش بیرون بر و چنان یافت
ترسناک و هوشناک از خواب درآمد بنشین شیخ رفت چون چشم شیخ بر روی افتاد گفت لگتم که ترا خلد
مانند آتش ازین پیش از شیخ استغفار کرده و بر سری کار خود رفت **وقتی رحمة الله تعالی** پس از آن
عشره و پستهای **ابو اسحق بن طریق قدس الله تعالی** و از آنجا که شیخ یحیی الدین بن
العزیز در فتنهات میگوید که وی از نزد کز بن مشایخ است که من در راه ام و از وی می آید که
گفت کسانی که مرا میشناسند همه اولیاء الله اند گفتند چون چنین است یا ابا اسحق گفت زین که
از آن از دو حال بیرون نیستند آیا است که در حق من خبر و نیکی یا غیر آن اگر جنبانی در حق من خبری
مراحت میکند مگر آنچه صفت و فضیله اگر جنبانی در حق من خبری و می محمد آن بنوی و موصفا

باز نکتی

باز نکتی مرابان صفت نکر و پس این شخص نزدیک از اولیاء الله است اگر جنبانی در حق
من بد میگوید و وصاف صفت است و کشف است که خدا ای تو ویرا بر حال من اطلاع داده
پس این کس هم از اولیاء است **ابن القاری** **محمد بن المصطفی قدس الله تعالی** کسیت و **ابو اسحق**
است و نام وی عماد قبیل بنی سعد است قبیل حله بر منعه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فیه و مصر و الموصل و الحسد و بیدر وی از اکابر علماء عصره بود و در نزد و دستهای کمال
الدین محمد گفته است که وی گفته که در از در تجرید و سیاحت از پدر خود اجازت می آید
و در وادیرها و کوهها که نزدیک مصر بود میگذشت و بعد از شبانه روزی که با پیشتر محبت
مراعات خاطر وی پیش آمد و چون بیدر وفات کرد بیدر و سیاحت و بسبب طریقی
حقیقت با الکیه یادگشتم اما بر من هیچ چیز ازین طریق نماند تا آن زمان که رودی خواستم
که یکی از مسافرین و ضوونه بر توتیب مشروع او که دستهای خود نیست بعد از آن با برهاد
بعد از آن سبب سر کشید بعد از آن روی بیست با خود گفتم عجب این پیر که درین بین در راه یاد
ایسلام بر در مدینه در میان فقهای مسلمانان و ضوونه سازده نه بر توتیب مشروع آن
ببره در میان چنان خواهد بود قصد لنگان که وقت فراق رسیده است دانستم که وی از
اولیاء الله است و مراد وی از آن وضو غیر تریب الیها چهل و تلبیس است و ستر پیش وی
بنشینم و گفتم یا سید من کجا و کجا و غیره موسم حج است و همراه یافت نیست بدست خود
اشارت کرد که اینک پیش و دوست نظر کردم مگر را دیدم و بر ایکن اشتم و رودی که نهادم
و مگر از نظر من غایب نشد تا با بنهاد آمدم و ابواب فتح بر من گشاده شد و آثار آن متردفا

قل للسرور ولقد آتينا بالله وبرسوله وجاهاه به محمد او مفضلا مما وصل اليه
وما رويته اليه او لم يثبت عندنا فمن يؤمنون ويكلموا جاهه في النفس الامارة اخذت
ذلك من ابوه لانه تقليد ولا يحيط اسلكم النظر العظم فيه من جوار واجازة فعمل على ايمان
بدا الشرحي علمت من ابن امنت وبما ذللت وكشف عن بصيرة وبعيد في خيال فعملت
بعين الصبر باليدرك الابن فصلا لاسم على شهوده والملك الخليل التوهم بالتقليد من جوار
فعملت قلدا من التبعته وهو الرسول المبعوث لا يحصى صلى الله عليه وسلم ومشاهدة جميع
وكلهم من ادم الى محمد صلى الله عليه وسلم واشهد في الوصايا جميع كلهم في ما هي منه من احد
من كان ويكون الى يوم القيمة خاصتهم وعامة نعم ودايت مرات لجماعة كلها فعلت الادام
والعلمت على جميع ما امنت به محلا مما هو في العلم العلوي وشهدت ذلك كله بما روي في حق علي
ساراية محاربة عن ايمان اولئك قوله واعلمه لقول النبي صلى الله عليه وسلم لا يصح وجهين ولا نوره
فولجت وباب الاليمان والعبان وهذا اعز الوجود فان سلة الاقدام الاكابر ان يكون الاوت
العانية لما وقع به الاليمان فيعمل على عين الاليمان فيخرج بينهما فقارة من الكمال ان
يرف قده ومنزلة مجزولة ففسده فعل على الشاهدة والكامر من عمل على الاليمان في قول علي
وما تفيد ولا افر فيه العبان وما دايت لهذا المقام ذابان ملطال وان كنت اعلم ان الله
بها في العلم وليكن ما جمع الله يبدق وينهم في مراهية اعياضهم واسما لهم فقد يمكن
ان يكون رايته منهم وما جمعت بين عينه والسمة وكان سبب ذلك اني ما عقلت
تفسر قسط الحاجب حتى ان تطلع على الكون من الاكوان والحادثة من حوادث واما

علقت

علقت لتفسر مع الله ان يسهل على في ايسا عدل في عنه وان يحق على لا يكون لتبع اعلمته
وفي اشرف فيه جميع منق العلم ذاته من الله لانه عليه محسن الطلب والمتوق على عبادته بل
جعلته في خشيته من الفرح التي والتمنى وان يكون العالم كله على قدم ولين في اعلى المرتبة مع
توقفي في الشكر حقه وما ذكرى من محلا للبحر والوالله وانما ذكرى الاخرين الامر الواحد لقوله تعالى
نعمه ربك خلقت وايته نعمة من رحلته والامر الاخر سبع صاحب امة فقد رث فيه همت لا
ستعمال ففسره فاستعملنا فانا المشرك هذا فيكون معنى في ذريته فانية لا ضيق كاجرح الا
في الجبوس شيخ صدره الذي قد سره كمن تار قلوبه سيفه نازدا كشيخ سا انظر وبه خصوص
كبحر خواصتي بجمال كسبي اطلاع يا قتي تطوي كده وان احوال اخرى وبنو خير كرده
در باب جعل وجمهارم ارفع حان سيكوبد كد قتي مراد من مستند روزگار برهن كذا سببهم كم
نماذ ك نماز سبلك ادم جماعت ولاما يوم وجميع اعمال نماز خبيل في عيب است بجوارح لودوم
صرايا يجمع شعور في ذمة جماعت ونسجدان وبالكبر سيكوبم مرا بعد اذ اقامت بخير كود ندلم بخير
سيد استم هر چه از من واقع شده في وجود محرمان نام فوه كرازي وصادر مستند ووه اگاه في
د انتم كخفي سبحانه وبقا وقت من برهن محضوطه د استذوبه ويا من حيدان كوده فيه كم باستنبا كوده
فيه كم ويراد او قانماز باوه باز حيد اذند اما ميذ انم كم وبرايان شعور في عيب يانم انوا يا حيد
قدس سره كفتند كفت لئلا لله الذي لرحم عليه ليسان ذنب وهم رتو جاد مذ كور است
كه حضرت شيخ ابن بيت فرجه فيه شعر يامن ازاني ولا اراه لوزا اوه ولا يوراني يك كها كفت
جود كفت لا يوراني وميداني كه او ترائي ميذد بر سبيل تبهيدي كفت يامن بر لوزي جرها ط

که در سقوت همان آتش است که سیکوید که با الطایع محو است گفتند منقول را بر آتش ایشان را
در دامن مگر ریخت و سقوت بگذاشت و بدست خود در طرف سیکوید ایستاد و جامه و رویش سقوت با آن
آتش داد در سقوت ریخت و منکران گفت دست خود را بسیار چون دست و در نزد آتش رسید بسوی سقوت
بسوی گفت روشن شد که بسوی سقوت و با سقوت آتش بر همان خداوند سبحان برود طبع سقوت سقوت
کرده و ایمان و بهم در سقوت حیات می آید که ابو العباس حریری در سقوت تکت و سقوت در سقوت
گفت که باشی ابو عبد الله قربانی در این راه بر قدم و در برای فرزند صغیر خود قصره گرفته
و قصره طریقه را گویند که شبیه که در اینجا بود که جماعتی در جماعت با ما بودند جای نشینیم که جز
خویم خاطر بر آن قرار گرفت که جهت نان خویش قدره سقوت سقوت سقوت سقوت سقوت سقوت
آن قصره فو است و هیچ نایاب که در اینجا رسید آن سقوت را در آنجا کرد ندون بخوریم مردم بگذاشت
شدند با ابو عبد الله میرفتیم و قصره در دست و می ولله که من و ابو عبد الله است قربانی
خورد و نشیندیم که آن قصره را و آن آمد که بعد از آنکه او با ما و خداوند سقوت سقوت سقوت
و من بر جایگاه بود و با یک شعوم سوگند بخدا سقوت که هم جزین خواهد بود از دست و سقوت
و بر زهر خورد بلیسکت و آن صورت حال عجیبه تصرف کرد شیخ گفتند است حرمه الله تعالی
که باشی ابو العباس گفتیم که شما از موضع آن قصره غافل شده اید مقصود با آنست که شما و حتم
کرده اید بسیار از طریقه که در اینجا کسان خیر از شما خیر است و جایگاه نایاب گشته اند بلکه
مقصود از آن تنبیه شما بوده است که بعد از آنکه در لهای شما موضع صرفت خدا ای تعالی است
عیباید که آنرا موضع اغیار نکرد ایستاد و در اینجا نیز ایستاد که خدا تعالی از آن سخن کرده است چنانچه

و

و آنکه تنبیک اشارت بان است که میباید پیش سخن سبانه که سخن تنبیکه باشی شیخ ابو العباس
انصاف داد که از آنچه فرموده و غافل بودیم و هم در فتوحات عالم که یک از حواله من یاد شده
تیمیان بوده است نام و یا سخن بیان و در زمان و شیخ بوده که ویر ابو عبد الله قونینی گفته
از طریقه منقطع گشته بود و در این زمان تکلیفان در موضع عبادت مشغول میبوده بودی از آن
موضع تکلیفان میرفته سخن این بیان در غیب و مشهور خود در راه بودی رسیده و بر گفته که این را
ابو عبد الله قونینی است بسواست باز کشیده بروی سلام کرد و جامه های فاخر در برداشتند بر سر
که ایها الشیخ با این جامه های که من پوشیده ام نماز روست شیخ بخندیدند آهی گفته است چرا شیخ
گفت از نادانی و کم عقلی تو حال تو حال را سکه میماند که در نزدی اقتاده مانده و آنان شیخ خود
و سرباوی و از آن وقت است آوردند چون ویر بود آید با خود را برد که ناگاه از آن بود
ریشاشه فوی نرسید شک قی از جام بر آمده و عظام عباد در گردن قونینار است و قو از آن چه
بر سبب که نماند در این جامه را هفت باقی بکسیت و از اسخورد خود آمد و ترک سبب سقوت
کرد و سقوت شیخ شد چون سرف پیش شیخ و در سببمانی آورد و گفت ایام مرا تمام شد برخیز و هم
میکش و میفروش و در سببمان و میبستند و بر سببمانی خود هم میبند و بیازار منی آورد و مردم
بعد از سلطت بان حلال میبندند سیکوید سقوت هم هم را سقوت و مقدر قوت خود گرفت و
صدقه میگرد و همیشه در شرح میبند تا در کثرت و قضا که کسی از شیخ التماس دعا کرد و گفتی التماس
از شیخ گفت که از یاد شایع بنهاد آمد و شاید که اگر من باین مبتلا بودی بزاید شیخ ای کون الدین
علا و الله و له قدس الله تعالی و بیزه کا و کا احسن شیخ قدس الله تعالی در بسیاری از حاشی

برو ظاهر شد از آن ظاهر و باطن مرا فرود گرفت انگاه درین تقریر کرد عیب و مضمون کتاب را
 بیلم در شرح خطبه مقرریم من کرد ایند و چون این معنی را درین در یافت گفت من نیز از حضرت شیخ
 در خواستم که کتاب مخصوص را بر من شرح کند و خطبه را شرح کرد و در اثنای آن درین تقریر کرد که من
 تمام کتاب را معلوم شد ایند باین حکایت سرور شدیم و دانستم که هر چه تمام خواهد بود بعد از آن
 فرمود که آنرا شرح میفرمود و حضور و جلالت الهی و در جمیع مواضع بعد از این نشانه که در ابتدا
 و در هر دو که در محل بیان این معنی که کلا و قتل بود در جمیع مواضع بعد از این نشانه که در ابتدا
 و در هر دو که در محل بیان این معنی که کلا و قتل بود در جمیع مواضع بعد از این نشانه که در ابتدا
 کواج طلبید من گفتم که پیش خدا کواجی سلام که فرمود ای منستی و در روع میگوئی با من و بجای آن
 و در معنی برخواست و جماعتی را از ملاحنه و نصیرت جمع کرد و ایشانرا با بنوا از من ذلال کرد
 بنه بر وجهت شیخ بزرگ سیاهی الدین بودم و بحیثیت تمت متوجه سلام دیدم ظاهر شد و
 بیک دست دیگر هر دو پای او را گرفت بر زمینش زخم گفتم یا شیخ حکم فرمان تو راست پس آن
 گشت و بر دست من برخواستم و بیکد رانم و آن مدعی باستماع خود تقصد اینرا من بختی کرده
 و در نام من با اقیان انظاف نگفتم پیش خراب شمع و نماز خود بکنند و ایشان را برین صبر نشسته
 و شایسته ترا خداست از من بگرد ایند بعد از آن مدعی بدست من قید کرد و بسیار فرمودم و وی
 گفته که این شیخ تصدیر الدین شنیدم که بر شیخ بزرگوار با خضر علیه السلام اتفاق سلاقات افتاد گفت
 از برای معنی عمده الحول خوار مسلم از غیر او دلالت و قار زمان اجتماع بروی کلیم
 بصورتی باخته بودم و بر سر پیسند از آن خبر نتوانست که در اثنای معنی است که حضرت رسالت صلوات
 علیهم

مضمون کتاب
 در این تقریر
 در این تقریر
 در این تقریر

المعنی

دلالت این موسی سکت حق اخصی عثمان انبیا و ما و بر بر طین این الفاضل رحمة الله علیه
 حقایق و مسارف را اشعار علی لطیف است و از عهد این دولت که شیخ از این عملی
 در کتاب ابعاد آورده **الخروج ما کان فی قلم** ان تجاوت و مواج و انقار **لا یحیک**
اشکال انشا کلها عن مشکل فبها وحی استار **و این بیت دیگر این است** هو اول
الموجود فی کل وحده سورانه فی الهم سبی السوی **بها ناکه و و قصیده تا سیم**
فاد صیر بجو ابر کفته است و از آن قصیده است **ابن دویب** **فانفک رضائی بکل محبت**
و ما زلت اهواء بکل مودة فتمتع عنده اقصالی و ولج و صلح امل امکان بعد و قریه
 شیخ سعد الدین فرخانی رحمه الله تعالی و فی از جمله ارباب عرفان و اصحاب ذوق
 و وجدان بوده است و همگیس سائل علم حقیقت را چندین مضبوط و مربوط سان نکرده آ که وی
 در دیباچه شرح قصیده نایب فارصیر کرده اول آنرا بسیار فارصیر شرح کرده بوده است و بر شیخ خود
 شیخ صدر الدین قونیونیر قدس سره عرض فرموده و شیخ آنرا استیجاب بسیار کرده و در آن
 بار چیزی نوشته و شیخ سعید آن نوشته بعینه بر سپید بترک و من در دیباچه شرح فارسی
 کرده آنرا نامیا از تعمیم و تبیین فایزه آنرا عبارت عریض نقل کرده و فواید دیگر بر آن مزید بیاضته
 جزاء الله تعالی عن الطالبین خیر الجزاء و بر انقیض دیگر است سبب بیاضته العباد الی معاد
 و در مدب الهیه ارجح رضوان الله علیهم اجمعین در مسائل عبادات و بعضی مسائل که سالک
 این طریق را از آن چاره نیست و در بیان آداب طریقت که بعضی از تفصیل احکام شریعت است
 و آن سیرت نیست و لکن آن کتابت پس بعفید که ما لا یلهو طالب و مرید است و در اینجا آورده است

بسم الله الرحمن الرحیم
 در این تقریر
 در این تقریر
 در این تقریر

مضمون کتاب
 در این تقریر
 در این تقریر
 در این تقریر

که آنست بر بیان اینسانج سبب طریقه است یکی بخرقه دویم قلبین ذکر سلیم بعبت و خلعت و ثاب
 بان خرقه دو است خرقه اداوت و آنرا بجز از یک شیخ سزیدن و آنرا باشد و دویم بخرقه بزرگ و آنرا آن
 بسیار بخت بروت سزیدن و آنرا باشد و در بیان خرقه اداوت خرقه گفته که دو خرقه بیتمید از شیخ حجت
 علی بزغش متبذری قلنس الله تمام بر حصر و دو از شیخ الصالح الشیخ شهاب الدین سرور و دو
 و دو از شیخ قاضی وجه الدین و دو از بلای خود او محمد بن محمد و دو از شیخ ریحانی دست
 در پیوشانیدن خرقه شاکت دست آن دیگر اما ابو محمد از محمد اسود دین و خرقه و شیر و دو
 از استاد دیور و دو از ابو القاسم جندی و اما الخ فخری از ابو العباس خزانده و دو
 از ابو عبد الله خفیه سیرانی و دو از ابو محمد رومی بعد ازی و دو از عبید رحمتی
 و شیخ الشیخ شهاب الدین سرور و دو از قاسم خرقه و اما ابو القاسم جندی بنی استادن کرده
 و از عبید تمام طوطی صلوات الله علیه بعبت داد و آن خرقه و اما شیخ عبد الدین بعد ازی
 رحمت الله تمام کتاب خرقه البره آورده که است خرقه متصل به بی صلوات الله علیه خرقه بی
 مرابرا الوسیین علی را خرقه لایقه عنه و دو از عبید بن ابی ریحان و دو از کبیر و یار
 عبد الوحدین زید را و دو از ابو یحیی زهر جریل و دو از عمر بن عثمان بیک را
 و دو از یحیی جریل و دو از ابو القاسم رمضان را و دو از ابو العباس بن ادریس را
 و دو از او و دو از حامد را و دو از محمد بن مالک را و دو از شیخ اسعد قصر را
 و دو از شیخ بن الدین کبری را و دو از ابو یحیی یعنی شیخ محمد الدین بعد ازی را فعلی بدل است
 نسبت فرما بصطفی صلوات الله علیه مصدر شمس و الله تعالی اعلم و آمانت ذکر ابن خفیه

بعضی
 ها

بعضی شیخ سعد الدین رحمت الله تعالی از شیخ خود شیخ ابی الدین علی بزغش تلقین گرفت و دو
 از شیخ الشیخ شهاب الدین سرور و دو از شیخ محمد بن علی و دو از شیخ ابی یحیی جریل و دو
 و دو از شیخ محمد علی و دو از ابو یحیی شایخ و دو از شیخ ابی القاسم کوفی و دو
 از ابو عثمان خربلا و دو از ابو علی کاتب و دو از ابو علی رود یاری و دو از شیخ
 جیند دلس الله سرور بعد از آن میگوید که در بست خرقه و اداوت و نسبت تلقین ذکر از شیخ
 گرفتند تمام اما در بخت محمود است لیکن بشرط ایجاز تا وقت محبت شیخ او را جدا کرده
 بعد از مفارقت خدمت و محبت شیخ ابی الدین قاسم سرور از خدمت و مولانا و سیدان شیخ
 الحقی و الدین و ارب علم سید المرسلین سلطان المحققین محمد بن اسحاق القویون و دو
 و از شیخ محبت و ارشاد بدایت و اقتباس و خصال و آداب ظاهر و باطن و علوم شریعت و طریقت
 و حقیقت تربیت یافت و منتفع شد ثابت الاشفاق و همچنین از خدمت شیخ را بن محمد بن کریم
 البغدادی و فراد نفس و از محبت غیر ایشان اکابر تربیت پذیرفت و منتفع گشت هر چند
 از عملها رعایت حقوق و مشروط خدمت و صحبتان تقاضت بیرون آمدن لیکن ایشان از کرم
 عین قبول و ارشاد این بچاره را تلقین فرمودند و از شیخ احمد الله عتی الحسن الجلی و دو
 گفته که از شیخ ابی الدین رحمت الله تعالی شنیدم که شمس الدین صفی امام جامع شیراز اکابر
 و باکان بود و حکم احوالشان بذكر تولدات و افعال عبادات مستغرق و معهود لیکن از کس نفی
 نگذاشت مدتی در واقع ذکر خود را بصورت فرود تصور شده مشاهده کرد که از دکان و دو
 پیشند و برین فرو میرفت با خود گفت که ای حال است خیریت چه نصیحتی بصدد الکلم الخیب

بعضی از آنها
 از شیخ بنویسند
 خود

بعضی از شیخ
 از شیخ بنویسند
 خود

علا و این نشان میدهد این نقصان مگر سبب عدم تلقین ذکر است این نشانچ پس یکی از بندگان
شیخ روزبهان نقل در سوره تعلقه در جوع کرده از وی ذکر تلقین گفت و همان شب در واقع
ذکر خود را بصورت بود و مشاهده نمود که بالامر رفت و آسها لها را خرق میکرد و بعد از آن صحت
شیخ الشیوخ شرباب الدین معروف در قدس سره بسمت در رسید با آنجا که رسید
شیخ محمد علی قاسمی و آنجا بر او اشیا ابو مدین مغرب قدس سره
بوده اشیا سعید فرغانی در شرح قصه تائیه آورده که از اشیا معتبر طریقی بن عبد بن طاهر
العراقی در سوره در سحر و ستمین و ستمایه شنیدم که در روایت کرد از اشیا عماد الدین محمد
شیخ الشیوخ شرباب الدین سپرد و در سوره حمد که گفت در یکی از حججات با والاد خود بود در میان
آنکه طواف خانه میکردم ناگاه دیدم که شیخ مغرب طویلی میگرد و خاق بر وی بزرگ میستند
و در بار میگردند و پیش و خا تر بیف کوندند که این فرزند اشیا شهاب الدین است علم و حکمت
و سپرد ابو سعید و مراد عا و خیر کرد و در ایما بوقت دعا و برادر خود میبایم و اسلمه در آنم که در
نیز بوقت آن حرام من نیز بیرون بر رسیدم که این بگفت گفتند و بر اشیا موسی میگویند چون از
طواف فارغ شدم و پیش والاد خود رفتم و بر اخبار کوندند که خن زبانت شیخ موسی را در یافتم و
مراد عا و خیر کرد و والاد من بآن بسیار حسرت و شد بعد از آن حاضران در ذکر مستجاب اشیا موسی
شروع کردند و از بجه گفتند که برادر شما بن روزی در مت که گفتند که در ایتم قران میگفتند
و والاد من خاموش بود ناگاه یکی از کبابی اصحاب والاد من سوگند یاد کرد و گفت را بستن آنچه از وی
میگویند من پیش ازین سخن را شنیدم و در خاطر من فی الجمله انکار میبود تا آن وقت که شبی در

در طواف

در طواف در ایتم دیدم که تقبیل بحجر الاسود کرد از اول فلح اغا تلاوة کرد و خیر
حجرا که معن است که مردم در طواف میروند و تلاوة میگویند تلاوتی که خوف و خوف فرم میگرد
چون در آن طواف اول از نو بر در خانه که از حجر الاسود تا آنجا مقدار چهار کام یا چهار پیش در گذشت
یک ختم تمام کوفتیم که من تمام ختم را حرف بخف شنیدم خدمت والاد من با اصحاب تصدیق و می کردند
و آنچه گفت قبول کردند بعد از آن والاد من را این معنی سوال کردند گفت این معنی از قبیل بسط
زمانست که نسبت ببعضی از اولیاء اللہ واقع میشود و میا از برای صدق این تفسیر گفت که شیخ
الشیوخ بن سبکه در رحمة اللہ تعالی مریدای قد صالح و وظیفه وی آن بود که سجادها و صوفیای
بر وجهی بسجده جامع میرد و خاندخت و بعد از ادا نماز جمع میکرد و بخانه او آورد در یکی
از جمعی سجادها را بر یکدیگر بست تا بسجده بود و بکنار سجده رفت تا غسل جمعی بجای آورد جامعا
پیون کرد و بر کند خاد و آب فرو رفت چون آب بر وی نورد دید که آن در جل بنیت جای دیگر است
بر رسید که این حکایت گفتند این معصیت عجیب کرد و اذان بیرون آمد و بیشتر در روز رفت ناگاه
بدکان صایغ رسید بخا استاد و بر وی جز میرزا که ستر عورت و کرده بود و جابه دیگر بود
صاحب دکا بگفت دانت که دو صایغ است و بنا آزمایش کرد دید که آن صنعت را بیکت میداند
و بر لگای داشت و بخانه بود و دختر خود را بوی نکاح کرد و از وی پید فرزند آمد و صفت مسالمت
گذشت و روزی بکنار میآید و آب مظهر خود بوجن سر بر آورد دید که در در جل سعید است و جابه
و وجه خن که خاده بود بر کنار در جل است جامها را پوشیدند و بخانه او آمد دید که سجادهای صوفیان
تختان بر هم بستند بعضی از اصحاب با وی گفتند که نزد تو باش که بعضی از اصحاب بگناه ترسیدند

سجاد حارا بیجد بر سر ادا ای زمان عناقاه آورد و بیجیل و تعب کسان بخانه خود رفت اهلاست
 و کاشند که همانی که فرموده بودی که برای ایشان ساج بریان کنیم بگمانند که ساج بریان شده است
 همانا آورد و ساج خورند و بعد از آن پیش شیخ بن سلیمان آمد و باینکه بروی گذاشته بود و بر
 اخبار کرد و قضیه اول را خود را اجرا کرد و گفت فرمود که فرزندان را از مصر بگردانند حاضر کن
 چون فرزند اول را حاضر کرد و هر چه گفته بود آن بیرون آمد شیخ این سگینه از وی پرسید که آنروز
 در چه اندیشه بودی و در خاطر تو چه بود گفت از اول هر روز در خاطر من این آیت بود که کان مقدنا
 الفاسئیه دغدغه و نری بود و در خاطر تو چه بود گفت از اول هر روز شیخ گفت این واقعه را خودی است
 از خدای تعالی بر تو و رفیع اشکال تو و شیخ ایمان و اعتقاد است با آنکه خدای تعالی قادر است
 بر آنکه نسبت بعضی بندگان خود زمان را بسط کند و در آن روز نماید تا آنکه کوفاه به نسبت بعضی دیگر
 همچنین است حال در بعضی زمان که زمان در آن کوفاه قرار نماید **والله علی قلوبنا من یشاء**
 و نیز یک بار قصه است آنکه صاحب فتوحات رحمة الله هم ذکر کرده است که شخصی جوهری از خود سخا
 کرده که مقداد صخره از خانه خود بفرین برد تا نای بزد و وی را چنانیت رسید و بکنارین درخت و آب
 در آمد تا غش کند از خود غایب شد دید که سخا که کسی در خواب بیند که وی در بغداد دست بخا
 کند است و مدت شش سال باخاق خود سپرد و از وی فرزند آن آمد بعد از آن
 با خود آمد خود را در میان آب دید غیب کرد و بفرین رفت و نان گرفت و بخانه آمد و با اهل
 آن واقعه با باز گفت ساج چند بر آمد آن خاقون او را بغداد آمد و فرزند آن ساج را آورد
 و خانه جوهری را میسر رسید چون با هم ملاقات کردند جوهری خاقون و فرزند او را بشناخت

۹
 شیخ خود او تمام عالم
 بر این ساج را به معرفت

بزرگوار

بزرگوارند که هبست که ترا زین کرده آگفت شش سال **شیخ عیسی و بنای شیخ سید محمد تقی**
 امام باقری گوید که وی بر فاضله بگذاشت و گفت بعد از شش سال قهرا آن من حرم شد و خود را بیا
 و بعد از آن با خفتن پیش وی آمد و در خانه وی در حرکت مبارک آمد و بیرون آمد آن دنوا
 بگذاشت و قهرا کرد از هر چه داشت بیرون آمد و فیج و بر آبکی اید و در ایشان داد و گفت طعام و آب
 عصیده سازید روزی بخورد امیر بر آن که رفیق آن رفت و بدختر کردند و گفتند و بر آبکی اید و در
 داد و طعام و لیمو عصیده ساخته اید و روزی بخورد امیر بر آبکی استرزا داد و شش سال
 که در این شیخ برید و بگوید که شاد شدم و شنیدم که رعن عصیده بنیت این را با عصیده بخورد
 چون فرستاده امیر آمد گفت در آمدی گفت یکی از این دو شقیه را بنسند دست در آن و بر عصیده
 بیخت و آن دیگر را بخندان کرد و آن خرستاده را گفت بنشین و بخور چون بخورد مدغوفید که از آن
 خشن بخورد بود پیش امیر رفت و قصه را باز گفت امیر بنویس شیخ آمد و بردست وی نوبه کرد
شیخ ابوالنعمان الجبلی شیخ قدس الله تعالی علیه در القامات العلیه و الحوال السیده والا
 انقاس العاصقه و الکوامات لما رفته در او ایصال انقطاع الحریق بود روزی در کتبه قافل
 نشست و در شنید که حاتم میگوید **یا صاحب العین علیک عین** یعنی این آنکه چشم
 قافله دار می دیگر بر چشم برست در وی اثر عظیم کرد و آن بگردان بود با نایستاد و برخدا
 اقبال نمود و قویم و انابت کرده و بحجت شیخ بن الاخیاهی بنویست نفس وی پاکیزه شد و دل
 وی متورکشت و صدق و ارادت و سها و سعادت بر آن پیدا آمد و خوارق عادت از وی
 بطریق رنج سید گویند که روزی بقصد آنکه از صحراییم بیرون رفت در آن کسی با خود سپرد

معنی صاحب القامات بن کت و لول
 بند و انقاس و وفاداری و کرامت
 و خوارق عادت مقام علم استوار
 استیفا و حقیقی آن بر یکس است علی
 شوقناعت و توکل و تسبیح و رضا
 وارادت قلبی بخدا و کمال
 طیب و نیک و شوق و محبت
 و این همه

در میان آنکه در بعضی وادها هیزم جمع میگردد در آن گوش و بر شیر بدین هیزم آورده که با آنکه
 در یک که در آن گوش و بر شیر بدین هیزم جمع میگردد در آن گوش و بر شیر بدین هیزم آورده که با آنکه
 با آنکه سوختن هیزم محبوب که آنرا با نخا جمع کرد مگر بر شستن هیزم ها را جمع خواجم کرد و بر
 شیر بخورد و بخواهد تا بترد یک شرد سید هیزم را در و فرو گرفت و گفت همچو که خواجم بود
 روزی که در پست و بی از وی قدری عطر طلبیدند سیاه رفت تلخ بود پیش یکی از عطا
 این رفت و با وی در آن بار سخن گفت عطر گفت در دکان من هیچ عطریست ابو العین گفت
 در دکان تو هیچ عطری نماند و در طلب عطر می که در دکان وی بود منعم شد عطا این
 شیخ و این اناج از وی شکایت کرد شیخ و بر لیخاند و بسبب آنکه اظهار کرامت کرده بود
 و براسیات بسیار کرد و گفت دو شمشیر در یک غلای می نماید از جهت من دور باش هر چند
 ابو العین مداز کرد و تصرف بود و قبول نکرد از صلح با او کرد ابو العین برفت و طلب شیخ
 دیگر کرد تا بصیبت و او ^{شیخ} گفت که در پیش هر شیخ که رفت گفت ترا همین بسند است محتاج
 شیخی نیست تا آن بود که بصیبت شیخ علی اهدل رسید و التماس بصیبت کرد شیخ و بر قبول فرمود ابو
 العین گفته که چون بصیبت وی رسیدم کوبا قطع بودم که در در با افتادم باد شاه من خادم
 بگشت چون خیر بودی رسید در غضب شد و گفت بانی و اطرا ستره انا اقول عن المشایب و اترو
 الروع در همان وقت باد شاه کشته شد روزی فقرا گفتند که ما را از روی کوشش میکنند
 گفت فلات مروند که روزی با او است کوشش خواهد خورد چون آنروز آمد خبر بر رسید
 که قطع طریق فله با غارت کردند چون بیاعتی بآمد یکی از قطع طریق آمد و بصیبت شیخ کاوی
 آورد شیخ فقرا گفت که این کاو را بکشید و بیزید اما سر و بر او بچنان که بصیبت نگاه دارایی

این شیخ را در پیش هر شیخ که رفت گفت ترا همین بسند است محتاج
 شیخی نیست تا آن بود که بصیبت شیخ علی اهدل رسید و التماس بصیبت کرد شیخ و بر قبول فرمود ابو
 العین گفته که چون بصیبت وی رسیدم کوبا قطع بودم که در در با افتادم باد شاه من خادم
 بگشت چون خیر بودی رسید در غضب شد و گفت بانی و اطرا ستره انا اقول عن المشایب و اترو
 الروع در همان وقت باد شاه کشته شد روزی فقرا گفتند که ما را از روی کوشش میکنند
 گفت فلات مروند که روزی با او است کوشش خواهد خورد چون آنروز آمد خبر بر رسید
 که قطع طریق فله با غارت کردند چون بیاعتی بآمد یکی از قطع طریق آمد و بصیبت شیخ کاوی
 آورد شیخ فقرا گفت که این کاو را بکشید و بیزید اما سر و بر او بچنان که بصیبت نگاه دارایی

بعد از آن

بعد از آن دیگری آمد و یکبار آنکه آمد شیخ گفت آرد کنید و مان بید هیزم شیخ گفت کردند
 بعد از آن شیخ فقرا گفت بخور با جماعتی فقرا حاضر بودند انا ترسیر سفره طلبیدند تا بمانند
 شیخ فقرا گفت بخورید که فقرا حاضر شدند و شیخ فقرا از حور و نخل طعام فارغ شدند تا که
 شخصی پیش آمد و گفت ای شیخ کار بکنند و گفته بودم حرم لیمان تغذات برده اند شیخ گفت
 اگر سر کار خود را بیتی می شناسی گفت آری شیخ فرمود تا سر کار و حاضر کردند گفت این سر کار
 بعد از آن شخصی دیگر آمد و گفت ای شیخ یک خورا بکنند که در شیخ کوه بودم حرمین بودند شیخ گفت
 قدری فقرا بر سرید چون فقرا آنرا مشاهده کردند از آنک فقرا اینها را سندی و قدری
 نقلی حلای و خمیر و جسمه های **شیخ انی المهری الشارعی رحمه الله تعالى**
 نام و عا علی بن عبد الله شرفیاست حسینی مسکن اسکندریه بوده است و حج کثیرا بجای
 وی پیوسته اند و کیا او لیا و الله و عظمای و شیخ است و گفته است که در سیاحت بودم
 شبی در پشته خفتم سیاه کردم من میگردیدند تا صبح و هرگز آنش چون این شب بنامی چون
 بامداد شد در خاطر من گذشت که مرا از مقام اسیر با خدایم حاصل شد برود خانه فرود
 آمدم که یکت بسیار دیدم که شبان ندیده بودم چون او را با وصت شنیدم بهم یکبار بر می آمدند
 چنانکه از ترس مرا خفقان پیدا شدند شنیدم که مرا میگویند این آنکه دوش با سماع است گرفته
 بودی بصیبت که از بر بردن این یکبار ترسیدی و لیکن تو دوش با ما بوری و اکنون با بقیس خود
 و هم وی گفته که یکبار هستم از روز کوسنه بودم در خاطر آمد که تو را این کار نصیبی حاصل شده
 تا که زنده دیدم که از خارها به روز آمد بصیبت خوب روی و بسیار روی در آفتاب بود و یکبار

هشتاد و روز گستره بود در ایستاد و ناز با خدا ای خدایا می کند ای خود شش ماه بر کن گشته است
که طعام بخشیدیم و هم و گفته روزی در سفره بودم گفت لیس و قرمز را شکر باشم شنیدم که مرا
میگویند که هکاه منم علیه غیر خود را یعنی گفته ام که منم علیه هر چه بودم و حال آنکه بر انبیا و اولیا
و علمای کده و بر مالک انعام کرده شنیدم که گفتند اگر نه انبیا بودند ای قرآن راست نیافتی و اگر نه علمای
بودند و چیزی بر او که بخدای ایمان آرد این کرد از هر چیزی و هر که با اسلام متصف گردد در خدای
عاصی نشود و اگر عاصی شود اغذاز کند قبول افتد شیخ ابوالحسن گوید از لیل که از سینه شریفی قصه
زیارت امیرالمؤمنین هر روز صیقلی که در آن کسوی که در وقت شد چون بخار رسیدیم در آن وقت
مرا دو سینه ببرت روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گشاده شد در آن سینه بودیم که نزدیک
روضه مردود علی بن ابی طالب بود گفتیم این مرد از ابد است و دعا در بر ساعت کتاب آ و دعا که
خدای تعالی و بر یکدیگر بار روزی کند و من دعا کردم و از خدا ای تعالی عافیت از ابتلای دنیا و عمل از حضرت
خواستم چون در رجعت نه یک مدینه رسیدم شخصی پیش آمد و رفیق مرا یکی نامید از آن جوان بلندی
در آن سینه و تعریفش ابوالطلب بر ما افتاد در وقت گفت با خلیفه حضرت بساعتی باقی که در آن دعا بستاند
و آنرا صرف بلندی را کرد و چون ابوالعباس بود که از خدای تعالی عافیت دنیا و آخرت خواست
اجازت کرد و او گفته که در بدایت حال مرا تردد افتاد میان انقطاع و بودن در میان بارز
میان یاد از کشتن تالیلهانی و شر و صحبت و لغو بار من و صف که در آن که در سری کوی و وقت
قصه زیارت و کردیم شب هنگام بخار رسیدیم با خود گفته ام در شب پیش رویم بود آن سخنان
شنیدیم که از آن روز غار میگوید با رخد ای ابا بدرستی که مردی چندین هفتاد از آن روز که از آن

بگو

بخواهم که خط خود را بنویسم و کرد آن بام تا بر این جبار باشد الا حضرت قمن بلخی گفته این نفس منین که
این شیخ از کدام بر اعتراف میکند بگوید با سلام کردم پیش روی در آمد و سلام کردم و از هیت و خود پو
بولعدم گفته یا سیدی حالا تو چیست گفت شکایت میکنم بخدا اینتم از بر و شنیدم بچه خون من
بجنا آنکه شکایت میکنی از هر تدبیر و اختیار گفته من چیزی تدبیر و اختیار می دانم و او بر آن
در آنم بود تسلیم و رضاعیت و چرا از آن شکایت میکنی گفت بپرستم که حلاوت آن مرا مشغول
کرد اند از خدا است گفته این سیدی شنیدم که شب می گفتی با رخد ای ابا بدرستی که مردی و چند
هفتاد از آن بلکانی که آن شیخ را که حل خود را شنید آنان که در آن و از آن بان را شنیدند شیخ
کرد و گفت این فرزند عوض آن میگوید اللهم تعالی بگو ای اللهم کن لی قیامان میبری که که خدای
و بر نباشد بخیر محتاج شود این بلد و چیست امام یا فخر گوید از بعضی شیخ شنیده
که چون کسی از وی طلب دعا میکند یا گفت کان الله و این کلمه با وجود کوتاهی جامع است
زیرا که چون خدای تعالی کسی را باشد که در وقت از این کماله صلی الله علیه و آله من کمال الله
تا الله که شیخ ابوالحسن گفته اتألا زوی مع اللی من اللی لخدای ان کان و لا یندک الی القیام
بی الهاء ان فتنه تو خنده سینه و م و گفته لا یندک الی حطت من دعا و یندک الی الفرح بقضا خدای
دون فرح بمنجا تنک محبوبت فستون من الحجین و م و گفته کل فیه یک فی الهه
اداب و اجود و القرب سوا الرجل الامر و الملمه بالاکابر و الانصاف من النفس و برك
الانصاف لغایه و در دستن اربع و خمین و ستمایه بر فتنه از دنیا در وقت تو به بلکه
مبارک در هر جای که آب شعله است چون در این یاد فن که در بیکت وجود وی آب آن است

معنی خدایا یا ابا بدرستی

باست که خدایا یا ابا بدرستی
فراوان خدایا یا ابا بدرستی

بسی از شریعت انصاف و صلوات
و حق تعالی بی تو از غنچه تو و کوی
در هنگام انصاف و اگر در غنچه و در آن
بلا که از غنچه تو چون در آن غنچه
بگویم مقام تقیست و در آن غنچه
و بی غنچه عذرت با تو می شود
و با طهارت با تو می شود
جمله تو در حق تعالی

سید سعید
 در بیان فضیلت
 آنکه در حدیث آمده است
 که سعید بن جبیر
 را در روزی که
 در کوفه بود
 دیدم که در
 آنجا ایستاده
 و در آنجا
 ایستاده است

و حق هر کس را داد کرد و نگاه برادرش شیخ آمد و محبت و فخر لازم گرفت خصما را که سید بود و له من
 والکالات ساطول ذکره **مجان الکرم المنان** ذلك فضل الله و تميز من بيننا و الله ذو الفضل العظيم
سید الخیر سعید بن جبیر که گفت **عنه ما الله** امام باقر کبیر رحمة الله
 که در بلاد یمن و شیب بود یک شب کبیر عتاری بالله شیخ محمد بن محمد و دیگر شیخ کبیر عتاری شیخ سعید بن جبیر
 را صاحب و ملازم بود آن روز شیخ محمد با صاحب خود عزیمت نهارت بعضی کشتگان کرده بود شیخ سعید
 شیخ سعید را بخواست که درین مقدار راه برآید شیخ سعید بنشمانش را خواست بلاگت شیخ سعید
 بر عزیمت خود بیفت و نهارت کرد باز آمد بعد از چند روز که شیخ سعید برآمد با صاحب خود عزیمت
 همان نهارت کرد شیخ سعید را و برادرش پیش آمد و باجم ملاقات کرد در آن شب شیخ محمد و شیخ سعید را
 گفت فخر را بر تو حق منوجه شده است شیخ محمد گفت برخیزد انصاف شیخ سعید گفت
 هر که ما را بر خیزاند و برایشان شیخ گفت هر که ما را بنشاند و برایشان که ایم بس حرکت از آن دو بگریز
 آنچه دیگر گفتند رسیدن شیخ محمد مقصد شد و برجای ماند تا آن وقت که شیخ علی رسید شیخ
 سعید متبلا شد با که تیغ خود را میکند و میبرد تا بجای ابروی خود بیست امام باقر رحمة الله علیه
 احوال فخر از شمشیرهای برونه نیز تراست چون صاحب الحوالب با یکدیگر برآید باشند الحوالب از آن
 در یکدیگر سرایت کند و کجای بی که حال تا قاتل می کند **دون السیوفی هذاهو الظاهر والله**
اعلم بحقیقتهم لطلال شیخ عجم الدین ابو عبد الله محمد بن محمد الاصفهانی رحمه الله و یساکره
 شیخ ابوالعباس الراسی است بسیار در کجای بوده و مناقب و بسیار است
 و کرامات و در پیشگاه یکی از علماء بن گفته که ببلد خود را بجهان گذاشتم و حج رفتم چون یکم رسیدم

سید سعید
 در بیان فضیلت
 آنکه در حدیث آمده است
 که سعید بن جبیر
 را در روزی که
 در کوفه بود
 دیدم که در
 آنجا ایستاده
 و در آنجا
 ایستاده است

و کلام

و چون که آمد به خاطر من عبت پدر برایشان با شیخ عجم الدین که هم که شود که خاطر برین دهری که بیوفی
 مکاشفات بر لولیا مطیع و ویدمان بگویم در حال نیکو بخت و گفت اینک از بهار و عبت یا
 است و بر بانی و سر به خود سواک میکند و کتابهای خود را گردن نهاده و صفت و حید و حیدین
 و حیدین است نشانی و است با زداد و هرگز و بر اندرین بود مروزی یکم از بهار و حیدین او لیا
 بیرون آمد بود چون تلقین که یکی از کبار فقه بود سمرقیشست که تلقین کند شیخ عجم الدین بخند
 یکی از شاگردان سبب بخنده با او رسید و بر آن خبر کرد پس بعد از آن گفت چون تلقین آغاز تلقین کرد
 صاحب خیر گفت هیچ تعبیا نیکند از هر چه که تلقین میکنند و بر آن گفتند هر که زنت خواسته که شکر کند
 نهد تا خواسترم و طعم هم بخیزد ام که آنرا زنت خسته باشد شیخ و عی در بلاد حج و بر آن گفته بود که زنت
 باشد که در دیار هر چه با قطب سلافا کنی قطب قطب بیرون آمد در راه حج حرامیان و بر آن گفتند
 و گفتند جاسوس بیست و در آنجا داشتند و بر آن بستند سیکو بیکد که دیدم که بیرو برین
 فرود آمد همچنانکه باز بر شکار فرود آید و مرا بکشاد و گفت بخیز و باو عید الله که در
 تو منم پس بر قدم تا بدیای مصره رسیدم هیچ مطلب خود را نشناختم و ندانستم که یکاست تا آنکه
 مروزی گفتند که شیخ ابوالعباس مروی آمده است جمیع فخر گفتند بیایید تا برویم و بروی
 بیلام کنیم چون چشم من بر او افتاد بشناختم که همان پیر است که مرا بکشاد و در این
 نشانی گفت که حاضران ندانستند خدمت و محبت و بر لازم گویم تا آن وقت که از آن
 بر رفت چون شیخ روی وفات کرد متوجه شد و راه بقبر شیخ ابوالحسن شانلی رسید از
 قبر خود با روی سخن گفت و گفت بکه و اینجا اینست چون بطرف حرم شریفه که رسید شنید

کشاده شد و بر آفتند که فلان که در قضا سنی میگفت از آن زمان تا دهن و بی عمری دایم
از روی بی شیخ خاموش گشت آن عمره منقطع شد شیخ بخندید و گفت ندانست یعنی آن عمره
بود آن زمان صورت امداد آبی بود چون آن امداد منقطع شد خاموشی گشت و بی توانی
شع و شعین و ستهای **ابی عبدالله العزفی باب المظفر الانبلی رحمة الله علی**
و صحیح و بر کرده و در شبانه روزی دو دو داشت که پنجاه اسپوع طواف کردی در سنه سیع و سبویا
از دنیا بر فتنه و بار شاه مکه از غایت اعتقاد و اخلاص که نسبت بود داشته تا بون و بر ارد و شی
خود گرفته امام یافعی گوید که بعضی از صحابه شیخ ابو محمد کبری مغرب رحمة الله تعالی چون از دنیا بر رفت
شیخ نجم الدین اصفهانی گفت که مات الفخر من الحجاز با من گشت که شیخ ابو محمد را غایت زبانت بیغی
صلی الله علیه و آله شد بواج شیخ ابو عبد الله بن مطرف امد شیخ ابو عبد الله گفت من شنیدم که در
منزل اربیت سخی بسیار اینها شنیدم اما عاقبت با این خواهد بارید و سیراب خواهد شد
تا چها را پس بودیم چون بان منزل رسیدیم همچنان که گفته بود آب نبود و در راه در امدیم هوای بسیار
گرم شد و تشنگی غلبه کرد و با ما از آنک آبی بود یک خواست که آنرا بخورد شیخ ابو محمد گفت نمی که
اگر شیخ را می سیرای همین کلوی خود بان نزن بعد از آن بوی سخی بسیار کشیدیم از تشنگی
و کوما هیچ سسایه نیافتم که بسا عفا بنشینیم ابو محمد پرسید که شیخ ابو عبد الله بن مطرف چه
گفته بود گفتیم گفته بود که سخی بسیار خواهد کشید گفت سخی ازین بنشینم می که مادر آنیم
پرسید که دیگر چه گفت گفتیم گفت در آخر با این خواهد آمد و سیراب خواهد گشت گفت
بار شما را بسیاران ناکاه دیدیم که باره ابراز یک طرف پیدا آمد و بلند میشد تا بیای لای بر سید

دو بارید

بسیار بخندند آنکه دو ماسیله روان شد آخر دیدیم و وضو با ختم و غسل کردم و آب بر کوفتم
در آن شدم چون گام چند بردم از باران هیچ اثر نیافتم **شیخ بلبلت نکاح است**
فصل سده در روشی میبوده و گفته غباری که برین در باره و شیخ
که بر خواستی و سخن گفتی بعضی از علما ظاهر با جلال و بزرگی خود بنشیند و میگردند و میگردند و میگردند
نشسته اند میگویند که در رمضان چیزی بخورد و نماز نگیرد اما و بر آنکشف اطلاع
بر غیبت میبوده و اخبار از آن میگردند امام یافعی میگوید که میتواند بود که آن از تیبی ستر
و تلبیس جویند و در ادقائی نماند که کرده باز کسی نمیدیده باز و چیزی که در کوفته شده باشد و
فایده در کوف و در دنیا مده باز و شد بسیار ازین طایفه مشاهده کرده اند چنانکه از قضیب
البیان الوصلی و شیخ ریحان و غیر آنان منقول **قول شیخ المسلمان ستراب و عشرتها**
شیخ علی کردی رحمة الله تعالی و از عقل و محرابین بوده و از وی انواع کرامات و
خارق عادات ظاهر میشده **آ** احدی دمشق هم رسید و معتقد وی بودند و بر اینان حکم
میگرفتند که سالک بر مملوک کند و انقیاد حکم و میگردند **ب** روزی یکی از بزرگان دمشق فرمود
که بر او درویشان دعوت و سماع بکن آن شخص تربیت دعوت کرد و قولان طلبید و در وقت
شروع را بخواند چون ایتان جمع شدند شیخ علی کردی بان خانه آمد و با آنها و شکر کرد دید
نهاده آ صاحب خانه را گفت این همه در عرض اند انداخت تا درویشان شربت بخوردند
و سماع میگردند تا آخر و ز بعد از آن که چیزی بخوردند و بار کشند شیخ علی کردی به صاحب خانه
گفت که این قابلان از حوض بیرون آورند بیرون آورند همچنان شربت که اول **فصل سده** از آن نماند

بعد از آن صاحبخانه را گفت تو بیرون رود در این قفل کن و بنشین میا الامید از سیر روز بخندان
روز دوم در پای پیچ علی رسیده و بر وفا کرد بعد از آن خانه رفت همچنان در بسته دید قفل کشتا
دید که رخسارهای خوش خانه و برانگنده است پیش روی آمد که این سیدی جوان فرزند خانه را کنده
گفت رو یا بشد که تو در تنگویی باشی و بر رخسارم خست در پیشانی کنی گفت ای سیدی این بیعت بیده
بخشیم و بر رخسارم بود و بوقت آن شخص مکاشفان شیخ را نمیدانست تا مدتی بسیار بود و خطایش آمد که
بیکار رخسارها گنده بود و معاصی کرده است که آن کار کرده طلب کرد و بمیل لغت تمام از آن استقامت کرد
اخراعت از کرد که رخسار با من سخت بودم و رخسار سبطی بجای آن بکار برده و در آن وقت که شیخ شایان
سر رو روی ولس بره بر سالت بلمتنی آمده بوده است با صحاب گفته است که بزبان شیخ علی کردی میردم
گفته اند که مردی است که نماز نمیکند از او اکثر اوقات مکتوف العود میباشند شیخ گفته البته ویرا
میقیم شیخ سواد شده است چون بنزد یک منزلت و در سینه است فرود آمده آنچه شیخ علی کردی
و برادره آن که نزد یک رسیده است عورت خود را کشف کرده است شیخ گفته که ما را از تو این بازی دارد امروز
همان تو ایام پیش نزد یک شد و بجمام کرد و نیست تا گاه دو حال آمدند و ایشان طعام بسیار شیخ
علی گفت پیش شیخ نرسید که مهمان است شیخ را گفت شسته الله که این ضیافت است شیخ خود را
کرد بر این بزرگداشت شیخ علی در اولاد استخار جامع سیلوه آن گاه مجاز بود یکو که بر این یافت
میکنند اندیشه بر مشق در آمده در آن وقت که آن در آمد شیخ علی از دستش بیرون رفت و ساکن
بمراشد و بعد از آن بنشینم بنامد تا آن گاه که وفات کرد و باقی در شهر حاکم بود شیخ مصلح
رحمة الله تعالى و عذرا حدیث معصوم است بسبب جلیل القدر و کثیر الشان بوده

بنده فقیر

بنده و جنسی و بر اجذب بر رسید تو که شش با و طعام و شراب بخورد و بنده استنش که در آن بنده
هر چند بودند شش سود نداشت و بر اقیله نهادند چون سیامند قیدهای بود و و ط
جای و برادرزند ان کردند چون آمدند در بیرون و زند افش یافتند چون اینها گویا از
دیدند چند خرم بر بیان کرده پیش وی آوردند مرغانا گفت بیهوده به زند نشدند و بریدند
گرفتند باذن الله تعالی از الحجاب وی و بر او زعفران در عرفات دید و یکدیگر بهمان
روزش در خانه خود دیدش و تمام روز با وی بود چون آن دو شخص مجبور رسیدند در هر یک شیخ
دید و در بدایع گفتند جهان از آن بزرگ شد یکی گفت تمام آن روز در خانه خود بود آنسو گفت
بطلاخ خود و و نیز سوگند بطلاخ بنی شخصیت کمان بنی شیخ مفرح آمدند و لجه بیان ایان
گذشته بود باذکعت گفته و در آن گفته آمد و در آن بطلای شده است یکی از اکابر میگوید که
از شیخ مفرح پرسیدم که صدق هر یک چیست دید که است چون سوگند هیچ یک حانت نشده باز
و در آن مجلس من این پرسیدم جماعت از علماء حاضر بودند شیخ اشارت بهم کرد که در پرسش سخن بگویند
هر کس چیزی بگفت اما هیچ جواب شایسته کافی نگفت در آن اشجواب آن بر من ظاهر شد شیخ اشارت
بن کرد که جواب آن بگویند من گفتم که چون در ولایت مستحق بود در آن معنی که روحانیه وی صفت
بصورتش تو اندسند ممکن شود و میتواند بود که در وقت ولحد در جهات مختلفه خود را بصفت
مستعد و بنماید جدا که خواهم که برادر بعضی از آن صور بفرمان دیده باز راست راست دیده
باز و وانگه بعضی باز از آن صور در خانه خود نشویم دیده باز و سوگند هیچ یک حانت نشود شیخ
مفرح فرمود که جواب صحیح اینست که تو ای شیخ و غیره تعالی عنه و فغنا به شیخ ابوالعباس

و گفت روزی در آن زمان که شیخ مفرح



با ایشانستند ان صادق اساحت بلخج باشم یا متکبران ان شراب الدین علیر بر عقلش
 غالب و بد عقل میباید که بر علم غالبی و حکام دعا که محل عقل ضعیف گشته بود در عالم الار
 واح طایفه ذوق ماخذند فرود آمدند و مقیم شدند و از عالم ربانی سخن میگویند اما همان
 عالم ارواحست که ربانی بنیاد از حد مکرر فرود آید یا جذب از جنات یا مرد و آنرا در دنیا
 کبره و از عالم اواح عالم ربانی گشتند **شیخ اوحده الدین حامد الکرمی قدس سره**
 و در حدیثی رکن الدین شیخ اسحق است و در حدیثی قطب الدین البرهه و در حدیثی **الغیب**
 سرور دینی قدس سره از احقرم بسیار بزرگ است و صحبت شیخ علی الدین العری سید است
 شیخ در کتاب فتوحات میگوید که شیخ اوحده الدین کرمانی رحمه الله گفت که در جوانی خدمت شیخ
 خود میکردند در سفر بودیم و در راه عمارت بنیاده بودیم گفت که در جوانی خدمت شیخ
 سارستانی نمودم در خواستم که درم که بجا داند که در او بیستام که نافع باشد چون اضطراب
 فراید اجازت داد بر فتم دیدم که شخصی در خیمه نشسته و مله بان و بیای ایستاده و پیش
 زو شمع فروخته اند و در میان شتاب و من و برایشانم چون مراد میان مله بان
 خنق دیدم بخواست و پیش من آمد و دست مرا گرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ را با او
 بلقتم و حال داد او را حاضر کرد و بن داد بیرون آمد و خادم شیخ همراهی آورد و پرسیدم که شیخ استرا
 یکنند و بیرون آمد سوگند برود و آند که باز کرد باز گشت پیش شیخ آدم و در او آورد و آن
 اکرام احقرم که آن شخص کرده بود با شیخ گفت شیخ تسبیح کرد و گفت این فرزند جوان اسطرلاب
 تو را دیدم سر او متعقت آمد اللهم تر اجازت داد چون لجاز سیدم تر سیدم که آن شخص که لید

انصوحه

متواضع است بقا انفات نماید و سر منده سنوی و از حیوانی مجرد شدم و بصورت وی بر لیم
 و در موضع وی بنشستم چون فراموشی و تراکری داشتیم و کرام لیم دیدی در رساله اقیانه
 مذکور است که شیخ مرین الدین علاء الدین رحمه الله تعالی گفته است که آنروز قافله در راهی بود
 یکی از رهزنان شیخ شراب الدین سهروردی قدس سره را بخورد و بر او بر قافله در راهی بود
 مردی عزیز بود سباعی بنشستم و از هر نوع سخنان میرفت از وی پرسیدم که ما شنیده ایم که شیخ
 شهاب الدین قدس سره شیخ اهد الدین کرمانی را مستبدع خوانده و پیش خود نگذاشته است
 راست است ان بزرگت بلخج در آن مجمع بود که در شیخ اوحده الدین کرمانی میگردد فرمود که پیش
 من نام آن مستبدع میبرد که آن مستبدع است اما روز دیگر در خدمت شیخ حاضر بودم که با شیخ
 گفتند که این سخن را شیخ اوحده الدین شنیده و گفته که هر چند مستبدع خوانده اما این عقاب
 ماست که نام من بر زبان شیخ رفت در این معنی عرف گفته است **وان یکنیت** ساجده و ذکر آن
 هزاره **بلا سرفی فی حظه و بما لک** شیخ شهاب الدین قدس سره خلق و بر بلخجین کردی و
 که مراد شیخ شهاب الدین قدس سره با شیخ اوحده که میگویند و در حقیقت توسل از ظاهر صوره
 میگردد و حال اسطرلاب در صوره عقیده است مشاهده میهنوده چنانکه گفتند که شیخ شمس الدین
 سهروردی قدس سره را از وی پرسیدم که در چکار می گفت ماه با در ملت اب سیدیم شیخ استرا
 گفت که کبریا قل تداوی چهل این ایمان می بینی و پیش مولانا جلال الدین رفو گفتند که و شبانه
 باز بود اسطرلاب از وی خدمت مولوی گفت کاش کاش کردی و گفتی و این ربانی میگویند
ربانی مان مینگرم چشم سر در صوره **بزرگ** که معنی است آنروز صوره **ایر عالم صوره**

بعضی از اینها را که در دستهای
 یاد کردی بگویند که در اینها را که
 بردار و گفتیم حق

ماد صورتیم • معنی نتواند بد کرد صورتی • و در بعضی موارد مکتوبات است که چون در هر
 کرم شدی پیراهن آمد از آن چاک کردی و سینه و سینه ایشان باز نهادی چون به بعد از رسیدن
 بعد از پیراهن چاک داشت و این سخن بشیند گفت آن متبوع است و کافی اگر درین کوه حرکت کند
 یکشم چون سماع کرم شد شیخ و کلمات و ربانیت گفت **بابی** برهست مراد بر شیخ بود • در برای
 دوست بر سر بودن • تو آمده که کافر را بکنی • غاصی چون قوی و است کافر بودن • شیخ
 مراد برای شیخ نهاد و مرید شد قال بعض الکبریاء قدس الله تعالی سب را هر نزد اهل تحقیق
 اینست که کامل کسی بود که جمال عطلق حق بجانه در ظاهر کون حسی مشاهده کند بصیر
 حجتان مشاهده میکند در ظاهر روحانی بصیرت **نسیان** و **بالبصیر** و **الجمال** **الاطلاق** و **الوقی**
بالبصیر و **القید** **المصرف** و **الجمال** با کمال اخراج و اعتبار دارد بیک
 اطلا و که حقیقت جمال ذلالت من حیث هی بی و عارف این جمال مطلق را در فناء فی الله
 بجانه مشاهده توان کرد و یکی دیگر عقید و آن از حکم تنزیل حاصل آید در ظاهر جیسر یا
 روحانیه روحانی که همین بلند چنین بیند و جمال جمال را ندانند متنزل شده بر آب گویند غیری
 عارفان که چنین نظر بکنند باید که بخوبی آن ننکند و تا با او بصیرت در نماند و از اهل طریق
 کسافی بلکه در عشق بظاهر صورتی با عقیدند و چون بیایک در صد علم ترقی یابند •
 و در عرض حجاب بود چنانکه بعضی از بزرگان قدس الله اولیهم اذان استغارت کرده اند
 و فرموده اند تعوذ بالله من الشکر بعد از تصرف و من الحجاب بعد از تعلق **بالحقیق** حتی
 نسبت باین بیایک از صورت ظاهر که بصف حسن موصوفی و بجا و ننگند هر چند این

این کتاب است
 در بیان حقایق
 و معانی
 و در بیان
 و در بیان
 و در بیان

کنش

کشف عقیدش دست داده بود و اگر آن تعلق و میل جوی از صورت منقطع نشود و بصورت
 که بحسب آداسه با سندی پیوند گیرد و با یاد کشانش با تعلق و بصورت فتح با بر حجاب
 و فتنه و خذلان آن شود اعادنان الله عز و جو و سایر الصالحین من شد ذلك حصل بلکه
 صدق و اعتقاد و نسبت بجاعت از آنجا بر چون عهد غزلی و شیخ اوجده الدین کرمانی و شیخ غزالی
 عزای قدس الله تعالی و وجه که بطالع جمال ظاهر صورتی احسی اشتغال میبندد • آنست که
 ایشان در اینجا مشاهده و مطلق حق بجانه میگردند و بعضی حسی عقیدت یافته اند و اگر از حسی
 کبرائیت با ایشان انکارها واقع شده است عقصود آنان آن بوده که محجوبان آنرا دست برد
 نسیانند و قیاس حال خود بر حال ایشان کنند و جاودان در حقیقت حذلان و استغفار استغفار
 طبیعت نمائند و الله تعالی اعلم با سراج و خدمت سید اوحده الدین را در ظاهر و لطیف است
 ارشاد و غیره در آخر کتاب و صباح که ارواح میگردند **نظم** تا جینش دست هیت مادام •
 بسیار سخت ناکام • چون بسیار زد دست یافت مایه • بصیرت خود اندر اصل سپایه •
 چیزها که وجود آن خود نیست • نزدیک حکم نیست جنونی • هستی که خود قولم دارد • آیت
 ولیکن نام دارد • بر دفتر خود دست فتنه نقاش • کشتن درین میان فتنش یانش • خود که
 حقیقت و خود انشید • آرزوی که خود بود خود دید • پس بدایقین که نیست والله •
 حقیقتی سو فی الله **ایضا** او حده در مینر و لغز که • عربیت که راهم روی منر که •
 شرف باد از عالم عالیمان • حفتاد و در وجه داشتی حاصل کن • چون نیستی تو نیست
 هستی بخدای • او حسیستاران خوشبخت هستی بخدای • کوزا که بی خودی برستی روی

معنی است
 از این کتاب
 و در بیان
 و در بیان
 و در بیان

سوی روی در نجاست خینابند و از بعضی در ویشان چنان در باطنم که تو می بر روی
وی موجب جمعیت تمام است و لله تعالی اعلم و خلعت خودی و خولوع ناصر الدین عبید الله
مد لدد بعد خلا را ارشاده فرمودند که خدمت سید قاسم قدس سره حضرت خواجه بزرگ
خواجه با و الدین ناصر الدین تعالی در خواب دیده بود و صحبت داشته در هر طرف
ایشان معتقد بود و از وی فهم می شد که خود را با هر طریقی میداشت و دیگر میفرمودند که خدمت
سید قاسم می گفت که هر جا میرسیدم از بندگان و بان می پرسیدم و خود را بصیحت ایشان
میرسانیدم چون بروم رسیدم گفتند بخدمت و بیست سوزان اجای نام چون پیش رفتی
و برایشان خدمت که در آن تحصیل در تبریز دیده بودم با وی کفتم ترا بچند زبان روی گفت
هر صباح که بر می ایسم مردی جویم در نظر تو افتاده مرا یکی این طرف می کشید و یکی آن طرف
با مدادی بر خواستم مرا چیزی فرمودی که از من خلاص شدم فرمودند که این سخن چند بار
از خدمت سید شنیدم متعجب میشدم و قطرات اشک از چشمم آن سبب می شد
که آن سخن که در آن وقت که آن عزیز فرموده بود در تازیانه بسیار کرده بود در بعضی از
خود آورده که در تاریخ بیست و شش و سی و هجده بود که نگاه در شهر حره در خانقاه
جدید که در حواله ناظر الدین خلوتی رحمه الله تعالی بسیار بودیم نگاه خدمت مولانا
از خلوت خود کو بیان بیرون آمد و روی بخواب من نهاد و فریاد می کرد که از برای خدای
بگوی که بگوید **كُنْ أَقْرَبَ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلٍ أَوْ بَدَلٍ** و شبت بسیار امید و اسند
و هنوز نرسیده ام از باب فقر عزیز حاضر بود گفت این همان حکایت است

که بخانقاه

که بخانقاه مردم رفتی و هر چند چیزی خوردی چون بیرون آمدی از وی پرسیدند که هیچ
خوردی و تشنگی کردی و که چیزی از آنجا خوردی و هیچ نخوردی و از وی پرسیدند که در
فرمان از هر چینی پیش روی بعد از آنکه دیوانه چند آنکه خواست خوردی شمشیر بر کتف تو که دیگر
نخوردی و آن از شمشیران مقداد دیگر که امکان داشت خوردی و گفت اگر می گویی بکش که دیگر
کجا خوردی و آنرا چون دیوانه بیرون رفت از وی پرسیدند که هیچ نخوردی و گفت نعمت
فران بود اما از ترس شمشیر که چیزی می توانست خورد در تاریخ سینه نشین و ثمنها این
پادشاه وقت را در مسجد جامع هر که شخصی رخم زد چنان معلوم شد که ویران را بکشد
سینه خانه مقفل بود به تو هم اگر مکران مؤخوف وی بوده از من در غلظت خواستند طلب
بیا و سر رفتی و از آنجا مراجعت کردی و در تازیانه جام سقلمن شد و در سینه مسیح و تلخ
و تا تمام از دنیا رفت و قبر وی و نجاست رحمه الله **حکیم سنایی غزالی**
گفت و نام وی ابوالمجد و بن آدم است و با پادشاه شیخ **رفیقا** علی شاه ابن او عم بوده است
و کبریا شعراء طایفه صوفیه بوده است و سخنان و بیانی بسیار در مصنفات خود آورده است
و کتاب حدیقه المعبود که بر کالاری در شعر و بیان او واقف و موافقید را با بقره حمید
دلیل قاطع و برهان ساطع است از هر یک از خویشم یوسف همدا اینست و سبب توبه وی آن
بود که سلطان محمود بسبب کین در غضب از بیستان بعزیت کردنت بعضی از دیار کفار از
از زمین بیرون آمده بود و سناح **و وقصیده گفته بود** و معرفت که بعضی بسیار از بدله
کلی رسید که یکی از بندگان که از حد تکلیف بیرون رفت که مشهور بود ببلای خویش را

پوسته لای شراب خورده و در آنجا بود آذوقه شنبلیله که با پسته خود کفت بر کوه قندی
بکوه و محمود که بسبب کتب تلخیص هم سابق کفت محمود مدعا زینت و باد شاه اسلام کفت پس
مردی ناخشنود است بفرمودت حکم و در آمده در خیر ضبط بنیاد و میرود تا ملک دید
کیرد یک قلح کفت و خورد باز کفت بر کوه دیگر بکوهی اسنا بیک شاعر سابق کفت پس نای
مرد فاضل و لطیف طبع آ کفت آرو و لطیف طبع بودی بکار و دیگر شغور بودی که ویرا
بکار آمدی کز او فحید در کعبه نوشته که هیچ کاری آید و می داند که ویرا برای چه کار آفریده
ستای چون آنرا شنید حال بروی تغییر شد و بی نیت آن لای خوار نسبتی غفلت همنیار
و پای در راه خواد و بسبب کوشش و شوق است **در سخنان مولانا جلال الدین رومی و در سوره**
روم مذکور است که خواجه سبانی در وقت که محضر بود در زین زبان جبروی می کفت حاضران
پشت دهانش داشتند از نیت سبک **بیت** باز کشم دلیمه کفم زانکه نیست **در سخن حق و**
در سخن سخن عزیز و بزرگ شنیده کفت عجب حالیت که در وقت باز گفتن از سخن سینه
ببینش سحر بود و در منزوی و منقطع می بوده و از مخالفت احد دنیا عرض یکی ازاد باب
جاء و جلاد اغیبت از او که بزیارت و هر مرد مسکوب و جوی نوشت شمله بر روی لطیف
از بجهله که این دعا را بعهده روح در پیش خدایت و لیکن بنیض ضیف دارد که طاقت
تفقد وقت تحمل ندارد **این المون از دخول حق افسد و خا کلامه مندر است** به طاعت
بارگاه جباران دارد و شنیده ناقص چنانچه پیشتر از آمد باری عثمانه داند که هر جا
که بر او و خشمش ایشان درین خطه خضر زنده صاحب آمده است **ارض حیضه سزید**

عائز

عاقبه بغرب خانه غزلان بردند و بصناعت قناعت را بهر جان خضر و الیاسین سپردت
آنرا نیز در کوه و الغافل الکبیر بان بزرگ دنیا و دین کرده که گویند و در کفر در
تشفقدها پایش خود خراب کنند که جیم خضیر این بنده و نه برای قرب خدا و نذایت **و این**
منقوله قلم سنده پس که شنیدی روم و چین و خیز و هم ملک ستای برین
تا هم در اینی و بجز صحن **تا هم جاپیغی و با کبر و کین** پای نه و چرخ بویر قلم **دست**
نه و ملک برین کین **و این جهان بر شامه ارباب** که کسبان اندان خطه **دست**
این سزا می زند **دست** در سزا می زند **آخرا لامر بکلامه** در زهره با زبان
این سزا **دست** با هم خویجهان کرم آزان **بسته کرم** کرم بوجد **و جهان زانکه پیری بر**
نه جهان زانکه پیری **دست** دایه ایاکت و جلفا هم خون **ناحیبت حقیقه** آ
پرده برون **این باعلت** خرد برد و کوه دین دون **از خود و جهان بروی** از هر چه پروین
کلام سخن از او شنید روز جمیع **اهم** ز پیوسته امیلت **دست** با ما با آداب و آشت **دست**
جوز سایه شدی ترا جی چون چه **دست** بر سپهر سپهر سپاه **آمد عشق** بر کاف کمال
کلاه **آمد عشق** بر میم ملوک ملک و ماه **آمد عشق** با این همه بکلام نراه **آمد عشق**
مردی که بر اه عشق جان **دست** باید که بد و یار خود نکراید **عاشق** به عشق جهان **دست**
کود و زنج **دست** یادش سارید **ای نیت** شده ذات تو در به **دست** وین صومعه و بران
زنا ز پرست **دست** مرده آن کون چون عاشقان **دست** کد در کفر کرد و کرد سپر **دست**
این سخن **دست** در کوه و دین و دنیا **دست** کرم بنم چون **دست** با هم کسب **دست**

هم از برای من داری و پس در عرق گردیده آید بخشی در برنگد از روش که بسیار نفسی
 در دیده نگر کند بیدار کبسی در سرنگد از روش که بسیار نفسی جو جو تو نگو می باشد بر کرد
 بلیج آب الوده کرد اندر در عاشق حنجان باید در کرد در ماست که آید و از دور رخ سرد آفت
 اگر حنجان بر روی او و در دندان بکود و خون خونش در آید آن کار دیگر کون شش
 در آید و بر این شش این شش بر رخ مقدس سولوی از غلظت محمد استیاج حنجان
 معرفی می کند از دست نیت رفت بسیار یک دور و بر اقصیه مرابره زیادت از صلد
 بیت که اول من از دنیا گوید الا و لیا نام نهاد کسی سعادت و حقایق و کسایف و دقائق در اینجا
 کرده و اولش نیت **بیت** طبع عشاق خوش رفتار طریقی که شکر بر کاد فانی از خانه
 حین در میان نالی از کعبه حین در حرات در حین شاهدی و مافانغ در قلع جبهه روانیا
 زین سپیدست و ماوراء من نکونت زین سبیل کوشن و ماحقر بله و ویر و اولی و حلدیم
 به کتاب مشهور دیگر است هم بزور حلقه تلخ که از انصاف این اینان **ولم** او پرواز بر
 بریده بدن خویشش را رهشانه زیند باز بوفه بچون و بچون زینت و دست صورت حنجان
 تا او در بند حبس نالی **نخستین** نقش کلک نکلی تاریخ تمام حلقه حنجان خود بنظم آورده سبیل
 و عزیز و محترم بوده و بعضی تاریخ وفات و بوا همین نوشته اند والله اعلم
شیخ فیدال الله عطار ولد من و در بد شیخ محمد الدین بغدادی است در بیایم
 کتاب تذکره الاولیاء که کوفی بنویس است میگوید که روزی پیش شیخ محمد الدین بغدادی
 و بر آید که میگوید که خیرات زهی از بعضی بالاران که مرین است و ده آینه ای از بیبا علیهم السلام

در این کتاب هم از کتب مشهور است
 و در این کتاب هم از کتب مشهور است
 و در این کتاب هم از کتب مشهور است
 و در این کتاب هم از کتب مشهور است

که علان

که عدا امق کلینیا و بنی اسرا یلدی است که آن میگوید که دو شکر بودم خداوند کار تو بجلت
 نیت مرا این قوم بگردان یا از نظر که این قوم کوه ان که نیم دیگر با طافت ندارم میگوید
 که سنجاب شود و بعضی گفته اند که وقت آوده در دست آن مولانا جلال الدین مروی قدس له
 سه مگدوست که روح من خود بعد از سنجاب سال روح شیخ فرید الدین عطار غنی کرد و مرین
 شد گویند که بسبب تو بود در آن بود که روز در در کان عطار مشغول و مشغول معامل بود
 در ویستو بلخا رسید و حیدر بار شیخ **و** مدبر و شیخ فرید است در ویستو گفت او خلیفه تو
 خواج مر عطار گفت چنانکه تو خواهی مر در ویستو گفت تو همچون نمیتوانی مر گفت در ویستو
 کاسه جوین داشت زهر بر نهاد و گفت الله و جان بیدار عطار را حال استیغرت شد و در کان
 و این طریقی درآمد مولانا جلال الدین مروی وقت رفتن در بزر رسیدن بنشاید محبت بود
 در حال کبریا رسیده است و کتاب اسیر نامه بود و در او ایها انرا با خود میداشته و در
 حقایق و خلائق و معارف آتقد او ای دارد چنانکه میگوید **بیت** که در عطار گشت
 مولانا شربت از دست شمر بودت و نش و در هر وضع دیگر میگوید **شعر** عطار
 روح بود و سنای و چشم ما از بی سنای و عطار آمدیم و آن قدر اسیر تو حید
 و حقایق از واقف و مولانا که در مشنویات و غزلیات و ای اندک حیا فتر در حنجان هیچ یک
 ازین طایفه یافت نیست و خزه الله سبحانه و تعالی **المشفقین خیر البریه** و من انقاس
الشریفة قصیده او روی در کشید بسیار آمده خلق این طلبم گرفتار آمده
 و این قصیده بیت نیت زیادت است و بعضی از اهل انرا شرح بنویسند اول **بیت** این

مرکوب رسید که رسید چون شیخ و برادر خلوت نشاند و از جبهه وی یکدوم گذشت و بر او جعلی
 رسید و حال برو و سبقت شد این غزله را گفت **بیت** غنچه سینه باد که اندر جام کردند
 ز چشم سبب سبب و ام کرد بد **و** و آنرا با او ربلند بخواند و میگفت چون احدی خائفانه از
 دیدند و آن خلاف طریقه شیخ دانستند و طریقی ایشان در خوت جز استغلا ندکوب با رقیه امی
 دیگر نمیشد آنرا بر پسر و انکار بسبب شیخ بر میزدند شیخ در حق که تر از اینها منع است و آنرا
 منع نیست جهت روزی که بر آمد که از مقر بان شیخ را گذر و خرابات افتاد شنیدند که آن غزله را
 یاد نمود گفت باقی شیخ حکایت شیخ سوال کرد که شنیدید و باز گوی چون بدست رسید **قصه**
 جو خود کردند از خوشترین فاش **و** علق را بر بلنام کردند **و** شیخ فرمود که کار و تمام
 برخواست و بدر خفته علق آمد و گفت علق مناجات در خوابات میکنی میرونی ای بیرون
 آمد و سر در قدم شیخ نهاد شیخ بدست مبارک خود سر او را انکار برداشت و دیگر سخن بخوانت
 نکذاشت و خود از تن مبارک خود کشید و در وی و شنایند و بعد از آن فرزند خود را بعهده
 نکاح وی در آورد و در آن از دختر شیخ بسری آمد و بر کبر المذنب محمد لقب کردند بدست و بیخ
 سال در خدمت شیخ و چون شیخ را وفات نزدیک رسید و بر لیل و غلبه خود بساخت و بخوار
 حق بیست چون دیگران التفات شیخ را نسبت بوی مشاهده کردند عرق جسد در ایشان چکید
 و بیاد شاه وقت رسبایندند که اکثر اوقات و بی شعور میگذرد و محبت وی با پسران صاحب
 و بر استیلاقی خلافت شیخ بدست چون شیخ عراقی از داد است عنایت زیارت حسین شریفین
 داد که الله تعالی فرما کرد و بعد از زیارت بجانب اوم رفت و بحسب شیخ صدر الدین توینوی

فلسفه

فلسفه رسید و از وی تربیت یافت جماعتی خصوصاً میخواندند استماع کرد و در استماع
 استماع آن لغات را نوشت چون تمام کرد بتطبیح آورد شیخ آنرا بسندید و تحسین فرمود
 معین الدین پروانه از امرای سرامه و معتقد شیخ اراقی بود بحسب شیخ در فو قات خانقاه
 ساخت و هر روز بملازمت شیخ می آمد روزی حضرت شیخ آمد و مبلغ زده همراه آورد و بنیاد
 تمام گفت که شیخ ما را هیچ کاری نمیفرماید و التفات نمینماید بسندید و گفت این امیر سارا
 بنزشتان فریفتن بفرست و حسن خوالا در باستان و این حسن خوالا در هم از لید بر روی و در چنین
 صورت و نظیر و حجب گرفتار و وجودند و در غیبت و حضور هواداد وی چون اسیر
 تعلق خاطر شیخ را بوی در خانه فطالاکسی جلب وی فوسنداد و بعد از غوغای عاشقان
 و دفع رحمت ایشان و بر آوردند شیخ بالی و بسیار با کبر استیلا و کرد چون نزدیک
 رسیدند شیخ پیش رفت و برو سلام گفت و کنا در گرفت آنکه شربت خواست و در بابایان
 و بدست خود شربت داد از لیل خانقاه شیخ رفتند و صحبت داشتند و سهام را کودست
 خدمت شیخ در آن وقت عرقها گفت و از انجمن است **بیت** ساز طیب عشق که داند که چه است
 که زخم آن نه فلک اندر شک و تاز است **و** بعد از مدتی جبهی قوال اعجازت خواست و بمقام
 خود مراجعت کرد **و** گویند که روزی امیر معین الدین بظرف میدان میگذشت دید که شیخ
 جوکان در دست میان کودکان ایستاده امیر با شیخ گفت ما از کدام طرف باشیم شیخ گفت
 اذان طرف و اشارت براه کرد امیر روان شد و بوقت چون امیر معین الدین ملاقات
 افتاد و سلطان مرید و وحشند و در این شیخ الشیخ مصر کرد اینند **و** اما وی و حشمان

وفات یافت شیخ از رستم
 ستم میفرمود و بر پای
 سلطان مصر
 صحیح

در بیان ارعاد و تندی و کوهنکار باطراف کردی روزی در بازار کفشگران میگذراشتند
بر کفشگر سپید و اخناده و شیفته و وشد پیش رخس و بیلام کرد و از کفشگر سوال کرد که
کیست گفت من سبب شیخ بلبله ای سپید اشارت کرد و گفت و ظلم نیز که بچنین باب و زندانی
باجرم خرم صاحب بازار کفشگر گفت ما مردم فقیریم و خرقه ما اینست اگر چه مردم جز ندانند
مان نیاید که بداند آن که سوال کرد هر چه مقدار کار میکند گفت هر روز چهاردهم شیخ فرمود
که روز هشتادم بدم گران دیگر این کار میکنم شیخ هر روز بوفتی و با اصاب بود در کار کفشگر
بنسبتی و قاریق البیاد در روان نظر کرد و اشعار خواندی و کویستی و مدعیات
ایر خیر را سلطان رسانیدند سلطان از ایشان سوال کرد که این سپید را کتب یا بوز یا خون
میدید یا نه گفتند گفت باوری در در کار خلوق میسازد کفشدند دوان و قدم حواست و شب
که هر دو شیخ دنیا دیگر بر و طیف خادمان شیخ شیخ الدین عراقی سبقتی بود روز دیگر شیخ را با
سلطان ملاقات افتاده است محقر و محبت خرمی شیخ تعیین یافت اگر شیخ خواهد
آن سپید را بخانه برد شیخ گفت ما را استفاد آن میباید بود و حکم شوام کرد بعد از آن
شیخ از عمر عزیمت شام شد سلطان عمر ملک الامراء شام نوشت که با جمله علماء و شایخ و
اکابر استقبالی کنند چون استقبالی کردند ملک الامراء بیری بود بسوی حاجی چون شیخ را
نظر بودی افتاد پی در سر قدم و و خفا بر نیز بر قدم شیخ نهاد ملک الامراء نیز با بیس
سواقت کرد اهل دمشق را اذان انکاری در در آمدند اما حال غلطی نداشتند شیخ
شیخ در دمشق مقام بساخت و شش ماه گذشت فزونزد آن کسیر الدین از مولانا میامد

صلوات

در خدمت پدر سپید بود بعد از آن شیخ را عارضه پیدا شد در روز و قاصد بود
بالعاب بخواند و وصیته با نمود و دواعی که این بابی بکفت **بابی** در سپاه چون قواد
عالم دادند **•** ما ناکه نه بر مراد آدم دادند **•** نزلت قلعه و قواد کانونز افتاد **••**
نه پیش یکس و عله و نه کم دادند **••** در بیستم ذی القعدة سنه ثمان و ثمانین و سی و چهار
از دنیا برفته و قبر وی در خانقاه مرقد شیخ **الحق بن محمد بن العزیز بن قاسم بن علی بن محمد**
مشق و قبر فرزند وی کسیر الدین در چهلوی قبر وی **رحمهما الله تعالی اولهما**
ابو حسیق قاسم الله تعالی نام و حسین بن عالم بن ابی الحسن است در اصل
از کویات که دیوات از فواجی نمود **•** عالم بود بعلم ظاهر و باطنی و از کتاب
و کفر الوجود جهان متبادر می شود که وی مرید شیخ **جهاش الدین زکریا** است بسوی سبط
و مشهور میان مردم باین عین است اما در بعضی کتب نوشته چنین یافتیم که وی مرید
شیخ **رکن الدین ابوالفتح** است و وی مرید پدر خود شیخ **یهاش الدین زکریا** است
قدس سر الله تعالی ارواحها و وی با مصنفات بسیار است بعضی منظم چون کتاب
کتر از خود و زاد البیاضین و بعضی منثور چون کتاب **نصحة الاخوان** و **روح الارواح**
وصیر الی السقییم و مراد دیوان اشعار است بغایت لطیف و سولات مستطعم که شیخ
چیزی از جواب گفته است و بنا بر کتاب کشتن زار بر آفت نیز از آن و عیادت کویند که
توبه وی آن بود که روزی جنگار بدون رفتن بود آحوی پیش سید خواست تیر و بر وی
آحوی نگویند و گفت مسیقی تیر بر ما می نهد از خدا رتبه ترا از برای معرفت و کفایت

نزد بر او این وغای شد آتش طلب از خضاد و شعله بر او برد و از هر چه داشت بیرون
و با جماعتی چون القیان ببولستان رفت شیخ رکن الدین آنجماعت را ضیافت کرد چون شنید
حقیقت رسالت را صلی الله علیه و سلم خواب دید که گفت فرزند ما از میان جماعت بیرون آورد
و بکار مشغول کن را و زد بک شیخ رکن الدین با ایشان گفت که در میان شما سید کبیت اشارت
باین چینی کردند و بر از میان ایشان بیرون آورد و تزیینت کرد تا بقامات عالی رسید پس
اجازت مراجعت بخوابان داد هجره آمد به اهل مدینه و معتقد و فرمودند در سپاس پیش
شوالسه تان عشر و سبعه جای از دنیا بر فرستد و قبر و در عرض هجره است بیرون کنید
مژده عبد الله بن جعفر طیار در حدیث گفته اند شیخ احمد الدین اصفهانی حجت
الله تعالی چنین استماع افتاد که وی از جمله اصحاب شیخ اوحده الدین که کرامت جنبان
این نسبت مستحق از است و در یاد روان شعرات در نهایت لطافت و عذوبت و توجیهات
شعرا بر حقائق و معارف و مستوی بیرون و با سبب حدیث سنای جام در اینجا بی نظیر
درج کرده و از آن مشوبت این ابیات **شعر** او حدیث شریف است که میاید تا شب
روی یک بختی دید **بیر گفتار با حجاز نیست** باز کن دیده کین بیله نیست
بیا راهیون فلک بپر کشتم **تا فلک وارد دیده در کشتم** بر پیری پلوی جلد داشته ام
چون نوازه فرنگم داشته ام **از بیرون در میان با تا دم** و ز زبون خلوتیت با یارم
کبیر بلذت بالاسطوخودوس **روند از کبیر بخلوت من** تا در من بیست و بیست
پس چاکر درین نیست **و در قصیده** را بر حکیم سنای با جواب سئو گفتند و عذرا

ادستلا

از حد و شبست خوابد بود حقیقت ان ابیاحت **شعر** سر بوند مانند ارد یاد **چون تو**
شد نهبت بر خور یاد **کاره با یکی است در همه شهر** و آن یک تن نمیدد در کار **بهی**
نیست با که کو بیرون از **محم نیست با که نام ناز** در خوشم رهیت آن ان عشوق
در سهام بصوت آن زمان **حقیقت آن ابیات** چون ز تاریخ بگویم قال **هققصد رفتم**
سوی دسم پیاد **که من این نامه بهایون فر** عقد کردم بنام آن سبکود **چون بیسلا تمام**
بدیش **حکم کردم بیکله القدر** **قبروی** در راهم نبی ز است و تاریخ وی آنجا است میان
و نذین و سبجاری نوشته است **احمد الدین بدایه الحقایق** **شعر**
هر چند وی شاگرد فکلی شاعر است و بی شعر شریک تمام یافته است چنین گویند که و بر او را وی شعر
دیگر بود است که شعر در جنب آن که دیده چنانکه حضرت مولوی قدس سره گفته است **شعر**
باز برین تا که زیم لاف آذان **بهر سخن دیگر غیر فنون شعرا** و سخنان وی برین معنی است
چنانکه میگوید **شعر** صحت من بهی و شد صفت من هم او **لا جرم کس من من مستوفی الله**
نرم هیچ در می نام گویند آن کبیت **چون یکی بد ما باید و کفتم که منم** **در حدیث** **شعر**
با در خط کبریا **برو بدست سخت صق ما را رها** ما و نهانان بنقد بخودی در خواست
ز لکه کجند در آن زحمت ما و نهان **و این فیه در سخنان وی بسیار است و از تیر با وی آن**
عی آید که و بر از مشرب صافی صوفیان قدس الله تعالی ابرار هم شرف تمام بوده است و در
زمان خلافت المستفی بنی الله بوده و در قصیده عرب که در مدح بغداد گفته ذکر وی
کرده **المستفی** سنه خمس و تسعين و خمسمایه **و در قصیده** را بر حکیم سنای با جواب سئو گفته است

و عدد ایات آن از صد و هشتاد و یک شده و آنرا سپه مطهر نهاده و مطلع آنرا شایسته **القصید**
القصیوح کاملد کارالنتارالنتارالکاحدیار **کارهای از دوشنبه جوابی بخوان** **یاری از خوشتردی**
جون باد بهار **چرخ بر کار ما وقت صبح** **سیکند لعینان دیده نثار** **دور آخر قصیده**
میگوید **این قصیده ترجمه سبعیات** **تمامست از غزالیپ اشعار** **از در کعبه کو بر او نزم**
کعبه بر من فشاندهی استار **زبان قفا با کند دافقای نیک** **دامر القیس را فکندن از کار**
شیخ نظامی رحمة الله تعالی **وود انعم ظاهری و مصطلحات رسمی همه تمام بود**
اما از هر دست بد اشتراک و روی در حضرت حق سبحانه و تعالی آورده چنانکه میگوید **نظم هر چه هست**
از دقتیهای بجزیم **بایک کلمه نهفته با علوم** **خواندم و شرح در حق بستم** **چون ترا دایم ورق شستم**
هر دار و در رخدادیدم **وان خدا بر همه ترا دیدم** **عمر کرامت را از اول تا آخر به قناعت و تقوی**
و عزت و انزاد گذرانیده است هر کز چون سزای شعرا از غلبه حرم و هوشی سلازنت ارباب دینان کرد
بلکه سلاطین روزگار روی تو ترک سجده را انداخته که کوب **نظم** چون بهر جوانی از بوقه **بلد کس**
نرفتم از در حق **هر لب پردهم فرستادی** **من میخواستم تو سبدا دی** **چونکه بودم که تو گشتم بر**
ناله بر رسید بنیت دبستم **مشقهای بی کانه و که بی بیچ کی استهوار یافت است اکثر افضا**
باستند عای سلاطین روزگار واقع شده که امید و آرزو که نام ایشان فریاد نظم و
بر صغیر روزگار همانده است استدعا مینموده **و اکثر افضا اگر چه بجز صورت افسانه است آنگاه**
از د و حقیقت کشف حقایق و بیان معارف را بجهان است کجا در میان آن سخن که صوفیه گفته
که طالبان وصال و مستاقان جلال را دلیلا وجود او هم وجود اوست و بر همان شریف او هم

نظم
بفرموده

نظم **بفرموده را یا و از آن شد کجید** **کو اندازد خوشترین در تو دید** **کسی کو تو در**
و نظاره کند **در قهای پیغمبره پاره کند** **نشانید تر لعل تو در بافتن** **عنان باید از هر دو**
در تافتن **و جای یکدیگر میگویند** **نظم** **عقل آید پای و کوی تارک** **و انگاه بری**
چون سوی برایت **و فقیق فکر نه نه نماید** **این عقده به عقل کشاید** **عقل از در تو بفرمود**
کو پای در آن فخلد لیسوز **و یکی در تو غیب و غیب بر لعل از ما پسوی سخن و اقبلا**
بر تو جود و جناب کبرای او میگوید **بیت** **بر بر این دام که سخن را است** **زیر که از هر**
جنبین جاره است **کو که زنده و پاره بدندان تراست** **سرو به آذان دست که بر در آن تراست**
جمد در آن کن که وفالاشوی **خود پیر بیستی خود را اشوی** **تاریخ تمام اسکند زمانه که آخرین**
کتابهای ولایت سزاستن و تسبیحین و تسبیحها بوده **و عمر و در آن وقت از شش کشته**
بود رحمة الله تعالی **خواجه حسین دهلوی رحمة الله تعالی** **لهب و بی بین الدین است**
دی از امر قبیله لاجین بوده که از ترک و لاجین شدند و بعد از وفات سلطان مبارک
شاه خلیفتمت و ملازمت شیخ نظام الدین اولیای سوت و ریاضات و مجاهدت است پیش
گرفت کویند که جمیع سال صوم دهد داشت و کویند که بطریق علی ارضی که گذارده **بار حضرت**
راصلی الله علیه **در خواب دیده** **و باشارت شیخ نظام الدین محمد خضر علیه السلام در یافتن است**
و از وی التماس نموده که آب دهان مبارک خود را در وی کند **خضر علیه السلام فرمود که این**
سعادت پسعدی بود **خبر و با خاطر شکی نیست** **شیخ نظام الدین آمده است و صورت**
حال باز نموده **شیخ نظام الدین آید** **ان خود زرد دهان وی انداخته است و بر کت آن ظاهر**

سده است

چنانکه در کتاب تعقیفا کرده است و میگویند که در بعضی مصنفات خود نوشته است که اشعار از
از با فضل همدان کمتر است و از جمیع حدیثیه بیشتر و میگوید که شیخ سعدی در ایام جوانی
بود و بان و بران افتخار میکرد و بر اثر شرب قویجها شنی تمام بوده آنجا بنجد در چنان
ظاهر است و صاحب سماع و وجد و حال بوده شیخ نظام الدین می گفته که در قیامت هر کس
بجز زعفران کند و من نبوی سینه این ترک الله یعنی خسر خواهد بود و گفته که وقتی در خاطر
من افتاد که خسر و نام امر است و بود که اگر نام من فقرا بودی که در عشره بر بان نام خواندی و این
بجز شیخ عده داشت فرمود که وقت صلوات بر او قیامت خواسته شود خسر و مرگ بر این معنی بود
تا آنکه روزی شیخ گفت بر من چنین ظاهر شد که ترا در قیامت محمد کابریس خوانند و در شب
فوت شده است در سه جمیع و عشرین و صد عیار و مدلتا و هفتاد و چهار بسیار بوده و در پای
شیخ خودش دفن کرده اند قلن الله تعالی ابراهیم **خواجه حسن دیوبند رحمه الله تعالی**
لقب و نسبت و **خواجه الدین نجیب بن علاء البیروتی** و کتابت و مرید شیخ نظام الدین و بسیار
بوده و باوصاف و اخلاق و صفیه بوده صاحب تاریخ هند که در حکم مخلصان و در لطافت
دظافت مجاپس و استقامت عقل و روش صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و در تجرد
و فقره از تعلیق دیونف صوفی بودن و خوش گذرانیدن و بسیار بصورت و عجب اولی که در بدنه
و چنان شیرین مجلس و مودب و مرندب بود که راجع که از مجلس مجلس نیامد و هم صفت
تاریخ گوید که سایر با ما با ابر خیر و و امیر چین بود و یکبار بود که از شان صحبت من توانستند
بود و درین صحبت این شان و با بیاطم من میان هر دو ابستاد چنان دانند و محبت خود را در **تکلیف**

بمختصر بود

ما که بود که چنانچه ای که یکدیگر آمد شد کردند و هم و گوید که از ادکال اعتقاد که امیر چین باشی
نظام الدین بود انقارین سینه که شیخ را که در مجالس صحبت شنیده بود و در جنب جلد جمع کرده است
و آنرا قیامد الخواید نام کرده آ و درین روزگار دین دیار دستور ادب ارباب ارباب شده و و بر او را
آن دو این متعده و محایف نشر عشق بیابان بسیار است **رباعی** دارم دلکی غمگین بسیار
میرس صد واقع در کین بسیار و میرس شرمند ه سوند اگر بپر شو علم اولیام اگر
بین با مرز و میرس یک روز در صیاح عالم را و در یک روز تو هست خلد را مایه خود خرد و میرس
جمد و در اسود **شیخ کمال الخجندی رحمه الله تعالی** از چهار چهار دین عالم معتمد
و در بیابان زک و استغلا و وضو و تکلف در آن سیره و تلبس بوده باشد که ظاهر شو باطن حق و در
صفت عیب باز نماند چنانکه میگوید این تکلف های من در شمع من کشتی با حیدر ای منت علی
بریات و مجاهد استغلا میبوده خدمت خواجه عبد الله ادم الله تعالی میفرمودند که و در حین
در شان میبوده و الا ان می گفت که و در آن مدت که نجار و سید از بخورد یکبار از او التماس کرد
که بر شو طعمام که در آن گوشت بخورده شود مرا که و بود بغایت خوب خوب خدمت شیخ بروم طیب
که هر که و کاد و خود را یکمندی من **کوش** و بر او قیامد با زکاد را یکمندی و از آن طعمای عقیان
بجعت خاطر من از آن گوشت بخورده در زدی که در بر بز داشته حقوق بوده که شب را نجاری میبرد و
دیگر کتالم میرسد میخواند و وفات و او آ و دیده است غیر از پورای که بر نجاری میباشند یا بخند و سکی
که در بر می نهاد و جیره و یکمندی خند خدمت شیخ ازین الدین خواجه حمر لله تعالی گفته است که در وقت
علوم در تمبر و صحبت چه رسیده میشد مرا این طریق دلالت میکرد که میگفت که بیست ارباب ما در **تکلیف**

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

که جمع کرده و شرحی بسیار از لؤلؤ ایقان در بیان آورده قال بعضی و کوا
كان الشفاء كن ذريرة افضل النساء على الرجال فلا التائب لاسم التائب والالتدابير
في اللؤلؤ **باب رابع في حرم الله تعالى** وفي اناهل البصر و سفيان في
رحمة الله تعالى ان ذوق سيار بمير سيد بلوغ معرفت و هو عطف و دعا و غيب سيمود روى
سفيان در عهد آمد و دست بر آورد و گفت **اللهم اسئلك السكينة رابع بركت سفيان** يروي
که میگوید تا وقت ما بعضی را دیده در آمد و سفيان گفت ندانسته که سلامت از دنیا در وقت
دو میان الوده بعد گذر است که هر چیز بر آن است و ثمره معرفت و در غدا آورده و هم روی
گفته است **استغفر الله من ذنبي صدق استغفر الله** سفيان از روی پرسید که بهترين چیزی که بنده با
بخدا او طلب تقرب جوید کدام است گفت تا که بنده از دنیا و آخرت غیر او را دست ندارد و روی سفيان
در پیش رو گفت و گفته است که در وقت کوه که از کوه دور و نزدیک کوه شود و هم در کوه
انده من در آن زمان نیست که اندوه کنیم از آنست که اندوه کنیم **لبا بته المتعبين**
بحرم الله تعالى و اولاهو بنيت المقدسات و گفته است که از خدا و تعالی شرم میدارم
که مرا بغیر خود بپند بخشوی و بر این میروم چون لغایم چه دعا کنم گفت از خدا و تعالی آن طلب از خوشی
و ترا اقام خشنودان از خود بر سپاند ترا در میان دو سبتان که گوید **مراد البصر به حرم الله**
لله تعالى و از اهل بصره در روزگار بعد از آن و با او و عجب است از آنست که در آن و بعد
را چه به چندگاه نیست و در محبت سخن گفتی و سخن گفتی و سخن گفتی و سخن گفتی و سخن گفتی
که از سخن میگذرد حاضر شد زهره و در بصره و هم در مجلس جان بداد و هم در گفته است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

عزیز

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

خبر دوزخ و در طلب آن رخ ننگسندم تا این آیت شنیدم **وفي السماء زفرکم باقعدن**
والحرم الله تعالى از شعبه ان بصره بوده در ایام مرثیه رحمة لله تعالی این ایات را
که بیان خود نوشته بوده **شعب** است انشی و همی و سردری • قد اهل القلب وان حبسوا
یا عزیزه و همی و مرادی • و طالشوقی حتی یكون لها کاه • لبس و طمان لیلان انعم و غیره
الریضان الهاک **سعادة الخدوب حرم الله تعالى** انا قرأ رابعه عدولیه است و یاری
صحت داشته جمیل بالار و خود با یسها بالانکود و هر کوزه در دوزخ حیرت بخورد و در شب خواب نکند
و در گفتند ضرب بسیار برانی تبس خود گفت هیچ ضرر غیر با تم خواب شب را برود انداخته اند و خور
روز را زین **عقبة العابد حرم الله تعالى** و یاری اهل بصره و رجوع عدولیه محبت
داشته چند ان بکریت که چشم وی ناپسند که کمی از چشم سخت ناپسند و هکست محبت بودن ان
از خدا او سخت تر است و کوری که از فرم مراد خدا او نقل در امرهای و سخت **شعوانه**
حرم الله تعالى و در آخر بود و در بصره شیب است ان از خواب است و بینتوات حوش و عطف
میگفت و چیزی بخواند از بعد ان و عابدان و در باب قلب و در مجلس و حاضر میشدم کان من البرهانة
لما یقرب الیک البکیا و یلاکفتن سیر سم که از پس که میگوئی و ناپسند است که در دنیا کوین
از کوزه مراد است و تراست از کور شدن از غذا اب التیار و هکست است که چشمی که از لغای محسوس خود بازماند
و بدیداری و و شتاق باشد و کوی بکند نماید که چند ان اندوه بروی غیره که که از ناز و عبا
بازماند در خواب کبوی و آمد و کت از روی و معک انکست شاجیه ان الینا فی البصره
لحیبتا **و جدی قوی و صوری الهمه انیر** فانما اللوب من بعد الطبعنا بطاعت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

والله اعلم انما حدثت ان شيئا يكتمه **بنت ابوبكر الكلابي** **قصة حماد الله لفظه** شيخ ابوالبيع
جان نداد و باو و صبه نقره يكر از مردان جان ندادند **قصة حماد الله لفظه** شيخ ابوالبيع
ما يقرب رحمة الله تعالى كتمت است كشيتم حاله زنى از صلوات در بعض ديهاى مراد اعلم زيارت
ووشد از بواى اللان بركو امقى كه اذو شمره كوفت و بان زن را فخره بخواند نه چون بان
ديره كه آن زن لغا و در سينم حكايه كودند كه كو سفند و داره كه از و شمره و عيب و سيد و شد
و عاقدى قبح بديم و بيا علم بيشتر زن و برون سلام كرده پس كتم بخي ابيم كه بد بدم بديم
از كى بقتند نما كو سفند حاضر و ربه بدي و شيدم در قتلح و بيا شاميدم شمره و عيب
از قصه دوى **بهر سديم** كتمت عاذا كو سفند بود و عاقد فقيرم روز عيد شمره دن كتمت و
مرد صالح بود **بهر** كه ما امرون اين كو سفند و اقربان ميگيم نه زيرا كه ما را اخست بپست ترك
قربان خدا **بهر** احتياج ما ميلا الله باين كو سفند اتفاقا در آن روز مضافي رسيد شمره را كتمت
باكو ابيم **بهر** ما مومريم بر غير و انرا كيش انجا كه طفلكان ما نه بپندند كه بركشتر كتمت
كشند انرا و برون بود كه در بپس و وار قربان كند ناكاه ديدم كه كو سفند و بيل و وار خانه محبت
و عاقد فرود آمد من كتمت مكران كو سفند از شومين كو بخته برون مرقم ديدم كه انرا و بپس
عجب عاقد و قصه باهر يك كتمت كتمت شايلا كه خدي و عاقد عاقد اده با خسته از نكاه صها انرا كوش
داشتم بعد از آن كتمت اين فرزند بديم كه ان كو بقتند در ده ها مراد ان بجا ميگند چون دهها ايشان
غوشه است شمره آن غوشه است و كو متعويست شمره بيشتر است پس نهادها غوشه كود ايند

ما ليعقوب

يا فقي هر چه الله تمهيكو بد كر ميريد ان كه آن زن كتمت و وقت وليك عام ذكر كود از بواى سپهر
و ابي و از بواى خيمه ميريد ان بر طي قلوب و معنى آنست كه چون بخت ناست دلهاى ما فواست لفتي نيز
پس شما بتر خوشتر كود ايند و دهاى خوش تلوش شمره لفتي نيز شمس تلميد سر قسط حزن شمس
ثانق بود شكيد برون بسطى و ان زن بپريش معلم و معلم آن بپريش با مسيا فرستاد و در بار
افتاد و غرق شد معلم سر بر ازان خرد ادره كتمت بپريشيد و با من بيايد تا بپريشيد و در بار
برفتند شيه سرها قدس به با ماد كو كود بپريشيد و ان در در مسان زن كتمت او را
مراد نوازين فقر بچيست كتمت بپريشيد شده است كتمت بپريشيد كتمت بپريشيد كتمت بپريشيد
ابن كوده آشيخ سر و رصير و رصاستن انرا كتمت بپريشيد و با من بيايد بپريشيد و باي
برفتند تايو و آب رسيدند بپريشيد كجا غرق شده است كتمت انجا تقاروت و بانك زنه كتمت
كتمت ليلى او مادر ان زن بآب فرود رفت و دست بپريشيد و عاقد برون شيه سر و انتفات
بپريشيد كتمت و كتمت اى حيت بچيد كتمت اين زن رعيت كتمت آهر جيز بپريشيد كه خدا و تعالى
و لجب كوده او هم كه بچيد بپريشيد است كه بچيد بپريشيد نشود و بپريشيد و بپريشيد بپريشيد
و بپريشيد بپريشيد بپريشيد ان كتمت ان كتمت ان كتمت ان كتمت ان كتمت ان كتمت ان كتمت ان
نكوده **كتمت** رحمة الله تعالى سر بسطى كويد رحمة الله تعالى كتمت بپريشيد و بپريشيد
و اضطراب داشتم چنانكه از تخمين محرم ماندم چون نماز با من ادا كودم برون رقتم و بپريشيد
كان ميردم كه لفتي اذان اضطراب بپريشيد كتمت كتمت كتمت كتمت كتمت كتمت كتمت كتمت
بگذرد و احد ابلا با بپريشيد بپريشيد و بپريشيد بپريشيد بپريشيد بپريشيد بپريشيد بپريشيد

شرح شد تا که کنیز که دیدم بسیار قانده و پاکیزه و جامه های فاخر بود و شبیده بود و خوش ازان
 به شام می رسید منتظر نیا جمال داشت و بگرد و پای و جود و دست در نخی بود و چون مرا دید
 چشمها بر آب کرد شرح زندان بخواند صاحب بهما درستان را گفتم این کیست گفت این کنیز کیست و برون
 و غلبه و ویرانده کرده مگر باصلاح آید چون سخن صاحب را استان شنید کریم در کجای و و
 شله بعد ازان این ابیات را خواند که گفت شعر معشر الناس ما جئت و لیکن اهل کرات
 و علی صیاحی که اغلام بدی و در آن دنیا با غریب و جود فی حبه و اقصای الله انما مقصود
 حبیبی به بیت البیوع عن یابره برای که فصلای الذین رغبتهم فیما دوی و فیما دوی
 الذی رغبتهم صلاهی به ما اعلى من حب مولی الولی و در قضاه لخصیه من جنای که سخن و و
 بسوخت و باندوه و کریمه او در چون آب چشم من بیدید گفت این بری این کریمه است بر صفت
 او چون باشد اگر او را ما شناسیم چنانچه سخن معرب بعد ازان بساعتی بخود شد چون بخود آمد
 گفتم ای جباریه گفت لبیک او سر و گفتم مرا انجا شناسی بهی که جبار شده ام ازان زمان
 که بر آستانه گفتم می شنوم که یاد محبت میکند که او دست میداد که گفت اگر کسی را که شناسی با او
 مرا بجز ترا و خود و محبت نهاد بر ما بعبادت او خود بلاها و قریبیت و سایر آن تر بی گفتم ترا
 ای خاک جوی که کرده آگفتم این بری جاسد ان با هم باری که در نزد بعد ازان شرفه بود که کان بودم که
 ازان مفارقت کرد بعد ازان با خود آمد و بیو چند مناسب خود بگفت صاحب بهما رستا آنرا گفتم
 آنرا همان را که گفتم بر و در جاک خواجی گفت ای بری یکبارم در مجلسی رفتی نسبت آنکه حبیب
 عشق ما بود که بعضی ما را میگوید که در آینه که سالک ای شیوه بروم و الا صبر کنم گفتم الله

سخن کنیز که دیدم بسیار قانده و پاکیزه و جامه های فاخر بود و شبیده بود و خوش ازان به شام می رسید منتظر نیا جمال داشت و بگرد و پای و جود و دست در نخی بود و چون مرا دید چشمها بر آب کرد شرح زندان بخواند صاحب بهما درستان را گفتم این کیست گفت این کنیز کیست و برون و غلبه و ویرانده کرده مگر باصلاح آید چون سخن صاحب را استان شنید کریم در کجای و و شله بعد ازان این ابیات را خواند که گفت شعر معشر الناس ما جئت و لیکن اهل کرات و علی صیاحی که اغلام بدی و در آن دنیا با غریب و جود فی حبه و اقصای الله انما مقصود حبیبی به بیت البیوع عن یابره برای که فصلای الذین رغبتهم فیما دوی و فیما دوی الذی رغبتهم صلاهی به ما اعلى من حب مولی الولی و در قضاه لخصیه من جنای که سخن و و بسوخت و باندوه و کریمه او در چون آب چشم من بیدید گفت این بری این کریمه است بر صفت او چون باشد اگر او را ما شناسیم چنانچه سخن معرب بعد ازان بساعتی بخود شد چون بخود آمد گفتم ای جباریه گفت لبیک او سر و گفتم مرا انجا شناسی بهی که جبار شده ام ازان زمان که بر آستانه گفتم می شنوم که یاد محبت میکند که او دست میداد که گفت اگر کسی را که شناسی با او مرا بجز ترا و خود و محبت نهاد بر ما بعبادت او خود بلاها و قریبیت و سایر آن تر بی گفتم ترا ای خاک جوی که کرده آگفتم این بری جاسد ان با هم باری که در نزد بعد ازان شرفه بود که کان بودم که ازان مفارقت کرد بعد ازان با خود آمد و بیو چند مناسب خود بگفت صاحب بهما رستا آنرا گفتم آنرا همان را که گفتم بر و در جاک خواجی گفت ای بری یکبارم در مجلسی رفتی نسبت آنکه حبیب عشق ما بود که بعضی ما را میگوید که در آینه که سالک ای شیوه بروم و الا صبر کنم گفتم الله

کردی

که در ارض عاقل قرات تا که خود وی به بهما رستان در آمد و صاحب بهما رستا آنرا گفتم
 در اندام و لست و شیا و پیشا است خرم شده در آمد و برین بیلام گفتم و مرا مقیم بسیار کرد
 گفت ای کنیز که اولی است او من به تعظیم بسبب و بر این محبوس کرده گفتم چیزها و بسیار میگوید
 عقلا و در غایت است غی خورده غی آشامد و خواب میکند و ما نیکدار که خواب کنیم بسیار فکر و بسیار
 کریمه و حال آنکه تمام بضاعت من و نیست و بر این خردیم هم علاج خود به بیت هر آدمی و امید در
 بودم که متوجه آن بودم که آنرا در صنعت خود از آن گفتم صنعت آن خوب گفتم خود میگوید
 گفتم چنانکه گفتم که این زحمت بود بر سینه گفتم یکبار گفتم ابتدا و اسد از آن خبر بود که در کنار
 داشت و تقوی بر این ابیات میکند شعری و معتقد و ناقصت الایه عبد الله و کلام است
 بعد المصی در راه ملائک و الخی و النقب و جلاله کیف التا و استلوا لهذا فیما من الی
 حول سبوا هم اذ ان ترکت فی التاس عبد الله بعد ازان برخواست و عود بشکست و یکبار
 در آمد ما بر این کیسه می تمام داشتم در روشن شدن که آنرا اثری بود ازان پرسیدم که حال این است
 باد بخت و زبان شکسته گفتم شعر خاطی الخی بن حیان که و کان و غی علی بسیار که و ترا
 من بعد بعدی که و خصنی لله و اصطفانی له لعیب اما و عبط طوعا لله علیا الذی و عانی له و حضرت
 مملکت قدما که فوج الحلب بالاعانی که بعد ازان صاحب کنیز که گفتم های او بر سر و زیارت
 نیز میباید او از برداشت و گفتم افتقاره و لیکات بر او افتد و در ویشی در این گفتم تو تغییر کن
 قلم لعیب ایش تمام بجای آنرا بسیار بعد ازان که بیان گویان بر فتم و خدا و چون کند که از نهای و
 سخن بگذرد و بنده و شکر و شکر و قنما مانده و قطع میکند و نمیشد که چشم بر هم نرم و گفتم

سخن کنیز که دیدم بسیار قانده و پاکیزه و جامه های فاخر بود و شبیده بود و خوش ازان به شام می رسید منتظر نیا جمال داشت و بگرد و پای و جود و دست در نخی بود و چون مرا دید چشمها بر آب کرد شرح زندان بخواند صاحب بهما درستان را گفتم این کیست گفت این کنیز کیست و برون و غلبه و ویرانده کرده مگر باصلاح آید چون سخن صاحب را استان شنید کریم در کجای و و شله بعد ازان این ابیات را خواند که گفت شعر معشر الناس ما جئت و لیکن اهل کرات و علی صیاحی که اغلام بدی و در آن دنیا با غریب و جود فی حبه و اقصای الله انما مقصود حبیبی به بیت البیوع عن یابره برای که فصلای الذین رغبتهم فیما دوی و فیما دوی الذی رغبتهم صلاهی به ما اعلى من حب مولی الولی و در قضاه لخصیه من جنای که سخن و و بسوخت و باندوه و کریمه او در چون آب چشم من بیدید گفت این بری این کریمه است بر صفت او چون باشد اگر او را ما شناسیم چنانچه سخن معرب بعد ازان بساعتی بخود شد چون بخود آمد گفتم ای جباریه گفت لبیک او سر و گفتم مرا انجا شناسی بهی که جبار شده ام ازان زمان که بر آستانه گفتم می شنوم که یاد محبت میکند که او دست میداد که گفت اگر کسی را که شناسی با او مرا بجز ترا و خود و محبت نهاد بر ما بعبادت او خود بلاها و قریبیت و سایر آن تر بی گفتم ترا ای خاک جوی که کرده آگفتم این بری جاسد ان با هم باری که در نزد بعد ازان شرفه بود که کان بودم که ازان مفارقت کرد بعد ازان با خود آمد و بیو چند مناسب خود بگفت صاحب بهما رستا آنرا گفتم آنرا همان را که گفتم بر و در جاک خواجی گفت ای بری یکبارم در مجلسی رفتی نسبت آنکه حبیب عشق ما بود که بعضی ما را میگوید که در آینه که سالک ای شیوه بروم و الا صبر کنم گفتم الله

سخن کنیز که دیدم بسیار قانده و پاکیزه و جامه های فاخر بود و شبیده بود و خوش ازان به شام می رسید منتظر نیا جمال داشت و بگرد و پای و جود و دست در نخی بود و چون مرا دید چشمها بر آب کرد شرح زندان بخواند صاحب بهما درستان را گفتم این کیست گفت این کنیز کیست و برون و غلبه و ویرانده کرده مگر باصلاح آید چون سخن صاحب را استان شنید کریم در کجای و و شله بعد ازان این ابیات را خواند که گفت شعر معشر الناس ما جئت و لیکن اهل کرات و علی صیاحی که اغلام بدی و در آن دنیا با غریب و جود فی حبه و اقصای الله انما مقصود حبیبی به بیت البیوع عن یابره برای که فصلای الذین رغبتهم فیما دوی و فیما دوی الذی رغبتهم صلاهی به ما اعلى من حب مولی الولی و در قضاه لخصیه من جنای که سخن و و بسوخت و باندوه و کریمه او در چون آب چشم من بیدید گفت این بری این کریمه است بر صفت او چون باشد اگر او را ما شناسیم چنانچه سخن معرب بعد ازان بساعتی بخود شد چون بخود آمد گفتم ای جباریه گفت لبیک او سر و گفتم مرا انجا شناسی بهی که جبار شده ام ازان زمان که بر آستانه گفتم می شنوم که یاد محبت میکند که او دست میداد که گفت اگر کسی را که شناسی با او مرا بجز ترا و خود و محبت نهاد بر ما بعبادت او خود بلاها و قریبیت و سایر آن تر بی گفتم ترا ای خاک جوی که کرده آگفتم این بری جاسد ان با هم باری که در نزد بعد ازان شرفه بود که کان بودم که ازان مفارقت کرد بعد ازان با خود آمد و بیو چند مناسب خود بگفت صاحب بهما رستا آنرا گفتم آنرا همان را که گفتم بر و در جاک خواجی گفت ای بری یکبارم در مجلسی رفتی نسبت آنکه حبیب عشق ما بود که بعضی ما را میگوید که در آینه که سالک ای شیوه بروم و الا صبر کنم گفتم الله

تفاتیف

للموتی علی الخطا

صفتی تو بهیل النبیلا

والفصل
الشمس الواسع

من نعتی

بمیرزا محمد علی

کتابت من شاهجه



آفتاب من نور علی نور

سج سادق ملا محمد کافو

هو پیلده دعا شقان نایف قاراد
فرجه غنی نایف قاروی خرمجوبیک

کتابت من شاهجه
بمیرزا محمد علی
بمیرزا محمد علی

محمد علی احمدی